بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رکن اول از نسخه مشوقه الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین محسن بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیه وآله واصحابه وسلم

معارج النبوة

فی

مدارج الفتوة

مصنفه عالم اجل فاضل اکمل قدوة المحققین زبدة المدققین علامه دوران فهامه جهان سالک مسالک طریق متین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول الگ ہر شایق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شایقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے مثل پیچ کے تین صفحہ جو سادہ ہیں انمیں بعض کتب اخلاق و موعظت وغیرہ فارسی و اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب متفرقات دینیہ

تذکرۃ المعاد۔
فتوح الحرمین منظوم مع [illegible] کاغذ سفید [illegible]
ایضاً - کاغذ رسمی حنائی۔
ہفت تماشائے قتیل۔
تحقیق الانساب۔
رسالہ قاضی قطب۔
تذکرۃ الجمعہ۔
فضائل السعادت مطبوعہ [illegible]
گلدستہ عقاید۔
[illegible] الاسلام۔
تبیان فی احکام الرمضان۔
روضۃ الشہدا۔
کرامات [illegible] - معروف بہ کربلا نامہ
کاغذ سفید چکنا۔

ایضاً - کاغذ رسمی حنائی۔
شرح اوراد فتحیہ مع شرح [illegible] اوراد
اسرار الاولیا۔
گنج [illegible] - مسمی بہ حکایات المشہور کاغذ سفید۔
ایضاً - کاغذ حنائی رسمی۔
میزان الفرقان۔
[illegible] معظم - [illegible]
رباعی گنج العرش - مع [illegible] قفل۔
شرح سفر السعادت - از شاہ عبد الحق دہلوی
مجموعہ اوراد - و وظایف شامل پنج دعا۔
جواہر القرآن - مترجم مطبوعہ [illegible]
رسالہ تنبیہ الانسان - در حلت و حرمت جانوران مطبوعہ [illegible]
شواہد النبوۃ۔
مدارج النبوۃ - دو جلد میں کامل۔
ایضاً - جلد اول۔

فہرست رکن اول معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ

به عون صانع بیچون و فضل خلاق زمن

رکن اول از نسخه سلطونیة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اجمعین

معارج النبوة

فی

مدارج الفتوة

مصنفه عالم اجل فاضل اکمل قدوه محققین زبده مدققین علامه دوران یگانه جهان سالک مسالک طریق متین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور بزیور طبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ریاض اثنا من لدنک حمد و دین لنا ... مزیار شد حمدی که صحائف لطائف طباق فلکی نقوش آن قرآن مشحون بود
و ثنائی که صنائع مدایح اوراق گلی بر قوم تحریر آن مرشح باشد نظم حمدی که بصحائف اطباق نه فلک + توقیع برکشیده
سرانگشت بازکن ... حمدی که خود رقم زده ... مطلع ... حمدی که ... شد ... دل ...
کز ... او ... حمدی که ... مدارج ... سکان ... صناعت ...
شمائل ... مدح ... نعت جلال ...
مدارج ... مسالک ... بشارت ... مرحلۀ ...
... حمدی که ... رنج ... شمع ... حمدی که ... جان ...
کلامی شامل نعمت ... بارگاه ... صمدیت ... مطلق ...
... سلطنت الملک ...
... بسیط ... اعلی ... فرو ...
... جلال ... مناسبت ... خواهد

سبحانه تعالی و تقدس عن صفة الرجال، و عن وصف التفرق والوصال، و تعالی ما حل شیئی فی خیال، و تقدس بنا عن فی الجلال
واجب الوجودی که سیمرغ کبریائش در آشیانهٔ حدوث نگنجد باسط الجودی که میزان علم و معیار عقل از نعوت جلال و صفات
کمالش سنجیده نیابد، حی آنکه اسرار پردهٔ اجلال جلال، جانها همه الوند یا نها همه لال، و ادراک حقیقتش تعقل کردن از روی
عقل عقیله چون خیالیست محال، و دبیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفایح مدایح جود و کرم که از الواح
ارواح قدسی و اوراق اشراق الیقین القلم رشید و رشاد رقم انشای حمد و ثنای وی پیش کشند و مهندسان صنایع جود و جهه
بدایع وجود بر طاق این نه رواق اخضر و ساباط این هفت رباط اغبر تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهندیه اساس
استاس ابی اندر اسی سپاس بی قیاس او چینند قطعهٔ ذرات کائنات زبان بر گشاده اند، اندر ادای نکتهٔ توحید
یکی یک، بر ذرات و بر کمال تو دارد و دالتی، آیات کن مکان تو سماکیر تا سماک، مسبحان صوامع فلکی و مصلیان مجلس
ملکی را در سقف فیروزه گردون طارم نیلگون بوقلمون زبان عجب بیان به ثنای کبریائی او مترنم و فصحای فصیح سلطنت
و بلغای صحیح منطق که خطبای منابر بلاغ در قبای مناهج ابلاغ اند با اوصاف گزیده و نعوت حمیده او متکلم
مثنوی ز کتم عدم تا فضای وجود، هستی هر آنکو ترقی شود، ز تحت الثری تا باوج علا، با بلاغ حمدش نمود اعتلا
آفریدگاری که به نوک قلم قدرت و ابداع، خامهٔ فطرت و اختراع رقم هستی بر علویات و سفلیات کشیده و مهرهٔ
گران سنگ خاک را در جوف حقهٔ مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن گردانیده، بیت این طرفه که بر بساط فرمان
نه بساط حقه گردان، و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب اقتضای با یکدیگر رابطه و تناسب و تشابک
پیدا گردانیده بواسطهٔ تعالق و تلاصق ایشان از بطون ادویهٔ مکان صفات نتایج از مو الید ارکان به فضای وجود
و صحرای شهود بیرون آورد، مثنوی اندر هفت و چهار آفرین، که نقش بست هر زا آفرین، ز نقش ازدواج
هوا کرده نقشه و اصل نشان بسته بدیدار جشن هر فلکی را که بیاراست، ز آن پس کار گری خواسته و چنین گوهرین
خانهٔ مینانمای مکرده، بیضهٔ از پی مردم بپای، بر تختهٔ خاکی بکنارش نهاده، به احسن تقویم شمارش نهاد که گویا
جمع با نجم نگاشت انجم خاک بهر دم گذشت، بر ساخت زیک قطره آدم گهر، و طرفه که تعبیر به یک قطره در
لمعات بارقات آفتاب وجودش قطرات ارواح انسانی را بر فضای اقطار اکناف عالم جسمانی منبسط
گردانیده و نظام سلسله عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فاخر الوجود انبیا در رسل بر بسته و اصطفا و صفوت
گستر منوط و مربوط ساخت و بتاج کرامت و دواج سلامت شان سرافراز گردانیده و با وج مدارج عروج
از دیده معارج نبوت بر افراخت مثنوی به تشریف عزت چو بنواختشان، به کیفیت بدین جا نگه یافتشان

بجذب محبت از زمین سطح فرش برآورده شان پایه پایه بعرش برزقیه طبیعت چو بگشاد شان ره بتخت شریعت بسر بساد
شان ره بیاری ایشان چو بندی کمر ره بود یا ورت داور داد گر با کسی کو کمر بست در کار دین او کمر بست پیش
سپهر برین ره بعد از میان اعیان ایشان سید الانبیا سند الاصفیا محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بخلعت
خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوائم سیر پاکیزه مخبرش تشیید و معانی معاقد حقیقت
بکرائم عقائم اخلاق حمیدة الاعراقش ممهد گردانید تا بامانت الهی و دیانت شهنشاهی اعناق سطوت
قیاصره را بحسام احتشام پشت در رقاب اکاسره را بصمصام انتقام زیر دست ساخت و ندای انا نبی
السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی بر بیت طارم
نه رواق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت مثنوی محمد شه لاجوردی سریر که گوشت
هستی عمارت پذیر ز دروازه شرع رایت فراز ز گنج فلک گوهر آمای راز محیطی چه گویم چو یار ند تیغ
بیکدست گوهر بیکدست تیغ بگوهر جهان را بیاراسته بتیغ از جهان داد دین خواسته کلید کرم بوده
روزگار را گشاده بدو قفل چندین حصار بفراخی بدو دعوت تنگ را گواهی بر یکتائی سنگ را بر
لاجرم نفائس صلوات طیبات که شمائم آن نوائح روائح روضه رضوان بمشام جان و دماغ جنان ساند
و جواهر تحیات که اشعه لمعات بارقات آن ساخت باساحت جان ارباب وفاق را چون طلیعه
خسرو سیارگان مروحه آفاق را روشن گرداند مثنوی سلامی چون نسیم گل بهاران که آید از گلستان
مشکباران دروی چون گل تر بگرداند دماغ جان معطر بو نسیم دل و جان و حریم حرم
و ایوان مجد روضه منور و تربت معطر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شهنشاه تخت
عالی بخت فتوت و ابهات شاه بارگاه دین پناه محرم خلوت کاه لی مع الله نتیجه مقدمه لولاک شهسوار
میدان افلاک مثنوی سلیمان قدر دار الملک لولاک نشسته بر سر میدان افلاک برافراخته
سنجق چار طاقش حریم حضرت عزت وثاقش بخشیدار آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سیاح
مضمار جاء الکفار فرمان فرمای کرامت نامی فاصبر یا احمد الابصار شاهباز بلند پرواز دنی فتدلی
عالی شان متعالی مکان مکان قاب قوسین او ادنی راز دار یاد فارغ ادکه اسرا بعبده ما اوحی
دست جبین صاحب الیقین و لقد راه نزلة اخری طوطی شکر خای وما ینطق عن الهوی منشد شیخ و مسخا
ان هو الا وحی یوحی مثنوی خرگاه بر وزن زده که بیرون در گه خاص قاب قوسین هم حضرت او نبی لامکان

هم سر کلام حق شنیده * از قربت حضرت الهی * باز آمدی آن چنانکه خواهی * گلزار شگفته از حبیبش * توقیع
کرم در آستینش * آورده برات رستگاران * از بهر چو ما گناهگاران * بارا چه محل که چون تو شاهی * در سایه
خود دهد پناهی * بنام سلطان صاحبقرانی میگویم که نصب رایات بنیات همایونش کسر ایوان کسری را مقتضی
و رفع ملت رایت میمونش خفض و انهدام قصر رفعت قیصر را متضمن مثنوی افتاده ز رفعت تو کسری * بر کنگرهای طاق
کسری * در دور تو چرخ اخضر * بشکست چه جای قصر قیصر * فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون نعم انا افصح زد شیران
بیشه بلاغت را در میدان مکاوحت تعدی معارضت نمودند با انامل اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد ملیح
بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی در چاه نسیان افتاد
مثنوی ز نور حسن خویش پرتوی بیوسف تافت * بمصر خوبی ازان منصب عزیزی یافت * چو شد مسخر صیت جمال او آفاق
حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب شتافت * فرخ قدمی که حدیث مقدم شریفش بر سم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی و کلام
کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در توریت و انجیل بتعظیم تمام و تبجیل در زبور مزبور * وهو الذی ببیانه و لسانه
هدی الانام و تنزل التنزیل * عن فضله نطق الکتاب و بشرت * بقدومه التوراة والانجیل * بلکه هنوز اوراق
ابداع ازل و اوراق اختراع اول بقلم اول ما خلق الله تعالی القلم سواد انوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم نقش
حیات و قوت و حرف ایجاد و موت بر نکشیده بود که نقشبند قدرت بر صدر صحیفه حکمت رقم اولیت نشور نور
این سید دانی عطیت بنگاشته بود که اول ما خلق الله نوری و سقای بیداری تا لطفت که باده پیمای
بیابان محبت است منور مطهره وجود را دهان جود نگشاده بود و ساقی باقی شراب ناب میثاق در قدح
قدح الست در بزم بار رزم حریفان سرمست بعاشقان جان بکف دست نه پیموده بود که تشنه لبان نجد
و سوختگان نیران حرمان را از برکه نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زلال اغتنا
مرحمت و رافت فرستاده بود که و بالمؤمنین رؤف رحیم مثنوی محمد که شاه هست و عالم چو خیل * که مقصود
او بود و جمله طفیل * صلای کرم چونکه در داده شد * جهان جمله از نور او زاده شد * بمهمانی پیشگاه الست
طفیلی خور خوان او هر که هست * خدائی که هستی نمودار کرد * ز بهر وی این سکه بر کار کرد * سپهری چو دست
مانند باغ * ز نور وی افروخت در وی چراغ * از باغ خوش هست بستان گل * ور ان باغ روح الامین بلبل
زمین تا فلک یک غبار رهش * ازل تا ابد یک تماشا گهش * و دعا محمد و بر آل و اصحاب جمیل احرار
متابعان احباب او که قصر ملت زهرا و بقعه شریعت بیضا زیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته

گشته و ساحت دین مبین از شوک شرک ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت بمساعی جمیلهٔ ایشان پیراسته
شده علی روحهم تحفة التحایا من الله الذی خلق البرایا ما طلع النجم من السماء و نجم الطلع من بسیط الغبراء اما
بعد چون قادر علی الاطلاق و فاطر خلاق جل ذکره و عم برّه بیت که او بود و با او نبود هیچ چیز بهمانا که اکنون همانست
تنها در حجب عزت و غیب هویت ورای استار عظمت جلال کبریا و کمال بنقاب اخفا و حجاب اختفا مختفی و
محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزاً مخفیاً کما قال قدس سره نبود هیچ کسی خبردار ملک وجود و چشم غیر
ازان روی گنج پنهان بود و خواست تا انوار مقدس منزه از کیفیت چون و چرای خود را از بطون مکمن
و خفا بر فلک ظهور و منصهٔ جلوه و بروز از افق فضای الوهیت و مطلع حضرت ربوبیت اشعهٔ لمعات صفات و
جلال و جمال خود را لامع گرداند چنانکه تتمه فاحببت ان اعرف توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه و قدرت
کامله ایجاد مکنونات و ابداع موجودات فرمود که فخلقت الخلق لاعرف و صفات علیا و اسماء حسنی خود را
در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود کما قال قدس سره ای پرتو جمال تو ذرات کائنات وی هر
ذره را ز نور تو آیات بینات بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود ذات تو نمود ز آئینهٔ صفات اعیان ازان
هر جنسی را از اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات و مجلی اسمی از اسما گردانید و تکمیل امر ایجاد و تتمیم ابداع
و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ دائرهٔ کمال و مرکز محیط فضل و افضال است و نتیجهٔ وجود و اوست که بنسیم
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شگفته و غنچهٔ ضمیر کریم اوست که بدستیاری
فضل نسیم [illegible] و خلیفهٔ آدم بیدی [illegible] فطرت شگافت
[illegible] صورت [illegible] کشید [illegible] چون
آدم [illegible] بصورت خود [illegible] نقش [illegible] زبان [illegible] خوش [illegible]
[illegible] جمال آئینه [illegible] از آن آئینه [illegible] کمال [illegible] مظهر [illegible] آن آئینه
و [illegible] بعد از آن [illegible] انبیا [illegible] علیهم السلام [illegible]
چراغ [illegible] آرای ارباب بصائر [illegible] اصحاب [illegible] آفتاب [illegible] و چون [illegible]
[illegible] استفاضه [illegible] استفاده [illegible] فیضان [illegible] فضل [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] تعالی بکمال الاطلاق
موجودات [illegible] بواسطه [illegible]

آن اطلاق کلی وتقیید جزئی ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلم از مبدا فیاض توانند نمود واز جهت
تعلق جسمانی افاضه تعلیم بنی نوع توانند فرمود بیت بس فرود آیم من از چرخ بلند ۴ تا شکسته پایگان
بر من تنند ۴ لاجرم انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام بر خط وسط وحده مشترک ایستاده اند تا مرایای قلوب را
که مطلع انوار غیب الغیب ست از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفادهٔ انوار قدس واستفاضهٔ
اسرار انس مشغول گردانند ومتابعان دین قویم وپیروان قدیم طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمهٔ آب
حیات معرفت رسانند کما قال اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس
بخارج منها پس چون معلوم شد که ابتدا بمدارج جلال واعتلا بمعارج اقبال بی اقتدا بی متابعت اهل فضل
وکمال وتخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال دست نمیدهد کما قال قدس سره اگر با خویشتن عمری بسر
در راه او پوئی ۴ بوند از مقصد نشان یابی نه این ره را کران یابی ۴ ز خاک دامن مردی بچشم جان بکش گردی
که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان یابی ۴ وچون تخلق باخلاق همه انبیاء وتوسل باتباع همه اصفیاء
که هر یک مظهر کمال ومطلع جمال بودند ممکن نبود وحضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از میان
مقتدیان طریق نجات وقافله سالاران وادی دین او تعالی درجات حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین قرة
العین آدم وآدمیان ودرة التاج عالم وعالمیان ادب سودیان درگاه حبیب مقربان لی مع الله وقت
بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع
الانبیاء وعلی آله واصحابه هداة طریق الاهتداء وولاة سبیل الاقتداء بمزید اختصاص وشرف صحبت خاص
مخصوص گردانید وبصفات کمال ونعوت جلال بیاراسته واتباع اورا واسطه وصول بذروهٔ علای
کمال وعروهٔ وثقی جاه وجلال خود ساخت وتمهید قواعد خدمت وتشیید معاقد متابعتش نوید
محبوبی وامید مطلوبی در عالم انداخته که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم پس مستر
شدان سبیل نجات ومستطلعان انوار ذوات را از مطالع صفات اتباع سید السادات ومنبع السعادات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از اهم مهمات مثنوی راه روی کو بطریق صفا ۴ رفته قدم بر قدم مصطفی
بر قدمش بر سر گنج قدم بسته بآن گنج نهانی علم ۴ پیدا وهر که ارادت نمود ۴ زنده جاوید شد از مرده بود
دولت او کس که ازان او بیان شده ۴ رفیقش گردید سلطان شده ۴ چون اتباع آن سلطان جهان
مطالع بی معرفت اخلاق وشمائل وآداب وفضائل افعال وصفات احوال وسمات ذوات آن یا بچه

مقصود نبود لاجرم مستحضران فن سیر و متبحران اخبار سید البشر صلوات الله وسلامه علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب
صحاح و تلقی اخبار و آثار از انس فصاح پردهٔ اختفا از جمال حجلگیان حرم سرای اصطفا برداشته و تمامی
همت و همگی نهمت باحیای مراسم دین و ابقای معالم الیقین گماشته بترتیب کتب جامعه که تحقیق فعال و احوال
و تبیین سمات و صفات برگزیده فعال پاکیزه خصال تواند نمود پرداختند و اعلام اعلام بر طریقهٔ مرضیه
و سنن سنیه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و ناهجان مناهج شریعت
غرا و سالکان مسالک ملت حنفیه بیضای بمقصد الاقصای معرفت و غایت القصوی محبت مصطفی صلی
الله علیه وآله وسلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایه داشته اند دلالت نموده اند زاد الله برّاتهم
و ثقّل بالحسنات موازینهم صد هزاران آفرین بر آن انفاسی که چنین نفائس یادگار گذارد و همچنین [illegible]
در کنار روزگار نشاند مثنوی نشاند از آن مرد دهقان درخت که تا بهره یابد و نیکبخت [illegible] از آن سایه
آیینهٔ صاحب نظر است که حسن خوبان شود جلوه گر هستی که همه بر سر زر رود با شد گنج مفلس توانگر شود ز گنج
تو سرمایه برداشتند از جود تو رایت برافراشتند و از جملهٔ متابعان ایشان فقیری بضاعت و حقیری
استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المسکین معین المسکین بلغه الله مناه و جعل آخرته خیرا من
اولاه بعد از آنکه بمطالعهٔ کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبره پرداخته و بساط انبساط از
موعظت انام و رقیة الاسلام بهرات جمعیت عن الآفات انداخته بر حسب [illegible] از ادای صلوات و تقسیم
جامع هرات در مسند آباء و اجداد با وجود عدم استعداد بجبل افاده و ارشاد و سلوک سبیل [illegible]
فضائل ارباب لباب [illegible] بیان تقریر نقوش تفسیر قرآن و رسوم حقایق کشف و عیان می نگاشت [illegible]
جلال مروئی [illegible] بر بیان آن مصطفی [illegible] در جام جان و ساغر روح [illegible]
باده به نصایح معجون ساخته [illegible] علت غفلت [illegible] از آب و گل [illegible]
[illegible] جان و دل [illegible] ارشاد [illegible] مثنوی [illegible]
در بزم مستان شدم [illegible] ساقی [illegible] شدم [illegible] از جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق [illegible] چون از مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت

بقیة الایام را بارتقام نفائس الکلام و عرائس الاقلام مصروف می ساخت تا چند نسخه از درر لطائف عبارات
و غرر شرائف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله آنها یکی از تفسیر بحر الدرر و مشتمل بر چند دفتر دیگر از بعض
مسمی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضے از آن مبیض و بعضے هنوز مسوده با چند
رساله دیگر از شرائف الاوقات و قصص التنزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت و در اثنای
این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسبا و نسبا بر اکابر روزگار فائق و مرجع آنام
عوام و خواص خلائق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام مبادیه بتقریر سیر محمدیه صلی الله علیه
و آله و سلم دلالت فرمود و هر چند که این کمینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفای نمود آن بزرگ
در مبالغت میفزود تا بنابر اشارت شریفه این فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه
احدی و تسعین و ثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان منتهی گردانید و مجلس چند
در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر وتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید و بسامع مجامع
صغیر و کبیر رسانید و قریب به پنجاه مجلس مرتب بود تا که همه متعاقب در حضور اکابر و اشراف و نظر مخادیم شامل
الاعطاف بتوفیق الهی جل ذکره و امداد حضرت رسالت پناهی هم بر مه معروض گردانید و چون بواسطه
خیر تمام الکلام یجری الکلام در حین تبیین سیر و تعیین اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شمه از تفسیر آیات قرآنی
و نبذی از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه مقرون باشارات شریفه مذکور می شد تحقیقات
مستوره و تمثیلات مشهوره مبین و مخائل کامنه بدلائل باهره مبرهن میگشت نقادان سخن شناس صرافان
جوهر اقتباس که همت شریف بر تنقیب مخزنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن در ترتیب غریب و تقریر عجیب
از اهل تذکیر کم شنیده بودند باهتمام تمام و استماع این شوق کلام اقدام مینمودند و از اطراف و اکناف
عالم طالبان که بانواع مجاهدات از برای نیل مشاهدات در طریق تحقیق بتازیانه تشویق مطیه نفوس اسوده را
بریاضت و تادیب فرموده از مرکز بسیط خاک تا بجا محیط افلاک رشته فریاد آه سحرگاه بگریست و حرکات
بیهوده بودند تا از ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت و ترقی از مسالک مهالک که جهالت و ضلالت
محتاج بودند تعیین طریق موصل بتحقیق و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین صلی الله علیه
و آله و سلم تا طریقه متابعت مسلوک داشته بذروه اعلای مقاصد و مقصود و مطالب واصل گردانند
مجالس این مقدس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور محمود مجمع اوضاع و اطوار مستحسن صلی الله علیه و آله و سلم

بمسابقت مبادرت نموده وبگوش هوش نام وپیغام سید انام علیه الصلوة والسلام شنوده زبان بجان به نعت
و درود سید انس و جان می کشودند بعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بمحامد احمدی جل ذکره و مقرون به نعت
محمدی عم بره که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت بدندان غیرت گرفتند و از مهبط
مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آیین تحسین آن بستند مثنوی مجلس آراسته چون بزم قدس
بسته حریفان همه از جان انس ۞ بزم نشاطی که فلک رشک برد ۞ نقل دل ادهمی از اشک برد ۞ نغمه
مستان صبوح الست ۞ معرکه بزم ملائک شکست ۞ غلغل تسبیح وخروش درود ۞ اهل دلان پرده نوا
زین سرود ۞ بزم بقا بود و دمی باقیش ۞ در خور رندان و معین ساقیش ۞ باده بدان سان بقدح ریختیم ۞ کز دل
مستان فرح انگیختیم بعد از آنکه این مجالس شریف المدارس بتوفیق الهی و اعانت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وآله وسلم سمت تمام پذیرفت و شرف اختتام یافت فقرات چندکه برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و
تسهیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشت دفتری شد منثورة الاوراق و نسخه مجمع گشت منظومة الاشواق بعضی
از اعزا که از زمره اهل قلوب و مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت وافیه
بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمه از فوائح عالم قدس و نکهتی از روائح مهب انس استشاق
نموده و از روی ارادت بطریق استفاضت از نکات مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسه حضرت نبویه
صلی الله علیه وآله وسلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق
منشوره و این لآلی منثوره که بواسطه این ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نموده و تعقید
اغلاق و اشکالش به تکمیل الشرح و بیان الخلال منجر رفته و از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ
مجرده و عبارت ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس لباس تسجیع و تاسیس بر قاعده فصحا و تیره بلغا از
نظم و نثر و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطائف و اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و بتزیین تمثیلات
و تحقیقات و تبیین تحلیلات و تدقیقات پیرایسته گردانی هر آئینه که مقبول انام و مطبوع طباع خواص و عوام
خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف رای مانع این معنی می شد و گاهی کثرت شواغل و هجوم
مشاغل این امر تسویف میداشت گاه به مضمون خلف الفضل من الفضل سبب اقدام می شد و گاهی اهل
شکل من ضعف [illegible] باعث احجام میگشت تا بعد از استخاره من [illegible] فقد من تعظیم و تبجیل
من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس دوستان مبذول داشته بیت بطالعی که تفاخر کند برین انجم

بباعثے که تقاضاے پیران تقویم و قلم مشکلین رقم برداشتم و بر صفحۂ روزگار نگارنامۂ اقتدار النقش بدیع نگاشتم و از براے
مؤانست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غائب الاشباح یادگار گذاشتم ع ان آثارنا تدل
علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و هیهات از بدیدهٔ انصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخه عدیم
المثال نظر کنی نقود عباراتے بینی لفظا ادق من نسیم الورد فی السحر درشان اوست و کنوز اشاراتے یابی
احسن من الزهر غب المطر برهان او واز فوائح فواتح و شمائم خواتمش نسائم نسیم فروح و ریحان و جنت نعیم
می دمد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع البنیانش در رافق آسمان ضمیر مهر مبانی دلپذیر می درخشید بیت
معاینه صور الصبح اما سواده و تقلیل معنی بالنجوم انزوابره مبانیه قد اسکرن کالراح معنی و اطربن روحے
کما صطفان المزاهر مثنوی سخنها که چون گنج آگنده بود و هر یک سخن در پراگنده بود ز هر نسخه برداشتم مایه‌ها
بر او بستم از نظم پیرایه‌ها گزیدم ز هر نامه نغز او ز هر پوست برداشتم مغز او و بر ضمائر روشن سرائر ارباب بصائر
پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بر غرفات رفیع
البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم میسر تواند بود و چون سبیل
ترقی به مدارج فتوت و طریق ارتقاے به معارج نبوت بمطالعه این کتاب مبرهن بمشاهده این خطاب متعین می‌شد
لاجرم مسمی به معارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه
محتوی است بر محامد و مناجات الهی و نعوت صفات و خصائص کرامات و فضائل صلوات بر حضرت نبوت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم مشحون بلطائف و اشارات و مقرون بصنائف بشارات و رکن اولش مشتمل بر ذکر نور
شمائل آن سرور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و انتقال از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن درّه
کامنه در صدف رحم آمنه و درین رکن اقتصار انبیا سبعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود
و ابراهیم و اسمعیل است علیهم السلام که از جملهٔ آبا کرام سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند و در سلسلهٔ انتساب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم انتظام نموده تفصیلاً بالطائف و نکات بسیار و شرائف حقائق
و اسرار که کبرای ماتقدم و فضلای متاخر باقلام مشکین مقاطر در مصنفات میلادیه به تفاصیل آنها
نپرداخته اند و کمند بیان در شرفات عالی بیان آن نانداخته اند مبین گشته و رکن ثانی این قصر رفیع
المبانی متضمن وقائع ایام ولادت هنگام بعثت و ذکر اسمای شریف آن عنصر لطیف و عنوان این رکن
ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضے مصرح و بعضے مرموز و ذخائر بشائر با سائر وقائع دائر در مدت

در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دائرهٔ افضال و کنوز رموز همین رکن مخزون و محروز گشت و رکن
ثالث مشتمل ست بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع
پیوسته و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطهٔ اهتمامی که مؤلف کتاب را در بیان واقعه
و ابتهاج معراج بود و تیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیانست ادهم مشکین شمام عنبرین لگام کلک
سبک رفتار شکر بار عنان تحرک به پنجهٔ تمسک باز نکشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیهٔ این کتاب به معارج النبوة
و استقصای قصهٔ معراج و استیفای این واقع با ابتهاج بوده و رکن رابع احاطهٔ واقعات شایع گرفته از
ایام هجرت تا بوقت رحلت سمت ورود یافته بر وجه ایجاب خالی از اخلال و عاری از املال نموده و خاتمة
الکتاب بمعجزات مشهوره که در کتاب معول علیها مذکورست از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا نموده
و درج این خزانهٔ عالی بهج و در بار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف
برین طریقه شایع و عرف صاحب تصنیف برین وتیره واقع گشته که هرگاه از مخزن ضمیر نسخهٔ دلپذیری چون
در مکنون از صدف با شرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال
عروس محروس بمشاطگی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه ناز
و استیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند و بدرقهٔ راه و وسیلهٔ مکنت و جاهی گردانند و معین
مسکینیها چون التشبث بذیل کرم الهی و تتبع تجمیل حشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم عروة
وثقای مقاصد و ذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده
و نظر عالی نظرش از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خاص و عام اغماض فرموده و از جملهٔ تالیفات
مجیده و تصنیفات رشیده فقیر را دو نسخهٔ مرقوم کلک بنان و منظوم سلک بیان گشته بغایت خجسته پیکر
یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گویا دو سراج وهاج اند در سواد لیلة الداج چون دو نور در بصر یا دو مصباح
ارواح اند و مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در سر یکی ازین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث
سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله وسلم زاده الله تحیة و کرامة لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطاب ست آن نسخهٔ نخستین
بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله وسلم مختوم گشت از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره که خزینه گشای عطایای فتح و فتوح است

ومسئول از خلق عظیم جناب محمدی انکه بره کر زنگ زدادی مرایای قلب بی روحست مامول انکه بعنایات فرجات
معین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و رحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صحیفه
ارادت درحین تلقین شهادت بکشایند و جرائم صغائر و کبائر او را در آن روز پر سوز یوم تبلی السرائر عفو فرموده
بدرجات جنات بموافقت والذین اوتوا العلم درجات برضا و لقا مشرف گردانند وملتمس از ارباب طباع سلیمه
واصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه که قناع مبانی از وجوه عرائس ابکار غوانی این نفائس معانی که محتجب اند
در استار عبارات انیقه و مستتر اند در براقع استعارات رشیقه بکشایند و درین مرایای انوار و جام گیتی
نمای انوار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزنده چراغ بصیرت و آرنده باغ سریرت است نظر
اندازند و از شوق آن نقد قلب روان را بوجه ایثار در مشاهده دیدار این عرائس ابکار که شواهد
خلوتسرای اسرار است در بازند و چون ابتهاج بمناهج لطف و تالیف و ارتقا بمدارج حسن ترصیف با زیب
الفاظ مستعذبه لطیفه و زیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه
فاتحه نثار مرقد داعی که مساعی این خیر مبادی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسار بادپیمای و سوخته آتش
حسرت و ندامت را آبروی بجناب قدس الهی جل و علا و آستانه نبوت پناهی شافع بره و حاصل آید سعیش
مشکور و ذنبش مغفور گردد و دران زاویه لحد بعنایت ملک احد مسرور را نه غفور رحیم شکور **مقدمة الکتاب**
بدان وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که متصدران صدور منابر و تذکیر و متبحران فنون بصائر و تبصیر که
گوی سبقت از میدان مضمار شرح بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بودند و باداد انواع فضائل و استعداد
بر مسند افاده ارشاد و استناد فرموده اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی و بعد از آنکه تفنن بفنونی که موقوف علیه تذکیر و تحلی بعلومی که اصول و فروع این امر خطیر
است نموده مجالس شریف المدارس خود را مرتب بر مقدمات و فصول و مبنی بر فروع و اصول فرموده اند
چنانچه مقدمه بسپاس و ستایش حضرت احدی و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس جل ذکره بنا نهاده اند
و بعد ازان بمناقب و نعوت محمدی و فضائل و خصائص احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آن ترتیب داده اند
آنگاه بفصول مختلفه و وجوه موتلفه پرداخته اند و مجلس را بچهار فصل مزین کرده اند فصلی در حل الفاظ قرآنی
و کشف معانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه و بشائر و نذائر متعاقبه و موعظه و نصائح
متکاثره بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده و فصلی دیگر در اشارات و لطائف

و نکات و معارف بعبارات انیقه و اشارات اشیقه بر آن متفرع گردانیده اند و فصل چهارم که ختم مجلس
بر آنست از حقائق متصوفه و دقائق توحید نکتهٔ چند عارفانه انگیخته و جرعهٔ از خمخانهٔ عشق و محبت در کام
جان مخموران شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را سرمست و سر انداز تجلی خانهٔ راز فرستاده تا این
زمزمه در حریم حرم انس بنزاهیر قدس در داده شیخ جلال الدین رومی فرموده نظم چندان بریخت باده بر خاک
ما ز بالا ٭ هر ذره خاک ما را آورد در علالا ٭ سینه شگاف گشته چون چشمه صاف گشته ٭ دل در طواف گشته
از جام حق تعالی ٭ ای عشق با تو هستم وز بادهٔ تو مستم ٭ وز تو بلند و پستم یعنی دلی تدلّی ٭ ای جان چو خم
نمودی جان و دلم ربودی ٭ چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا حاصل کلام و مقصود مرام آنکه
اکر مجالس میلادیه را فصول مختلفه مناسب نیست که خود در وی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر یک طریقه
مقرر است فاما تزیین هر مجلسی بحمد است و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات با ذکر بندی از فضائل و شمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که مناسب
تغییر در اکثر مجالس برین سنت مبادرت نمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه مختبر را مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل
اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم در مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل
الصلوات فصل چهارم در فضائل و خصائص آن پیغمبر با برکات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و محامد
و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاده همیشه بزرگان این فن مجالس
میلادیه را بر دوازده مجلس بجهت اختصار الخضار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین
که ذکر وفات است در دوازدهم که بروایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد و چون فضائل و
شمائل صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حصر و احصار بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب
نمود تا آنچه گزیده و پسندیده بود در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق و الهدایة الفصل الاول فی
التحمیدات و هی اثنا عشر التحمید الاول حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی
بر در و دیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد نگار و شکری که فراش لطف الهی شموع جمع
نعم نامتناهی بشعاعات سواطع آه سحرگاهی در مساکین بواطن طالبان از ماه الاشارکما هی بحور حضور آن شکر
برافروزد رباعی حمدی که چو از سینه صعودش بینی ٭ در بارگه قدس ورودش بینی ٭ شکری که چو در سر
وجود وشش بینی ٭ مستغرق انوار شهودش بینی ٭ بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در تجلی

وجود و جام گیتی نمای شهود از منجلی گردد و شکری که عرائس نفائس قدسی در جلوه گاه حرم سرای
انسی بزیور انوار ابلاغ و حلی بلاغ متجلی شود رباعی حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب ٭ سر برزده از مطلع
تحقیق ز جیب ٭ بزدوده ز آئینهٔ دل ظلمت عیب ٭ بنموده در و نور یقین بی شک ریب ٭ ثنائی از بارگاه پادشاهی
که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان باداء نوای حمد و ثنا در محاذات اوراق آلاء و نعمای نهایت
اکرام و عنایت انعام اوست نور نور حدیقهٔ شاکران که مصباح مشکوة صدقه جانست مقتبس از اشعهٔ مشعلهٔ
الهام اوست عقول فحول دانش بینش اولو الالباب در احاطت کنه صمدیت او حیران ابصار نظار بینش
اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان رباعی در بادهٔ عشق تو سرگردانم ٭ در وادی حیرت
و جوی تو حیرانم ٭ از عشق تو تا بجان من فرقی نیست ٭ جانم همه عشق گشت عشقت جانم ٭ بنام معبودی که میگویم
که فاتحهٔ فائحهٔ صحیفهٔ لطیفه بیان مقرون باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب
سینهٔ سخنوران که عیار زر خالص ایمان و گوهر از هر عرفانست مسکوک بسکهٔ تحمید و تمجید اوست جوهر معقولات
از معادن ضمائر حاصل بتحقیق اسرار الوهیت اوست رباعی هر قطره بکند در دریا نرسد ٭ هر ذره بآفتاب
والا نرسد ٭ در راه تو جمله قدمها گم شد ٭ تا هیچکس بکوی تو رسد یا نرسد ٭ زواهر معقولات از مکامن خواطر
بتصدیق اقرار ربوبیت اوست رباعی ما را خواهی جمله حدیث ما کن ٭ خود را ما کن وز همه رو با ما کن ٭ ما زیبائیم
حدیث زیبا ما کن ٭ با بید دل مباش دل یکتا کن ٭ عشق جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد
و طرب انداخته شوق وصالش نوای ٭ بواطن ارباب شهود را از متاع وجود باز پرداخته مشاطهٔ
تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل توجهات ازلیش
بمصقلهٔ اشتیاق وصالش جام جهان نمای ارباب عرفان را کدورات ظلمات نسیان زدوده نظم
آئینهٔ وجودم چون گشت منظر تو ٭ گر چه نبود قابل شد خوب در پرتو ٭ خورشید نبودی و من آئینه ز آهن
گشتم چو ماه روشن اندر پرتو ٭ هر جا که رخ گشودم حسن تو مینمودم ٭ هر ذره از وجودم چون گشت منظر تو
گفتم ز خود خبر کن گفتار خود گذر کن ٭ وانگه بخود نظر کن تا کیست در پرتو ٭ ای درویش زمام انقیاد
بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد بر این مزخرفات فانی چه نهی دل از همه بر کن و بخدا بند و از همه
بگسل و بخدا پیوند اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چهرهٔ لقایش را از هیچ حادثه نخراشد رباعی
هر صورت دلکش که ترا روی نمود ٭ خواهد فلکش ز دود دست تو ربود ٭ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود

بود دوست همیشه با تو خواهد بود ٭ رباعی چیزی که نه روی در بقا باشی از و ٭ با آخر هدف تیر بلا باشی ٭ وز هر چه
بمردگی جدا خواهد شد ٭ آن به که بزندگی جدا باشی از و ٭ در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام
زرافشان خسرو سیارگان را به بام هفت آشیانه اجرام برافرازند و شادروان زرین طناب آفتاب را
بر زبر خرگاه نور و فضای عالم ظهور براوتاد خیال استوار سازند و بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش
تا بانقراض عالم بیش فرشتگان و کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تدلی
سرمدی حضرت جلال احدیت درمی آیند و همه از سطوت نور و هیبت ظهور بنا بر غیرت می سوزند و خاکستر
میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته که طائفه دیگر در آرزوی این مقام از دحام تمام نموده جان بر کف
انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده نظم ای بتیغ ابتلا خون محبت ریخته ٭ ابر بزمی عاشقان خون فراوان
ریخته ٭ دلبران هرگز نریزند آب [illegible] عاشقان ٭ دلبر ما خون عاشق چند هزاران ریخته ٭ طرفه تر کز بهر قتلش
منتظر صد جان فشان ٭ جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته ٭ طرفه مهر ای دل که جان عاشقان
فانی شود ٭ بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته ٭ ای درویش در انجمن ملک و بزم فلک نه نام
عشق بود نه نشان محبت اما از آن روز که پای آدم قدم وجود به تخت شهود نهاده ملائک مامور بسجود
او گشتند در آئینه وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی شد رباعی دنیا فغفور و قیصر و خاقان را ٭ دوزخ
بد را بهشت مزکیان را ٭ تسبیح فرشته را صفا رضوان را ٭ جانان ما را و جان ما جانان را ٭ بعد از آن
در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آید چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده است
تا ملک کردند آدم را سجود ٭ عشق شان یکذره آمد در وجود ٭ ره بگنج از عجبش چون یافتند ٭ تا ابد در
جستجویش بشتافتند ٭ تا نیامد جان آدم آشکار ٭ ره ندانستند سوی کردگار ٭ پدید آمد چو آدم شد پدید
در و کلید هر دو عالم شد پدید ٭ آنچه جمله عرش می پنداشتند ٭ تا بتوفیق خدا برداشتند ٭ آن دل پر نور
آدم بود و بس ٭ زانکه آدم هر دو عالم بود و بس ٭ تا نام خداوندی می شنوی که ملائک حضائر ملکوت
ماهتاب محامد الهیات اوست و مسبحان صوامع جوامع جبروت مذاکره اسمای حسنی و مشاهده انوار تجلیات
ذات و صفات اوست تباشیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی بر نتابد مناشیر دولت امن
و امانی جز از فذلک آثار لطف سبحانی او روی ننماید رباعی گر چشم من از هجر طلبگار تو نیست ٭ تا ظن
نبری که جان گرفتار تو نیست ٭ نی زانکه دل خریدار تو نیست ٭ خود دیده ما محرم دیدار تو نیست

می‌تابد آفتاب اشعهٔ خورشید جمالت در رود دیوار قصر وجود درویش ای از نفحات نسائم چمن افضالت سیاحت همه
عارفان گلشن‌پرور باغی ای گم شده دیوانه عاقل زتو ✣ سر رشته ذره ذره حاصل زتو ✣ تا در دل من هیچ خیال تو
دمید ✣ گم شد دو جهان در دلم و دل در تو ✣ نقلست که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد از
عشق در کانون سینه آتش مشتعل سرود مشاهده محبوب از دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که رسیدی بوسه
بر روی دادی و روی بسنگ و کلوخ او نهادی و اشک خونین از دیده می‌ریختی و آه سرد از سینه سوزان
می‌انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار زار در و دیوار نگشاید و از آیینه تیره خاک جمال پاک نماید بوسه
دادن بر در و دیوار و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد
که تا من بقدم صدق بکوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظرم نیامده مثنوی من ندیدم در میان
کوی او ✣ در در و دیوار الا روی او ✣ بوسه گر بر در نهم لیلی بود ✣ خاک اگر بر سر کنم لیلی بود ✣ کوی لیلی بودم
جز روی او ✣ چون همه لیلی بود در کوی او ✣ هر زمانی صد نظر باید ت ✣ هر نظر را صد نظر می باید ت ✣
تا بدامان هر یک نگاهی میکنی ✣ چو گدا آهنگ شاهی میکنی ای درویش حقیقت ما رأیت شیئا الا و رأیت الله
فیه بیان میکنم و تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان می نمایم هیچ میدانی که چه میگویم آنرا
بمقتضای اقتضا و امنای قضا گوی گریبان و جیب وجود و بند و گشای فرط نعم وجود با قامت با استقامت آدم
مسجود بگشود و از مشرق عنایت بی‌غیب هدایت دریچه صفات از برای پرتو خورشید نور ذات مفتوح
گردانید ظهور کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال از ربابش قطرات صهبای
احیای دلهای ایش را در کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست لایعقل از در درون زاویه دل بلبل وار
در مشاهده گلزار اسرار غلغله برد لیس فی الوجود سوی الله بر کشیده گوش هوش سمع جمیع عاشقان
دیوانه از دریچه من القلب الی الرب رخنه از دهان توحید و زمزمه و نحن اقرب الیه من حبل الورید بشنود
و جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات رحیقش از فرط مستی شراب عشق بخشش و رجام جهان
نمای وجود و نور بهجت فزای شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکنند قال عبد الضعیف
چو من زباده عشق تو مست و حیرانم ✣ همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم ✣ تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من
بضربه که زنم صد هزار را بدرم ✣ چو در میانه نماید حجاب مانع چیست ✣ که پر برآرم و از هفت چرخ درگذرم
چه جای هفت فلک گر فرا زطارم عرش ✣ هزار منزل دیگر بیکقدم سپرم ✣ چه از نشیب برم هفت چرخ

نظر است گرد جهان را نبیم چو محرم ٭ در خشت عمر را امید دیدن تست ٭ اگر بغیر تو دیدم ز عمر بر نخورم ٭ معین نظر ز خدا
یافته است ای والله که عرش و فرش ندارند تاب یک نظرم ٭ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الثانی
حمدی که فوائح و روائح انس از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزاند و شکری که شعاشع انوار شهود
که بخاکستر وجود پوشیده است بنسائم شمائم و لئن شکرتم لازیدنکم بر انگیزاند رباعی نوری که ز خورشید قدم می تابد
از مطلع احسان و کرم می تابد ٭ چون صبح طلب پدید از مطلع صدق ٭ خورشید وصال مبدم می تابد ٭ حمدی
که قنادیل شباح انس را بمصابیح انوار قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح نسایم
تا بارواح مساق بخور نور ایمان و فوائح روائح عرفان معطر گرداند رباعی حمدی که چراغ دل منور سازد
شکری که دماغ جان معطر سازد ٭ حمدی که جمال شاهد حجله غیب ٭ در دیده جان و دل مصور سازد ٭ معروض
آستانه کبریا و حرم سرای جناب خداوند واجب الوجودی که عزت جلال حدیث او عقل عقلای عالم را بر عتبه جلال
بر خاک ما عرفناک نشاند تجلی نور مکاشفات جمال او ودادهای خستگان را در عرش هل من مزید شراب طرب
و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت او از سراوقات عزت ما شر البشر را خطاب میکند که ما
للتراب و رب الارباب رحمت بی علت او از روای استار غیب دل شکستگان جگر خسته را بشارت میدهد
که انا عند المنکسرة قلوبهم رباعی بر ما در وصل بسته میدارد دوست ٭ دل را بفراق خسته میدارد دوست
من بعد من و شکستگی و در دوست ٭ چون دوست دل شکسته میدارد دوست ٭ دریای جلالت او چنان
نامتناهی است که قوافل عقول البشر السواحل وصول متصور نیست که لا یحیطون به علما بیداری عظمت
او چنان بی پا نیست که رواحل فواهل و نواقل ساکنان فضای ملکوت و معتکفان صوامع جبروت
را بزاویه انزوای بادیه او حیور ممکن که ان الله غنی و انتم الفقراء عنایت بی نهایت او و رایت بادرایت آدم
صفی را بر سپهر پیروزی برافراخت که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر سرکش لعین معین را
بداس یاس جدا از بالای بلای و نحن نسبح بحمدک جدا کرد و بر خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک رجیم
ای لطف ای گل عجم خمیر جان بخمر ساخته ٭ خاک را کیمیای مهر تو زر ساخته ٭ ساقی محبت کرده خاک آدم
لاله زار ٭ که گل ز هزاران جام ساغر ساخته ٭ هوای باده مهر تو چون لاله رنگ ٭ گشته رقاص
ذرج از کاسه سر ساخته ٭ چون سوز تا سال ساغر ساخته ٭ دست جودت چون بابن کردند ساخته
تنشی از جوان حکمت ساخته ٭ دست تقدیرت کشیده خوانی ز ایمان و کفر

زان نصیب مؤمن و کافر مقدر ساخته ٭ خواه مؤمن خواه کافر جمله را هستی تست ٭ قهر و لطف کارسازت باهمه ساخته اگر
گلشنی آب بلطفت نار ابراهیم را گلشنش چو گلخنی بودی ز قهر ساخته ٭ ور نه گوروی نیستی آزر ز جوی حکمت آب ٭ بهت بهم
گر شدی بتهای آزر ساخته ٭ ای خداوندی که ذات باطن هر ظاهری ٭ ظاهر اندر ظهور خویش مظهر ساخته ٭ مفلسان
عشق را در وادی فقر و فنا ٭ گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته ٭ دارم امیدی بلطفت کارساز و ناشود ٭
کار یار و دینی و عقبی سراسر ساخته ٭ ای روشن پر عارفی میگوید از دوستان بارگاه صمدیت که هر که جلوه
الوهیت و صفای عقیدت قدح دل از درد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خالی گردانند و از شراب ناب
خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیدهٔ دل را بکحل الجواهر بصیرت
مکحل سازد و بنظر راست در آیینه وجود نظری انداز د و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نقش
اند برخواند و حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم بداند و سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد رباعی
گو چشم که ذرهٔ جمالت بیند ٭ کو عقل که سدره کمالت بیند ٭ گر جملهٔ ذرات جهان دیده شود ٭ ممکن نبود که در خیالت
بیند ٭ آری اید روشن اهل التحقیق گفته اند که چون عاشق را جلی مشاهدهٔ معشوق باشد این مشاهده
هم در آیینهٔ عشق میسر گردد و اگر دل را قصد شکار اسرار شود در جز این یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند
که در کمین قدر نشسته و اشارت میکند که در آی که تا شکار خود هم در بیشهٔ نهاد خود یابی بلکه بدیدهٔ یقین ببین تا او را بجای
خود در خود مشاهده نمائی و اگر درین حال ناظر احوال خود شوی در بچه سیاست من افگار گردی نظم چو اندر آید
یارم چه خوش بود بخدا ٭ چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا ٭ چو شیر بچه نهد بر شکسته آهوی خود ٭ کرا ای ضعیف شکارم
چه خوش بود بخدا ٭ چو جان زار بلا دیده با خدا گوید ٭ که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا ٭ چو البش آید از آتش
که من بجز این ... هیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا ٭ تا نام خدائی میگویم که آن زمان که مستوفیان فضل و
کمالش در دفترخانهٔ جود و افضالش بسکین عقل وافی اصلاح قلم فکرت صافی کرده اند از خون مکنون دل ...
اثر آب و گل بر قرطاس انفاس و بیاض نیاز این رقم برکشند که و هو معکم اینما کنتم آن ساعت که مهجور جان ز هجر جمال
در تمنای جمالش در سر انوی اندوه قطرات امطار از شوق وصال بر چهرهٔ زرد و رخسارهٔ غم پرور میر بختند که جلیل
الم تر الی ربک ظلمت رنه غفلت ایشان را بکحل الجواهر مشاهدت و رؤیت این فرستاد و فی انفسکم افلا تبصرون
غزل از مطلع دل نور علم یک لمعه رخسار او ٭ شد ذره ذره مستغرق در پرتو دیدار او ٭ با آنکه ذرات تنم هر یک
هزاران دیده شد ٭ یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او ٭ حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر

از دیده که دل کن نظر بانگری دیدار او به بگذر زرگوی آب و گل مرز و تقصیر جان و دل به باسر خود بین متصل
سری هم از اسرار او اظهار حسن و دلبری می بین ز هر پیکری پیداست در هر مظهری آن حسن هم آن اظهار
خواهد کند در خود نظر آئینه سازد از بشر به بازش کند زیر و زبر چون هم اندر کار او به پرستد جهان بلکه از و شد یک
بیک نظر در روی مومن از و کافر از و در قید تو روز نار او به در پرده آتش مگر حسن وی آمد جلوه گر به پیر مغان
گرد آن نظر کش چون کند انکار او به ترسا سوی بت با گفته بوی از چلیپا یافته به زلف تو بر هم تافته آن هندو
زنار او به مسکین معین هر یک غزل بنمود اسرار ازل به بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او به التحمید
حمدی که از فوائح روائح ریاحین باغ بلاغتش نسیم تسنیم فروح و ریحان و جنة نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع
طوالع بروج باعروجش در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد در باغی حمدی که
بدان حسن قدم ارا مینه از آئینه جان زنگ بزدایند حمدی که بدان در تنگی نعم بگشایند باخسته دلان
جود و کرم بنمایند نثار بارگاه پادشاهی که بنای قدرتش در عرصه ساحت با مساحت عالم فلکی و فضای
هوای جهان ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمان را بی واسطه آلت در وی به ملالت برکشیده که والسماء بنیناها
بأید و انا لموسعون و نساج صنعتش از تار و پود دو تار پر نقش و نگار بوقلمون این بساط هامون را مشحون
بنقوش موزون و موشح بالوان گوناگون برگاه برگاه فانظر الی آثار رحمة الله باز گشاده که والارض
فرشناها فنعم الماهدون و خراط مشیتش گوی زرین خورشید را به تزویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان
میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و خیاط
ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گریبان کرته فیروزه این فلک شش روزه بخیاط احتیاط
در رشته ارتباط دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم اوراق حکمتش صحائف لطائف
اوراق الطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی باخماس و اعشار زرین کواکب تزیین
داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطه تربیتش عذار عروس بساتین را بزلف مفتون یاسمین
چنانچه سایسته تحسین باشد بهزار آئین در مقام جلوه گری در آورده که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
بصنعت نگاری لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از وادی تنق آب و گل بنظارگیان عالم جان
و دل نموده که انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات
و لمعه زروه بانوار انف اشارت بمشاهده انوار ذات است در کنج گنجینه سینه بی کینه او ودیعت نهاده

که لقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید غزل بوی از زلفش رسید مدام
عقل شیدا شور روان • باد بهاری می وزد چون گل بصحرا شور روان • زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی
شنید • پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شور روان • زد آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم • زین
فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شور روان • سوی نگار جلوه گر گر اتفاق افتد سفر • از عقل و دانش درگذر
سرمست و شیدا شور روان • آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر • چون یافتی نور بصر سوی تماشا شور
روان • از خویش و بیگانه بجو دستی بیر یاری مده • یاری خودی از خود بجو از خویش تنها شور روان • از
خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی • گر بایدت کانجا روی بی دست و بی پا شور روان • چون
تو خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی • خواهی که تا جان شوی از غیر یکتا شور روان • در گوش
جان آمد ندا از بارگاه کبریا • کای قطره از مائی بیا یم سوی دریا شور روان • در روی دریا چون خسی
گشتی تو سرگردان بسی • خواهی معین گردی کسی زنهار با ما شور روان • التمهید الرابع حمدی که نفحات اخلاص
شعارش از سمات اختصاص و نثارش چون فوائح مشک اذفر به نسیم سحر پیراسته و سپاسی که ریاض بواطن
اصحاب حال از رشحات سحائب افضالش چون روضهای دار الجنان به نعیم بی زوال آراسته رباعی
حمدی که چو باغ خلدش آراسته اند • شکری که چو شاخ سدره پیراسته اند • حمدی که بدان حمد تقرب جویند
آنها که ز هر دو کون برخاسته اند • متشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین
و پروردگار مکان و مکین رباعی بر ذات مقدسش کسی را ره نیست • وز عز و جلال او کسی آگه نیست •
سرمایه ره روان که راهش طلبند • جز معنی لا اله الا الله نیست • نام آن خداوندی میگویم که بساط بسیط
مربوط مضبوط زمین با فسحت را افراش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش زینت انا
زینا السماء الدنیا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین
هزار برگ و شاخ انوار مهندس حکمتش برانگیخته صد هزار کوکب منور بر مثال ورد احمر از هر برگ شاخی از این
گلبن اخضر مهندس حکمتش درآویخته ماه با جاه در فضای صحرای آسمان خرگاه نور و خیمه سرور بغیر بان و جیب
الاذعان او لبریز عطارد عطار و از عطر حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان بتابتین تعیین او هی آمیزد زهره
کرشمه جمالست بر بساط انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق در پرده عشاق او هی نوازد و گل لعل خند
خورشید انور که هر صباح به تبسم نسیم سحر چون عروس نازپرور و نشین جیکربین گلبن اخضر زبرجدی منتظر شگفته

و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر حداق اهل البصر را بعقود تصرف نظر سفته و بالماس نور اقتباس
از انوار جبروت بر کمال او می نماید مریخ برین صحیفه لطیفه هفت سبع بی توبیخ چون صفحه تواریخ بر مثال نقوش
زنگار و زر تیغ اخماس و اعشار آیات بینات او می نگارد و مشتری که نگین انگشتری مهترلیست بر کاله کمال
و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جلال و جمال او می نماید زحل در اعلی المحل وجل شقاوت و خلل بر رخسار ارباب
عداوت و ذلل و بایه عامه اصحاب سقاوت و خلل بحکم رفیع الشان حضرتش میرند و سهیل یمنی چون
خاتون خشنی دامن تبختر کشان حجله اسرار و حجره انوار و معجز احمد و جزء احامل مرد نگار اسرار برین گنبد دوار
که خانقاه صادر و وارد دوار المحافظ و حفظا من کل شیطان مارد هست بوقوف نور و آیات سرور و نه
در سیر تقدیر او شان میکند بنات النعش چو عروسان بانگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با ستر حجت
امن عامان او پادرار میکند قطب با وقار و سکون بی میل در کون بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک
بار نعمت و رجات در مرتبه ثبات گوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می نماید و می اندازد
و پروین در مقام احسان و تحسین نمود بنجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده
آتش عشق و محبت ادمی افروزد رباعی در بحر فنا گداختم همچو نمک نی کفر نه ایمان نه یقین ما نه شک
اندر دل من ستاره پیدا شد گم گشت در و ستاره هفت فلک شیخ حسین منصور حلاج قدس سره
گوید که بنور ایمان الله سبحانه چون نیر ستاره خورشید جسمش هست او بقدرت خود قائم هست و در عز و جود
نجوم و بقدرت خود بعید و بلطف خود قریب و برضای خود موانس از تکلیفات ممتنع و از مسافات مرتفع و از
صدود و عیون متعالی در میان جانش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت نیافته در خبر چه ظفر عبارات
متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظفر نقد گشت که معلوم عیان گشت اذا بلغو الغایة من معرفته و هو فی
عظمته بیان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال او ست صدود و مهجور طالبان حریق حریق
شوق وصال او ست رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما ٭ وافروخته لذت وصالت دل ما چون
ذره بر خوردن خیالت دل ما ٭ سرگشته خورشید جمالت دل ما ٭ طوطیان گلشن سرای معرفتش و رخبایای
زوایای من عرف الله کل لسانه بساط انبساط گفت و گوی در نوردیده بلبلان خوشنوای دستان
سرای محمد نعتش در گلزار اسرار محبتش نوای لا احصی ثناء علیک بر کشیده رباعی جانان دل عاشقان بهتر
بچه گوی بهتر ٭ و ز هر چه توان کرد نکو گوی بهتر ٭ لال است زبان ما در آن حسن و جمال ٭ هم خود تو ثنا خود بگوی

غواصان بحار شوقش بی زورق تامل وکشتی تدبر از گرداب تحیر گشتی وجود بساحل شهود کشیده اند طوفان حرم کرم عمیمش بمدد بیعدد و لطف جسیمش قدم در بادیهٔ نیاز در رونیه کعبه راز نهاده اند رباعی غواص در اول قدم از فرق کند ٭ تا در دریا سلوک چون برق کند ٭ در یا چو نهاد روی در باطن مرد ٭ تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند ٭ پیر هرات خواجه عبد الله الانصاری قدس الله روحه العزیز میگوید که کسی ست که یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی ست که یافت دارد و یافت ندارد و کسی ست که یافت دارد و علم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتاب ست و او را بآن ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آرد و از آن خود ش گرداند اما درین تابیده و در ان خسپید و از ان منفعت گیرد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون بادیست که او را بآن ادراک نیست و قدرت نیست که اگر خواهد وزد و اگر نخواهد نوزد و او را همان مقدار بیش معلوم نیست که باد می وزد و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد مثل او چون روحیست که بآن می زید اما بآن ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن کند مگر برمز و اشارت ابیت در آنحضرت عبارت و رنگنجد ٭ بجز رمز و اشارت در نگنجد ٭ و هم پیر هرات گفته است قدس سره که شناخت ٭ از یافت ست عروس را بینی که از سر تا پای بر رینه آراسته و تجلی زر لیوهای گوناگون پیراسته و دران نداند و نشناسد و شناس زرگری بود که چیزی ندارد اما در شناخت سوی یشگافد نشان یافت هم از یافت ست و نشان او هم او ست یابند اگر بجای نیست یافت هست یابندگی بجای بود که چه بیند است و نشان آنکه یافت ست آنست که هر چند خویشتن را باز جوید او را باز یابد ابو یزید قدس سره گفته که روزگاری او را همی جستم خود را می یافتم اکنون خود را همی جویم او را می یابم نظم عشقت دل و جانم را تاکرد جدا از من ٭ جان و دل من دیگر نشناخت جدا از من ٭ بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم ٭ شعله پدید آمد بستاند مرا از من ٭ تا از کف آن ساقی یک جام لقا خوردم ٭ بزدود ز دل وحدت زنگار فنا از من ٭ منصور صفت گرچه ملک دار فنا گشتم ٭ صد نو چنین گیرد آن دار بقا از من ٭ خواهی که رخش بینی در چهرهٔ من بنگر ٭ من آئینه او یکم او نیست جدا از من ٭ دل بس قرن آمد اندر قفس قالب ٭ بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من ٭ تقسیم معین از می صد جام اگر نوشتم ٭ دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من ٭ گفتا که چه بر گیرم بر قع ز جمال خود ٭ دانی که نمی باشد هستی تو با از من ٭ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

محمدی که چون سحاب افضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکانده و شکری تاج
سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت احمدی پوشاند
رباعی حمدی که بجان خلعت جانان پوشد ✻ وز بزم قدم جرعه عرفان نوشد ✻ دل را کند آشنای بحرے
کز ان ✻ یک قطره بصد هزار جان نفروشد ✻ تحفهٔ جناب بادشاهی که سقای بیدای معرفتش از نهر الحیوان
محبتش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبه در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد و ماشطهٔ ناشطهٔ فضل
ازلیش عقد لآلی مثال لم یزلیش در جلوه گاه قبول بدست وصول بر گردن ارباب عرفان می بندد رباعی
زان لب که چو گل بهار جان بخندد ✻ چون غنچه دلم بخون همی پیوندد ✻ آن رشته لآل و گوهر دندان چیست ✻
عقدیست که بر گردن جان می بندد ✻ نقلست که عابدی بود که با نیک و بد سخن نگفتی و همیشه در خرابها گشتی
درویشی از وی پرسید که حقیقت چه گوئی گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت وهمی ست از وهم
چگویم و از انچه خود حقیقت ست خود چه توان گفت مثنوی درین اندیشه سرگردان چگویم ✻ چه گویم چون ندانم
چگویم ✻ ازان ساعت که بر کف دارم این جام ✻ تحیر بینم از آغاز و انجام ✻ زبان من چو محرم نیست با لب
فرو ماندم میان قلب و قالب ✻ ز دل گم نیم از تن چه پرسی ✻ در و گم گشته ام از من چه پرسی ✻ بنام آن خدا
حکیم که عقود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته و چراغ وصال در زوایای بواطن ستیزان
اشعهٔ شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار انوار جمالش بر صفحه صحیفهٔ آفرینش که تماشاگاه
اهل دانش و بینش بقلم وجود در رقم شهود بنگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش در فضای ارباب سکینه
نهاده و ملای شرف بقا و عروه و ثقای عرف لقا برافراشته سلطان عزتش بکمال مرحمتش خسار گرد آلود
عاشقان دردآلود را در حین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری برداشته دهقان
محبتش در گلستان جان عارفان در کنار جویبار ولمن خاف مقام ربه جنتان در نهار بهار هل جزاء
الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته للشیخ الرومی سوی باغ
من بنگر بهار یاری ✻ سوی یار من بنگر نگار یاری ✻ برسی بیاز تیران برسایه اش همی دو ✻ بشکار
گاه عجب آهنگ شکار یاری ✻ بی نظاره تماشا بخرام سوی دریا ✻ بستان زاوج موجش در شاهوار یاری
بی خسروان شیرین مهر سیت شور کردن ✻ بلب حیات بخشش دل و جان سپار یاری ✻ من ازان گل که گفتم
کمتر چو چاره سازی ✻ دل و جان فدات کردم تو نگاه دار یاری ✻ نقلست که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره

در زندان محبوس بود شیخ شبلی قدس سره از وی پرسید که ما المحبة گفت امروز از من سوال مکن فردا که بردارم برارند در معرض امتحان در آرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بردارش برآوردند شبلی پیش درآمد تا جواب سوال خویش بشنود فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق رباعی عشاق تو از اغیار نمی اندیشند ٭ بر دل بجز از یار نمی اندیشند ٭ بر دار وجود خود زنند آتش عشق ٭ وز سوختن و دار نمی اندیشند ٭ ای درویش هر که میخواهد که خلوتسرای عشق قدمی نهد اول قدم دل از خان و مان و روح و روان بر باید داشت بعد از ان لوای محبت بر بام معرفت باید افراست و بزرگان گفته اند که اگر بنده بار کش و اگر عارفی بیجای یکی هزار کس و اگر محبی از حضرت محبوبی و اگر موحدی دست از دیگران بدار و پای از همه بار کش آری پرتو جمال محبوب شمعیست و عاشق پروانه محبان او عاقل اند و دیگران دیوانه کما فی المثنوی ما اگر قلاش و اگر دیوانه ایم ٭ مست آن ساقی و آن پیمانه ایم ٭ تا خیال دوست در اسرار ماست ٭ چاکری و جانسپاری کار ماست ٭ هر کجا شمع جمال افروختند ٭ صد هزاران جان عاشق سوختند ٭ عاشقانی که درون خانه اند شمع روی یار پروانه اند ٭ اگر از ان الطاف که در خزانه فضل اوست ذره بر شرک مشرکان کور کافران اندازد همه توحید گردد و اگر از ان شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالف را خلاف نماند نظم گرد در ره تو کعبه و خمار نماند یک کس ز می عشق تو هشیار نماند ٭ در یک سر مو از رخ تو روی نماید ٭ بر روی زمین خرقه و زنار نماند ٭ آنرا که دمی روی نمائی ز دو عالم ٭ آن سوخته را جز غم تو کار نماند ٭ گر فگنی پرده از ان چهره زیبا ٭ از لمعه خورشید و مه آثار نماند ٭ در خواب کن این بیخبران را که ز می عشق ٭ تا جز تو کسی محرم اسرار نماند ٭ ای درویش نام خدای میگویم که در بوستان سینه دوستان غنچه دل عاشقان را تبسم نسیم لطف عمیم بشگافند و در دل نیازمندان و آه سینه مستمندان در عشق و جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند سلسله نیاز و طلب در ان دل شب بدست آه و نعره یا رب بر دل ارباب وجد و طرب بشور و شغب بجنبانند نهال کلمه لا اله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله در باغستان دلهای آگاه به نسیم سحرگاه ساه لا تقنطوا من رحمة الله بپرورانند رباعی ای آنکه ندارم بجز تو دگری ٭ در حال خراب بندگان کن نظری ٭ فی روز بروزه ایم و فی شب بنماز ٭ بخشای گناه ما به آه سحری ٭ چون اندر دریچه خوای طبایع بلعبتان عروسی سرای صنائع بیرون نگریست زواهر جواهر حقائق چون شقه شقائق از حقه شواهق بیرون خرامید و چون دست قضاش مانند اقتضاش گوی گریبان

جبهٔ وجود وبند وگشای احسان وجود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع
در دریچهٔ انتفاع بر سائر لقاع باطلاع خورشید انور وجود واطلاع نیر اکبر شهود گشود آگاه گردانید لمولفه چشم بگشا
که دیدار خدا جلوه نمود ٭ دیده بشنو بگیر و بربند و گفت وشنود ٭ عکس رخسارهٔ ساقی بنمود از رخ جام ٭ هوش
وآرام ز مستان می عشق ربود ٭ ساقی عشق مرا روز ازل باده چشانید ٭ تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود ٭ پیمانهٔ
این مستی من زان می بزم الست ٭ پیمانه هر لحظه بمن باده دیگر پیمود ٭ دل چو آئینهٔ حق آمد و صیقل غم عشق
ای خوشا آن دل که می عشق غبارش بزدود ٭ آن دلی که ز ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود
در رو هر چه نمود ٭ باده صاف است مپندار که رنگین شده است ٭ آن ز همرنگی جام است که شد سرخ کبود ٭
عشق در دار بقا از دل روزنه تا که در تافت بقصر عدم نور وجود ٭ ذرهٔ هستی من از پی خورشید ازل
گرد از روزنهٔ کن فیکون میل صعود ٭ موج دریای قدم شبنم امکان برداشت ٭ شد نهان غیب چو شهادت
همه در بحر شهود ٭ در پس پرده همی داد خبر از من وما ٭ ما ومن رفت و همو ماند چو برقع بگشود ٭ عشق
بی پرده همی باخت معین بارخ دوست ٭ پیش از آن کز من وما نام ونشان هیچ نبود ٭ اول وآخر و
ظاهر وباطن همه اوست ٭ که همو بود و همو هست و همو خواهد بود ٭ وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه
اجمعین التحمید السادس حمدی که شعشعهٔ شوارق لوامع طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجود
مصون از سحاب الطماس ومحفوظ از شوائب رین بود وشکری که تعقعهٔ متعه طوارق خوارق لمعوش
من کمن البطون در حبل وجود ونجل شهود چون صدا ناشی از ندا چون مثال خالی از انعکاس عین بود
رباعی حمدی که چون نور قدس بی رین بود ٭ در نزد اهل معرفت دین بود ٭ حمدی که چون آئینه بود
عکس پذیر ٭ عکسی که چو در وی نگری عین بود ٭ متوجه آستانه کبریا وجناب عظمت وجلال خدای
آن قادری که این آفتاب علوی صنائع برتریهٔ این چهار بالش سفلی طبائع برافروخته قدرت کامله
اوست مقتدری که اطباق سبع این بسیط ها مولی وبساط بوقلمون چون ادیم ملمع بپیکر وکلیم مرصع
جواهر بگسترانیده حکمت بالغهٔ اوست نقاش قدرتش نقوش کرم بر تختهٔ این چرخ مشبک وزره لاجوردی
طارم و سقف این خیمهٔ مینای زرین هم بنام حضرت او نگاشته فراش قدرتش فراش حکمتش از
نبات اخضر واورا د بالفرت بر هم بیشت برین آبا واسطرلاطون بهیئت سقرلاتی هیئت از
دگل و ریحان وسنبل ونرگس وسوسن ونسرین وگلستان بپیغام حضرت او گسترانیده رباعی هر بوی

که از مشک قرنفل شنوی ٭ از آن سلسلهٔ جعد چو سنبل شنوی ٭ گر ناله ز بلبل پی گل شنوی ٭ گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی ٭ نام پادشاهی میگوییم که چون ملازمان عتبهٔ جلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند در گلستان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل خود روی عشق و محبت و شکوفهٔ خوشبوی علم و معرفت شگفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهانخانهٔ خمول قدم قبول بعزم بزم و محفل بیرون نهادند صد هزاران هزار عرایس نفایس آبکار از ورای ستار اسرار جمال قدسی بمجریان حرم انس جلوه دادن گرفتند مثنوی از همه هستی ز تو پیدا شده ٭ خاک ضعیف از تو توانا شده ٭ زیر نشین علمت کائنات ٭ ما بتو قائم چو تو قائم بذات ٭ هستی تو صورت و پیوند نی ٭ تو بکس و کس بتو مانند نی ٭ ما همه فانی و بقا بس تراست ٭ ملک تعالی و تقدس تراست ٭ آنچه تغیر نپذیرد توئی ٭ وانکه نمردست و نمیرد توئی ٭ چونکه قدمت بانگ بر ابلق زند ٭ جز تو که آرد که انا الحق زند ٭ شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره میگوید چون هستی گزیدم نیستی من بمن نمودند درین اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که هستی خود اقرار کرده گفتم مرا بمن تا اقرار دهم گفت هستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نه خود گفته شهد الله انه لا اله الا هو رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست ٭ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ٭ این ست و جز این نیست که در جمله جهان بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ٭ واصلی نزد جنید آمد قدس سره و گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که مباینت از مشاکلت اضداد است و اخبار از عین اتحاد جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو لا هو الا هو لا هو الا هو قطعه شرطیست که بر بساط عشقش ٭ آن پای نهد که سر ندارد ٭ شرط است که در هوای وصلش ٭ آن مرغ پرد که پر ندارد ٭ واصلی نعره زد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت لو اظهرت هذا اللسان لم یبق فی مجلس محقق الایات غزل گر آه آتش بار من یک شعله بر بیرون زند ٭ این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند ٭ سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود ٭ دل غرق آن دریا شود کو موجهای خون زند ٭ ای دل تو مشکوة ولی طغرای آیات ولی ٭ آئینهٔ ذات ولی کس پیش تو دم چون زند ٭ عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان ٭ از خلوت خاص جنان تخت خود بیرون زند ٭ والله که در رگ های جان چون شهد و شیر آمد روان ٭ لیلی چو تیر امتحان بر سینهٔ مجنون زند ٭ نام آن کریمی میگوییم که عطار بازار شوقش عبیر وجود در مجامر شهود به نیران عیان [illegible] ربی سوخته خیاط تشریفات وصلش قبای بقای ابدی و جبهٔ لقای سرمدی بر قد قبا بیان اولیا

تخت قبائی بخیاط ارتباطش لباس لیس فی جبتی سواه دوخته رباعی چون بی پیرهن هستی خود دلق بینیم ٭ در نور ظهور کشف مطلق بینیم ٭ چون دیده سر بپندم از رویت غیر ٭ از دیده سر بهر کجا حق بینیم ٭ مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوت خانه خیالش را بذروه علای وصال وعروة وثقای اتصال برافراشته صنع برکمالش نمود از آثار جمالش بالوح بارنج آفرینش که تماشاگاه اهل دانش وبینش ست در صورت خانه برقم احسان وجود بیگانه شد لمولفه هستی طلیعه ایست ز نور وجود او ٭ کونین شبنمی ست ز دریای جود او ٭ در جنب آفتاب کجا ذره را بقاست ٭٭ اندر جوار سایه نماید وجود او ٭ نادر چون صدف گهر معرفت بکف ٭٭ تا دل نگشت غرقه بحر شهود او ٭ ز آئینه دلست نمود از حسن دوست ٭ رنگ وجود هست حجاب وجود او ٭ گو شعله ز عشق که در جان خود زنم ٭ تا دارهم ز ظلمت هستی و دود او ٭ عاقل چه پی برد که فنا مایه بقاست ٭٭ اندر زیان عقل نهادند سود او ٭ از تار عنکبوت چه پروا همای را ٭ دام ست بهر صید مگس تار پود او ٭ بینی چون ز قید حوادث بدر برد ٭٭ بر ذروه دنی فتدلی صعود او ٭ از روح خاص خویش دمیدی در آدمی ٭ ورنه کجا ملائکه کردی سجود او ٭ در گنج عشق برده جهان مایه دین عجیب ٭ یک حبه نیست در دو جهان از نقود او ٭ باشد جهان و مایه غم خویش جمعین ٭٭ تا چند غم خوریم ز بود و نبود او ٭ وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید لسان البع حمدی که رشته ناشطه منتظمه نفوس ناطقه جواهر زواهر منشوره بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط وثنائی که رابطه منهیه منزه عقول ادراک خفتگان شبستان انقباط را بتحریک مروحه نشاطش مستیقظ به تنسیم رایحه انبساطش منبسط سازد رباعی حمدی که ز فیض منبسط گرداند ٭ دل را بوصال مرتبط گرداند ٭ حمدی که لآلی معانی وجود ٭ در عقد شهود منخرط گرداند ٭ نثار جناب پادشاهی که رونق بازار عاشقان مبتلای سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان زیور انوار تمنای وصال اوست رباعی در بتکده تا خیال معشوقه ماست ٭ رفتن بطریق کعبه از عین خطاست ٭ گر کعبه از و بوی ندارد کنشست ٭ با بوی وصال او کنشت کعبه ماست ٭ رباعی دانسته بیخانه روی رو که روست ٭ ز جهل بصومعه شدن عین خطاست ٭ از روی خرد مسجد و بتخانه یکیست ٭ گر هست تفاوتی میان من و ماست ٭ نام خدای میگوییم و گل گلبن شوق لقای می‌بوییم که ترنمات بلابل و عنادلیب چون آواز دلنواز خطبا بر منابر و محاریب بر اقلال اتلال اشجار بر حوالی ریاض و انهار حمد و ثنای حضرت کبریای لم یزال ولا یزال اوست

قندیل مقرنس این حقه لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این قبه زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی گرد و
سیمابی کوزه‌های زرین کواکب را با ریسمان ثواقب از پره‌های پروین آویخته و هر شب آب صافی نور بر دکیا
مدیای پرموج اوج ریخته منور بانوار قدرت بیکمال اوست سوادش عنبر و مشک تاتاری در جیب حبشی ادکان
شب تاری درین ماتم سرای شامیانه زنگاری که بر شکل غرابیت شود و بهیئت جلابیب دود ند پرده دار
راز خلوتگاه نیاز محرم حرم سرای وصال اوست سکان دکان اطباق این نه سماط اخضر و حضار قطار اقطار
این هفت بساط اغبر که در عروسی سرای وجود سر از دریچه بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آیینه چهره کشای
انوار جمال جلال اوست لوالد مؤلف الکتاب علیه الرحمة هر دل که مظهر لمعات جمال اوست مستوفی
فیوض نعوت جلال اوست ٭ هر کمال معرفت از شان عقل نیست ٭ اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست
بر قصر قرب او نرسد هیچ راکبی ٭ دل را کجا مجال خیال وصال اوست ٭ در جنب آفتاب عنایت زوال نیست
جای که آفتاب نتابد زوال اوست ٭ شد مبدء نفایس انفاس قدسیان ٭ گنجینه دلم که محل خیال اوست
جاریست بر زبان ز ینابیع حکمتش ٭ از دل که عین منبع آب زلال اوست ٭ قال الخراز قدس سره
من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن پیر هرات قدس سره میگوید
که ویرا بطلب نیابند اما طالب یابند و تا ش نیابد طلب نکند و هم خواجه قدس سره فرموده در
مناجات خود که الهی ترا بچه چیز جویم که تو نه وصلی و نه در پیش من چیزی و نه ٭ ورای تو کس یافت ترانه
هنگام است و نه سبب محجوب انست که موقوف است بطلب آنکه موجود جوید گم است پیش از جوینده معلوم
است پس چون جستن و جویندگی برخاست حجاب بریده که حق پیداست لمؤلفه چشم بگشای که آفاق پر از
نور خداست ٭ خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست ٭ آن جمالی که نظر تیر در و محرم نیست ٭ همچو خورشید
درین آیینه ما پیداست ٭ گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا ٭ حسن پیداست ولی دیده بیننده کجاست
زلف معقول مقبول جمال شوریده حالان را غبار خاکدان شهوات چهره مشکین و گونه رنگین او را تیره
گردانیده مشاطه عنایتش بنفحات رعایت و شانه تربیت معطر او فرین میگرداند قد منحنی قد را که بعهد
ورد چون اوراق زرد روی باصفرار آمده عروس آرای وصالش بگلگونه جمال و غازه نوال چون
برگ گلنار در هنگام بهار بدرجه کمال میرساند کلید داران سپهر در هنگام سحر قفل نفاس از در دروازه
حواس بفرمان وجوب الاذعان او می بردارند و پرده داران راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک

ور بیا از جمال حجلگیان عالم غیب بحکم او می کشا بند مؤلفه الفقیر الی الله اخذه الله بالتقصیر چو از جمال
نقاب بطون بر اندازی ٭ دران ظهور وجود مرا عدم سازی ٭ ز نور حسن چون رخسار شمع آرائی ٭ کن
ملامت پروانه را از جان بازی ٭ نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت ٭ اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ٭ چو
چنگ میکشم از زخم گوشمال فراق ٭ مرا دم اینکه ببزم وصال بنوازی ٭ سپاه درد و بلا صف کشیده
از چپ و راست ٭ انقلاب ما علم عشق چون برافرازی ٭ همین دلست که آئینه ایست در دستت ٭ گهی چو
گوی بهر جانبی که میتازی ٭ ولی مظاهر و اعیان چو رخت بربستند ٭ تو خواه آئینه سازی و خواه گو
بازی ٭ بهر آئینه که از عکس جمال خود بینی ٭ اگر به آئینه دل تجلی اندازی ٭ رموز عشق دلم از تو باز میگوید
چرا که هیچ نیست بهمدم و همرازی ٭ بغیر راز دل خود نمی توانم گفت ٭ تو راز من شنوی بس که محرم رازی
معین بیک نظر از خاک برگرفته تست ٭ بدان امید که باز از نظر نیندازی ٭ وصلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین التحیة والثنا من حمدی که بصران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را نظری بی کدورت در
درک سابق قضا و قدر متعلق بتحقق آن میسر گردد و شکری که مقران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم
را اطلاع بر اسرار غیب اشفاع بشواهد غیب الغیب بتحقق تشوق آن مقرر باشد رباعی حمدی که بنور
قدسش آراسته اند ٭ شکری که چو بزم انس پیراسته اند ٭ حمدی که بدان حمد تقرب جویند ٭ آنها که ز هر دو
کون برخاسته اند ٭ حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحائف لطائف معارف و حکم
نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشاد
رقم انشاء حمد و ثنای او بهی کشند و مهندسان صنائع جود و مؤسسان بدائع وجود بر طاق ایوان
ز دوران نیلگون و اطباق این رواق بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید مقاعد منضبه اساس بی
[illegible] پاس اقتباس از تابش مصابیح انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعه تنزلات
صفاتی در ظلمه وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده و دیدار در آورده شاهد دلربای
عشق منادی بزم شهودش که بتیغ کشای نقاب وجود زنگ زدای مرایای وجود خود را از زنگار اعتکار
اغیار بزدوده است جمال احدیت از مظاهر بشریت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده لو الله
الملتف اگر چهره حسن نقاب بردارد ٭ فروغ طلعت او آفتاب بردارد ٭ سواد ظلمات جمال
[illegible] ورق عزت نقاب بردارد ٭ کشیده بر ورق دلبری ز دفتر ناز ٭ نشان فذلک را

ناحساب بروارد و خیال غیر بخوناب دل ز دیده نشوی سر آن حدیث نتواند که آب بروارد و نصیب عمر
گرانمایه را دبد فرکات و دل از خزانهٔ وصل ز نصاب بر دارد ای درویش چون مسافر بادیهٔ حدوث
کمند وصول در کنگرهٔ ازل ندارد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم شد دست بابداد
بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در بساط طواف نتواند کرد که لیس عند ربک صباح و مسا
چون صبا و مسا نماند شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیه و لا غربیه آفتاب آن نواحی انوار دل سینه ایست
و ذرهٔ آن آفتاب دل و جان عاشقان سر افگنده است آری آن ذره تا در شب کن فیکون بود در برج
سایهٔ حدوث مینمود چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنهٔ من القلب الی الرب پرواز کرد و در
پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهدت در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا پنجهٔ طلب در گریبان جان
او زد و ازل نازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب موافقت ربوبیت مبدل گشت ساغر
بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخاست حسن
و جمال محبوب حجرهٔ دل و جان را منور ساخت بریق لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در
همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود جز حق موجود نماند که لیس فی الوجود سوی الله لمؤلف
الکتاب کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست اگر بدیدهٔ
تحقیق بنگری ببینی که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست چو اندر آئینهٔ دل فتاد عکس رخش چنان
نمود که جسم و جان من همه اوست اگرچه خرقهٔ هستی خویش پاره کنی نظر کنی که درین پیرهن همه اوست
ز جام عشق منصور بخود آمد بس که دار نیز همی گفت یار من همه اوست که برد بوی قرین ساخت با
اویس قرن سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست رموز عشق کند آشکار و نندیشد چو دل آید
که در سر علن همه اوست مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت تو در حقیقت اشیا نظر فگن همه اوست
تعینیست کثرت اعتبار با و من است ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست چه جای آنکه نهد بر دهان
لب خویش نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست چه جای باده و جام کدام ساقی و مست
خموش باش جیبی و دم مزن همه اوست و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التمهید
التاسع حمدی که شهیران بوادی نامرادی را پا را یک عزلت ابدی و سر بر سریر دولت سرمدی
نشانند و شکری که اطفال مهاد معاصی را از بستان احسان شیر تبشیر چشانند رباعی حمد است که بدل خاست

جان پوشانده شکری که بجان جام طرب نوشانده حمدی که ره وصال جانان دانده تا کام دل مراد جهان
بستانده معروض قبهٔ علیا و سدهٔ قصوی حضرت کبریائی که دائرهٔ نیرهٔ آفتاب جهانتاب نتیجه پرکار
حکمت اوست که والشمس وضحیها قادری که چهرهٔ معمورهٔ عظمی مشهر منور شاه ماه را در مدار لیالی لوث کسوف عن
الانفعال تابدار انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها منوری که مقنعهٔ پرشعشعهٔ زربفت نهاری بر روی روی
زادگان نهاری دستکاری مشاطهٔ مشیت اوست که والنهار اذا جلیها مدبری که خال بر جمال مشک
تاتاری بر روی زنگی زادگان شب تاری نمود از آثار هیبت اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این
خوان سماط سیمابی پر از سیمای لاجوردی و کرهٔ سیمابی تیز گرد مطبق بطباق لترکبن طبقا عن طبق بر افراشته
صنعت اوست که والسماء و ما بنیها کریمی که بساط البسیط مربوط المضبوط زمین المبسوط با نبساط حفظ و حمایت
اوست که والارض و ما طحیها حکیمی که نفوس ناطقهٔ انسانی مشرف بخلعت بارقهٔ ربانی در بزم با رزم بارگاه جاه
سلطنت اوست که ونفس و ما سویها علیمی که اعلام محبتش با نفوس ملهم اهل معرفتش انعام الهام حمد و ثنا
و مدحت اوست فالهمها فجورها و تقویها شیخ عراقی برتر ز چند و چون جبروت جلال او بیرون ز گفت
وگو صفت لایزال او گر نیستی شعاع جمالش همه جهان را ناچیز بودی از سطوات جلال او ور دادی نقاب
روی جمالش شدی جلال عالم بسوختی ز فروغ جمال او هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان
در حسرت خیال رخ بیمثال او ای درویش بساط عز ربوبیت بساطیست که هرکه بحاشیهٔ آن بساط
رسید همه دعوی های او باطل شد و همه سرمایه هایش زایل گشت حسناتش رنگ سیئات و زلات گرفت
سعی فعلش نکبت مبدل شد قربش به بعد متوصل شد و اگر فصیح جهانست گنگ شد و اگر عالم عالمست
جاهل گشت رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی ور عقل اگر هست شوی پست شوی ور چون
نگر که از بادهٔ عشق هشیار کی شوی که سرمست شوی روزی پیش سلطان العارفین ابویزید قدس سره گفتند
که سهل بن عبدالله تستری قدس سره در بیان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سهل هنوز بر لب دریاست
باش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غریقان این دریا چیست گفت آنکه تا دامن هر دو کون گرد
دلبساط گفت و گوی در نوردد من عرف الله کل لسانه و در چه گوید که بهره ندارد نزدیک چه گوید که نه بهره دارد
اگر هم بکلمه صفت دورانست من عرف الله کل لسانه جهانست متوسط را گفت و گوییست که هنوز در حسبت جویست
لمؤلفه تو گمان می بری که یافته تو بخود این دروغ یافته یافتش نه بجست و جوی کست که خود او بهر

وصل خویش نیست ٭ هر که گوید که یافتم نپسند ٭ که با اهل گفتگو نرسد ٭ دم زدن مانع وصال بود ٭ وصل با گفتگو
محال بود ٭ گر دمی میزنند اهل وصول ٭ آن دم از دیگری کنند قبول ٭ آن نفس کین نفس نمونهٔ اوست ٭ شعله
ز آتش رونما اوست ٭ سر توحید از آن خمو گیرند ٭ ظلمت را تمام نو گیرند ٭ اللمعات تجلی ذاتی ٭ نماید ز عکس رخ شمع
هر او را بیافت خود گم گشت ٭ قطرهٔ محو بحر قلزم گشت ٭ چون نماند وجود قطرهٔ کیش ٭ لاف محوی زند ز حیرت
کیش ٭ ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جمالت مجال عبارت تنگ و ای مسابقان عرصه
معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول را در اشعهٔ انوار عظمت جز تعامی و تعاشی
سبیلی نه و ای غایات اصحاب بصایر را در بدایای معرفت جز تحیر و تلاشی دلیل نی ٭ رباعی ٭ کو عقل که در ره
تو پوید آخر ٭ کو جان که عزت تو گوید آخر ٭ پندار که ما ترا بجوییم ٭ چون جمله توئی ترا که جوید آخر ٭ رباعی
ای همین لقا در چه لقائی که نه ٭ در جای نه کدام جای که نه ٭ ای ذات تو از جای و جهت مستغنی ٭ آخر
تو کجائی و کجائی که نه ٭ همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب و دفع نقاب در آمده و جز حرمان چیزی
ندیده و همیشه عشاق با کمال وفاق قصد اشراق جمالش کرده و جز ناامیدی بیخبری نرسیده ٭ رباعی
در راه تو فکر من بجائی نرسید ٭ کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید ٭ من کیستم و فکر من کجاست شنید ٭ الا که خیالی
ز خیالات بعید ٭ شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفته که علامت آبادانی حال سه چیز است خوف و رجا
و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چنان باید
که بهمه حاجات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدای را جل ذکره چنان می باید که بحکم این که من احب
شیئا اکثر من ذکره یکنفس بی یاد او بسر نبرد ٭ لمؤلفه ٭ بی یادت بر آید یکدم از من ٭ نه نبود روایت جدا گردد
غم از من ٭ نمک بر جانم آن زخمی که خواهی ٭ بشرط آنکه گوئی مرهم از من ٭ دلم را خون تو می ریزی و تهمت
که جوئی خونبهای دل هم از من ٭ اگر آهی بر آرم از دل تنگ ٭ به تنگ آیند خلق عالم از من ٭ ای
درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح در بحار تقدیس سابح و هزار
هزار هیکل علوی از معتکفان حظائر جبروتی بودند بر این قصر بلند و قبهٔ بی پیوند در میادین طاعت باقدام
ضراعت سابح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک و قدوسیان و نقدس لک ولیکن بار محبت قبضهٔ
خاک غمناک کرد و عبارت از آن حالت بزبان اشارت این آمد که انا لکم و انتم لی شما مارا و ما شما را ٭ نظم
تو خاصهٔ ما باش که ما نیز ترائیم ٭ و ز هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم ٭ گر یکقدم از کوی طلب سر بکشی

ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم ✱ تا گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی ✱ هم از تو در گنج بروی تو گشاییم ✱ ما بی‌صفت
خویش ترا جلوه نمودیم ✱ تا آینه ذات تو خود را بنماییم ✱ تو آینه صافی و ما تیره چو خورشید ✱ در آینه تابیم و حرارت
نفزاییم ✱ چون زنگ گل از آینه دل بزدودند ✱ جان نعره برآورد که ما نور خداییم ✱ جز نور جمال تو در آینه چه تابد
آن دم که غبار از رخ آینه زداییم ✱ تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان ✱ ما با تو چنانیم که گویی همه ماییم ✱ در عالم
توحید نه یاریم و نه اغیار ✱ آن لحظه که از پرده هستی بدر آییم ✱ از شش جهت کون گذشتست معینی ✱ از جا چه
پرسیم چگوییم کجاییم ✱ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید العاشر حمدی که در شهرستان صدور محبوب
مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولولها بود و شکری که بر سمای پر سیمای ضمیر پاکان از شعاع شمع طلوع
نور ظهور او مشعلها باشد رباعی حمدی که از درد دل و جان مشتعلها ست ✱ شکری که اثر و درد و جهاد او لوبها
حمدی که چو از درون جان شعله زند ✱ در بزم قدم ز نور او مشعلها ست ✱ معروض آستان عالی ایوان
حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل شکوفه در بوستان عالی آسمان
بی امر او از این مهد زبرجدی روی ننماید و سیاره گل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب زمردی نگشاید
صانعی که قندیل زمردین آفتاب تابان را در ایوان رواق این طاق زنگاری بمطلاق جهانداری
معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را به پرتو نور او روشن دارد و پروردگاری که مصباح یا انجاح ایمان
در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را بآثار انوار وی منور
گرداند نظم این چه نوریست که بر کون و مکان تافته است ✱ نور عشقست که از مطلع جان تافته است ✱ عشق مانند
همائیست که از اوج شرف ✱ سایه دولت او بر دو جهان تافته است ✱ تو درون دل و بوی تو ز خود می شنوم
نکهت عطر تو با غالیه وان تافته است ✱ بهر نادیدن خفاش نگردد پنهان ✱ آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است
خوبست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد ✱ رشته ما و ترا هم از آن تافته است ✱ عکس رخسار تو در دیده گریان
منست ✱ همچو خورشید که بر آب روان تافته است ✱ بر سر راه طلب عاقبت آرم بکف ✱ دولتی را که ز عشاق
عنان تافته است ✱ نام خداوندی میگوییم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تضرعات نفوس مایوس
دلریشان در حدیث تلقین الم تر الی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجله غیب مطرا
بظهور وجود و مزین بزینت شهود متجلی بجلیه عظمت با هیبت اوست حدائق قلوب اهل حقائق در بهار کشف
و دقائق و بهار رشحه شقائق منفجر بطراوت و نضارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان

زاویهٔ غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت آراسته بآرایش ذکرت و پیراسته بآسایش فکرت دوست
لوالدی بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست ٭ حریم خلوت دل محرم حمایت اوست ٭ بیا بحلقهٔ رندان و کارها
بگذار که کار ما همه در قبضهٔ کفایت اوست ٭ نشان طالب او بی نشانی طلبست ٭ نهایت قدم سالکان بهدایت
وست ٭ قدم براه طلب بی هدایتش نتوان ٭ که رهنمای باول قدم هدایت اوست ٭ وگر نبود دل من مکن
حکایت غیر ٭ که درد درون و برون دلم حکایت اوست ٭ کانه بقول سبحانه و تعالی امروز نام ما گوی تا نشان
محبت پدید آید که فردا گل وصال ما بوی تا اثر قربت پیدا آید امروز بگفتار نام ما سعادت جوئی تا فردا
مشاهدهٔ حسن و جمال با حسن زیادت ترا باشد ٭ رباعی یاد تو کنم دلم بپرواز آید ٭ نام تو برم عمر شده باز آید ٭
روزی که حدیث عشقت آغاز کنم ٭ با من در و دیوار بآواز آید ٭ نقلست که روزی مریدان شیخ خیر النساج
قدس سره بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظارهٔ کلیسا رفته بودیم گفت ما را
آورد چه آوردید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند فرمود که با من بیائید تا رفتن بکلیسا و راه آورد آن بشما نمایم
مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام را بر دیوار نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند
شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بروی زد و این آیت بروی خواند که انت قلت للناس اتخذونی
وامی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذرهٔ از
اجزای خاک آن دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک که ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنارها
ببریدند و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند رباعی تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد
روی بت بتگران همه سوی تو شد ٭ رهبان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند ٭ انگشت برآورد و یکی گوی تو شد
ای درویش میدانی نام حضرت احدیت چه نامست نامیست روح پرور جانامیست روح گستر دلی
را افروزی نوری و هر جانی را افزونی سروری این چه حلقه جفاست که در گوش هر مرید آویخته و این چه نثار
جود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجلس انس افروخته و این چه آتش محبت
ست که دل و جان عاشقان بدان افروخته لمؤلفه آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت ٭ گفتم
آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت ٭ آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق ٭ آه آه زین آتش که پیدا و نهان
من بسوخت ٭ دینی و عقبی برفت و عشق مولی ماند و بس ٭ سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت ٭ اهل عقل
سود برد و طالب دنیا زیان ٭ گرمی بازار سود و زیان من بسوخت ٭ تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب

کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت ٭ چونکه در حسرت جان دیدار جانان شد عیان ٭ ظلمت تن ز ظهور
نور جمال من بسوخت ٭ صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست ٭ جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من
بسوخت ٭ گر معانی بیش ازین گفتی جسمانش شمره ٭ این زمان نور خوش شرح و بیان من بسوخت ٭ وصلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التحمید السجادیة عشره حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر
عیان درر آبدار بر ساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان غیب و ظلیفه شعر نفیس بر سر آن
بصحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقشبندی میکنند رباعی حمدی که سزاوار جلالش باشد
در خورد صفات لایزالش باشد ٭ شکری که مکمل بکمالش باشد ٭ بل آینهٔ حسن و جمالش باشد رباعی
هر کو متعطش زلالش باشد ٭ مستغرق دریای وصالش باشد ٭ هر دیده که مشتاق جمالش باشد ٭ در
آیینه می بیند و لالش باشد ٭ چون آفتاب در آیینه تابد آیینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست
دارد و این نعره بر آورد رباعی صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد ٭ فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد
از زیبای که در پس پرده منم ٭ ای بیخبران عاشق خود خواهم شد ٭ اما در حقیقت آفتاب هست که خود را
دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب راست آیینه قابلی بیش نیست لا یحب الله غیر الله و لا یری
الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله رباعی آن کز دل خسته خانه بر ساخته هست ٭ در سینهٔ ما نشانه بر
ساخته هست ٭ خود گوید راز خود می شنود ٭ از ما و شما بهانه بر ساخته هست ٭ بل حمدی که جلگیان حجرات
خلد برین و پردگیان حجلات مناظر علیین از سرادقات عزت و جبروت بتفرج تموج نغمه نوای
پر غوغای سرستان عالم ناسوتی گشادند و شکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را بنوا بید
امید و الدنیا میزد و بر خوان اخلاص و مائده اختصاص و لئن شکرتم لازیدنکم نشانند رباعی هر حمد
و ثنا را نه سزاوندی اوست ٭ دل راحتی زبهر خورسندی اوست ٭ کس را چه محل مگر هم خود گوید ٭
حمدی که سزاوار خداوندی اوست ٭ نثار بارگاه بادشاهی و درگاه شهنشاهی که دبیران صحائف کرم
برین اوج پر سیج سینا رنگ و لوح با روح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنا او رقم میزنند و نقاشان
صنائع جود بقلم وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این هفت رواق بوقلمون نقشها
سپاس بقیاس و افشای راز اسرار سپاس او می نمایند فراشان عشق جمالش بساط با انبساط
قلوب مجروحان حرم وصالش را بمکنه و یع نفسک و قتال از خس و خاشاک حسن و جمال یاک فرو رفته

و کوبتیان الاطفال شوق الابرار الی لقائی بر قمهٔ قبهٔ اولیای تحت قبابی نقاره باطمطراق انا الاسم لا تشغلوا فاخر و کو
کوفته لمؤلفه ایکما اندر بام دل اهل حقایق کوفتی، خانهٔ دل را از خاشاک طبایع روفتی، و دوش آن وادی خوا
ز خواب غفلتم بیدار کرده، آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی، معماران صنعتش طاق محراب فیروزه
نشستش در زه فلک را در جامع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا ساخته، نوبتیان مرتعش نوبت بیگاه
ربوبیت بر سر چارسوی عبودیت میزنند، بجانهٔ انین المذنبین احب الی من تسبیح المسبحین نواخته رباعی گر با تو
سخن از دل و جان میگویم، گر درد دل خویش نهان میگویم، چون همدم کرانم شمار شوی هر چند منم
دل با تو از آن میگویم، بحر بالامال کرمش قطرهٔ مطرهٔ سحاب اصحاب لم و سرشک اشکهای ارباب ندم را در
اجواف اصداف نعم در رو زیبا از صبح گوهر الشهر تری اعینهم تفیض من الدمع گردانیده موج دریای عطایش عنایش
آثار رحمت بی منتهایش را بر طبق سبق اجابت بر هامدار مآب ارباب دعا و مسابقت ایثار نموده، رباعی گر
نظری بر روی یار کنم، افشای رموز کشف اسرار کنم، یک غوص در آن بحر گهربار کنم، صد در یکبار ارکرم و
ایثار کنم، ای درویش هر که میخواهد که در خلوتخانهٔ من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه بار یابد اول شرطش آنست
که در تصدیق بنهایت تحقیق رسد و در حدائق حقایق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرامد قدم بر جادهٔ
صراط مستقیم ثابت دارد و توتیای توجه را ثابت در دیدهٔ دین کشد و قرط خشوع و خضوع در گوش
یقین صدا آورد و قلادهٔ توحید در جید تجرید بندد و کمر خدمت تفرید بر میان استوار کند و شراب محبت از دست
ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام نهمت بر کشد و در باغ لطائف گل معارف بچیند و بر بساط قرب بر الوی
ادب نشیند و در هجوم صولجان قضا چون گوی در تک و پوی و در مقام رضا چون کوه ساکن و با شکوه باشد
و در میان صفای صفا و مروهٔ مروت سعی کند و خلعت فقر در نقطهٔ دل بپوشاند و گل توکل بمشام استسلام
ببوید و در مقام عذر خواهی ثنای حضرت پادشاهی جل و علا چنین گوید که فراهی والدین فقیر خطاب بجناب
قدس الهی میکند ۵ ای کرده لطف هر نفس بر جانم احسان دگر هر دم منت نهم یکبارگی بستان بده جان دگر
زین آب و خاکم وا رهان در حضرت پاکم رسان تا دل کند در ملک جان یکبار جولان دگر هم عاشق
زار توام هم زر بهای طلبکار توام مشتاق دیدار توام چون هست نیرانان دگر بود آن برقع از رخ برفکن
در جان و را سنه زتن هر دین صد هزاران همچو من سر مست و حیران دگر بود در لقیه لقبلیدیان ایمان بغیب
هر که بود جان ره خوام رخست بینم عیان تا آرام ایمان دگر بود در الست آن دم که جیبان [illegible] تن [illegible]

از سر بیچارگی صبغت پیمان دگر بهای عقل و نقل محتشم بیرون برید از دل حشم ٭ چون سایه بر ملک علم انداخت
سلطان دگر بار او ما جدائیها مکن ما را ز خود تنها مکن ٭ جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر ٭ هجرت فراهم میکنید
چندانکه خواهی میکشد ٭ دودت گناهی میکشد وصل تو دربان دگر ٭ شیخ شبلی روح الله روحه میگوید که شبی طواف
گاه را خالی دیدم بسبب طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم که بر رکن یمانی ایستاده میگفت یا رب لا ابرح
من مکان هذا حتی تعرفنی باسمک هل تحبنی کما احبک شدا یا بسیار آمدم و لقمه بار گشتم این نوبت از اینجا نمیروم
تا بدانم که مرا دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم بار دیگر شبلی قدس سره میگوید که دیدم رقعه از رکن
یمانی بیرون آمد بروی نوشته که عاهدناک بالمحبة فی الازل وکرمنا تجدیدا الان یعنی عهد محبت با تو ازل
بسته‌ایم و اکنون تجدید آن ترا اکرام گردانیدم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد
و خاموش شد پیش وی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز نوشته دیدم
که قد اخترناک و اجبناک و انا معک علی العهد الاولی یحبهم و یحبونه شیخ فخر الدین عراقی قدس سره فرماید
سه ولادر بزم عشق یاران تا جان برافشانی ٭ که با خود در چنان خلوت نگنجی گر همه جانی ٭ چه گشتی سر گران
زان می سبک جان برفشان بروی ٭ که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی ٭ تو آنکه ز دو خبر یابی
که از خود بیخبر گردی ٭ تو آن دم روی او بینی که از خود روی بگردانی ٭ مشو چون سرگردان فلک خود را درین میدان
رسانید خود را تا چوگان بچوگان گاه سلطانی ٭ دولت آنکه غیب است برد آنا در وبینی ٭ طلسم عالم جسمی
رقوم عالم جانی ٭ دگر از عکس نور قدس آئینت شود رخشان ٭ بروی این و آن بینی نقش این
و آن خوانی ٭ هوای عشق گر یکدم ترا گرد زیر پر گیرد ٭ نه سدره آشیان سازی نه با فردوس در مانی ٭ شب
در آب حیوان دید یکی انجم گردون ٭ عقل در روز نیابید تا به مهر نورانی ٭ ازین معنی حقیقت بین نظر در
هر چه اندازد ٭ همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی ٭ صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ٭
التمهید الثانیه بحضرة محمدی که نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مستنشقان روائح قدس
را نفحات انس معطر گرداند و شکری که شواعل مشاعل انوار نثارش زوایای بواطن مستنیران اشعه
شموس وصال را باشعاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد رباعی حمدی که چو در بزم قدم ساز
جان و دل از آشیانه پرواز کنند ٭ شکری که بدان در کرم باز کنند ٭ هر جا که گدائی بود آواز کنند
رباعی الهنا گنه در حرم راز کنند ٭ جان و دل شان ز ذوق پرواز کنند ٭ هر گه که در لطف کرم گرد باز

مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند نی نی بل حمدی که لطائف عواطف محامد ازلیه در ضمن انشای آن هویدا
گردد و شکری که دقائق حقائق معارف الٰهیه در فحوای ایمان آن تجلیه تجلی آن مجلی باشد یا بلی حمدی
که از آب و گل مبرا باشد و شکری که بجان و دل مبرا باشد و حمدی که بود در خور آن ذات صفات و در عیب
و خلل پاک و مبرا باشد و قال مؤلف هذا الکتاب ختم الله تعالی بالرشد و الصواب ؎ حمدی که بهیچ
کرم بیکران بود و حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود و حمدی که در تضاعف ذرات کائنات هرچند اینکه منتشر
گفتی بیش از آن بود و حمدی بدان مثابه که ادراک کنه آن و برتر ز پایهٔ خرد نکته دان بود و حمدی که چون عماری
عزت کند روان و بر مرکب ملائکه حکمش روان بود و حمدی که در هوای هویت همای او و بر تختگاه ملک قدم
سایه بان بود و حمدی که ظل رافتش ار بر کسی فتد و بر مسند مقاصد خود کامران بود و حمدی که چون ز حیطه
جان سر برون کند و هر تار موی بر تن از آن صد زبان بود و حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فکان
جولانگهش بناحیت لامکان بود و حمدی که چون زبان در هدش جوهر بیان و تحسین قدسیان همه نعم
البیان بود و حمدی که در هوائش ملائک فگنده پر تا خود ورای حوصلهٔ انس و جان بود و حمدی که نه
ملک کند انشا نه انس و جان و بل خود بذات خود متصدی آن بود و باز انشار بارگه قدس کبریا و ارکان
مقصد محامد قدوسیان بود و آن حمد ناقصی که بگویند بندگان هی در خور خدائی حق عز و شان بود و لا
احصی است تحفهٔ خاصان در آن جناب و این گفتگو چه لائق آن آستان بود و در اوج کبریا شش فگندست
بال عجز و آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود و اول نشان محض چه جوئی از و نشان و هر ذره بر خدائی
او صد نشان بود و هیئت هیچ نیست پرده رخ گی برافگند و صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود و
از اکه پرده ها ز نظر بر گرفته اند و صد هزار پردهٔ دیگر نهان بود و حقا که کوشش تو بجائی نمیرسد و گر کوشش
زبان اب او هم زبان بود و بسد و جود و شکن اگر چه این رهی و ورنه هزار ساله ره اندر میان بود و او بود
در ازل منزه که در وجود و جزوی نبود تا بابد همچنان بود و از مطلع وجود چه نور قدم بتافت و ز ظلمت
حدوث چه نام و نشان بود و تا حسنش از دریچهٔ هستی نمود رخ و زین گفتگو همه سر گو داستان بود و
وجود خاید با آب و خاک و آن صورتی که معنی روح روان بود و در نقطه گاه خاک جبین جز باعتبار
کان مرکز جهاد صفت آسمان بود و اندرون آن خاک بود نفس ناطقه و تا از زبان غیر تر ترجمان بود و
گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب و نقد دو کون در عوضش رایگان بود و هر گوهر بهشت و نرخ از تو حل

بهشت خلد یک گل ازین بوستان بود ٭ بود ملک نقطه دل ور شارع اندر چون سعد و نحس کش فلک
رخوان بود ٭ عقل مع هوا فرشته و دیو ند در نهاد ٭ با جسم و جان شان شل تواماں بود ٭ جان را مدد حکمت
و تن را ز شهوت است انقصان این مقوی نجمان آن بود ٭ کم خورد لست ما به حکمت دران قضا ٭ سود
دلست گرچه که تن را زیان بود ٭ تن مرکب بسته در آخر زهر ز نرم ٭ آن به که روز معرکه لاغر میان بود ٭
دل چیست زرکه صفای آن کرا شود ٭ آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود ٭ جان مسیح گر ر پدار همه مریمی
با روح قدس تا بفلک همعنان بود ٭ هرکس که پا بدامن همت کشد چو کوه ٭ از تند باد حادثه اندر امان بود
آنرا که دیده حرص بود از آتش درون ٭ چون ابر بیساخته جهان در فشان بود ٭ آنرا که دل یکیست بود
از بهر دوست ٭ دل هم چو پاشکسته همچو کمان بود ٭ در محنت فراق چو دل میبرد ز دست ٭ در اند
وصال بین تا چه سان بود ٭ از دره دره اش بچکد قطره قطره خون ٭ هر دلی که عشق تو در امتحان بود
هر مرهمی از غیر تو بر دل جراحتیست ٭ زخمی که از تو میرسد آرام جان بود ٭ یارب بحق سید کونین مصطفی
کش جسم و جان غلام کون و مکان بود ٭ شاهی که تخت سلطنتش گر ز دن ارند ٭ قدرش فراز مسکنت
کون و مکان بود ٭ آن خواجه که حریم حرم تا فضای قدس ٭ درگاه عروج نه فلک نردبان بود ٭ آن خرقه پوش
فقر که بر دوش عرشیان ٭ از گرد دامن گرمش طیلسان بود ٭ یک شمه از خصائص ذاتش بیان نکرد کلک
سخن طراز که اندر بیان بود ٭ یاران اهل بیت که در دار ضرب عشق ٭ بر نقد دوستی رقم نام شان بود
شنیده ام که ز لطف تو بندگان ٭ هر چه گمان برند یقین آنچنان بود ٭ ادعین بر حسب ظنهای تو
ازان یاد کرد اندر لسان بود ٭ تو میدهیم چون شود دل و جان امید وار ٭ جای که رحمت و کرمت بیکران بود ٭ اللهم
صل علی النبی محمد و شفیع الامة و علی آله و صحبه و سلم فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات باری عز اسمه
المناجات الاول ای احد کریم و ای صمد و جیب التعظیم ای ملک بسزا و ای مالک روز جزا ای لطف
شفابخش هر دل خسته و ای رحمت جبر کننده هر درمند دل شکسته ای عنایت دستگیر هر فقیر و درویشی و ای
مرهم دل پر غم هر سوخته دل ریشی رباعی ای تو چکنم این دل خسته را ٭ وین جان بخیر بر وجود خسته را انما
بده که نیک متصل باشد بی تو دل و جان ٭ الها سوخته را ای متوقع اهل وفاق تشنه من افضال ای
روح ارباب اشتیاق بنسائم اوراق اوراد حسن جمال و ای مزین بواطن اصحاب انتباه با نوار نور قرب
توفیق ای مشوق افئده مرتاضان ابها بلوامع انوار تشویق رباعی ای آنکه پیاله عشق تو پایان همه عمر

وصل تو بجد و جهد جهانی همه عمر به یک چشم زدن خیال تو بیش نظر بهتر که جمال خوبرویان همه عمر ای مرقی سبحات
براق ناسوتی بر منازل حدیث لیس للقطاع العلائق وای موضح طریق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد
عن العلائق رباعی ای سایه تو خورد و صحبت تو زنده روانم خود دار گزین سوخته اند اندیشه بوصل آن قیامت ار رسد
ای ساز بدین قدر کز و دو ذره ای آسمان به سپهای صد و مجاهدت از تلالؤ ای اشراقات شموس معرفت تو
روشن فضای مساکن بواطن مشتاقانست از نسیم نسیم نسمات عنایت تو گلشن های اسرار عساکر هویت الوهیت
شگفته و خطه اندیشه را وی آزاد وای مبتلای بی بدل بیدای محبت را خزینه سینه از برکت [illegible] و آبادی
ما را دی آباد نمای اعضای مرضای زخم فراقت معالجه ای اندوه و اشربه جود [illegible] ای هوای دلگشای
بواطن ارباب اشتیاقت آههای جهان سوز و دمهای سرد رباعی ای آنکه بداریم بجز تو دگری را
در حال خراب بندگان کن نظری هر روز بروز آییم و هر شب بنماز ای بخشای گناه ما به سحرگهی الهی بحق
انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدای هوای هویت
بغرت و فاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان
کز جامه خانه عرفان خلعت خاص ایقان پوشیده اند که شجره نامیه محبت خود را که در زمین ضمیر دل ما در
بهار الست نشانده به آب عرفان تازه دارند و به تنسیم نسیم احسان در برابر دامو گل وجود ما را العنایت خود
بسازد و حاجات ما را بکرم خود بر آر الهی عنایت خود را در عموم احوال غدوات و آصال قبله افعال
و قدوه اقوال ما گردان و در دم آخر گواه آشنایی و تدارک عمر تباه ما گردان و بدیهای ما را ببخش و بهترین
بکردار ما بخشای الهم [illegible] بی نیاز ما به نیاز ما ببخش اگرچه غفلت کرده ایم اما ببخش های در گل ما ندگان را دستگیر
خدایا هوا را ما را در پذیر از درون سرگشتگان را رهنمای و از برون افتادگان را در گشای ای آنکه کریما
نسیم وزان احسان عمیم تو گل ارشادی از پوست غنچه نگنجد و ای آنکه سهای گران بار و زار بندگان کرده
کفایت تو بیرگاهی نسنجد ما مفلسان هر چند عاصی و گنهکاریم اما برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم ما را
در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما همان میگوییم که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگرچه طاعات و عبادات
بدنی و مالی مرا نخواهی و در برابر آن مرا هیچ ثواب ندهی من با وجود نیازمندی [illegible] با حضرت تو [illegible]
بس لعلک کرم الاکرمینی اگر عالم عفو بر جرائم جرم من کشی [illegible] از کرم که تو داری امیدواری هست الهی اگرچه
گناهان من در مقابل بهشت تو بسیار است اما در جنب کرم و رحمت تو مختصر است [illegible] و دشمنی تو [illegible] کرم [illegible]

چون نظر بعنایت و کرم تو میکنم شاد مانم الهی گر فردای قیامت مرا از گناهان پرسی گویم خدایا از این رحمت گوئی که است
که مرا از وی نصیبی نیست و اگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقلست که چون یحیی معاذ رازی
قدس سره ازین مناجات فارغ شد از گوشه صومعه او آوازی برآمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست
میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان دریکجا جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت و اقبال بمشاهده ملک
ذو الجلال بنشاند رباعی رفتم بگلستان و گلی میچیدم * وز دیدن باغبان همی ترسیدم * ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم
گل را چه محل باغ بتو بخشیدم * چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون دوید و گرد شهر میگشت و میگفت
که هر چند عاصی و گناهگارم اما خداوند جل ذکره مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم رباعی گنجینه
اسرار الهی مائیم * بحر در نامتناهی مائیم * بگرفته ز ماه تا بماهی مائیم * بنشسته بتخت پادشاهی مائیم نقلست
که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد
طاعتی ندید آه سرد از دل برکشید و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة فی الحال جان بداد
رباعی نی در رهی و نه در بهی می بینم * نی مبتدی و نه منتهی می بینم * در من نگر ای سرو جهان خاک نشست * کز هر دو
جهان دست تهی می بینم * چون شب در آمد سکان بصره بخواب دیدند که فلان ولی از اولیا نقل کرده است
هر که بروی نماز گزارد جرائم او مغفور و مساعی او مشکور باد مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز کردند و او را
دفن کردند چون شب در آمد یکی از زهاد بصره در صدد حسن او را بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار
این مرتبه بچه یافتی گفت چون عمرم بآخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامه اعمال خود نظر کردم
همه افلاس دیدم اما در خزانه رحمت او همه کرم و عنایت دیدم گفتم رباعی باز آمدم و شرم تو باز آورده‌ام * بصد
واقعه بعد و بار آورده‌ام * گفتی که چه آورده‌ای چه آورده‌ای * دست تهی و سوز و نیاز آورده‌ام * چون مرا بجای
سپردند فرمان آمد که این بنده گناهکار را آمرزیدم مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان
زیانی نی قطره‌ای از رحمت من از برای گناه گناهکارانست خاطر خوش کن که ترا بیامرزیدم اکنون تا خبر خداوند است غفر بخش
نظم مفلسانیم آمده در کوی تو * شیئاً لله از جمال روی تو * از عطش لبها آمده‌ایم * ما بجوی نیست جز در جوی تو
جیب بتو نهان بپره تقدیر ابر رو بتان خود ای بهشت لطف و رحمت خوی تو * حسن یوسف قوت جان
سال قحط آمده‌ایم از قحط ما هم سیه رو دست بگشا ما نب چون قلم * کافرین بر دست و بر بازوی تو المناجات
الثانیه ای خداوند ذو الجلال و ای صمد بی کمال ای پروردگار بی مانع و ای کردگار بی منازع ای احد

در آینده را محقق قبول از سعد عنایت بر فضان اعمال عباد و عباد و ای بصنوف ترتیب بی نهایت و ای عاطفت
بی غایت مربی اصحاب عبد و اجتهاد و ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیبی
مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب و شکوک ربانی مقدس و جلال صمدیت از توهم زوال و تصور
نقصان ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان رباعی هر دل که ز لطف تو
نشانی دارد بازهد سرشته خود دو جهان یا بدباز هر در راه تو هر که نیم جانی بد هد از لطف تو صد هزار جان بازیابد
سواد نامه عصیان و مداد نامه طغیان از الواح احوال ما میان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان
تو شوی گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در شب تاریک ظلمات زلات تن ستمکاره نه یکبار بلکه صد
باره و هزار باره بجود منت و لطف بی قاست تو جوی انبارهای گناه را بیک آه سحرگاه ناکرده انگاری جرم را
اعمال تباه را بیک آه انتباه نابوده شماری و بیک قطره آب پشیمانی که از سر ترمانی از دیده ریزد و بچکانند
دریاهای برآتش غضب بنشانی و بدم ندم که از سینه پرغم در مشاهده لطف و کرم برآرند طوفانهای بلا و موجهای
جفا را ساکن گردانی رباعی یک ذره هدایت توهی باید و بس یک لحظه عنایت تو میباید و بس اشعوا وحی نصیب
مگر از ابر باران عنایت تو میباید و بس الهی بحرمت وجدانی که خرقه انانیت را در خوانق عرفان از زمره قول کنت
کنزا چاک زده اند و بعزت عابدی که در صوامع نیاز و افتقار بالتقرب رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل
روی بر خاک نهاده اند الهی بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و در درویشان درد کش که با
کمال عزت لصد خواری اند بحرمت مستندیانی که مهد قواعد اساس اندراس استیناس اند و بعزت فقرانی که بتسبیلی
صنیعه غنا و سعد اقلاس اند که لباس تقوی ما را از دنس لت و وسخ شهوت پاک دار و گم شدگان تیه حیرت و
دیگر گشتگان بادیه ضلالت را بر جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان رو نهاده آر مخموران شراب الست از خمار شکن
بلی مست حیرت گردان و عشاق بلی گوی از تجرع اقداح افراح و تقلم رسم از ملاحظه کونین تهی دست گردان الهی
تا زندگانیم مرکب سعی در میدان جستجوی تو زندگانیم و خطرات عنایت و نسمات عنایت تا زندگانیم از وزر تجربت
حیات و ستد زندگانی مستند نیمیم یارا ایمانی ایمانی ده که از لقای حضرت ایمانیم الهی بیدار امید برگماشته ایم
تا از بن نفس سیلی برآید و مرتفع النیم که از طور کرمت سیلی در آید و ظلمت آباد جهالت متحیران هوا از شمع عنایت
برافروزد و مشغلان مکتب فالالو امع تحییم و محمودان عشق در آموز لقطم امید عشق بجود رآموختیم و بهیر بن محبت چشم
دوختیم و هر چه دا خوشدلی لوح پاک بهر در ره اند وه توتهیر و ختیم و بهاء الحسنت سخن بلیش نیست و آموختم نصیحتیم

الهی بحجب علائق و عوائق تعلق و تعوق علائق خلائق را بشعلهٔ شعشعهٔ عشق جمال احدیت خود بسوز و بلوامع مستنیران سبحات
سواطع انوار ذات و صفات خویش و لمعات تجلیات جمالی جلالی خود برافروز و توفیق ده که در سلوک طریق نجات و تحقیق
تحصیل درجات و نیل و وصول درجات قبول کامیاب گردد و از راه باز دارنده و ضعیفان را بدست نفس سرکش در زنجیر کشاکش
نگذار و همه را از غوایت و ضلالت و بلیهٔ جهالت بطریق قویم و صراط مستقیم راه نمای و در تحقیق و تصدیق با توفیق
و تلقین بر روی این فقیران مسکین بگشای نظم راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا رحمتی بر من کنی اندر پناه
آری مرا ای شهنشه هر ساعتی بر خاطرم باری چو کوه از خوف آن ساعت که با روی چو کاه آری مرا ای شهنشاه
از شرم تقصیر که کردم در دل و هیچ کشتی را ز آب چشم اندر شنا آری مرا خاطرم تیره است و تدبیرم بد و کارم تباه یا
با چنین سرمایگی در پیشگاه آری مرا نقلست که مالک دینار قدس الله روحه العزیز روزی بگورستانی بگذشت دید
که جمعی مرده را آنجا که می سپردند بر سر خاک ایستاده بسیاری بگریست و با خود گفت که ای مالک نزدیکست که این
روز در پیش آید مثنوی تفرج کنان از هوا و هوس بگذشتیم بر خاک بسیار کس کسانی که از ما بغیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند و چون مالک بخانه آمد از این اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت او رفتند نظم چو
رنج بر توانگر تن یار را قدم رفتن و پرسیدنش رنج مدار ز هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم بر جان مفید
نشد که بوی صحبت یار و پس مالک را پرسیدند مالک وی بد روزشان آورده گفت ای یاران [illegible]
دارم که چون بمیرم و روحم از قفس قالب در طیران آید [illegible] که مرا بر جنازه ننهند بلکه رسنی بر پای من بربندید و
کشان کشانم بگورستان برید [illegible] طنابی بگردن اندازند و کشان کشان چون سگانم بکوی
یار برید و چون بگورستان رسید بگوئید الهی اینک مالک دینار گریخته را آورده ایم و بهمان که فردای
قیامت سر از خاک بردارم نگاه کنید که از جملهٔ سیاه رویانم یا از سفید رویان و چون نامها بدست مردم نهند
ببینید که نامه عمل من بدست راست من میدهند یا بدست چپ و چون به ترازوگاه برند مترصد باشید که
طاعت من افزون می آید یا معصیت من و چون مرا بسوی [illegible] رسانند [illegible]
[illegible] ببینید که مرا بطرف بهشت می برند یا بجانب دوزخ
چون مالک این وصیتها تمام کرد نفسی سرد بر آورد و جان بحق تسلیم کرد بعد از آن آوازی شنیدند
که ای یاران مالک را بحضرت ملک المالک مالک دینار از مهالک نار خلاص شد و برحمت مالک الملک فائز گشت الهی
[illegible] لطف عمیم و تحسین کرم جسیم خود گردان و بخطاب مستطاب ارجعی [illegible]

مرغ روح ما در فضای عالم ملکوت و فضای جبروت طیران در آورد و تکمیل چون پادشاهی بشکارگاه میرود
و بازی را برای صیدی پرواز میدهد و سگی را در عقب او میدواند تا مدتی که آن باز و سگ را باشند اگر آن باز هوا
میگیرد و سگ بمردار مشغول میگردد و شاه بجهت باز آمدن ایشان هوا آغاز میکند تا آن شاهباز بجانب شاه
باز آید کذلک در عالم معنی پادشاه ازل قدرت از عرش باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پرواز
داده و سگ نفس را همراه فرستاده اتفاقاً امروز این باز روح ما میل بهوای حب الدنیا کرده و سگ نفس
بمردار الدنیا جیفة مشغول گشته خداوندا در آن وقت مراجعت انا لله و انا الیه راجعون باز روح ما را بهوای
ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را از این مردار دنیا باز دار و تا باز جان ما با شاه جهان
باز گردد و سگ نفس ما بآستانه سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله سره فرموده است لمرضات الله تعالی
و تقدس ه چگونه بر پرد جان چو از جناب جلال ه ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال ه ور آب چون بجهد
ز دام ماهی از خشکی ه چو بانگ آب بگوش رسد ز بحر زلال ه چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز ه چو بشنود خبر از
ز طبل و وال ه ببرد ببرد و تو که ما نیز ببریم ای جان ه از این جهان جدائی بدان جهان وصال ه ببر ببر های مرغ
بسوی مسکن خویش ه چو از قفس برهیدی تو بازکن پر و بال ه [illegible] تا چند ما ز عالم خاک ه کنیم بر سر
خود پر ز خاک و سنگ سفال ه ز خاک دست بداریم و در هوا بپریم ه ز کودکی بگریزیم سوی بزم وصال ه المناجات
ای احد بیچون و ای صمد بی حرکت و سکون ای ملک بی نیاز و ای مالک بی انباز ای تو مقدس از جهات و ارکان و ای
صفات تو منزه از آفات نقصان ای مقدس نفوس ما را از آثام و معاصی و ای مطهر قلوب ما را از التفات بدو
و تو [illegible] ای آنکه مقیم آستان تو نیست مرده است چون بجان تو زنده اند آب حیات آنچنان تو آن
کز آتش عشق و دستان تو زنده سرمایه راحت ارواح ذاکران بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام
روح افزای تست وسعت ساحت قلوب عارفان بر تجلی ایمان و لکن یسعنی قلب عبدی به پیغام الهام
مشکل گشای تست بارخدایا ای آنکه بجز تو نیست فریاد رسی ه غیر از کرمت نداده کس را دسترسی ه کار من مستمند
بر آید بکان بر توییج آید و [illegible] ه آرام الام صدور مهجوران جز نوید امید وصال لایزال تست جلای مرایای
قلوب مکروب عاشقان بصقل مشعله مشاهده جمال بکمال تست بارخدایا عشق کمال لربائی جمال ه در دل سخن
زبان ز گفتن شده لال ه من تشنه و پیش من روان آب زلال ه زین نادره تر کجا باشد حال ه ای مدبری
که کمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر به تقدیر لا و نعم خود منشق گردانی ای مقدری که بکمال

نقد بر روی نگار رخساره تصویر فنا دیل اشباح النبی را بمصابیح انوار قدسی منور ساخته در قبه هواست زنجیر معرفت و علاقه محبت
معلق گردانی ای باغی که ای بلبل و کی لباس هستی شده شوق رو تابان گشته جمال حق مطلق در دلها و در سطوات نور او مستهلک
جانها در غلبات شوق او مستغرق ها آهها فلک و زمل سوز مشتاقان از سطوات هیبت تجلیات عزت
و جبروت او سست نالهای دل گداز جان نواز دردمندان در تمنای انکشاف استار ناسوت از جمال لاهوت او
رباعی با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عجیبان باشم و بی پرده نهان ها ای منظر دلفروز تماشاگاه هست روایای قلوب مکروب سوختگان
وای مجمر عنبر سوز بزم نگاه هست جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان رباعی تا آتش عشق در دل افروخته عود
دل و جان بناز غم سوخته تا صید دلم بغمزه آموخته صد تیر بلا بر جگرم دوخته ای مظهر تجلیات انوار جمالت سوختگی
قلوب را ربا بمحالات و ای مطلع طوالع شموس فضالت مرایای ذرات کائنات معظم اگر بی پرده نتوانی که ببینی
پرتو ذاتش در ذرات جهان بنگر که هر ذره آیینه مرآتش ها جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه صفاتم ز
کسوت افعال فعل از عین آثارش ها چو جسمت مظهر جانست و جانت مظهر اعیان ها چو اعیان مظهر اسما و اسما
مظهر ذاتش ها تجلی طور را گرچه ز هیبت ساخت صد پاره ها ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذراتش ها والهی بحرمت
عاشقانی که سوختگانند نه بآتش عنصری مستغرق اند در بحار اسرار ازلی زندگانند بحیات حیوانات آسودگانند
ز بلذات جسمانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در کشیده اند و بقربت شب
روانی که در شبستان طلب که بی کمند گیسوی حل قدم اهل بر تارک علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم
بی زورق الشاح از مراحل هستی و منازل خودپرستی عبور نموده و احرام حریم حرم کعبه وصال بسته اند و لبیک عشق در
وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از باده نیاز بکاسه از رسیده اند الهی
آخر الزمان که قطاع شهوت در کمین گاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند بتوفیق عنایت خود
گمراهان شبستان ظلمت آباد ضلالت چراغ هدایت خود در راه ما دار و بار توفیق قولی و فعلی کرامت فرما
که ما را از ما باز ستاند و بحضرت قدس رساند تا عقبی عملی ارزانی دار که ما را از سر کونین برخیزاند و به ساده تقرب بجناب قدس
تو نشاند ای از عصیان مالی زیان و از طاعت مالی نیاز آنچه از ان بی ریادتی از ما در گذار در کشش
ازان بی نیازی از ما استیفای آن شمای تو فیر معاصی و تقصیر طاعات ما در گذار و حذر از آن هم آخر ما را از زوال
ایمان و دامان در شکست که آن روز شعیب علیه السلام موسی علیه السلام فشبانی اغنام باجازت میگرفت

از اعصائی که در بیت شعیب علیه السلام در خانه عصاها بود از انجمله عصای آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده
بود و از انبیاء ما تقدم علیه السلام به شعیب علیه السلام رسیده بود مقرر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله
وسلامه علیه نگاه دارد و چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی رساند شعیب علیه السلام آن عصا را از جهت
شان و عظمت بر همان عزت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت مینمود بعد از آنکه موسی علیه السلام را شعیب
بعصا بخانه فرستاده بود تا یکی از این عصاها را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای
آدم علیه السلام که زاینده عنقا نام بود از میان عصاها آواز برآورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من
از آن توام موسی علیه السلام آن عصا را بر داشت چون نزد شعیب آمد شعیب گفت یا موسی شان این عصا بزرگ است
این عصا حواله کلیم حضرت خداوند است جل و علا مجلسش بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن
عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب مانع آمد همچنین تا چهار
نوبت میان ایشان گفت و شنید بتطویل انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگر کردم این عصا با من
خصومت مینمود که مرا بردار و شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که کلیم الله این اجروی بود حق تعالی فرشته بجای که فرستاد
آن فرشته آن عصا را به قوت تمام در زمین خلانید مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که شعیب
و موسی هر کدام که این عصا را بقوت نبوت از زمین بر کشند این عصا از آن او باشد اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود
میسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین بر آمد آن هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی
کلیم است یا خداوندا درین نقش دو امید واری داریم یکی آنکه موسی را عصا گفت که انا لک من آن توام
هر چند شعیب خواست که آن اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدو نیست جا در قرآن
با بندگی بخود اضافت فرموده که یا عبادی و خود را بخدائی مناسبت داده که ذلکم الله والهی شیطان لعین را
یارای آن نه که این اضافت قطع کند و ما را از جناب قدس تو دور اندازد و دیگری آنکه عصائی که فرشته در زمین
بیجای نشاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتوانست که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت
در زمین دل حریم جان مومنان نشانده و بآب عنایت و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ در زمین یقین
فرو برده و شاخ بر آسمان یقین بر کشیده و شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا
خداوندا قوت و مکنت آن نه که این نهال با جلال را از زمین دل ما بر کند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان
عریان گرداند آمین یا رب العالمین المناجات ای صانع ای حد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان

درگاه والای سعادت لقای تو بحب بمیدان سحرگاه ای مشارب کرامت آخر و صافی صفای ای وای نعمت فافرود ذوقی درکرم

اند بفضای ای سرا حکمت سمع و بصر ود مطلع اند ضیای و انوار قدرت از شمس قمر باهی خورشید کردند پیوز بر میگردد

از تو بامید یک نظر میگردد و ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر تا یافت از آن روز بسر میگردد و برای عشق ابسته قناعت در تو

۵ قامت قلوب عاشقان آشیانهٔ والای سهام ملام محبت زهرت با شرف جان مشتاقان نشانه لاوحدی رحمة الله

ای دل بهر تیغ این اقرار وه چون باشد دست تن ای دل برگیر از وه او دست انداگر تیر کند شهر گشتن دست پیش دار

در روی نگوران بپیرازه بهار یار تا گر برنشاید گر بخت بود آنکس گر زیبجو بی که زرین گریزد وه چون جان طلب کند

زلف جانان بدین قدر همت مکن قدر اگر همت پذیر ازو ه جانی که داغ عشق ندارد کجا برند هر گر باید کر زنده

بماند [illegible] والای پادشاهی که تکمهٔ زرین آفتاب را به شقه گریبان مشرق خیاط قدرت تو میدوزد و شمع کافوری

ماه را در لگن فیروزه فلک در سپهر فراش حکمت تو می افروزد سیماب خالص حرم آفتاب از شیشهٔ خضرای فلک

تحریک صنع و جنبش آری و زیبق سیمین ماه را در بوتهٔ زمردین آسمان بصناعی قدرت در گداز آری هر گرا نظر سلطان

جمال فرو آمد فقال انا الحق فی انفس هر کرا چون کوی در میدان جلال باندختی فاحو الطس صبح طمس باجی تا چند

سرادق جمالت بلب تشنه سوی آب زلالت بیم هر در احجاب کون گردیده جهان هر قدر هر چه نظر کنیم جمالت بینیم

عظمت جلالت جانهای عارفانرا بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را به نسیم

رواج رضا از لوایح لقا نواخته سراجی دل اگر نیاز چهر بگداخته هر آخر بنوای وصل بنواخته اگر کونین را از نظر انداخته

زان یکنظری که بر من انداخته هر الهی بحرمت شاهبازان روزگار رحمت که بمحیط حیرت دیده باطن از رویت غیرت دوخته

اند و بلبلان عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای غیب هویت با نغمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندا شکر انعام

تو آموخته اند و بحرمت سر بازانی که تماشای سیر سروری گرد دایرهٔ دل سرا چه سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبهٔ ذات اندیشه

لذات جنات بر حوالی خاطر عاطر ایشان نپیوندد و بحرمت قبا بیان که قبای سری و لباس سروری بر قد قد

و قامت همت ایشان کوتاه است و دلیل کمال توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت یا حدیث

قل هو الله احد است الهی هر لحظه ما را در راه اشتباه قدمی پیشتر و در ترقی مدارج طاعت و توفیق از مناهج معصیت

حدی بیشتر کرامت فرمای و راست کاران ما را که ترس کاران بساط بندگی اند در سلک سالکان منتظم گردان

و جرائد جرائم ما را بمجانات قطرات ندامات از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن و صحن سرا چه دلهای ما را

از خس و خاشاک اندیشهای پریشان دور اندیشان خالی گردان عرایس نفایس ابکار اسرار ما از پیرایهٔ اخلاص

وعلی خصایص مجلی دارد و زبان فصحا از ادای حمد و ثنا[ش] خود و فصاحت خود و افهام عاقلان از ادراک حقایق [illegible] متحیر [illegible]
محبت خود و در اثنای کرامت و با دگر بخودی خود بلی گفتند تو دانی گفت [illegible] خداوندا [illegible] چون تو یا کی [illegible] از زبان آب و
خاکی بدین الکن که عقل [illegible] بیان گفت [illegible] چون تو یا کی تو دانی گفت [illegible]
خداوندا اگر چه ما [illegible] بیگناهیم اما گوییدگان [illegible] کرم [illegible] الهی [illegible] از
بزرگان دین [illegible] گفت [illegible] طلاق [illegible] بیرون [illegible]
قدم از شهر بیرون نهاده قدم دیگر [illegible] شوهر [illegible]
کرا اعتماد و قوتش بر کدام قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق نشود [illegible]
دو قوت است یکی در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت اگر [illegible] بسبیل اتفاق در وجود آمده تو خود [illegible]
که اعتماد و قوت ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت از [illegible] فسق و معصیت [illegible] خداوندا مسئله [illegible]
از [illegible] فراق تو و کمال کرم نگاه باید [illegible] است که روزی امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه [illegible] غلامی را دید که
در زمین [illegible] میکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و در برابر وی بایستاد
و آن غلام سه قرص نان داشت یکی بآن سگ داد بخورد و دیگری هم بداد بخورد دیگری پیش وی نهاد و وی را نیز بخورد [illegible] امیر
سوال کرد که وظیفه هر روزه تو چند است گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی که داشتی بسگ
دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دور آمده است اگر
گرسنه باشد و اگر گرسنه باز گردد [illegible] الهی سگی که با امید مخلوق قدمی چند بر [illegible] مخلوق [illegible] نا امید باز نمی گردانند بلکه [illegible]
خود [illegible] امید [illegible] صبر و تحمل [illegible] با امید کرم تو از شهرستان عدم بولایت
وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا العزت کرم بی نهایت و جود بی غایت خود که ما را از درگاه خود نومید باز گردانی
و در آن نفس بازپسین که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بندای ان لا تخافوا ولا تحزنوا مشرف گردان آورده
که بزرگی از متصدران مجالس قربت بساط عمر طی میکرد مریدان بر بالین وی جمع گشتند و گفتند که ما را وصیتی فرما
که بعد از تو بآن عمل نماییم امام گفت ای درویشان هر چه تا امروز گفتم همه وصیت بود اگر بکار خواهید کرد این
زمان ساعتی مرا باز گذارید که [illegible] کاری [illegible] از این صعب تر پیش آمده است گفتند چیست آن کار گفت هفتاد
سال شد که حلقه بر در میزنم [illegible] وقت جواب دادن و در گشادن است نمیدانم که جواب خواهند داد که لا [illegible]
[illegible] یا این خطاب خواهد بود که ان لا تخافوا ولا تحزنوا الهی امروز ما را نیز [illegible] آن میخواهیم که [illegible]

انصاری قدس سره خوش گفته است الهی بینا بیامد وای گوناگونی یاری دوای برآرنده همه کار سه چیز زیاده و دیدار ... و
بوقت بار و رضوان بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار مثنوی تو کی کاول زخاکم آفریدی به تفضل در آفرینش
برگزیدی به نعیم حضرت برداشتم پای به اگر ره یاوه کردم راه بنمای به یکی را بپای شکستی و خواندی به یکی را بال و پر دادی
و راندی به نالم تا من مسکین چنانم به در مقبولان و مردودان کدامم به اگر دین دارم و گر دنیا پرستم به بیامرزم به هر نوع
که هستم به توئی گر فعل من فعل تو بیش است به اگر رحمت کنی بر جای خویش است به منه بیش از کشش تیمار بر من به ...
من نه باربر من به شناسا ساکن ... خطا نشیم به ... برقع ملامت بنشیم ... خویش ...
ز آستان خود مکن دور به دل مست مرا هشیار گردان به ز خواب غفلتم بیدار گردان به چنان دارم که ...
چنان باشم که ... باشی تو خوشنود به چنان ... چو آید وقت ... که ... باشم ...
بر شهادت ... باشد ختم کارم بر سعادت به گناهم از کرم مغفور گردان به بدیدار خودم مسرور گردان ...
المناجات الخامس ای منور قلوب وای مفرج کروب وای باسط قلوب ... وای قابض ارواح ...
از خوف کبریا رباعی دل تنگم و دیدار تو درمان منست به بی روی تو هر دو کون زندان منست به هر ...
... ای صد هزار ... دریای معرفت غریق قطره از ...
وصال تو وای صد هزاران ... عشق و محبت حریق لمعه از ... انوار جمال تو رباعی ...
... دل خود ... جان ... بسوخت به یارب تو بسوز این تن ... آتش ...
عشق صد پاره بسوخت ... انوار لاهوتی در مظاهر آثار ملکوتی ... ای کاشف ...
ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار عزت و جبروت رباعی رخسار تو ... نقاب دیدن نتوان به دیدار تو
بی حجاب دیدن نتوان به تا ... کمال اشراق بود به ... آفتاب دیدن نتوان به آفتاب جهانتاب معرفت
چون از برج حقیقت بتابد چراغ ... طبیعت را در برابر آن چه ضیا ... شعاع ...
انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد ... عقل ... آن چه باشد رباعی
خورشید ... نور سد ... عقل ... نورسد ...
... نور سد ای نظرات عنایت ... قلوب ... درویشان وای نفحات ... رعایت ...
... قهرمان ... جلالت ... داشتیاح عارفان ... و سلطان محبت ...
عساکر اشتیاق و صالت ... جان عاشقان فرستاده ... ارواح ...

بصفای لطف بر کمال تو مملو و مبجل صلصال کالفخار مصقلهٔ انعکاس انوار جمال تو مجلیه با عجمی در بند خیال عجبی که بگذرد در بزر
در بحر خویش گم شده قطره مباش ٭ عالم همه آئینه مناهی تا ظر او ٭ تو روی نگر آینه غره مباش ٭ کرما گزاری ندایم
کریی کبر و ریا باشد و لی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد از عمر بباد داده در دل با خر حسرت و ندامت نیست و در
بیع سلم جنت چون تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست توانی کربی سابقه عمل ما را بانجاح رسانی
و توانی کربی سعی و کوشش از ابر کرم مدار ار بخشش برسر ما بارانی لطف لست که چون شبلی قدس سره محنت آباد دنیا را پدرود
کرد و روی بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری باز ده گفت از دنیا چون نقل
کردم مرا در مقام حساب باز داشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامه خود را بخوان و خود حساب خود
کن تا مستحق چیستی نامه خود را نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد ای
شبلی چاره نداری گفتم خداوندا بخوانم بشرطیکه مرا رسوا نکنی فرمان آمد که ای شبلی آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز
که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا بآبروی شیخ شبلی که ما را از جهان با ایمان بیرون بر و از رسوائی در آخرت بیمسوز نگاه دار
مثنوی پادشاها چون تو حکیم ما ٭ سر زفرمان تو چون پیچیم ما ٭ گرچه کردیم جرم بسیار ای خدا ٭ قادری ناکرده انگار ای خدا
پادشاها با دم سرد آمدیم ٭ با دل پرغصه و پردرد آمدیم ٭ گر عذاب تو بصد ره هم بود ٭ در خور یکتاره مو هم بود ٭ ما از
من آنچه آید زلیلیم ٭ تو بکن نیز آنچه آید از کریم آورده اند که آن روز که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند
جبرئیل علیه السلام از بهشت پیراهنی آورد و در بر ابراهیم علیه السلام کرد و ببرکت آن پیراهن آتش بر ابراهیم علیه السلام
برد و سالم گشت و آن پیراهن به یعقوب رسید و یعقوب علیه السلام همان پیراهن را به یوسف علیه السلام پوشانید و در
آن روز که یوسف با برادران همراه بصحرا میرفت و گویند که همان پیراهن بود که بسبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا
بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا گوئی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن
از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب
و دیگر آتش فرقت حجاب ما را نیز خلعت توحید و ایمان از جناب قدس تو رسیده که شهد الله انه لا اله الا هو
و تو آن لباس تقوی خوانده که لباس التقوی ذلک خیر خداوندا ببرکت آن پیراهن چنانکه آن دو بنده خود
را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بحرمت پیراهن ایمان از حرقت عذاب و فرقت حجاب نگاه دار الهی
بحرمت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمت متوجهان جناب قدس
ست که دیوانه وار دیده دل را بمطالعه صنع بیکمال تو دوخته اند و بحرمت متحیران شراب الست که پروانه وار

پروبال هستی را، اوبقای شمع جمال تو سوخته‌اند نظم تصحیح شمع اندر دل پروانه چیست ، بوی گل از بلبل دیوانه پرس ، عشق
هست اندر دل هر چند با اوگوشه ویرانه پرس ، زاهدان ستاره مانند و مگوی ، عاشقان را زدر میخانه پرس
الهی محبت عارفانی که آیینه قلب از کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انا الله از شجر وجود در حین کشف انوار
شهود دیگران چون شنوده اند و اظهار آن نموده رباعی گر تو دل خویش را بی سیاهی یابی ، یکقطره زدریای الهی یابی
آن قطره تو چه بود که در جان داری ، چون آتش که نامتناهی داری ، الهی خلقنا عن اشتغال ما بلالی وارنا حقائق
الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بکشای ، هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما بصورت
هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال پرده منه این صورت خیالی را آئینه تجلیات جمال خود گردان و علت حجاب و دوری
واین نقوش وهمی را سرمایه دانایی و بینایی ما گردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی و مهجوری همه از ماست
ما را با ما بگذار ما را از ما رهائی کرامت کن با خود آشنائی ارزانی دار رباعی یارب برهانیم زحرمان چه شود ، ره ره سے
دهیم بکوی عرفان چه شود ، بس گبر که از کرم مسلمان کردی ، یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود ، پیر هرات قدس سره
میگوید که الهی چون حال ما العلم نیست ، لیکن برای ما کار بحسب علت بلکه بقول الست نظر بحسن صورت نیست بلکه
بحسن سیرت خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم و در نجات برروی ما بکشای که بر در مانده ایم از دار و خانه
احسان خبری ده که بیا ئیم از شراب شوق پیاله کرم فرمای که گرفتار خماریم زبان ما را از هر چه زیان ماست ، سه
خاموش گردان و دل ما از فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب و گل بازرهیم حضوری ده که باد صراد دل
و جان باز رویم مثنوی ای کاسه نور تو فراهم ، چون مرهم جمله مراهم ، از ان پیش که بینیاز زدیم ، از راه کرم ده
برحیم ، الهی ما بیچارگان را در مجلس انس نشاطی خبرست و در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی
کرامت فرما وقتی ده که آمده و گذشته فراموش کنیم حالتی ده که هیچ نا آمده نه بریم گاهی که نفس برینند و بگسترانی که روح
نیوازش بدینجا مثنوی ای خالق خلق و عالم غیب ، ما ایم و هی و عالم عیب ، در ای از نظر تو کار بار درست
آراسته تو هر چه پیراست ، عذر همه لطف تو پذیرد ، کس رانکنی تو از پدی ره ، رحم آر که جمله بی ملازیم ، سرمایه امید
دیم داریم ، المناجات السادس ای مفتح ابواب قلوب بای مروح اصحاب کروب ای دیده عاشقان بانور
دیدار تو روشن ای سینه عارفان بار از اسرار تو گلشن ای مستغنی از طرائق خلائق با عتبار ذات قدیم و ای
ظهور اسمای الوهیت و تحقیق ربوبیت متجلی در مرآت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم رباعی ای باعث
شوق و طلبم خوبی تو ، مطلوب نیست مطلوبی تو ، گر آئینه محبت من نبود ، مظاهر نشود جمال محبوبی تو ، الهی کلیم

هم محب توئی و هم محبوب هم طالب توئی و هم مطلوب مطلوبی و محبوبی در مقام هیچ احدیت طالب و محبی در مرتبه تفصیل و کثرت
رباعی ای غیر تو السبوحی تو سیری فی خالی تو مسعود و ویرانی دیدم همه طالبان و مجبعا نرا آنجمله توئی و درمیان
غیری فی هوا ایجان سرمستان خمخانه جلالت در تیافی لا فی روع نفسک تعالی از شوق جمال ذوق وصالت گمراه
و دستان بیشه عشق الیش پیشه از دامن ادراک ذات و صفاتت بر کمالت کوتاه رباعی هر چند که جان عارف آگاه بود
کی در حرم قدس تواش راه بود دست همه اهل کشف و ارباب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود الهی بحرمت
انوار البواطن عاشقانی که از غلبات جذبات تجلیات جمالت هزاران داغ در سینه ایشان خورشید است و بغیرت اسرار خاطر
مشتاقانی که از آتش محبت در دلهای ایشان چه شیبست و بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن
خود را از غبار اغیار و زنگار انکار زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند نظم
مطرب عشق می نوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز هر نفس نغمه دگر سازد هر زمان لحنه کند آغاز همه عالم
صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز خود سخن گفت و خود شنود از خود کردم اینکه برت سخن ایجاز نه
باندازه است سخن عشق میگوید این سخن بس ابا زید که همه اوست هر چه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین
الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس طیبه لاهوتی و شعشعه اشعه سرادقات شموس مقدسه جبروتی و بحرمت رندان
خرابات عشق که در شبانگاه خلوت کمند شوق بر کنگره قصر احدیت انداخته اند و بغیرت مقامران پاکباز و رندگا
که در قمارخانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضرب در باخته اند غزل ای بی نیاز از غم عشق تو صد جان بجوی خود را
نیست غم حال اسیران بجوی جام جمشید بمن ده که نیرزد بر من گنج قارون بجوی مملکت خاقان جوی بلبش
من چو سخن باده و پیمانه مگوی که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی ای فلک گرمی بازار بیک نان جکنی همت
در ملک دل من از نیسان بجوی تا که دلال غمت حلقه جانبازان بید امیر ند بغره و فریاد که صد جان بجوی
کار عالم همه گر بی سر و سامان گردد من دل شده بی سر و سامان بجوی الهی او دین ما شعاع شمع
بصیرت روشن از حدائق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقائق حقائق گلشن گردان شاخ برحه نباید از
درخت همت ما بشکن بیخ هرچه نشاید از زمین دل ما بر کن خداوندا هرچند مستغرق انواع معاصی و گناهیم
اما گویندگان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما ببخش حکایتست روزی کرغلا
بیازار نخاسان آوردند مشتری نظر کرده بخریداری پیش آمد غلامی بچشم احول بود و بدست شل و بپا اعرج
و بقامت اعوج دید که غلامیست بجامه آراسته از حال بیان او سوال کرد گفتند بهمه اعضا معیوبست

اما زبان فصیح دارد و شکری گفت من همه عیبها است فصاحت زبان او را قبول کردم الهی هر دار روز حشر اکبر
که ولادان از دست خداوند تعالی تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم چون نظر حرام دارد
و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد حاصل این عیب علت فراوان
دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق و محبت محمد دارد بغیرت وحدانیت که از این عیوب پاک است [illegible]
بمجرد ایمان و عرفان بیامرز فرمای خدایا در زاد المعاد دیدم که پادشاهی بود در مقام عدل و داد او را
وزیری بود ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر نزد پادشاه شکایت میکردند تا روزی پادشاه گفت من
میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان من و او امری واقع است که عزل او ممکن نیست و پیش
بعضی از خواص تقریر آن فرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام افتادم
در شام بقالی بود دکانی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید
که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود بوی تقریر نمودم و از درد کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار
خویش و تنها نشستن بادی در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن به دیار و وطن [illegible]
چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی من مراجعت بوطن نمودم روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان متاع خود
فروخته حاصل آن بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا بار بر مسند دولت بستم سلطنت
بنشاند والی و پادشاه مملکت گردانید خواستم که آن عزیز را مکافات بیش [illegible] تفحص حال او نمودم او از عالم
نقل کرده بود همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راهی با این شخص که حالا منصب وزارت
بنام او میسر است ملاقات کردم این را بصورت بقال مشابه یافتم و بجهت مشابهت او این را دوست داشتم
و رتبت وزارت خود بنام او بر افراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا پادشاه مجازی
ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش میگرداند و عزل و [illegible] وجه از وجه
جهت نمیداند الهی این فقیران بی بضاعت را اگرچه باعمال مشابه باشقیا اند اما باقوال مشاکل باولیاء
اولیا اند بکمال کرم خود از قبایح اعمال ما درگذر و باز [illegible] و مواید جنت مخصوص گردانیده بمقام
وزارت خود مشرف گردان آمین رب العالمین المناجات السابع ای حی ای دانا و ای قیوم توانا و ای معبود
[illegible] و ای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف آلا و نعم ای جواد احسانت
در باره بندگانت بی اندازه و ای کریم [illegible] تازه [illegible] ای جان

دل از یاد تو خرم شب و روز بودی و درد و غصت مونس همدم شب و روز ما از زلف و رخت شادی با غم شب و روز
چون ظلمت و نور نسبت با هم شب و روز ما ای صفحات وجنات مشتاقان تقطرات عبرات خون پالوده شده ای
رخساره زرنگار عاشقان در رنگ درزده و عنابه درد آلوده مفرش باغی رخساره تخیین ز نقش تا کی و چون لطف
تو جان دل مشوش تا کی و گوئی که هر دم آه سوزان چه زنی و در سینه نهان شعله آتش تا کی ما خیل سپاه آه و ناله
خزینت سینه عاشقان منزل گاهی نه سپاه درد و زار در درد و بلا را جز درون خانقاه و رباط جان دردمندان چنار یار
تا کرده غم عشق تو در دل منزل و هر غایت است بتیغ هجر قاتل بدل و در کوی تو پای دل فرو رفته بگل و تا خاک تو خواهد
ازین گل مشکل ما ای صدمات جلالات در فضای صدای جان هر دردمندی جوشی و ای از غلبات شراب ناب
تجلیات جمالت در زاویه باطن هر دل ریشی خروشی ای برگوشه جگر هر زاهدی از سطوت تجلیات جلالت داغی و ای
در حجره جان هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گویای ناطق از شحنه غیرت منصوروار از
دار بلا آویخته و ای جلاد بی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار ریخته میبد بریغ شوق لقا
ریخته نظم این عشق حیله عاشق بیدار میکند بی تیغ می برد سر و بیدار میکند مهمان تو شدیم که مهمان همی خورد
یار کسی شدیم که او یار میکشد و چون او عشق بیافت چو کرگان همی درد و چون مومنی بدید چو کفار میکشد و ای
گر گشته زادم او جان همید و گرچه غمزه عاشق بسیار میکشد و همت بلند دار که این عشق هستی و شایان
برگزیده اختیار میکشد و آورده اند که عاشقی بر در دولتخانه محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست محبوب بگوشه
چشم در وی نگریست و ناله او در جگر وی بنشست امیر حسن از دیده مشاهده آن حال میشود و در مقام تعجب
می بود و چون طلیعه صبح از دریچه افق سر بیرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر بازگشت امیر حسن پیش آمد و از
حال او استفسار نمود گفت او بی نیازیست از سر من با و محتاج من در مقام نیستم او در مقام عزت حق من
این بود که دیدی و حق او آنکه مشاهده نمودی رباعی بیداد کند بنده بیدار شوم هر غم که بنام من کند
شاد شوم و گویم که بروز کار من آزادی و من بنده چنانیم که آزاد شوم الهی اگر الطاف بی بهانه و اعطای
بیکرانه فضل و احسان تو ما را باستان خدمت خود خواند ز بهشت بهشت خوشه چین خرمن فیح و ریحان ما
و اگر بیدولت سطوات قهرت ما را از درگاه قبول براند هفت دوزخ شراره از شعلات فروزان سینههای
سوزان ماست اگر فردای قیامت چهره وصل قبه قرب خود را بدوزخ فرستی دوستان بوستان ازل
کردار و از هزار دستان چند یابت غلغلی بستان گشته باشند آتش دوزخ را طوبای دیده خود سازند اگر

واگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید نظم اگر روضهٔ معانی
بی انور تجلی را ٭ ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را ٭ اگر دیدار تمامی در جنت را نیابد زانی برای همچه دوزخ برند
از روضه طوبی را ٭ بعزت الله که اگر حضرت عزت هشت بهشت را هشتاد هزار گردانند یکی از محبان خود بدهد و بعوض
انصاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش او برندارد و او را بجمال خود مکاشفت نگرداند نظم نه جنت جویم نه
حور و نه انهار میخواهم ٭ نه قصور نه ازرق ای زاهد همه من یار میخواهم ٭ نه شاهان مملکت فردوس باری بدست آرید
که من و روشن جمالی هستم دیدار میخواهم ٭ الهی بحرمت عارفانی که جرعهٔ صبوحی در بزم صبوحی از دست ساقی و سقیهم ربهم
در مشاهده دیدار و لقهم در کشیده اند و در طلب رضا و امید لقا حضرت ناله‌های مشتاقانه و آه‌های عاشقانه از دل
پر درد بر کشیده اند که ما را از مفارقت دوستان خویش رد از الجلال ٭ و بحقیقت عاشقان در مشاهدهٔ جمال محروم
نگردانی بیت دران ساعت که بنمائی جمال خود بمشتاقان ٭ همین را سوز و چون سر بجنبانیم عاشقان در کش
الهی ما را دلی ده دانائی کمالت و دیده ده بینای جلالت قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول قلب ما را
تحقیق اسراری ده موصول عطایای که کرم فرموده آنرا از استرداد مصون دار و هدایای که با انعام فرموده
بی بها ای بها از ما باز مستان شنیده ام که نوشیروان سگی را جلی اطلس پوشانیده بود و در شکارگاه همراه
آورده آن سگ نرود و در شکار کاهلی کرد سگ دیگر مبادرت نمود و شکار را بگرفت سگبانان گفتند که جامهٔ
اطلس ازین سگ بیرون کنیم و دران سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جامه بخشیده
باشم از وی باز ستانم کریما کافری بکرم مجازی سگی را جامه بخشد بتقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند خلعت
عرفان و تاج ایمان که بر دل پوشیده و از ما بتقصیرات زلات دیده بکرم حقیقی ما را از ان عریان مگردان نقلست
که روزی دعوتی ساخته بود و مقربان و محتشمان عرب را بر خوان نشانده بود یک فقیر برهنه از در درآمد حاتم
دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نمود و بر صدر بنشاند گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا نه از بهر
شماتت نشانده و این بیچاره برهنه دوش ژنده پوش اکرم ما اینجا رسانیده خداوند ما حاتم بنده بود و منسوب بکرم
روا نمیشد که برهنه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد ملکه برارباب مکنت او را تقدیم فرمود اگر روزی که
که محتشمان یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا را برابر انک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی ما بی نوایان
را صحبت و دیدار ایشان بی نصیب مگردانی شیخ فریدالدین عطار قدس الله روحه العزیز از برای تسلیت
مفلسان لقمهٔ ده دست و لسم یا قال مثنوی تو اگر از عمل پیرایه نیست ٭ هیچ بیچارگی سرمایه نیست ٭ تو دریغا

اول قدم نه پس آنکه سر سوی خوان کرم نه ٭ چو آن خوان کرم را بکشیدند گنهکاران عاصی در رسیدند ٭ اگر
توبه گناهی و گر گنهکار ٭ بخوان خشین که سلطان میدهد بار ٭ چو آن خوان کرم گسترده آید ٭ همه کردار بد با کرده آید
مشو ای عاصی بیچاره نومید ٭ که چون پیدا شود اشراق خورشید ٭ اگر افتد بقصر پادشاهی ٭ هم افتد نیز بر کنج
گدائی ٭ کسی کو بر نهد بستا مرو در راه ٭ بر او باید این خورشید درگاه ٭ چو کار عارفان آمد خطرناک ٭ گنهکاران
بر ندانی کوی چالاک ٭ نه زیبد مر خود بین پادشا را ٭ نشین و مدنبین باید خدا را ٭ در این ره نیست خود بینی
خجسته ٭ تن لاغر و لی باید شکسته ٭ المناجات الثامن ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف بصفات مظهر
ای ظهور وحدتت در زوایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب مصائب ظن و تقلید ای
مکنون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان منقوش گوناگون بوقلمون پر انوار جمال و جلالت
بر طور نور جان ارباب ایمان لائح و فائح روائح نفحات نسیمات ریاحین و فضالت بر مسام مشام اصحاب
عرفان فائح رباعی ای گشته دماغ جان معطر از تو ٭ در دیده دل صور مصور از تو ٭ ذرات جهان بظلمت آباد عدم
ز انوار وجود شد منور از تو ٭ ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه تا بماهی ای که نشینان درگاه عالم
پناهی بالتفات پادشاهانه و ای بخشنده انواع تباهی ارباب گناه و ملاهی به نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی
بکمال رحمت و لطف خداوندی غزل خرمنهاست مرا پر نقد علم و ادب ٭ کجاست آه سحرگاه ناله دل شب ٭ یا رب از
تشنه لب اندر بوادی عصیان ٭ که بحر رحمت ما جوش میزند بر لب ٭ ظهور نور ربوبیت از برای تو شد ٭ در آمدن
که تو گفته ام الست بربکم ٭ هزار بار جوابی تو گفته ام لبیک ٭ بدان امید که یکبار گوییم یا رب ٭ هزار دام کرم کرده ام
گکرده ام سپید بگریه کنون تیر باشم ز دام خود عجب ٭ مرا مجو که نیابی بباغ عالم قدس ٭ در دین سینه سوزان
عاصیان بطلب ٭ حسین نام و نشان در گذر که در ره عشق ٭ غلامی سگ کویش ترا بس ست لقب
ای مقدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات بقدرت کامله و حکمت شامله نمود و نقاشی
و ای کبریا بیجاد ایجاد با ابداع و اختراع صور آفرینش از تو وجود کشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت جلال
تست بر گردن کرسی غاشیه کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تدبیر تست لوح المحفوظ خزانه اسرار قدرت و تقدیر
تست آسمان آئینه انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست جبین مبین هیبت
الماوی رقم مروج دیبان تست در حریم حمیم جسم تتمیمه ای هجران تست بر آتش تحسین ملائکه ملکوت طرا
اعزاز عبودیت تست بشمیدان ایوان عزت و جبروت تست را آثار ربوبیت تست بر اوج فلک موج عجائب

قدرت تست در فوج ملک گشایی امر حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل تست سعادت زهره و مشتری
دریچه از انوار فضل تست نیرین منور بدر پر نور تست سماکین مجلی و معلی تشبیه مصرفست بر جبین جباران داغ عظمت
وانتقام تست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامعه در تجسس خبر و
پیغام تست خطیب ناطقه در گفتگوی نام بآرام تست مثنوی ای نام تو بهترین سرآغاز ** بی نام تو نامه
کی کنم باز ** ای کارگشای هر چه هستند ** نام تو کلید هر چه بستند ** ای هست کن اساس هستی ** کوته ز درت
دراز دستی ** ای هست نه بطریق چونی ** دانای درونی و برونی ** ای هر چه رمیده وارمیده ** در کن فیکون
تو آفریده ** ای محرم عالم تحیر ** عالم ز تو هم تهی و هم پر ** ای سقف تو ثبت بلندان ** مقصود دل نیازمندان
ای ذات مقدس تو عالی ** از شرک و شریک هر دو خالی ** در صنع تو کامد از عدد بیش ** حیران شده عقل
علت اندیش ** در عالم و عالم آفریدن ** به زین نتوان رقم کشیدن ** از قسمت بندگی و شاهی ** دولت
تو دهی بهر که خواهی ** گر لطف کنی و گر کنی قهر ** پیش تو یکیست نوش با زهر ** گر زهر سزای ماست آخر ** هم
لطف برای ماست آخر ** تا در نفسم عنایتی هست ** فتراک تو کی گذارم از دست ** وانگه که نفس بآخر آید
هم خطبه نام تو سر آید ** احرام گرفته ام بکویت ** لبیک زنان بجستجویت ** من بیکس و تنها نشانی ** یا ناصر
بیکسان تو دانی ** هیچ تو نه دین نه طاعت آرم ** افلاس تهی شفاعت آرم ** از ظلمت خود رهاییم ده **
با نور خود آشناییم ده ** از خوان تو با نعیم تر چیست ** از حضرت تو کریم تر کیست ** از خرمن خویش ده زکوتم **
منویس برات بی براتم ** آن بایدم ** روزی که مرا ز من ستانی ** ضایع نکنی از من آنچه دانی ** آنگه که مرا ز من رهی باز
یک سایه لطف بر من انداز ** الهی بحرمت عبرات عجیب عارفان که مسکینان مقام عبودیت اند و بعزت
عیون حیوان طالبان که مجاوران جناب ربوبیت اند و بحرمت ناله پیاله کشان باده درد که مخموران
خمخانه الست اند و سودائیان بازاری از سرمایه هر دو کون تهی دست اند و بحرمت پاکبازان قمارخانه
اند که شاهد آزادی [...] نامرادی در باخته اند و رخت هستی و اندیشه خود پرستی [...] جز
وجود بسیلاب فنا داده بر باد داخته اند که نقطه دل ما را جز مدار پرکار اسرار معرفت خود مدار و شجره نهاد ما را شکوفه
و بار و میوه جز در برگ و بار توفیق رفیق گردان تا در دنیا نیم و در بندگی از خود تنیم الهی نظرات
عنایت خود را [...] ما باز مدار [...] خود را در کل [...] تا بکار بیگانه نام بآرام خود را در
زبان ما انقان گردان و در آن دم آخر جان ما را با نور ایمان و سرور عرفان بر دار و [...] تشنگان رحمت و مغفرت

بسیار این حکایت است که یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین وی آمدند و کلمهٔ تلقین میکردند شیخ میگفت نمیگویم نمیگویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید احوال پرسید گفتند شیخا چندگاه است شما را تلقین کلمه کردیم هر بار میفرمودید که نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته باشم که کلمهٔ توحید نمیگویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم ناگاه ابلیس لعین فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرد برداشت و بر دست راست من ایستاده آب را در قدح حرکت آورد و از من پرسید که آب میخواهی من گفتم بلی گفت بگو لا اله العالم عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب چپ آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو عیسی ابن الله گفتم نمیگویم از پایان پای من درآمد و قدح آب را حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی خدا ثالث ثلاثة گفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که میگفتم نه رد سخن شما اکنون گواه باشید که من مومنم و با ایمان میروم کلمهٔ شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقبنا خیرا بالخیر یا دائم المعروف

المناجات الملتمس ای احد کریم و ای صمد قدیم ای مولود بی علت و ای معبود بی آلت ای منور ظلمات قوالب و ای مصور هیات مطالب ای بلبلان گلستان بیان بطیب نغمه و نوای حمد و ثنای تو ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منتظر باد بهار انوار شوق لقای تو و از رحام احداق قلوب لا عشق و محبت تو در اقداح ارواح شراب ناب رویت و مشاهدت تو نقود و نفوس در خزائن قوالب محفوظ بحفظ عنایت تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست ای باعث ای رحمت و جود بی نهایت از تو ای جاذبهٔ لطف و عنایت از تو هرگز جملهٔ آفاق ضلالت گیرد ممکن نبود بجز هدایت از تو متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف بانکشاف استار جلال جلای منور بواطن اصحاب یقین باشد انوار عرفان از مطالع طوالع شموس نیر وصال ربانی بر فضا ست ... استار جلال بدر تافت تقصیر ... انوار جمال بهم دیده شد ازین روزن ... ذره صفت در پی خورشید جمال هر نوزادگان شبستان عدم را ... شهد وجود ... نعمت نبوت ... کرم تو بپرورانی گدایان نوال بشریت را در ظل ظلیل معیت ... افلاس بر تخت شاهی و سریر پادشاهی ... نشانی شعشع انوار ساطعهٔ تجلیات ذات و لوامع اقدار لامعهٔ تنزلات صفات ظهور دهد ... ارباب شهود را ذره وار ... پرتو انوار در قفس مشاهده ... شاهد دلربای ... بزم شهود ... برقع کشای نقاب وجود

از مظاهر شربت جمال احدیت بیاشفتان ازلی و مشتاقان لم یزلی بنموده لموَلفه وقت شد کاید جانش
از نقاب من برون ٭ پرتو تجلی از حجاب من برون ٭ دل توجرم آفتاب و تنور چون عشق آید ٭ جانب هر ذره
تا یدز آفتاب من برون ٭ نزد رقم بر لوح دل یکحرف استاز ازل ٭ تا ابد آید معانی از کتابت من برون ٭
صد هزاران جدول خون چیست بر تقویم دل ٭ چون بخر یک سر نیاید از حساب من برون ٭ عالمی مشاطگی
چهره من میکنند ٭ تا عروس حسنش آید از حجاب من برون ٭ قشرش انداختم بس مغز جان مگداختم ٭
روغن نور الله آمد از لباب من برون ٭ در بحر عشق زان در جوف اصداف قلوب ٭ قطره وحدت کر آمد
از سحاب من برون ٭ ماهی که بحر عرفان آید اندر بحر جان ٭ راه تا یابی شود آید ز آب من برون ٭ از
شراب م یا چشیده مست میگردد معیان ٭ بس که تا بد حسن ساقی از شراب من برون ٭ الهی بحرمت صرافان
سوز از عشاق که نقد دل بشان بر محک نامرادی سره آمده و بعزت هم‌آنانه بر اندازانی که قصور بی قصور فرادیس
جنان در جنب کنگره ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمده و بحرمت معماران کامل که هرگز جو همت
اندراس بمساس توجه ایشان راه نیابد و بعزت معموران روشن دل که فلک نورانی منازل تلالوی مرات ضمیر
ایشان راه نیابد و بحرمت وفاق عشاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان
کرده جامه خانه اجنبیت الا صرف خلعت عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که با اسیران شهوت را
بانفکاک رقاب مخصوص گردان و نواختگان الطاف توهم را از ارتداد محفوظ دار انقدا بهانی که بما عطا فرموده
استعداد آن متمادی و به موی سفید و دل پر امید ما بخشای نقلست که امام حسن بصری رحمة الله علیه در عقب
جنازه بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان بگوشه بنشست و در مقام تدبیر
سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود فسق و فجور مشهور فرزدق نام او را دید و امام می نگریست و به حال خود میگریست
امام او را چون گریه دید از حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود میگریم که مردم در من
می نگرند و میگویند چه بد کردار است و در تو می نگرند و میگویند چه نیکوکار است و پسندیده روزگار است ای
امام اگر معامله حق با من بر طبق معامله خلق باشد کار برمن تنگ باشد امام فرمود که ای فرزدق هیچ
عمل داری که چنگ در آن زنی و امید نجاتی باشد گفت یا امام سه چیز دارم شهادتی فی الاسلام و توحیدی بر
سنت و اعترافی بالی جلیل سوم یکی پیری در اسلام و دیگر توحید هفتاد ساله و اعتراف به بدی خویش چون
فرزدق از وفات رب امام وی را بخواب دید که در صدر جنت سیر امی گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت

ای امام المتقین مرا بوی سفید و توحید بخشا دستاره بخشید رباعی چون عود نبود چوب بسپند آوردم ٭ نامهٔ سیه و روی
سفید آوردم ٭ گفتی چه وسیله است دست آویزت ٭ بر رحمت عام تو امید آوردم ٭ الهی از پدر ما آدم صفی الله علیه السلام
روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت آمد که خطبهٔ کرامت و لقد کرمنا بنی آدم
بنام ما خواندی چون بنواختی فرو مگذار و چون از پا در آئیم بردار مثنوی پادشاها که نیک کرداراند ٭ بندگانرا
فرو نگذارند ٭ چونکه برداشتی فرو مگذار ٭ ور بیفتیم باز بان بردار ٭ خداوندا در جهان افعال و عالم اعمال ارباب
تکلیف را چهار صفت ست دو بد ست و دو نیک ازان دو که بد ست یکی بدتر و ازین دو که نیک ست یکی
نیک تر آن دو بد معصیت و کفر ست کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک طاعت ست و ایمان از طاعت
نیکوتر با آنکه بدانیم اینجا دقیقه بدانیم که ازان دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین دو نیک یکی گذاشته
و یکی گذارده و موجب بدی ما این دو چیز ست کردار این یک بد و گذاشت آن یک نیک ولیکن انچه
کرده و گذاشته ایم از بدی که ازان بدتر ست که گذاشته ایم و آن کفر ست و از نیک که ازان نیک تر
ست که کرده ایم و آن ایمانست الهی ارتکاب معاصی ما را با اجتناب از کفر ببخشا و تقصیر طاعت ما را
ببرکت ایمان ما از ما تفحص مفرمای هرچه کرده ام از معاصی در گذار و هرچه نکرده ایم از طاعات کرده انگار
المناجات العاشر ای قادر بی آلت و ای ناظر بی متعالت ای مقدری که تائید عاطفت در خیابان
زار خندان گل خوشبوی عرفان بشگفاندای مدبری که سموم هجوم سیاست در شیرهٔ از طاعت خار زار
عصیان ٭ و باد صرصر قهاری حضرت علم دعوی فرعون بی عون را از گوشه بام انا ربکم الاعلی بنیداخت و
موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب فنا آسیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر از
سطوت شعلهٔ غیرت در فضای عالم حیرت بیفروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از
مهب لطف نسیم عنایت بوزد جان ناتوان عصاة را برائحهٔ فائحه برافروزد رباعی لطف تو اگر بنده
نوازی نکند ٭ یا خود کرم تو کارسازی نکند ٭ شک نیست درین که جملهٔ دریا ها ٭ یک جامهٔ معصیت
نمازی نکند ٭ در دناز پرورد و حسن و جمال بر منصهٔ فضل و کمال نفحات افضالت در گلزار رخسار محبوبان
چون شکوفهٔ طری به نسیم سحری در تبسم غنچه لب محبت در گلستان مودت بر اغصان لسان عاشقان تربیت
تمنای دیدار گلرخان بنالد و افغان در ترنم نظم از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند ٭ گر عشق نیست این
غوغا چه میکند ٭ بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی ٭ تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند ٭ تا بوت ما بسر کوی عشق

وانگه بدین کر بوی مسیحا چه میکنند ای علم اقبالات ولوای افضالات بر دوش هوش صوفیان صافی دل ای
عقل فعال عارفان پیر کمالات در بیداری ناپیدای معرفت جلالات ناچیز و مضمحل ای مدار زمین و زمان و قرار
تمکین و مکان بقیومی ذاتت قایم و ای قلوب مکروب والهان سرادقات عزت و جبروتت از سطوات تجلیات
ذات و صفات هائم رباعی بر بوی یقین درین بیابان رفتیم ٭ از عالم تن بعالم جان رفتیم ٭ عمری شب و روز
در تفکر بودیم ٭ سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم ٭ آه سرد عاشقان و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق وصال
و ذوق جمال تست ٭ دیده سرمستان جام عشق ازل و تمنا هوی سرخوشان شراب طهور لم یزل از اراده انا رجی
و کوس محبت تست نظم عشق شوری در نهاد ما نهاد ٭ آتشی در خان و مان ما نهاد ٭ چون خود اندر آینه خانه
هر کجا یافت رخت آنجا نهاد ٭ بر مثال خویشتن حرفی نوشت ٭ نام آن حرف آدم و حوا نهاد ٭ گفتگویی در
زبان ما فکند ٭ جستجویی در نهاد ما نهاد ٭ حسن ابرو دیدهٔ خود جلوه کرد ٭ منتی بر عاشق شیدا نهاد ٭ هم بچشم خود جمال
خود بدید ٭ تهمتی بر چشم نابینا نهاد ٭ تا تماشای جمال خود کند ٭ نور خود در دیدهٔ بینا نهاد ٭ تا کمال علم خود ظاهر
کند ٭ این همه اسرار در صحرا کند ٭ الهی بحرمت واجدانی که خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمرهٔ اقوال کنت کنزا
چاک زده اند و بعزت آبدالی که در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل
روی بر خاک دارند و بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و درویشان دردکش
و سنگ بالینان خاک مفرش که با کمال عزت بصد خواری اندکه اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت بنور
هدایت رسان و تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شراب انجابه کرم و آبادی چرچشان جانهای بلب رسیده را از محیط
عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی و جانگدازی
ما کسانکم و اگر درگذاری و بنده نوازی کار الامر الی چون بر تقیح چهره پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش
و چون بر حضرت تو هیچ چیز مشکل نیست فضایح افعال ما را ببخش چون بالقفل یاس در امید بروی خود بسته ایم
مفتاح رحمت باب رجا بروی جان و دل ما بگشا ٭ هیچ عاصی نماند و قاصی را غریق بحار رحمت و مغفرت خود
گردان مثنوی یا الهی العالمین درمانده ایم ٭ غرق خوان بر خشک کشتی مانده ایم ٭ دست من گیر و مرا فریاد رس
دست بر سر چند دارم چون مگس ٭ ای گناه آمرز عذر آموز من ٭ سوختم صد ره چه خواهی سوز من ٭ چند نشستم
خطا کردم ببخش ٭ بر دل و بر جان چو دردم ببخش ٭ الهی بعادت کریمان مجازی است که نظر عنایت در باره
فقیران بیش میدارند و ایشانرا از اغنیا بیش می نشانند پیر هرات میگوید قدس سره الهی نواخته طوبیا

میگوئی که در توانگران می نگری در درویشان نگر زیرا تو ولی تری بآن نظر کردن ضعیفان می نگری در مفلسان
نگری پیر هرات قدس سره فرموده که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از جرم من بیشست
الهی ور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و باریک گیری بر مفلسان نه کار بی نیازانست پس ای کریم
بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی و مفلسی ما بخشای مثنوی مشت گدائیم بامید جود آمده پیشت
برکوع و سجود همچو گدایان که پیش پادشاه دست برآرند بهر عطا لطف تو چون با همه برون از جست مغفرت
انعام بنید اخشت قسمت هر کس که مقرر شده است مفلس و دارنده برابر شده است لطف تو آنروز که خوان
می نهاد صیت کرم در همه عالم فتاد نزد تو ما از ره دور آمدیم در ظلمات از پی نور آمدیم مثنوی یا نیک
علالای ما در گذر از جمله خطاهای ما ما همه اینجا بسوال آمدیم وز تو طلبگار نوال آمدیم چون بتو حاجت
بسی داشتیم دست دعا نزد تو برداشتیم دارم امیدی که بخود خوانیم دست تهی باز نگردانیم بدرقه راه
یقینی مرا ای که از دینی و دینی مرا خرمی غم تو با تو چگوید کسی از تو بغیر از تو چه جوید کسی المناجات
الحادیة عشر ای خالق نار و نور ای رازق مار و مور ای کشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب
مغفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح رباعی در هر دو جهان بجز توئی همره و بس وز سر نهان جز
توئی آگه و بس غیر از تو کسی در دل و جانم چکند اندر دل و جان من تو الله و بس ای پادشاهی که لطفت
چون قطره آب فشرده را نور دیده دانه در ثمین گرداند و قدرت چون خون بسته را جان بخشد آئینه جمال نمای
فتبارک الله احسن الخالقین گرداند طارم بالا و عرصه تیغی بانوار حکمت تو روشن هفت شادروان بستان
برین و چار میدان باغ زمین بآثار رحمت تو گلشن رباعی ای دیده عاشقان زرویت روشن وی سعید
عارفان بجویت گلشن من در طلب تو روز و شب سرگردان افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن ای نهایت
توبت رای عقول معرفت پیشه در ادراک دقایق صفات حیرانی و ای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه در
حقایق معارف ذات نادانی رباعی هم کبیر قهر تحیری پایانی هم گنج طلسم پرده انسانی بس پیدائی از آنکه
بس پنهانی بیرون ز جهان و اندرون جانی ای عز احدیت عقلای عالم را بر عتبه جلال بر خاک عجز فتاک
نشانده تجلی مکاشفات تو حیات دلهای سوختگان را در عین بیدلی من خرید شراب طرب و گرد افتراق لیه
من ابل لو بیه چشانده عظمت الوهیت از سرادقات عزت منشور اضطراب میکند که الاقتراب در باب الارباب
رحمت بی علت از در ای ستار غیب شکستگان و دل خستگان را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم

نظم یکدم دل شکسته قیمت دل چه میدهی ٭ گر نه‌ای مراد جان زحمت دل چه میدهی ٭ از سر خوان آب و نان دست
طمع نشسته‌ای دل را تا ز می نکرم دعوت دل چه میدهی ٭ دل بسماع نام تو خرقه تن همی درد ٭ در حرم حریم جان خلعت
دل چه میدهی ٭ چون تن و مال بنده را جنت و خلد شد بها ٭ غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی ٭ دیدن حسن
روی تو در تن مظاهرت ٭ رویت چشم این بود رویت دل چه میدهی ٭ ای که بپرده رفته عشوه مکن دلم ببر روز
نقاب بر کشا حسرت دل چه میدهی ٭ دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلب ٭ تشنه فتاده جان بلب شربت
دل چه میدهی ٭ الهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکرت از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت
نوشیده اند و رعونت خلعت در حقیقت عینیت متلاشی کرده و بتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند
و بغیرت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نعره های منصوری بر آورده اند و شجره نهاد انسان
در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته و صدای ندای انی انا الله در وادی توحید در داده و بیان اسرار زبان
گشاده اند نظم امروز من در عشق او در نار هجران سوختم ٭ در آتش سوزان غم چندانکه نتوان سوختم ٭ انوار ذات او چو
یک شعله بر دل زد قوی ٭ تا چون درخت موسوی بر نار هجران سوختم ٭ ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان
زانکه من ٭ چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم ٭ از جنت و دوزخ بر شدم در هشت جنت در شدم ٭ از سوز
دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم ٭ می شد حجاب جسم و جان آتش زدم در این و آن ٭ حق دیدم از عین عیان
چون جمله اعیان سوختم ٭ آورده اند که شیخ شبلی قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت
و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید قدس سره گفت که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار
چه کار هر جا فرستد باید رفت و هر جا دارد باید بود نظم ای برده اختیارم تو اختیار مایی ٭ من شاخ زعفرانم تو لاله
زار مایی ٭ گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره داری ٭ اینقدر ندانند کآخر تو یار مایی ٭ گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم
گفتا اگر چه بیقراری بیقرار مایی ٭ نقلست که شیخ جنید فرمود قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی
مرا گوید ای جنید دیده بمشاهده جمال ما بگشای من چشم نگشایم گویم الهی چشم در دوستی غیرست و بیگانه غیرت
مرا از دیدار باز میدارد که چند دنیایی و واسطه چشم میدیدم امروز هم میخواهم که بی واسطه دیده ببینم غزل چشم بست
درین پرده چو یابمش ببینم ٭ خواهم اول که ز سر تا بقدم جان گردم ٭ تا چو جان در همه پیدا و نهانش ببینم ٭ پرده
گر فکند لطف ز رخ ورنه مرا صبر آن نیست که فردا بجنابش ببینم ٭ رفت آن وقت که بر روی نگران می بودم ٭
وقت آنست که بر خود نگرانش ببینم ٭ حسنش از پرده هستی معین می تابد ٭ باشد این پرده بر افتد که عیانش ببینم

الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوشیده اند و ندیمان حریم حرم وصال
که ستر حسن و جمال چون ایشان در میان آورده اند از سر هوش گوش کرده اند و بغیرت مستوره جان و راح روح
پرور مستان مشتاقان مشام روح گستر که عطر محبت در مجمر یحبهم بر آتش یحبونه سوخته اند سرمستان خمخانه الست که در
بزم باده وکان سعیهم مشکوراً بقدح فرح و سقاهم ربهم شراباً طهوراً چهره ناز در مقام نیاز افروخته اند که مخموران شراب
عشق را از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای و محبوسان ظلمات شبستان معاصی را بدمیدن
صبح سعادت توبه و ندامت روشنائی ارزانی دار خداوندا شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره میگوید که خدایا
امیدواری من بتو باگناه زیادتی میکند بر امیدواری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص می باید
تا اعتماد را شاید و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه با آفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و تو رحمت چگونه
نکنی و حال آنکه تو بجود و کرم موصوفی بیت از من گنه آید و من اینم وز تو کرم آید و تو آنی هدای ابروی سلاطین
روزگار برگرد سراپرده عظمتست آب جوی وای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت بجوی ای
قبه توئی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یک گوی وای ذرات کائنات در مقام شهود سر وحدانیت
یک گوی رباعی تا قبله عشاق جهان روی تو شد هر روی بتنگران همه سوی تو شد هر رهبان چو سر زلف
چو چوگان تو دید ها انگشت بر آمد و یک گوی تو شد خداوندا بعضی از حکمیات ارباب اشارت چنین دیده ام
که حکمت و اشتمال در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه هست
خطر مرگ که بر کفر بود یا بر مسلمانی رود دوم خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی سوم خطر منکر نکیر که جواب با صواب
بر زبان بنده رانی یا نرانی چهارم خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر حساب که بدشواری بود
یا باسانی ششم خطر ترازو که پله طاعت سبکی کند یا گرانی هفتم خطر در راه که بنده چون بگذرد یا جانی چون بنده را
این کلمه فرخنده بر زبان بگذارد او را از کمال کرم از این هفت منزل پر خطر بگذرانی خداوندا بتوفیق عنایت تو
که این کلمه مبارک بر زبان رانده ایم ما را از این هفت ورطه بسلامت برهانی و در دم آخر نوید بشارت که مضمون الا
تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة روح و راحت ارزانی دار و فرح و ریحان و جنه نعیم سوال منکر و نکیر باجابت کلمه
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث ندای سعادت جمع برسان یا عباد لا خوف علیکم
الیوم و در مقام حساب بسهولت لیس آیه فسوف یحاسب حسابا یسیرا آیه بگوی ما را ثقلت عطا فرمای خداوندا
ثقلت موازینه و از پل صراط بمجاورت بسلامت درگذر کن ثم ننجی الذین اتقوا خداوندا چون از این هفت

ورطه گذرانی بجنت مراد و بگو اصل گردانی چون از مراحل بگذرانی بجنت رسانی فاثابهم الله بما قالوا جنات در جنت راحت و نعمت ده و لکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا مرافقت کرامت کن و حسن اولئک رفیقا از حوران جنت موافقت انعام فرمای و زوجناهم بحور عین از دلداران و غلمان بهشتی خدمت بار رسان و یطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه بسلام و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم و از حضرت خویش بدولت لقا و رویت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رباعی یارب بحجاب ذو الجلالم برسان لب تشنه بدریای زلالم برسان از هجر وصال بکشتم حجت بهجر زمین بجز بدولت وصالم برسان المناجات الثانیه عشر ای احد دانا و ای صمد توانا و ای داننده سر درگواهی فقیران و دردمندان و ای شنونده شکر و شکوای محتاجان و نیازمندان ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحه ربوبیت از خواب عدم بیدار و ای مخموران خمر خمار غفلت بتجرع کاووس مالامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار رباعی ما تازه بجان ز آب عشقیم همه در تابش آفتاب عشقیم همه بدمستان شده از شراب عشقیم همه ای بی خویشتن خراب عشقیم همه ای ملکی که ابواب بیگانگی را بر روی آشنایان فراز نهی تا خبر نخوانند و گره بهیمت از رشته عقیدت خواص بازکنی تا همه ترا خوانند و ای پادشاهی که عدالت داد هر داد خواهی پیش از خواستن داده و ای الهی که فضیلت با محتاج هر حاجتمند پیش از حاجت فرستاده و ای علیمی که علمت کاشف ستار اسرار است و ای کریمی که کرامت سود بخش تجار تجارت است ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطت علم و ای علوی صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر رباعی دل در طلب وصل تو مجبور خویش است جان در ره سودای تو مهجور خویش است گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند هم بیدل درگاه تو از دور خویش است الهی بحرمت مسند یابی که محمد تو اعداساس بی اندراس استیناس اند و بعزت خاک نشینانی که مشروبان عتبه عنادسجد افلاس اند و بحرمت لسان بارقات نفوس مقدسه لاهوتی و اشعه سرادقات شموس نیره جبروتی و بحرمت عارفان نقشبندی که نذر صنع ربانی که در کارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بر دیوار وجود جام جهان نمای اسرار شهود انسانی رقم برکشیده و جمال وحدت ذاتی شئون صفاتی در مرآت هستی و مظاهر حق پرستی در ذات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای ما را نوری بخش که بدان نور حقایق معنیات تو دلهای ما را سروری کرامت فرما که بآن صدور ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو

گوی باشد و زبانی که در بیابان وحدت یکی گوی باشد الهی تو خود فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کنید نفس شناس است خود حساب خود کنید الهی حساب را دلی می باید که فکر کند و زبانی که بر شمارد

دوستی که معقد گیرد الٰهی دل و زبان و دست ما را این خطاب با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب ما درگذر
الٰهی در حساب بعثرت و آمات الوف می باید ما خبر یکی ندانسته ایم الٰهی بحرمت کلمهٔ توحید که ما را از دگفتن نگاهدار الٰهی
یوسف صدیق را علیه السلام سه حبس بوده یکی حبس چاه دوم حبس خانه سوم حبس زندان و حضرت تو او را در این
حبسها ضائع نگذاشت در حبس چاه از جبرئیل علیه السلام مونست یافت و اوحینا الیه و در حبس خانهٔ زلیخا بعصمت
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء رو در حبس زندان مملکت یافت وکذلک مکنا لیوسف الٰهی ما بیچارگان را نیز سه
حبس است اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سوم حبس گور در حبس شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم و صورکم
فاحسن صورکم و در گهواره غذا و تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت
یابیم بکمال کرم تو عجب و غریب نباشد الٰهی داب کریمانه آنست که فقیران را بنوازند و کار محتاجان بسازند مفلس
مجلس ایشان بیایند غنی گردند و گدا بصحبت ایشان آیند پادشاه باز گردند نقلست که روزی درویشی با جامه
شوخگین نزد پادشاهی در آمد پادشاه از آمدن درویش وی در هم کشید از ندمای پادشاه گفت ای بی ادب
اینمقدار ندانستی که با جامه شوخگین پیش پادشاهان در آمدن عیب است درویش مرد عارف بود گفت با جامه
شوخناک نزد پادشاهان عیب نیست اما با جامهٔ شوخگین از پیش پادشاهان بر آمدن عیب است این سخن
پادشاه را بغایت خوش آمد و آن درویش را بخلعت فاخره مخصوص گردانید الٰهی درویشی با جامهٔ شوخگین بدرگاه
پادشاه مجازی میرود و خلعت می یابد مدت پنجاه یا شصت سال میشود که با جامه وجود آلوده بمعاصی و زلات
روزی پنج بار بدرگاه تو می آییم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا یوسف صدیق
علیه السلام در زمانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یکس را گرسنه نگذاشت الٰهی چون هر دو جهان مهمانخانه
تست و هژده هزار عالم صدقه خوار خزانهٔ تو اگر با فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج را از خوان احسان خود
بهره مند گردانی و از مائدهٔ جود و کرم یا تمام آلاء و نعم مخصوص سازی ع بدان کرم که تو داری امیدوار
هست الٰهی برادران یوسف علیه السلام با وی پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند که یا ایها
العزیز پس اضطرار خود پیش وی عرض کردند و گفتند که مسنا واهلنا الضر دیگر متاع خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة
مزجاة آنگاه حاجت خود را بیان کردند فاوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام
با ایشان نیز پنج کار کرد اول عتاب کرد که ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین فرمود که اذ انتم جاهلون
سوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را

توی گردانیده و هو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند که ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا ایها العزیز چنانکه
بودیم خود را بتو نمودیم مسنا واهلنا الضر آنچه نوشتیم بحضرت تو آوردیم وجئنا ببضاعة مزجاة آنچه با آن محتاج بودیم از تو
طلبیدیم فاوف لنا الکیل وتصدق علینا بدان منگر که با جافیها نیم در کرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین بعد از آن دیگر
ما نیز چنانکه بودی ترا بخوانیم گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم وآخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم
نیز بحضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا بدانچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم واغفر لنا ذنوبنا وتب علینا تو نیز
بر قبایح اعمال ما نظر مکن نظر برحمت بی غایت و لطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که
برادران یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمیکنند ولیکن البته ترا قبول می باید کرد گفت مگر من نیز
همه زبون ترم گفتند فی نواز هر کس کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند نظم سویت آئیم که ما را رفقای
توئی نه هرچه دارم بتو آرم که خریدار توئی هر راز دل ما دگری غیر تو گفتن نسزد زانکه بخلوتگه جان همدم اسرار توئی و دیگر
در عوض این متاع معیوب خویش طعامی زیاده از دستور دیگران طمع داریم گفت ای عجب متاع ناقص را بهای
کامل می طلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر و تو محتشمی و ما حقیر بیت من بنده حقیرم و تو سلطان محتشم گر در خور تو نیارم
هم بر لطف عاقبت کرم یوسف آن تمنا از کرم انچه مراد ایشان بود بر آورد و کریما ما نیز بضاعت معیوب آورده ایم که
انفاس ای خداوند که نفس ما هی بین جنبیک و کرم تو اراده با نوازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داده و بهای آن
بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة الی گستاخانیم از کرم تو زیادت از دستور عرب می طلبیم در عوض ما را
از همه زیادت کرم فرمائی للذین احسنوا الحسنی وزیادة رباعی ای سر تو بسینه صاحب رازان پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز محروم ز درگاه تو کی گردد باز مناجات دیگر ای احد کریم وای صمد قدیم ای کریم
کارساز وای رحیم بنده نواز ای کشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب وای زداینده قلوب
ارباب مجاهدات بصقاله مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و قصور
نقصان ای منزه در کمال احدیت از تعلق بمکان و توسل بزمان ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو وای همدم
رنجوران مشتاقان شوق وصال تو رباعی در دل همه آرزوی وصل تو دارم در جان همه درد و غم حاصل دارم
و صفای جانبان خرم نگردد گر شرح دهم من آنچه در دل دارم ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان انا
زینا السماء الدنیا طاق مقرنس رواق مقرنس طارم بالا و عالم را از گوهر شام بگوهر شب چراغ اختر بیاراست و قندیل
آبدار این صدف [illegible] عالیمقدار بگوهر شاهوار بیارایند ترکش تا زمینه سیاره رومی نژادگان هر روز صبح تاج مرصع مهر

و در واح طلع سحر از دوش بناگوش شب بحکم جهان مطاع و دماغ محتاجان را تباع تو برآیند مشاطگان عروس سرای حضرت
قطرات گلاب عرفان از زجاجهٔ ایقان بر جبین ارباب ایمان می فشانند عطر آگران بهانوت جبروت خلعت رأفت و رحمت
و طیلسان لطف و مکرمت بر قامت استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند رباعی تعالی الله تو ای بی‌مثل و مانند
که خوانندت خداوندان خداوند فلک بر پای دار انجم افروز خرد را بی میانجی نعمت آموز جهان را محض حکمتهای
باریک بهروز آرندهٔ شبهای تاریک نگه دارندهٔ بالا و پستی همه گوهری تو همه هستی ز وجود تست بر همه موجود قادر +
نشانت بر همه بینندهٔ ظاهر بحیثیت وجهی تو بر بام افلاک هدر دیده وهم را تعلیل ادراک نشان بائیت بر کس
نیست دشوار ولیکن هم بحیرت میکشد کار الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیه هدایت وقت
ایشان و مسیل همت و دل و جان ایشان بر سر جاده سوی بلا بر صبا در آن در اران خانقاه ابتلا بسبیل همت الهی بحرمت
قلاشان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت ننهاده اند و در ره گذر این عجوزه
مکاره دنیا بر سم نظاره دیدهٔ رضا نگشاده اند و بحرمت گدایانی که از برای یک نان منت دونان جهان نکشیده
و بستان تحمل و سفرهٔ قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بر دریده اند الهی بحرمت آه سحرگاه و انتباه هشیاران عالم
الله لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه از ما
از خواب غفلت بیدار گردان و سرمستان شراب غرور و شیطان و مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی بتا
نالهٔ حمود و خودپرستی هشیار رسانده ما را در آن دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه گردان و تخم هدایتی که کشان
عنایت در زمین دل ما کشتی و شرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف و احسان پرورانیدی و بجود و امتنان
بکمال رسانیدی خدایا کشتهٔ خود را بسموم قهر پژمرده مگردان و کشتهٔ عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرما بحق ترین
انفاس نفس ملبسین گردان و مبارک ترین روزی روز ملاقات ما سازی چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق
علیه السلام را از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند و کمربند مرصع بر میان او بستند و او را بر عماری نشاندند
جانب بیوت ملک چنانکه ستارگان گرد ماه ملازمان دوالی شاه درآیند گرد هودج یوسفی درآمدند و
بنظارهٔ جمال تفرج کمال دیر منظر عالیه آمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد و دل ابنیه
و جان بخیال آن معشوق بیشتر می سپرد تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک انتظار ان قدا
و ضبط احوال خود نتوانست نمود و سلطان عشق عنان تماسک از پنجهٔ اقتدار وی الک بیرون کرده دوان
دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی او می نمود و بقدر تعظیم و توقیر او می افزود خدایا روزی خواهد بود

کریما یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمنین بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روانه سازند تا ایشان حضرت که عبارت
از ملائکه مقربانند تشیع نمایند فرشتگان آسمانها باستقبال روح بر مناظر علیین برآیند پیر در رحمت پروردگار بار داد دران
روز با تاج مرصع ایمان و کمر مرصع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه از سلطنت مصر جان و قصر باغ
رضوان گرداند در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بمشاهدهٔ انوار جلال و مکاشفهٔ اسرار جمال بنشاند
آمین یا رب العالمین قال العبد الضعیف عبد الحق المسکین فی المناجات ع خدایا بسوی تو رو کرده ام بانعام عام تو خو
کرده ام + در آمدم کز ما نشان هم نبود + در وجود فضل تو پیدا کشود + رحمانه تن بود این اختصاص + که ما را قوی بودیم
در کرم خاص + وجود و عدم را نبود امتیاز + حقیقت عیان بود و نی مجاز + وجود قدیم بود و دیگر عدم + عدم را
چه گنجد به پیش قدم + ز کنج عدم تا بصحرای وجود + دلیلم بجز لطف عامت نبود + تو دانی که گر اختیارم بدی + بدین
نیستی اختیارم بدی + ولی چون تو خواندی ازان آمدم + ز گلشن بسوی خاکدان آمدم + چو دل با تو صحبت بجای نکرد +
ازین آمدن هم زیانی نکرد + چه از نیستی بسوی هستی شدیم + ز هستی بجام الستی شدیم + ز خمخانه کبریائی رسید + بجام
شراب طهورم رسید + بسر چیز محتاج شد جان + یکی صد فرستاد سلطان + کار بهرم بجای رسید که انعام عام
جملگی رسید + مرا اندرین ظلمت آباد تن + که زندان جانست و جای محن + بالا و نما چنان آشتی + که درو بهشت
پیوستی + با ایمان عرفان علم و عمل + رسید از ارکان فضل ازل + ز ایران فیوض از ازل تا ابد + تو کردی بنام نقش
تا مرد + گدایم ولیکن ز احسان تو + بر آمدم که شاهی در ایوان تو + ولیکن من از بی‌وفائی خویش + مکافات نیکی
بدی برده پیش + خدایا ز لطف تو شرمنده ام + تو با آنکه سلطان و من بنده ام + تو آن نیکی و من این بد کنم + اما
هزار آفرین بکنم + که من هر زمان صد جفا برده پیش + تو با هر جفا صد وفا برده پیش + هزاران عهد و پیمان که من بسته
ام بهر خویش نیست شکسته ام + تو با مهربانی چنان استوار + مرا عهد با تو چنین سست دار + خدایا گنهگارم و دیده را
و اندرین گریه جای + دل چو با من کرم کرده + کرم بیش از اندازه ام کرده + در آخر کنم پایان سپید
کند قصه + چو از روح رسید + چکنم غفلت چها کرده ام + اگر هست جرم برون از شمار + چه غم چون ترا دارم آمرزگار
خدایا اگر چند بدکرده ام + ولی هر چه کردم بخود کرده ام + ز آلایش معرفت پاک + که دریا شد تیره از مشت خاک +
دران هر سرگشتی تن در وقت ... + چو لطف تو نیم برون از حد + دران دریا بینم ز لطف
چه سیار عشقی و اندک پذیر + بلطف یاد من هر دستگیر + در آیم گر از فقیر بپیفتم + نه بندی زبان ثنا گفتم
ولانی تفهیم جان ... + ... سعادت بکام گشم + کریمان چون زرتن بخرم رفتن کنند + زبان گرد حیدر ... کتاب

چو بیرون رود جان پاک از جسد ٭ بخوابان آسایشم در لحد ٭ چو بستر کنم خاک و بالین زخشت ٭ دران حفرہ بکشا دری از بہشت
فرست اندران کنج پر حسرتم ٭ تحفہ روح و ریحان از ان حضرتم ٭ چو گرد دتنم در لحد چون غبار ٭ بہر ذرہ بخش زمن در گذار ٭
در اندم کہ از خاک سر بر کنم ٭ ز خاک درت افسر سر کنم ٭ چو آرم بصحرای محشر گذار ٭ گنا ہان من بر سر ہم در گذار ٭ چو روہا
سیہ گردد و ناامید ٭ باب کرم روی من کن سفید ٭ مرا وقت نشر صحف در سوال ٭ ز اہل یمین کن نہ از اہل شمال ٭ چو طاعت
نہ بینی بدیوان من ٭ گران کن بتوحید میزان من ٭ اگر طاعتم نیست ز انم چہ باک ٭ چو از چرک شرکم بود سینہ پاک ٭
اگر چند رفتم براہ ضلال ٭ بہ یکی گفتمت قرب پنجاہ سال ٭ مرا یاد گویان مکن ہمنشین ٭ دران دوزخ ای ارحم الراحمین ٭
چو آری مرا بر سر آن دو رراہ ٭ براہ بہشتم کنی رد براہ ٭ بران پل کہ از تیغ بران ترست ٭ گذر دہ چو مرغی کہ پران
ترست ٭ ازان راہ باریک با سوز و حرق ٭ سلامت مرا بگذران ہمچو برق ٭ پس آنگہ بدار السلامم درار ٭ مرا و من
دو دوستانم برآر ٭ پس از لذت و نعمت جان و تن ٭ بجایم رہ پیش تنظر فگن ٭ کہ تا بشنود گوش گفتار تو ٭ کند
چشم جولان بدیدار تو ٭ خدایا مرا و مینی برآر ٭ بسا کس گدایان خویشش در آر ٭ مرا دوستانند چندین ہزار ٭ لطفہم
بہم تو امیدوار ٭ مرا معتقدای خود انکاشتہ ٭ ز خیل سگان تو پنداشتہ ٭ مرا و ہمہ دوستانم برآر ٭ بکن پیش الیشان
مرا شرمسار ٭ بود ہر کسی را بچیزی ہوس ٭ تمنای دل از تو اینست و بس ٭ انشاء اللہ رب العالمین فصل سوم

در نعوت سید کائنات علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات و این فصل مشتمل است بر دوازدہ

نعت النعت الاول جواہر زواہر صلوات و الوف صنوف تحیات کہ زبان بجز بیان وصافان فصیح علت عرفان
صحیح مفرق در مسالک سلام مجز نظام منتظم گرداند نثار روضۂ منور و مشہد معطر حضرت سید البشر شفیع روز آن مستر
خورشید منظر و آن سرور جمشید جاہ کہ عنوان عہد نامۂ وفا منبر بان نہانخانہ صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ
انبیا و نقشبند نگارین طریقت نادر کشای گلشن حقیقت ثمرۂ شجرۂ ختمت نوبہار دولت ملت صباغ باغ حرمت فیاغ
چراغ رحمت درۂ حقیقت منشانا فہ طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سماء سماحت طلع دریا طلاقت
شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدف صفی صفاید خصیصہ دفا گوہر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رباعی ای دل طمع ملک موبد داری ٭ در سر ہوس دولت سرمد داری ٭ ہر چیز مراد تست
با خود داری ٭ اگر در دل و جان مہر محمد داری ٭ بدان خواجہ کہ لام لعمرک ترصیع تاج و مغفر اوست فاء انا فتحنا فتحا
رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای رایت منصور عالی ظفر اوست طاء طہ طراز اعزاز منشور عالی منشور اوست
حاء حم حلقہ گوشوار فرمان بجستہ پیکر اوست باء سبحن یاسمن گلزار و صال شگفتہ منظر اوست الم تر الی ربک

ربک اشارت ببرکت نظر اوست لعمرک الطهما قسم قدم بجان بهر اوست والذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست بینهم
عنهما تریهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان حیدر اوست رضی الله عنهما ویطعمون الطعام صفت داماد و دختر اوست
الا المودة فی القربی منقبت شبر و شبیر اوست لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا
اعطیناک اشارت بحوض کوثر اوست ولا تعد عیناک استمالت درویشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی
اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر بهر بی شمر اوست وما ینطق عن الهوی
اشارت بتقریر پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی برخوان احسان نوال از احضر اوست لا ینام قلبی در ترنم با نغم
جانان پیاله از شراب طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست اکثم مثلی تاج کرامت بر سر اوست ولباس التقوی خلعت
خاصه محبت در بر اوست لی مع الله وقت در بارگاه بی سقت جهت خلوت ال سلوک جان صومعه در خور اوست
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب از شمائم رائحه روح پرور و نسائم روح گستر اوست آههای سوزان سحرگاه
استمالت لاینا سواهن روح الله غالیه از بخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انور اوست ماه گردون
شتاب زخم خورده طپانچه سیاست وانشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان امل و صاحب قوم و دفتر اوست
مهر منشاطه چهره انور آئینه دار جمال ازهر اوست مریخ لشکرکش صفدر کش تیغ تقدیر مسخر اوست مشتری با خلعت شستری
بر مسند سروری همایون کواکب بخت اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طارمه عسکر اوست فلک رحم چوبان
تقدیر گوی عیار و زرین محور اوست ملک سدره جواعلی فلاک طائر میمون بال خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس
اکبر طاوس خضر و صافی بال خوانی شهپر اوست زمین با تمکین بساط با انبساط اغبر اوست آسمان عالی
ارکان قبه رفیع ایوان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه منشور نور چهره منور اوست شام قیر فام صلاه
مشک اذفر و جعد مجعد زلف معنبر اوست بهشت بشت جاودانی در همانسرای آن جهانی از برای دوستان
جانی کمترین ماحضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفا کستر
اوست این هفت طارم زرین بچم مقرنس فلک البروج با عروج مسند بی بادعائم قوائم فلک اطلس پایه دوجا
عالی منبر اوست دنیا و عقبی ملک و ملکوت غیب و شهادت با سائر ممکنات و جمله مکونات پیشکش محقر اوست خلائق
منیره چهار عالم از اهل آسمان و زمین بتخصیص معین مسکین غلام چاکر اوست صلی الله علیه و آله وسلم نعمتای
با علو همت تو آسمان و زمین بهای کام اولین تو بهیچ هیچ نهند روح الله ربه ز آستین حریم آمده وجد
حریم آمده جز تراند آستین بالقدر کشیده همیزان همت ترا ز بر کشته بود و سبک ما به تزئین المحبوب حق شده

آنکه ترا گرد پیروی بر حق داد چاکران ترا منصب چنین بر ای تیره روز تو از کیش پاسیت بر وی نجوم سیاه تو خیل مسوین یا نشج
لفظ تو دهن نقل شکر بود و با خلق تو نفس عقل عنبرین بر فیروزه فلک بسودی کف وجود بر نام محمد ارسندی نقش آن نگین
آدم که از نهشتش بدر رفکند ز از حرمین شفاعت تو بود خوشه چنین بر طلعت روای عالم جانی از تکیه بیست بر الفاظ تو
آفتاب و نفس صبح رستاین بر ای گدایان محمدی خواجه خود می شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست شاه که
ذیب سلطان مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی و عرشی تاج او اصالت و دواج او
رسالت نقد او نجابت و عده او اجابت جذبه او ازلی جرعه او ابدی نور ایمان او الهی تجلی جان او ارنا الاشیا کما هی
امروز او قناعت فردای او شفاعت بامداد او امداد شبانگاه او اوراد و مجاهدات او اجوع یومین مشاهدات او
فکان قاب قوسین جام او و دو رو آه نام او محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گلشن او معراج سراج او و معراج راه او
ملة ابیکم ابراهیم جاه او و بالمؤمنین رؤف الرحیم کار او اطاعت روز بازار او شفاعت تاج او و دنی فتدلی معراج او
سبحان الذی اسری بعبده ای پسر نور تو از حق تاج قبول بر بخشیده ترا خدای معراج وصل بر در گوش تو لم گفت شبی با
غیب بر ای روز قیامت همه محتاج رسول الله است که سلطان العارفین ابو یزید البسطامی قدس الله روحه العزیز گفت
شانزده سال از شوق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع جمال ملت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بنفس جهاد
جهاد بودم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهده تافته به تیک ریاضت میکوفتم تا از وی ذو الفقاری ساختم و بنام
سوی الله را از ان بینداختم که فی الکون خیال هو الحق فی الحقیقة بعد از ان پنداشتم که مگر محرم وصل بارگاه وصول سیدم
صلی الله علیه وآله وسلم خطابی شنیدم که بو یزید البسطامی در دو اسرنا که هنوز خامی و وابسته مقام خوف و رجائی و هنوز از
مرتبه علیای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کجائی درین گفت و شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او باوج
رسیده جهانم از طرفة العینی هزار فوج از انبیاء میفرستاد بمجرد دیدن این دریا دست و پا گم کردم و به حیرت هر چه تمام تر
سرگشتم الهامی شنیدم که تا ازین بحر محیط بگذری بسراپرده محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نرسی بیاتی تا از دل
و جان پاک و مجرد نشوی بر و رستی خود تمام نچیده نشوی بر پادشاه ممالک مؤید نشوی بر وقت از مراتب محمدی نشوی
ولذا قال ابو یزید قدس سره لو ان یحقق من المعنی صلی الله علیه وآله وسلم ذره لم یتکلل لما دون العرش اگر یکذره از
مقامات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بالفعل ظهور آید عرش با دون آن در پهلوی او هیچ در نظر ثنای سرور ریاض
مدینه گویم و بس بر خوش است عمر که صرف چنین کلام شود رحمه الله روحه قدس سره خواجگان سروری بر از استقامت او
کار دین تمام شود بر دوران که نقاب در دو از دل جان را چه یا فتح بدان سر خوش تمام شود [illegible]

بهشت آسا ما سلام گویم و بان سیدم سلام شود یاد و هم سلطان العارفین قدس الله روحه العزیز گفته است که یکبار
معرفت غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم میان او و خود هزار مقام دیدم
که اگر یکی از آن نزدیک میگشتم سوختمی بیکبار رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما و افروخته دولت وصالت دل ما در
دفتر کن فکان اگر دو سه گرده بگیری نخواند از کلمات دل ما و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین النعت الثانی نفایس
صلوات طیبات و تحف الف تحیات زاکیات که نسیم عبیر میثش الحمد روح پرور و شمایم روح گستر مشام جان و دماغ جهانیان
رساند معروض روح پرفتوح و سینه مشروح خواجه کائنات و سرو دفتر مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن
آن میوه باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی ورد بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان محمود مجمر رسالت
مشک نافه نبوت ثمره شجره وجود طره ناصیه شهود خطیب منبر سیادت نقیب لشکر سعادت اعجوبه کارخانه بدایع [illegible]
خانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان [illegible] شاه ملک سپاه بی بدیل پادشاه دین پناه بی عدیل در دریای
کرامت گوهر یکتای سلامت دیباچه [illegible] محبت خواجه دیوان مودت سلطان بارگاه لی مع الله برهان
بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت الشرف [illegible] وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی شاهی
که ز حال مفلسان آگاه است [illegible] شفاعت خواهد [illegible] شهادتش [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] چون [illegible] طلعت مطهر [illegible] وجود [illegible]
[illegible] رحمت من الله [illegible] و چون [illegible] عشق [illegible] از جمال کمال شاهد
حقیقت [illegible] لوامع انوار تجلی ذات [illegible] عالی صفات [illegible]
رباعی [illegible] تا آئینه جمال معبود [illegible] در بحر وجود غوص کردیم [illegible]
[illegible] آن سرو قامتی [illegible] قیامت [illegible] در گلستان دولت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] اسرار [illegible]
[illegible]
رباعی [illegible] هر کس [illegible] دوست [illegible]
[illegible] باغ رسالت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] جمال [illegible] گفتار [illegible]

عرقست ما مرده از پرتو انوار تو در کین صفاست پیش آن سنبل مشکین عنبرافشانست ما سخن نافه تاتار بگوییم که خطاست
از تو موی بجانی نتوان داد از آنکه به یکسر موی تو ما هر دو جهان نیم بهاست ما و تو تسلیم بیک موی دل از هر دو جهان
که بیک موی تو کار دو جهان گرد درست قطره بخش ز دریای شفاعت ما را که آب سرچشمه مهرت سخن دلکش ماست ما آورده اند
که عزیزی هدیه بدست مردی داد که بدین دبیرستان و رای ده هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه با وی ده
باورده آن مرد بدبیرستان درآمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود دادی گفتند که چرا بدست فرزند خود دادی گفت
فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود کذلک فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل قدره هدیه رحمت و عطیه رافت را بدست
شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دهد و فرماید که بدبیرستان عرصات ورای هر کس را که بچشم جمال تو مقبول اعمال خوبتر بینی
این هدیه را برهم علیه حوالة العصات امت خود رساند که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از
میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار کردی می فرماید آری تعلق خاطر من باینها از لذت نعیم بهشت
ما را باز میدارد تا اینها را دل بهشت نرم مرا از نعیم جنت گوارنده نخواهد بود لطیفه است که دانشمندی بر سر سفره کریمی
حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیده بود و حلوها و نعمتهای بسیار در نظر آن بزرگوار آوردند عاد او دست بآن طعامها دراز
نمیکرد میزبان گفت چند درما از دو چه ملالست مانع چیست دانشمند گفت جگرگوشهای من در گوشه بی توشه نشسته اند و من
اینجا بنعم تنعیم از مروت نباشد در عالم معنی نیز فردا محمد را صلی الله علیه و آله و سلم که بر خوان بی نقصان اکلها دائم
و ظلها بنشانند فرمایند که خداوند التفصیل از واجا مهانکم عصات امت جگرگوشهای من اند محمد بر نعمت و همگنان
در محنت که روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشانرا با من در بهشت در آر خطاب آید که یا محمد با ستیان خود
بدوزخ بریم یا او فرجها نرا ببهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت تو بشناسند رباعی بی جام ازل مست مخلد نشوی
بی باقی ازل هیچ مجرد نشوی تا در ره عشق مست و بیخود نشوی در خورد شفاعت محمد نشوی و صلی الله علی محمد و آله
و اصحابه اجمعین النعت الثالث سنین نغمه نواهی که بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت
سید زده حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بیان دستانی زنند در وصف سید السادات سند السعادات اشرف
صلی الله علیه و آله و سلم آن صدر کلمات و بدر موجودات سلطان غالب رایت بیان ظاهر آیت خواجه
کونین سرور ثقلین ثمرة الفواد و قرة العین ندیم خلوتخانه قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب
آدم و آدمیان الوهیت لقاب و گل الد جنت جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت آفتاب
دلبری آفتاب فلک پیمبری یوسف مصر رسالت قمر کمالات خورشید سمای ساحت ملک دریای احسان

در درج اقرأ باسم ربک الذی خلق شرف برج فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی
آن عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر وما طغی شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفهٔ صفا بدر قبهٔ وفا
در درج بطحا اختر برج طه واسطهٔ آفرینش زمین وسما شفیع جمیع گناهان ما وشما اکرم مجتبی معظم مهتدی معلم مقتدا مقتدی
مرتجی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وعلی اصحابه البررة الاتقیا رباعی هر فتح وفتوحی که مراد در راه است ما یا عزت ودولتی
گزین درگاه است ما این جمله وصد هزار دیگر چندین ما از نور محمد رسول الله است ما آن ماه روی خورشید سیمای والضحی
سیاه موی غالیه سیمای عنبر آسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای ما ودعک ربک وما قلی سلطان صاحب
لوای والامی وللآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رای عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی در تقسیم گرسنگی
الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم ما ودرا ابتدا ووجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای ووجدک عائلا فاغنی لطیف
مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف درواج ضعیف بخشای واما السائل فلا تنهر بلبل بالنغمه نوا وعندلیب گلشن
شکر واما بنعمة ربک فحدث رباعی ای گشته رواق عرش منزل جایت ما روی رایت اسلام بلند از رایت ما ای حلقه
گوش عرش زنجیر درت ما روی سرچشمه بخت خاک پایت ما نام سیدی بیکم که مقتدای محقق دانای مدقق در حقیقت
او بود فعلمت علم الاولین والآخرین پیشوای مقدم مجتبی مکرم در طریقت هم او بود وکنت نبیا وآدم بین الماء والطین
خلایق از مضایق محنت گمراهی بطریق حدایق حقایق محبت الهی بر بساط ملت هدایت او توانند رسید که قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادان از حضیض نقص بنردبان باوج درجات توحید وایمان وکمال
مقامات عرفان بعنایت او براه توانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی ما دعوت تیر محبوبی
او بود فاحببت ان اعرف قبله تقدیر مخلوق او بود فخلقت الخلق لاعرف مثنوی کلید کرم بود در روزگار ما
گشاده بدو قفل چندین حصار ما فراخی بدو دعوت تنگ راه ما گواهی براعجاز او سنگ راه ما تهی دست سلطان
دراعه پوش ما غلامی خرید پادشاهی فروش ما حرزی پیشوای فرستادگان ما پذیرندهٔ عذر افتادگان ما
بآغاز ملک اولین راتبی ما بپایان دور آخرین ترتبی ما گزین کرده هر دو عالم توئی ما چو تو کیست گر کسی باشد هم تو
توئی قفل گنجینه را کلید ما بد و نیک وبد کرده برما پدید ما من افتادگان کمترین خاک تو ما بدین لاغری صید
فتراک تو ما اشارت و چیست از جمله دانند ما دو ممالک و پیدا در آب و آتش ماهی در آب غرق نشود و
سمندر در آتش نسوزد در عالم معنی پیامی نور محمدی وحضور احمدی صلی الله علیه وآله وسلم با محرمان راز مرد
ماهیانیم که در ظلام تلاطم امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غرق نمی شوم و غرما صفدران

خواهیم بود که آتش سرکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا گردیم که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی بر باعلی الندا
للملکه محمدی نوریست ، در نور محمدی دلم مسرور است فردا هزار سال ۱۵ است او + از شعله آتش جهنم دور رست او
اشارت ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که بقصد تخریب مکه آمده بود و چون
نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در جبین جد او عبدالمطلب بعینی دید او را عزیز و مکرم داشت از خوف و خشیت امان
داده و حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد فردا که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه تن ما پیش آیند چون
در ظاهر و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم لامع و لائح بینند اگر ما را از عذاب امان داده و حاجت ما را
بر آورده اعزاز و اکرام نمایند و بمقتضی الکرام بمقام دارالسلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عجیب و غریب نباشد نقل است که در هندوستان بر سر رد قدم آدم
علیه السلام درختی است که هر سال دو بار گل بار آورد و هر گلی هفت برگ و بر هر برگی نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا موکلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزینه داری سپارند و علاج
مرضی با آن برگها می نمایند و تا گویند که چون برگی از آن گل بکوبند و در دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره
و ببرکت نام حضرت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم هم بره نابینا بینا گردد و ای عجب برگ گلی که بر وی کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نوشته باشد نابینا را بینا میکند چه عجب دلی که بر وی این کلمه
بقلم قدرت الهی جل ذکره نوشته باشد و جان او بمحبت خدا تعالی و مصطفی آغشته و دیده آن دل را بنور بصیرت
بینا ساخته اگر آن دیده بینا را ابتلای کفر نابینا نگرداند و دیده آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب
نباشد و ازین عجیب تر آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ را
از زمین بردارد که مهبط نام خدای جل علاه و حضرت نام مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هیچ سفلی را از بهر آن نشاید
که آن برگ را غذای خود گرداند هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد هر برگی که مرقوم بر قلم نام دوست باشد
آتش فنا او را هیچ نسوزد و دل مومن که مرقوم بر قلم ایمان مسعود و مهر محبت با وفات بود و توفیق احدی تعالی آراسته و
محمدی پیراسته باشد بآتش دوزخ کی بسوزد که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی و ظلمت و باغ دل زمین جان ما را
جز مهر محمدی نکشتیم و از محبت محمد بجز جان و دل نفشتیم ما را بمهر محمدی که اهل سعادت هستیم
الشفعت الرابع صد هزاران هزار صلوات و صلوات و تحیات بی شمار و صد هزار بر حضرت سید کل و
هادی سبل ختم انبیا و خاتم سرور اصفیا که پیروان او اهل سعادت اند که مقام اهل سعادت اند و

جان اهل شقاوت نتیجهٔ شیر هیبت الهی ثمرهٔ شجرهٔ اسرار پادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب جیب صدف
دُرّ دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمرهٔ روحانیان
ستارهٔ سیارهٔ افلاک کروبیان شهد اطباق لطف الهی جلاب اقداح عنایت پادشاهی نور نقطهٔ عرفان مرکز دائرهٔ
ایمان سلطان تخت اجتبا برهان نعت اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مثنوی محمد که آفرینش سایهٔ اوست
در ترتیب نه فلک یک پایهٔ اوست ۰ افلاک را خاک پایش تاج زرین ۰ ز عزت نعت او طه و یس ۰ فرشته در رکابش
راه پوی ۰ افلاک میدان او زمین گوی ۰ گل خوشبوی این فیروزه گلشن ۰ شبستان جهان از شمع روشن ۰ طفیلش
هر چه بود و هر چه باشد ۰ کرامت بیش ازین دیگر چه باشد ۰ نعت آن خواجه میگویم که تا آفتاب جبینش حلقهٔ بندگی
در گوش روشن رویان حجرات سموات کشید و طرهٔ عنبر پاش مشکبارش شور سواد شب را چون گریبان صبح
گردانید هلال از رشک ابروان مقوس چون حلقهٔ نعل توسنش بر سم ادهم شام در هم آمد و کمان فلک از بیم تیر
مژگانش چون قوس قزح سر در گوشهٔ زاویهٔ گردون درکشید شکوفهٔ رخسارش خار بی اعتباری در دیدهٔ گلها
گلستان نمود و لب شهد آسای جان فزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار الطلال دومن بی ثمن گردانید
طراوت عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زده مروارید دندانش که درج روح مشتاقان سفته برو
دُرّ و مرجان را بر خاک خواری ریخته عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره رخسار ماه پاشید لعاب دهنش
که تریاق زهر هجر عاشقانست آب حیات را در ظلمات متواری گردانیده ظلم عکسی از نور روی خورشید
طلعت اوست و شفق قلزم کرمست حوض کوثر نمی است از بحر قل نعتی از خصائص ذات او رحمت مهری طبع پر رفاقتش شرح
[illegible] هر که [illegible] دل [illegible] خوش [illegible] زنده [illegible] کرمست [illegible] آنکه کرشید قبول [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] ده انراکه توفیق [illegible] روی [illegible] دهان ولی زده و غالب بر [illegible]
نام [illegible] میگویم که چون [illegible] علم بالقلم در دبیرستان و علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامهٔ حکمت به
قطرات [illegible] کنت کنزاً مخفیاً فاردت ان اعرف اول نقطهٔ جامعه که از نوک قلم قدرت
[illegible] نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و چون [illegible] ظهور وجود آمد صدای [illegible] در عالم وجود در
جهان [illegible] شهود در [illegible] شبستان عدم [illegible] شوریدگان [illegible] قدم سر از خواب غفلت [illegible]
بر داشتند [illegible] در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید آمد که نام او محمد است و نام او محمد صلی الله علیه
و آله و سلم و وجود او [illegible] که [illegible] عظیم [illegible] افلاک و فلک

از نور اوست و صافیع ج جاحین مسرور را و هرچه در عالم وجود و جهان شهود منظور عنایت منظور و در کنف حمایت مستور
بود همه اقتباس ازین نور کامل السرور او نمود و استفاضه کروبیان و روحانیان از نور اوست و استفاده حور
و ولدان و غلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح انسی مستفیدان نور اوست انبیا و رسل و اصفیا
مکمل مستبین از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست وفای خلیل و صفای اسمعیل ذبیح از نور اوست و عزت یعقوب
و صحت ایوب از نور اوست نجابت یوسف و اجابت یونس از نور اوست و تجمل موسی و انجیل عیسی از نور اوست مشعله شعیا
و حیای یحیی از نور اوست و ایمان صدیقین و عرفان خلیفین از نور اوست وجاهت حوران و لطافت غلمان از نور اوست
نباهت عرفا و فقاهت علما از نور اوست ستون سقف خضرا و سکون صحن غبرا از نور اوست مثنوی چشم گشا نور محمد
ببین تا قاعده دولت سرمد ببین ای هر دو جهان پرتو نور رخت ای کون و مکان مظهر و لیست ای نور بینا لمولود
خدمت بلمعه هر نور از رخ تو کی حجابست ای نور خدا ظاهر ازین نور شده ای تا هم هر طالب ازین سعد شده ای تو قدر قیمت نور
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و جام جهان بخش این دولت سرمدی چه دانی هست بهر از تشنه رشوق زلال رحیان او
تشنه قدر چه دانی تو بر کنار فرات لکنیحتی باید که دیده دل و چشم جان مکاشفات هویت و مشاهدات محمدیت صلی الله
علیه و آله وسلم بنیاد دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات عالمین یکتا تا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
و جلال ظهور احمدی وقوف تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سراپرده اصالت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم
بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت و فهم ملکیت در فضای آن هوا پرواز کی تواند کرد که لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل روح القدس با شمه روحانیت و اجنحه ملکیت خواست که در فضای عظمت جاه محمدی صلی
الله علیه و آله وسلم پروازی نماید بیا قبت پر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که با آتش غیرت محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت نظم آنجا که قدر تست فلک را مدار نیست تا آنجا که قهر تست زمین را قرار نیست
فی الجملة جبرئیل را در پرده های خلوت تو بار نیست ما آنجا که رخش تو انداخت حکم عقل بر نهد سپر اختیار
نیست ما تا همت تو چون نهند کفر و ... گمگی را انگشت ... ات تو بی ... نیست گرچه شمار خلق جهان
از ... عالم ... تو ... نیست هر چه آمدست ... از ان ... وین [illegible]
[illegible] نیست ... سایه ... نیست های انبیا
[illegible] نیست ... [illegible]
[illegible] الله ... اقتضای ... [illegible]

بعد از ابلاغ حمد و ثنای مالک علام و خدای ذو الجلال والاکرام جل مجده و عم نواله نثار صلوات و انهای تسلیمات حضرت
سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه وآله وسلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم
عرفان صحیفهٔ رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده بهیج مبهج دلهای پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان امت
شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دستگیر تباه روزگاران مثنوی آنرا که اطاعت محمد باشد
گنجش ز قناعت محمد باشد ۰ گر هست امید رحمتی عاصی را ۰ آنهم ز شفاعت محمد باشد ۰ نام آن سید میگویم
که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم در دبیرستان اقرء و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از
بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و درج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون
اصطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل و افق ذوقش ساعات سعادات وجدان و اوقات شقاوت
حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان مجوای ایمای سر [illegible] دیده پسندیده عنان [illegible]
خطر احسان نگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجرهٔ مجاهدت عزم حرم قرب
مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بالحان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندی که
سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد بیت اوج علیین کردی صعود با صعود
به اوکار اسرار حق الیقین بجانب مطالب او سرور آوردی بندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
ادنی قطعه ای رفته شبی بکام اسری ۰ از حجره مکه تا باقصی ۰ از شوق هوای پای بوست ۰ وا مانده
نشسته پای برجا ۰ تو تاج بقدر آن نهاده ۰ بر تارک لامکان رسیدی ۰ در بزم وصال دوست خورده ۰
می از قدح دنی فتدلی ۰ از صحن سرای قاب قوسین ۰ رفته بحرم سرای ادنی ۰ از شوق وصال و ذوقها
مستی همه دم شده یاد رفیق اعلی ۰ سرمست آمده تا بروز محشر ۰ از جام جمال حق تعالی ۰ دیده همه رازهای
پنهان ۰ در جام جهان نمای پیدا ۰ اشارت ای درویش خوف و خشیت عالمیان بواسطهٔ دو چیز است
یکی کثرت معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جناب محمدی صلی
الله علیه وآله وسلم مرتبهٔ شفاعت در روز قیامت کرامت فرمایند تا مسکینان امت و [illegible] ملت او
[illegible] نجات یابند [illegible] هر یکی از این دو [illegible] اکثرت معصیت قلت طاعت است که در روز [illegible] که سجده
[illegible] آمد بواسطهٔ آنکه موسی علیه السلام غالب آید موسی علیه السلام عصا که
تلقف ما یافکون [illegible] فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند و دهان [illegible] فاذا هی ثعبان مبین

بکشاید و همه را بطرف الیقین نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در رسید اگر روز قیامت
چندین هزار جریده از زلات و هفوات و معاصی را از دیوانی تو خواهی امت که در فضای صحرای عرصات قطره
آید خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم بمراتب یا به نسبت در افنای معاصی امت از اثر افنای سحر سحره فرعون آنجا که بیک اشارت عصا هفتاد
هزار جریده ساحران را نابود و ناچیز گردانید و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا اگر ببرکت شفاعت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم و عنایت احدی جل وعلا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما
قلت طاعت آن قلت است که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وامتان او به پنج
وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر
خفت در طاعت و خدمت پدید آید آیا در ثواب آن نیز تخفیفی خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت ما که
گر این پنج وقت نماز را ما از دل شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خور ایشان و مزد در
خور ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلوٰة والسلام با یاران بخانه یکی
از فقرای صحابه تشریف آورده بود آن عزیز قرص جوینی بنظر آن سرور و یاران کشید خواجه صلی الله علیه
وآله وسلم چون طعام اندک و یاران فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک بگرفت روایت
کنند تا هر کس از یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز آن قرص چیزی باقی بود وسعت فراخی بدو دعوت تنگ را
گواهی با اعجاز آن او سنگ را عزیزی فردا طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی جل وعلا قرص
جوینی هم نتواند بود امروز به برکت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم این همه یمن و برکت در
قرص جوینی پدید می آید اگر فردا از سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برکتی و سعادتی قدر بها
افزایش گردانید تا محل کمترین بنده از این امت بر بسیاری از اعمال امم سالفه ترجیح آید چه عجب ای گدای محمدی
نعت خواجه تو بگویم و در ریحان بوستان فضائلش نبویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست حق
را مطیع و خلق را شفیعی محمد کیست شهر شریعت را شاهی و افواج طریقت و سپاه حقیقت را ماهی محمد کیست شمع سر
شعله معرفت را نوری و موسی مشتاقان عشق و محبت را طوری محمد کیست مشتاق حضرت حبیبی و دردمندان
را طبیبی محمد کیست غمخوار عاصیان امت و شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکو سرشتی یا آدمی فرشتی
در انجمن چون بهشتی محمد کیست سر تا قدم قالب عالم را روحی و کشتی نجات طوفان عاشقان را نوحی محمد کیست نظام

شام خون آشام محنت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست بر عصات امت حلیمی بر طور
قرب کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب
تیره اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیزی حی یا حیای مجتبای مصطفای نعت ای تنت صادقان رخ زیبای
مصطفی روی سرو راستان قد رعنای مصطفی آئینه سکندر و آب حیات خضر نو جبین لعل شکرخای مصطفی
معراج انبیا روشب قدر اصفیا گیسوی روز پوش قمر سای مصطفی ادریس کو مدرس درس معارفست
لب تشنه بینش منطق گویای مصطفی عیسی که در دائره علوی مقام اوست شد پرده دار ذروه علیای
مصطفی برده زنی قندیل کشیده سر ایوان بارگاه معلای مصطفی از جام روح پرور ما زاغ گشته است
آهوی چشم گلشن شهلای مصطفی خیاط کارخانه لولاک دوخته پیراهن امیت بیالای مصطفی شمس و قمر
گر لولوی دریا اخضر اند از روی مهر آمده لالای مصطفی قرص قمر شکست برین خوان لاجورد وقت
صلای معجزه ایمای مصطفی الکحل الجواهر بالکحل طوطیای روح دانی که چیست خاک کف پای مصطفی روح
القدس که آیت قربت بشان اوست قاصر ز درک پایه اعلای مصطفی خواجه گدائی درگه او شد که جبرئیل
شد با کمال مرتبه مولای مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و زاده شرفا و کرامة لدیه نقلست که در زمان بنی
اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده و بانواع ظلم
و فساد و صنوف فسق و عناد بنسبت افراد عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض
روح او آمده و او را که باصناف ذنوب آلوده و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد و مردم بموت
او بشاشت بسیار نمودند و شکرگذاری در تصدق و خدمتگاری می فزودند بعد از آن پای او گرفته در مزبله
آن منزل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او بتمام باز پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العزة
جل جلاله در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی پیغام و سلام میفرستد و بعد از
سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را گنهکار (؟) بنی اسرائیل افکنده اند
… او را از آن مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیز … کن و بنی اسرائیل ایشان را … والات فرمای تا ببرکت نماز
او مغفور گردند موسی علیه السلام بفرمان ملک علام بدان مزبله در آمد چون نظرش بآن بیچاره
افتاد دانست که این همان فاجر است که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما چون
امر بود باقامت (؟) قیام نمود و بعد از آن از جناب قدس الهی جل علا استفسار حال او نمود حق تعالی

بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند وی صد چندان کرده است اما یکروز
در توریت نگاه میکرد آنجا نعت محمد آخر الزمان دید مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل وی بجنبید و آن ورق
که نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر آن مرقوم بود در روی خود بر آن مالید ببرکت آن حرمت داشت او گناهان دویست
ساله او را بیامرزیدم و او را از جمله مقربان خود ساختیم ای گدای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم صفت خواجه خود
می شنوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات بروح پر فتوح آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نثار کن و بگوی صلی الله
علیک یا رسول الله نعت السادس اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة صلی الله علیه وآله وسلم
یوم القیامة ای صد هزاران هزار صلات صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رائحه ریاحین راحت فاتحه فاتحه سماحت سیاح عمان
تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزلت سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت
عبیر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر بر قدان عطارد فطنت
و خورشید خدان کیوان مقدار مشتری پیکران زهره دیدار زهره دختر صاحب سند کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین نازنین چار بالش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست و عصیان
از ما چنانکه عصمت از تست و لطفی بکن و روی مگردان از ما چون شفیع عاصیان امت از تست آن خواجه
آفتاب آفرینش از مشرق بینش بر نیامد الا تیغ بر یک تازیانه جود وجود او گوی زرین این گردون نیلگون در
میدان کن فیکون گردان نشد خیر برای صالحان النجاح رکوع و سجود او ماه گردون پیمای پای ضیای
عالم آرای بر بالای این مهد ممهد برجد آسای جهان فرسای ننهاد الا بر صدیاقی از تمهید اوقات او
خورشید جمشید آسای فلک پیمای ماه سیمای مرسله یواقیت نور و شعاع و مرقعه پر شعشعه الانتفاع در بر نیفکند
خیر برای مشعل درای محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر هفت پایه و بنینا فوقکم سبعا شدادا اگر چه
قبه فلک اطلس و سایه قندیل مسدس فلک البروج مقرنس ننهادند الا برای عروج شب معراج او فراش
مفروش بساط منقوش این البساط البسیط ما و منبرا چون بساط ابو قلمون مشبح منقوش موزون ملون
بالوان گوناگون نگسترانیدند الا بجهت تحصیل ما یحتاج ارباب احتیاج او غزل ای تو سلطان دار
ملک وجود همه عالم طفیل تو و مقصود مرکز محور وجود تعینی که تو قائم است هر موجود را اول تو اختری بپایان
و بطن الظاهر و باطنی بحشمت وجود و سیادت از کجاست [illegible] آدمی بالجود [illegible]

نام زان محمد شد * کاملت راست عاقبت محمود * اگر ملک سرکشد ز خدمت تو * همچو ابلیس میشود مردود * شده
جام جهان‌نمای دولت * مظهر اسم شاهد و مشهود * جام جانت ز دوده صیقل عشق * از برای ظهور بود شهود * تا
بنمودی ز جام مستی تو * هر چه بود است و هر چه خواهد بود * میفرستم معین بخدمت تو * صد هزاران درود
نامعدود * دارم امید از شفاعت تو * حق تعالی ز من شود خوشنود * سلیمان علیه السلام در ابتدای این کار
بصد نیاز منت در خواست رب هب لی ملکا تا زمام ناقهٔ مملکت بدست نیازمندی باز دادند و در میانهٔ کار
محبت باز خواست والقینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و بآخر بر حسب انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری
سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از در خواست در آمد بچندین عقبه باز خواستش گذر بایست کرد اما خواجهٔ ما
صلی الله علیه و آله و سلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره مملکت هر دو عالم یکبار بروی عرض
کردند او بگوشهٔ چشم همت از ناز و کرشمه هیچ باب باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی بر حسب جهان جهان در کنارش
نهادند که لقد رأی من آیات ربه الکبری * یا خیر مبعوث الی خیر عالم * و اکرم موجود بحوا و آدم * و یا خیر منصوب
الی خیر معشر * و یا خیر فرع من ذوابة هاشم * و یا خیر من صلی و صام بربه * و لم یخش لومة لائم * و جاهد فی الکفار
حق جهاده * بطعن و ضرب بالسیوف الصوارم * فیکفیک سؤل الله الملک مدحتی * کنظم من المرجان فی کف ناظم
وانت الذی ترجو الشفاعة عنده * و مثلک من یرجی لرفع العظائم * ای نام آن سید میگویم که مقصود از وجود شریف
هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود و اگر ادریس بود مفید صفهٔ تدریس مستفید لا و نعم او بود و اگر نوح بود
در طلاطم امواج کشتی‌بان خیل و حشم او بود و اگر ابراهیم خلیل بود مضیف ابنای سبیل خوان سالار خوان جود و
کرم او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود و اگر اسحق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود و اگر یعقوب بود مکروب
محنت بیت الاحزان اندوه و غم او بود و اگر یوسف بی‌تاسف بود بر تخت سلطنت قصر مصر شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم
بود بر طور سینا ندیم حرم او بود و اگر داود بود قوال از بهر دمساز دلنواز طیب و نغم او بود و اگر سلیمان بود
بر سر ایوان ثروت صاحب لوای و حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود غریق بحر احسان و نعم او بود و اگر اسکندر
بود طالب زلال وصال و سرگشته بوادی انوار ظلم او بود و اگر لقمان بود لقمه‌خوار خوان علم و حکم او بود و اگر
یحیی بود ذوق وصال شوق جمال او دل پر غم و دیده پر نم او بود و اگر عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود
و اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم او پیغام‌گذار و خدم او بود و اگر میکائیل بود در مقام مناجات و منح عطایا
نعم او بود و اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کتاب سر خط قلم او بود و اگر عزرائیل او در تق

شقیق سوز دمائم او بود و اگر ملک بود عزیز مکرم او بود و اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود و اگر لوح بود
صفحه صحیفه تجربة البداعه دفتر محکم قلم او بود و اگر قلم بود طغرا نویس منشور پیش قدم او بود و اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر
منیر عالی همم او بود و اگر عرش مجید بود در همایون خانه کرم خوان سپید شش جهت پایه معظم او بود و اگر بهشت بود مقدم
بنعم او بود و اگر رضوان بود خزینه بان خزائن انعم او بود و اگر دوزخ بود زندان از برای دشمنان مجلس منظم مدام
او بود و از برای دوستان بوستان ارم او بود و اگر مالک بود سجان زندان جهنم او بود و اگر دل بود جام جم او
و اگر گل بود حقه مرهم او بود و اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بود و اگر مه بود ذره از برکات قدم او بود و اگر
دوران و زمین و مکان و مکین بود از خیل غلام و خدم او بود و اگر مسعین مسکین بود بنده سر افگنده پی دینار و درهم
او بود ملوفه عالم نم از شحه بحر کرم اوست ٭ آدم کف خاکی غبار قدم اوست ٭ عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک
در آرزوی سایه عالی علم اوست ٭ در دیده یکم بحر نهانست دل او ٭ ذلیست که بحر نهان در شکم اوست ٭ هر بنده
که دارد خط آزادی دوزخ ٭ آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست ٭ شادی جهان گرد فدای غم امت ٭
دانست که شادی جهانی بغم اوست ٭ چون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش ٭ زین واسطه دانم که غم بیش و کم
اوست ٭ جانم که طلبد نفس از بهر وصالش ٭ موقوف برون آمدن و مقدم اوست ٭ داریم امیدی که ز رسند بحشر
تقصیر مبینی که بنا بر کرم اوست ٭ النعت السابع نفحات عنبر شمیم صلوات و نسمات عبهر نسیم تحیات که از مهب باعث
قدس مشرب حیاض انس مشام دل و جان را معطر و دماغ روح و روان را مشکبار گرداند نثار مرقد منور و مشهد
مطهر صدر بزرگوار ثقلین مه بدر بنا مدار خافقین سلطان عالی شان ثاقلین خلاصه کاف و نون که بی‌مدار قدیم حریم قدسین
مطاف طالبین مقصود وجود عالمین منصور ممدوح بدر و حنین صاحب اسرار البیان قرب قدیر [illegible] سوار میدان
قاب قوسین منور منیر سراج باعث قمرین علم تکمیل ارشاد [illegible] حسن و حسین [illegible] تحفت والی [illegible]
[illegible] باعثی ای ختم رسل کشاه کونین توئی ٭ سرور دو جهان و [illegible] توئی ٭ [illegible] ملک
زمین بوس کنند شاهنشه تحت قاب قوسین توئی ٭ نام سیدی [illegible] عالم [illegible] ان [illegible]
آدم [illegible] اوست [illegible] اشارت با بشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا [illegible]
اوست [illegible] رسالت [illegible] [illegible]
[illegible] و کلم الله موسی تکلیما [illegible]
[illegible] فی الارض [illegible]

در صباح و رواح و تسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر تو شد از سفر بلا و رست سحرش هر سو فتنه را سلام در ذکر یا زکریا انا
انا نبشرک بغلام اسمه یحیی هم از انعام محمدست صلی الله علیه و آله و سلم تلقین او صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ
الکتاب از شیوه اکرام محمدست صلی الله علیه و آله و سلم اظهار راز یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی اسرار
اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی دردی از بوستان وگلی از گلستان محمدست صلی الله علیه و آله و سلم وگلی
جمیع الانبیاء و المرسلین سرور سفینه هر نبی و ولی و نور سکینه ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین شعله
از انوار ایمان محمدست صلی الله علیه و آله و سلم مثنوی ای کمر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان هر چه بیگانه
دخیل تو اند همه جا در این راه طفیل تو اند اول بیت ارچه بنام تو بست نام تو چون قافیه آخر نشست گوی
قبولی که از ازل ساختند در صف میدان دل انداختند آدم تو عهد در آمد به پیش تا برد آن گوی بچوگان
خویش بار کیش چو ز پی خود شد رفت گوی فرو ماند و فراگوش رفت نوح که لب تشنه بدین خوان رسید چشمه
غلط کرد بطوفان رسید خلیل ابراهیم چو راهی افتاد هم ده آمد و سه جا افتاد محمود دل او نفس
تنگ همی داشت در حضرت این نغمه کم آهنگ داشت داشت سلیمان ادب خود نگاه مملکت آسوده نجست این
این کلاه موسی از این جام تهی دید دست شیشه یکپاره زنی شکست یوسف از این چاه عیانی ندید
جز رسن بی نشانی ندید محرم مسیحا چو فلک ساز گشت هر قدمیت ز فلک باز گشت هم تو بطرح
دانقی ساز این کار را انداختی مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو القصه
گر چون یعقوب را مدت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر آمد متعلقان خود را جمع کرد و بروایتی هفتاد نفر بودند
و بروایتی دویست و بروایتی چهارصد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر یک منزل ماند یهودا را
به مصر فرستاد تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر را
آراسته پیشتر باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون رفتند چون سلطان آفتاب در میدان لاجوردی زرین
طناب اعلام نور بر فلک لطیف برافراشت لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج گشته و هر فوجی ده هزار سوار بیرون
آمدند یعقوب علیه السلام بر بالای پشته بر آمده بود و سپاه یوسف پیش او جوق جوق میگذشتند و در نظاره
خدمت بجای آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد بعماری مرصع نشسته و علما و حکمای مصر پیاده در رکاب
او میرفتند چون از دور نظر یعقوب بر یوسف افتاد اشباع او افتاد از عماری زرنگار خود را فرو انداخت و پیاده
ذلت خود را غلامان اقدام پدر ساخت و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت

تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش برفتند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام
از هوش رفته بود و در آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند ملائکه ملأ اعلی و کروبیان
عالم بالا بنظاره ایشان سر از دریچه قلعه رنگ سموات و شرفات غرفات جناب بیرون کرده تفرج این مشتاق
و محبوب او به فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثار از کنوز دار القرار بر فرق
ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاده و ولوله جمیع کروبیان پدید آمده حوران بر کنگره های
بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گزیده بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند
که هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال
من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه وآله وسلم هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز
یعقوب را با یوسف علیهما السلام است القصه چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلایق
مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ بخواند و بر پیغمبر ما که محمد است صلی الله علیه وآله وسلم صلوات
فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند همه ما بندگان توایم یوسف گفت همه بدانید که این
پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این فرزندان او برادران منند
و من بحرمت این شیخ که در پای منبر منست همه شما را آزاد کردم غریو از جماعه اهل مصر بر آمد و عزت و مکنت یعقوب
علیه السلام نزد یوسف علیه السلام بر ایشان ظاهر و مبین گشت که ناگاه چون صبح قیامت بدمد و شقه های
اعلام رفعت آفتاب را چون عمامه اصحاب انساب در هم پیچید و حقهای اجسام این شبهای لاجوردی
پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و مفاصل این کره خاک بتیشه فنا کما نطق
الا صیحة واحدة بنداء رستخیز چون گرد از جایگاه طرایق خلایق را از دوانی و قواصی با قدام و نواصی گرفته بفضای
عرصات حاضر گردانند در این حین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله
وسلم را گرفته و دست چپ را میکائیل آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمقام محمود برند و منبری از نور نهند و پیغمبر
ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر آن منبر بر آورند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب در رسد که یا اهل الدنیا
من انتم ولمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید همه گویند یا خداوندا ما همه بندگان توایم
و مطیع فرمان توایم فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه وآله وسلم شما را بحرمت این پیغمبر
برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم [illegible]

در آن بخشش از لی آمرزش کشت خاک را کف بکشا تا تو بخشند پاک را چون بکشائی نظر رحمت را بسته شود روی فیض
سے و رحمت را لب بکشا و همه را شاد کن را بنده خود خوان و لبس آزاد کن را چون تو شفیعی که شفاعت کند را
حق چه کند جز که اطاعت کند را از کرمت حاجت چندین گدای را هم تو طلب تا تو بخشند خدای را النعت الثامن
بهترین لطیفه که صحائف اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرائس اعمال بدان پیراسته باشد بعد از حمد
و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله وسلم تا هر نفس هزاران هزار
صلوات زاکیات و تحیات سامیات نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ همایون آن روضه ریاحین رسالت و گلدستهٔ
بساتین جلالت نقش نگین تمکین و دولت نقش نقابت دین و ملت و در صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن
معیت آب تاب مهر یقین آفتاب جهانتاب افلاک المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم
و عالمیان نقطهٔ دائره منه بدأ و الیه یعود مرکز محوران ربی رحیم ودود برکهٔ بادیه جهد و طالب سکه ادویه وجد و
طرب عباد ممدوح و جلا ده شهد شهود و نور چراغ بینش فروغ آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی و الابکار
صلصل اشجار و ستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه آنحضرت بالنصرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
رباعی هر دل که بسر معرفت آگاه است را با بدرقه عنایتش آگاه است را نوری که ز لا اله است را تابان محمد
رسول الله است را آن شهسواری که گرد قدم دلدل لاش کحل الجواهر چشم حور العین است صوت صلصل بلاش
حرز الوداد جان کرام الکاتبین است نسیم تبسم در غریق آسای استان او فتق غنچه لهای تنگ لا است
ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی است صفیر طیار را سر ار دو را فتاد گان نسب سر
ما زاغ البصر حیلی الم تر الی ربک در دیده ادبش در کشیده مشاطه عنایت قدم نرگس نظری چشمش را ابصارت
کحل الجواهر بلاغت بیاراسته و دایه تا سینهٔ مشک بویش العالیه و الصبیل انا نبی اند و ده و قبالهٔ اقبال
بجلام الم نشرح لک صدرک سینه سکینه او را گنجینه دفینه فاوحی الی عبده ما اوحی است از نعل کفش پاک
قدر شست اراده قدیم فرق مبارکش را لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه قد قامت چالاکش را خلعت
تشریف لولاک ما خلقت سا فته نظم ای خلعت قامت تو لولاک را ای سده بارگاهت افلاک را گل اکبر بخشش
هست شمه از نکهت نسیم تو عبیر چاکش را و ز نقش ازل فلک گذشتی را آسمان زیر سم چالاک را شد
رایت لشکرت فتحنا را گفت آیت نصرت گلعنبر ناک را فرد ابشود خلاص کامرو دیده ام گر شفاعت بود نماکس
تعلین کبرای قدمی علیه السلام طلبید آسمان رسید پناه ایسا به درختی پدید قومی را دیده که از برای

نعالین

گوسفندان خود از چاه مدین آب بکشیدند نظر کرد دختران شعیب علیه السلام را دید که در گوشه متحیر ایستاده و در انتظار آنکه بقیه آب
اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخاست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده دلو چند
برکشید و مواشی ایشان را آب داد این مثال ماند که چون روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار کرده بجانب
بهشت می برند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و فوجیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را می گویند و مقربان
طبل گویان ایشان را بسر ابوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة
والسلام در سایه شجره طوبی یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان امت افتد
بسر برکه رحمت آید و رسن لسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بندد و از برکه
عنایت فیروز گزار دولت بالمؤمنین رؤف رحیم برکشد و عصات امت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا
بفضلک یا حی یا رب چه باشد بالین لحد خواب شوم ۞ بیدار بر رسول و اصحاب شوم ۞ لب تشنه بصحرای قیامت
آییم ۞ از برکه رحمت تو سیراب شوم ۞ ای درویش هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا پشت پناه هر
فقیر و بی نوا است خلاصه هژده هزار عالم محمد بود سلاله اولاد آدم محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجه ابوت محمد بود
سیادت شیث وسیله نبوت محمد بود کشتی نوح نمونه از جانب محمد بود سلوت ابراهیم رشحه از شجاعت محمد بود صدق اسمعیل
از صداقت محمد بود ملاحت حسن یوسف لمعه از صباحت محمد بود صبر ایوب ذره از محنت محمد بود شکر داود قطره از نعمت
محمد بود مکالمت موسی پایه از قربت محمد بود تخت سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود تخت سکندر دیده از شوکت محمد بود
وزارت هارون پایه از رتبت محمد بود دانش لقمان فذلک از دفاتر حکمت محمد بود جوشش زکریا از آتش محبت محمد بود
عصمت یحیی سایه از عفت محمد بود زهدت عیسی پایه فرمانبه از نضرت محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان رضی طفیلی
خوان احسان محمد بود علی بن ابی طالب قطره از قطره عرفان محمد بود فاطمه بتول زهرا از بوستان محمد بود حسن و
حسین دو گلدسته از گلستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمره ملازمان
محمد بود هر فردی از صلحا و ابرار از حاشیه سایبان محمد بود جبرئیل امین پیک نیک پی محمد بود واه چه محرم کاه تیر محمد بود
کره از ترمرگان شهسوار محمد بود و معراج شب اسرای سفر محمد بود ملائک ملا اعلی سپاه
محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء و آله و خلفاء و اصحابه اجمعین بلو شعر
در دل چو کرد منزل جانان ما محمد ۞ صد در کشاده در دل از جان ما محمد ۞ ما بلبلیم نالان در گلستان احمد ۞ ما لولویم و مرجان

عمان یا محمد مستغرق گناہیم ہر چند عذر خواہیم پژمردہ چون گیاہیم یاران یا محمد از درد ظلم و عصیان یا رحم عظیم
چیو بسازد ما از ہم شفاعت در ربان یا محمد یا طالب خدائیم بر دین مصطفائیم بر درگہش گدائیم سلطان یا محمد
ازامتان دیگر یا آدیم بر سر بود انرا کہ نیست یاور بریان یا محمد ای آب و گل سرودی وی جان و دل ربودے
تا شنود یہ شیرب افغان یا محمد در باغ بوستانم دیگر مخوان معیضے یا غم بسبب قران بستان یا محمد آورده اند
کہ غلام الملک را ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجہ قربی بود کہ از جملہ ملازمان بان ممتاز بود و داب خواجہ او
آن بود کہ چون ازان ملازم راضی بودی او را بنام او خواندی و چون خاطر او از وی متالم گشتی گفتی ای غلام
چنین کن و چنان مکن مدتی این گذشتہ بود و محمد در استرضای خاطر خواجہ کوشش بسیار می نمود و اتفاقا روزی
خواجہ از خانہ بیرون آورد و محمد را بنام غلام آواز داد محمد ازان متفکر شد کہ آیا از وی چہ جریمہ بوجود آمده کہ خواجہ
بنامش نمیخواند چون صحبت خاص شد با خلاص تمام زاری و نیاز مندی محمد پیش آمده استفسار تقصیر خویش شود
خواجہ گفت کہ ای محمد تقصیری بخاطر راه نیافتہ و هیچ جریمہ از تو صادر نشده اما ترا بنام غلام ازان خواندم کہ من
آن زمان آب با اسباب وضو تمام نخواستہ بودم کہ در آن حال نام محمد بر زبان رانم کہ در چنین جنابت نام آنحضرت را بر زبان اندازم
پس ای درویش بندهٔ عاجزی رعایت ادب کرده کہ در چنین جنابت نام پاک آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
بر زبان نیاورد و حق تعالی کی رعایت ادب کرده است هر چند او را با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس باد و در نجس
کرد اندی بیش سوختہ گلزار اندوختہ کہ در ایمان و توحید را با الماس اخلاص سفتہ و خانہ دل و گنجینہ سینہ را بہ جاروب
لا الہ الا اللہ از خس و خاشاک شک و شبہات رفتہ و هر چند همہ در کلام مجید و فرقان حمید با بشارات
و بشارت مژده کرده وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُم مِّنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا اگر رحمت کبیر الہی جل و علا و شفاعت حضرت محمد
مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فردا از جحیم و شراب حمیم و عذاب الیم رہا ننماید کرم خدا و ندی چہ عجب بتقلبات کہ آورده
اند و خدا بسیار ستگاری خدیجہ تا چون از برای حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نزد ورقہ بن نوفل آمده عقد
نکاح خواجہ کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و خدیجہ رضی اللہ عنہا منعقد گشت خدیجہ را غلامان و کنیزکان بسیار
بود [illegible] از ہم و دینار بیست داد تا چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنان گوییم که خدیجه با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم محبتی بود که نظر بر درویشی و ناداری آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم نکرد و آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد اگر فردا حضرت جلال احدیت جل وعلا
با فلاس و ناداری و نامرادی محمدیان نظر نکند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد
و از کرم او عجیب و غریب نباشد یا خود چنان گوییم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله
وسلم سبب آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب
آزادی ایشان شود چه عجب النعت التاسع درود بی نهایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد منور و مشهد معطر
حضرت رسالت منبع جلالت خورشید جهالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدوسیان انیس [illegible]
دهقان بسالت دری آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت نادره چمن
انجمن قدس شاهباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا صلصل گلشن جود و سخا صدر صفه صفا محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی ای دولت دوستان مخلد فردا ز میان محمد چون مهر رسول در رسالت
منزل که عاصیان مشیت است نام خواجه میگوییم که قدر و منزلت او فراوان و شرح کمال بدیع او هر چند گوییم صد
هزار چندان بود آن نازنین که چون حجره عصمت وجود اوست و قد رقیه دولت شهود او [illegible] کدام لفظ
ای صد هزار حور از برای شمایلش سراسیمه و ای صد هزار نور از صفای اعضایش رهبر هیچ اگر گوییم قد لطیف قدش سرو [illegible]
سرو آسا و خد لطیف خد انور احمدی شهر آرا شهیان عالم علیم گویند که قدش را با سایش سرو چه مناسبت و خدش
با آرایش شهر چه مشابهت ای صد هزاران سرو نو خاسته از نضارت قدش خجل و ای صد هزاران هزار شهر آراسته
از لطافت خدش منزل اگر گوییم لهجه زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دهان با بیان او
چون گل و رنگستان قرآن خندان بود فارسیان میدان عشق قائم گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت
از بیان زبانش هزار دستان گو باد و ای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش
بو باد مثنوی محمدی که لاجوردی سرپا گرد هستی عمارت پذیر باد زمین و فلاک یک غبار رهش باد ازل تا ابد
یک نیا [illegible] کیش بود هم از راه دوریش پیشی از ده ده قدم بیش عرش و کرسی از ده صد پای [illegible] انگیخته
جناح ملائک از خورشید [illegible] از پاکش که شیخ عالم پناه گرد خاک شده نامهای سیاه از گیسوی او نافه بو یافته
گل از روی او آبرو یافته وجودش ز دریای رحمت نشان [illegible] ابر باران [illegible]
[illegible] پناه [illegible] احسان امت پناه [illegible]

سیدی میگوییم که دردریای کبریا ذات اوست و دری بیهای بر سیمای عظمت و علای صفات او ما در بیست
کفک عمان قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط ساحل قضا و قدر نینداخته و دری لیست که کف سلطان
حکمت بر سقف آسمان عزت چنین خجسته کوکب نورانی مشرب نپرداخته مثنوی ماه دو هفته بسپهر جمال *
یافت از صبح مثالی کمال * مهر ز نورش بفلک پا زده * صبح ز مهرش دم بالا زده * از عرق افشان بناگوش
وی * چشمهٔ خورشید یکی قطره جوی * شمع کلبهٔ احزان جان غمزدگان نور سپهر مهر و محبت اوست چراغ منظلم
دل ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و رافت اوست اما شمعی چه شمعی شمعی که صد هزار کلبهٔ غم از نور مهر و محبت
او چون فضای عرصهٔ هفت طارم روشن و چراغی و چه روشن چراغی چراغی که صد هزار حجرهٔ ماتم از نور شفقت
و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن مثنوی خاک ز ریحان شده گلشن بتو * چشم عزیزان شده
روشن بتو * در صدف صبح بدست صفا * غالیه بوی تو ساید صبا * زورق حیات چه شود صبح تاب * ذره
بود بعرش در آن آفتاب * گر نه صبح آئینه بیرون فتاد * نور تو بر خاک زمین چون فتاد * نور جهان بین
زمین از چه بود * گنج نه خاک نشین از چه بود * گنج تو ز فقر تو ویرانه بس * شمع تو از ظل تو پروانه بس * به محشر جانهای گمگین
عاصیان مسکین امید شفاعت اوست و صوامع لهای مشتاقان سوختگان آتش فراق به رجا جنت
و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست مشتعل و جان عصات جنایت پیشه فی المثل
بشارت او نزدوده و مسامعه ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز باخبار او نشنوده رباعی
تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی * یکس نبود در همه آفاق غمی * گر رخنه کنی سپر شفاعت قدمی * کاری همه
عاصیان بسازی بدمی * منقولست که فردا خواجه علیه الصلوة والسلام کمر شفاعت بر میان بندد و تاج
کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند گم کرده باشد و فرزند خود می جوید و خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم در محشر قیامت امت جویان و امتی امتی گویان گوید فرمان حضرت خداوند
جل و علا در رسید که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة
والسلام از امت خود خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد و مطیعان
و خلصان و علماء پیش آرد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو
با نماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی جاهلان کو روزه دار آوردی حرام خوار کو غازیان کافرکش
آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گریان شود و گوید الهی ما هذا الحنی یکی را

خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حقتعالی فرماید که یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر مقصود
عتاب دوستان باشد بامت تو تقلیل کثیر ایشان حساب نکنم کاو گاه نگیرم تا بدانی که چه پاکیزه اند کوه کوه گناهم
کرده بینی که چه میکنم یا علی ای تو عمر او اول عمر تا کنون هوای دست تو سرمایه بر سر خاکیان در روزی که روند سوی
جنت پاکان بجز تو کند شفاعت بی باکان هوای گدای محمدی خوشوقت باش نقلست که امیرالمومنین عمر خطاب
رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک با تو حقتعالی چه کرد گفت مرا بگنجشکی بخشیدند
کراو را از بیداد کودکی رهانیده بودم و امیرالمومنین علی بن ابیطالب را رضی الله عنه بعد از وفات بخواب دیده
پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا از برای مورچه آمرزیدند که از سیل و بلاش نجات داده بودم امام اعظم را
رضی الله عنه پس از فوت پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا بشفاعت مگسی که با مداد و مدادش بسر قلم سیر ساخته
بودم جرائم من عفو فرمودند وقتی که شفاعت گنجشک و مورچه و مگس ارکان دین اسلام را نجات در رفعت درجات
ارزانی میدارد اگر شفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ما حقیران را آمرزیده وگناهان
درگذرانیده برضای و لقای خود مشرف گرداند چه عجب اشارت هر سعادت و دولت که انبیا و رسل
علیهم السلام بآن مشرف گشته بودند بیامن محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم حضرت جلال احدیت جل وعلا
بما محمدیان نیز ارزانی داشته اگر آدم علیه السلام بدم دم بجا هم در تاب آفتاب فتاب علیه و بدی را دریافت
ما محمدیان نیز بیامن محبت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در تاب آفتاب ایمان و عرفان را دریافتیم که
کراولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفای روح و بکار دل مجروح از طوفان بی قور فار التنور
وارست و بسلام و برکات بر ذروه نجات مستوت علی الجودی پیوست ونجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان
نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و دل بنوید امید شفاعت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه
از دست بلی رحمان امان یافت و آتش نمرود را گل لاله زار و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم نار الله الموقدة را از شعله جحیم جهان خواهیم یافت که لنصیب من نار جهنم کنصیب ابراهیم من
نار نمرود اگر موسی ... بیمن عصا و ید بیضا قبطیان پلید و فرعونیان پلید را بسیل نیل داد فاغرقنا آل
فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم قبطیان رسا دس
و فرعونیان هوا و حب از صفحه وجود پلید و هجوم خویش بیرون رانده ایم که الا ان حزب الله هم الغالبون

اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی دم انسی مردگان را جان داده و بیچارگی طلبید بدان داده که وابری الاکمه
والابرص واحیی الموتی باذن الله یا محمدیان نیز بیان نور نبوت و سرور فتوت محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم دل مرده و جان پژمرده خود را بحیات طیبه محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم زنده گردانیم فلنحیینه حیوة طیبة
اگر حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در شب قرب و کرامت سجاده امامت خویش را بر ذروه عرش افگند و فی قند
فکان قاب قوسین او ادنی یا محمدیان نیز بپای متابعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم هر نیم شبی مصلای تولای
خویش از فضای فنای لاامکان می افکنیم که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه مؤلفه راه بکشای که دل
میل بالا دارد ・ پرده برگیر که جان عزم تماشا دارد ・ باز دل گز شرف فقر ازل کرد نزول ・ باز پرواز کنان
میل همانجا دارد ・ دلم از زمین عدم رفت سوی قاف قدم ・ صعوده بین که هوس صحبت عنقا دارد ・ من اگر
خود ز غم او کشدم جانب خویش ・ هم از آن سلسلهٔ عشق که با او دارد ・ گه بخود خواند و گاهی ز خودم میراند
آه ازین عشوه که با عاشق شیدا دارد ・ حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گر است ・ وای از آن روز که آن چهره
سویدا دارد ・ گرچه از جای برون نیست ولیکن بجدا ・ هر شب و روز میان دل و ما جا دارد ・ عاقبت چهره و لیلی
عیان خواهد دید ・ هر که آئینه ز زنگار مصفا دارد ・ حسن آن یار چو خورشید پدیدست عیان ・ محرم انست که
دیده بینا دارد ・ النعت العاشر اللهم صل علی سیدنا محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم نام سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم میگوییم و یاد سرور دو سرا فخر اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم میکنیم
آن نوبخش الحق ... فلک انجمن ملک آن کامل حرمت حرم محترم ... ما قال الله ... آن حضرت برای تشریح ارا
آن زمین و سمای اصفیا شارع شهر شریعت شارح سطر حقیقت نکته زبده فضائل زبدهٔ محافل و داخل مقتدا
وفد نبوت مقتدای سدره مقرب مبدا اسرا سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گنا
گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب سودبان درگاه حبیب پیروان فاتبعونی یحببکم الله معلم تعلیم فاعلم انه
لا اله الا الله کرم میکنیم و گهی یا الله شهیدا محمد رسول الله رباعی یک میم تو چل صباح آدم را نور داده و زجا
تو بهشت خلد را مایه سرور ... دگر چهل ولی را دستور ... زوال ار چار رکن عالم معمور ... آن خواجه که قدر بلند
آسمان از رفعت آستان فرقدسای او پستی یافت ساحت بامنعت زمین و زمان از سطوت سپاه باجاه
... ماه از اشارت ... چون ورق گلنار ... سپهر زیبا جمال از
از دست غیب ... آفتاب جهانتاب ... ماه ... بستان نرگس جهانش ...

غنچهٔ فیروزه سمای پر سیماش در کشیده مشام مشک افشان از زلف عنبر آسای عبیر فرسای او نمونهٔ شفق از شعله
انوار دیدار او بر رخسار نو عروس فلک گلگونهٔ صبح نام صادقی از آن یافت که قلم نو بهیم منشور ظهور او نوشت چرخ
رفعت از آن گرفت که اجرام نیرات را بفیض انوار و سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان
فتوت او بودند انبیاء کرام مهمان خوان احسان و پروردگان مائدهٔ پرفائدهٔ مروت او بودند رباعی گر خلق جهان
هزار خیلند همه الله را به آرزو میکنند همه مقصود محمد است و باقی همه هیچ بر خوان محمدی طفیلند همه نسخه
اعزاز و ستایش آیت با درایت الم تقوا از هم مهلت جانگداز و دشمنانش خطاب با عتاب ودع اذاهم صورت
شریفش مطلع انوار و درج نتیج آثار فرج بود و معنی لطیفش سایهٔ تشریف بی تخفیف ما کان علی النبی من حرج بود
روز فراق او بر عاشقان تاریکتر از لیلة الداج بود و شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج وهاج
بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین درة التاج او بود و وعده گاه وصال ذات با برکاتش با جناب
خداوند ذو الجلالش خلوتخانهٔ لیلة المعراج بود و نظم فاقدامر فی حضر القدس قدسی رسول له فوق المناصب مناصب
یا علی السماء امتطی بکلم ربه و جبرئیل نار واطب مقرب بوقره سیدنا علی کل امته و ماتمنا فیهما النبیون
ترغیب نظم آنجا که جای نیست تو آنجا رسیده و آنرا کس ندیده تو آنرا بدیده بینایی از تو دارد هر دیده
در بیست لکم جمله بسر آمده چون نور دیده خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من الکم سیم برای رحمت
خلق آفریده هر کس را ز انبیا رسد کار ز وکند کار بجا رسد که تو شب بسیر رسیده ای عاشق جمال محمدی
وای طالبان رضای احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدانید که ملائک مقرب و انبیاء مرسل علیهم الصلوة
والسلام با جمال کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه از تو عاشقتر بوده اند حضرت محمد را صلی الله
علیه وآله وسلم جبرئیل میداند و مرتبت حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام میشناسد نقلست
که روزی جبرئیل با میکائیل علیهما السلام بخدمت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند میکائیل ایستاده بود و
جبرئیل روی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بوسه میداد و بر سر و روی مالید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ای جبرئیل این چه حالتست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل بپرس آن سرور صلی الله علیه وآله
وسلم از میکائیل استفسار نمود میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد نوبت و سلوتی خواست تا نظر یکبار تو
را ندید گفت که این چه بالغیست گفت مرا مقصود روا بید که جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه وآله
وسلم فرماندار نظم آن تن چنین جمال باشد گذل بهر جلال باشد و آنکس که چنین جمال بیند عاشق شود

وبال باشد نقلست که فردای قیامت که ترازو داران کیال الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر نقیر و قطمیر اعمال
عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل ایشان همین راستی بسنجید یکی از عصات امت را حکم و اما من خفت موازینه فامه
هاویه امر شود که بدوزخ برند چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار فراگیرد و نگذارد
که آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکه باظهار معجزه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بزبان فصیح و بیان صحیح صریح گوید که قسم
بجان محمدی که روا ای این خدای بوحدانیت تو و رسالت و اصالت حبیب تو مرا گواه گردانیده که اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله خطاب مستطاب بحضرت رب الارباب در رسد که بگواهی تو ای سنگ
این بنده عاصی محمدی را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی شود که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان ما بشارتی
باشید و قتیکه بگواهی سنگی بنده عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکند اولی تر آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات امت او را از آتش سرکش دوزخ دوزخ آزاد گردانید که و یکون الرسول علیکم شهیدا
اشارت طفلی را که به دبیرستان می برند آن سبقی که معلم از برای او بر لوح ثبت ساخته بودی تعلیم ده الف است از
آن روز که طفل عقل الطلب تقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند اول حرفی که الرحمن
علم القرآن بر لوح بار روح او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم و دبیران را
عادتیست که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفت هزار بیش نیست از روزهای آخرت
که هر روزی بنا سبعة ایام من ایام الاخرة و ایام آخرت را روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربکم کالف سنة مما
تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه
و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم پنجشنبه بود و دلیل بر آنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند انا والساعة
کهاتین و اشار بالسبابة والوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنابرین مقدمات معلوم شد که ما اطفال
دبیرستان عرفان محمدیم که و یعلمهم الکتاب والحکمة اگرچه دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
ما را در روز پنجشنبه آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی پردازیم
از بندگی حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم غریب و عجیب نباشد اشارت ای درویش کافران در مقام عنا
و تشکیک بگفتند که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حقست و از
نزد تو برآمدی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که وما کان الله لیعذبهم و انت فیهم ای محمد حقا

ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشانی باز داشت هر چند عذاب طلبیدند با ایشان نفرمود
ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان جان و دل داریم و هر چند نوبت با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم پناه آورده بشفاعت او بحق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا
نگرداند در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از کل کائنات و بلیات محفوظ دارد و از کرم
الهی جل و علا عجیب و غریب نباشد النعت الحادیة عشر صلوات الله وسلامه لعدد اللیل والنهار و قطرات
الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض الی الفضا الی مدار الافلاک الدوار نثار حضرت پادشاه
شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای فرقه اخیار راه نمای زمره ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای سبح بالعشی
والابکار شیوای احبار الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار طفیلی
نبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع اشقیه روزگاران گناهکار واسطه
آفرینش فرش بوقلمون و گنبد نیلگون و دوار کوه با شکوه علم و صبر و وقار را نامسکنش گنج خلوتخانه ذات
دریای بی انتهای جود و بخشش و استظهار را ما سائلش توقع بالتضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار سید السادات و سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله واصحابه
البرار الاخیار نظم اگر بلبلیس بدیدی فروغ جوهر او که سجود گفتی خلقتنی من نار ره و گر رسند بد سایه
مه و مهر ز نه این رقعه بر آیند ز آن رسد بکنار ره و گر شنا کنند و بجهد غوطه خورند ره شوند هر دو نهان
سپهر بکار ره تو نقطه و مدار زمانه پرگار است ره بنقطه راست تو آنکه گردش پرگار ره خلاصه عالمیان
آدمیان خرقه پوش عالم سبز خرقه پوش ولباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ثمانیه شهید
شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ماه منیر یا حسن داعیا الی الله
باذنه و سراجا منیرا جای مخوابانش زاویه مجلس فاسه ها جای مجالس ... تخت عالی رفعت
فی عیشة راضیة بوستان ... [illegible]
من المومنین ... [illegible]
انا اعطیناک الکوثر ... [illegible]
و افلاس امت او کنتم خیر امة اخرجت للناس ... [illegible]
سبحان الذی اسری بعبده لیلا ... [illegible]

چو او در بندگی و او قدم داد ۞ خدا از مدحش چنین کوس علم داد ۞ با خر نور آنحضرت علم زد ۞ محمد محو شد آنگه قدم
زد ۞ بر راست در سخن آمد زبانی ۞ بدو بخشید از امت جهانی ۞ چو کار انتش از پیش برخاست ۞ بحق بیخویش
قرب خویش درخواست ۞ میان این دو حضرت دو کمان بود ۞ ز احمد تا احد میمی میان بود ۞ چو دریم
که میگوئی در میم است ۞ ز هر یک میم دو عالم مقیم است ۞ چو این عالم در آن عالم نهان شد ۞ دو میم آمد
یکی وحدت عیان شد ۞ چو آن میم دگر برخاست از پیش ۞ احد مانده فنا شد احمد از خویش نام آن خواجه
می برم که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرقدین می ساید و موج همت او بر قبه قربت قاب قوسین سا
محل سیادت او نجیبان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیه خاک نتوانند کشید مسند جنابت
او مقربان عالم ملکوت و معودیان خطائر جبروت نتوانند کشید عصابه مجد محمد به پیشانی دولتش
این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله رایت ولایت بر در حرم
چتر دولت او این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع پرتو اشفاق شمع سراچه خلوت او این نور
می افروزد که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا ۞ سیاره
ام ۞ در لطیفه ۞ ام النور من وجهه المشتعل فی الارض ۞ ظلمات قار شده تا نور محمد روشن شد فانتسخ من
النفس ۞ ضحی وجه من تجلی له سورة الضحی ۞ و الشمس الضحی الشمس تکسو علی الارض الظلم ۞ زهی مهر تو نور سپهر
یک پر تو نشان مهر تو مهر نگین نخیر ۞ قدر کتابت قدر تو می نوشت کلیست ۞ درون قصر تو نه طاق
آسمانها چو ۞ حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی ۞ چه چیز خاک زند بر کلاه چه ساده ۞ هر آنکه تخم جفای تو کارد
اندر دل ۞ بکشت زار جهنم رود بوقت درو ۞ برو ملاحظه سوره های قرآن کن ۞ ز من نمی شنوی مدحش
از خدا بشنو ۞ در وصفش گفته است ۞ یا ایها ۞ داعیا الی بدو ذنه بگوش جان بشنو جنت سراپا بهشت
مثلا بعد از نقش و نگار آراسته و بنا و دست و نوا و نعمت پیراسته در وی منازل پادشاهانه از قصور و
ایوان ساخته و مناظر از طاق و رواق بر افراخته و گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده
و خوانها از طعامهای لذیذ و ماکولات انبائی مهیا نهاده اما بر در این سرابوستان مرد عالی کاملی خوش
خوی نیکو روی موصوف بصفات کمال و متصف بکثرت جاه و جلال ایستاده ها بر در این سرابوستان
خادم ایست که راه کشاید این سرابوستان بر این خادم ایست و آن مرد که بر در بوستان ایست میگوید که زین
خادمان باشد بگیرید و قدم نهید در این سرابوستان در آیید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس نام

ابدالابد

این داعی درآید بر مسند مقصود و در زمره مراد برآید و جوار این سراپا بوستان زندانیست که درو او را انقبوه
و زینتها آراسته اند و گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته اند و حبشی زشت خوی سیاه رنگ بد مجاوره در
مجاوره بر در این زندان ایستاده و میگوید که بیائید درین گلستان بنهید و عیش و نشاط برآسائید هر که سخن
او در آید او را بآن زندان در کشند و او را بقیود و اغلال مقید ساخته در خانه دود ناک محبوس سازند و بهر
نوعی از ضرب و ستم و ایذا معذبش گردانند بدانکه آن سراپا بوستان عبارت از بهشت عنبر سرشت که بلطائف
و محاسن لطف بسیار مزین و محلی است و بر در آن سراپا بوستان خارستان فقر و نامرادی مهیا است که حفت الجنة
بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ست که امت
خود را به بهشت و رضا و لقا میخوانند که داعیا الی الله باذنه عبارت از آنست هر که دعوت این داعی
اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل
آمد و آن زندگانی که رهگذرگاه او گلستانست عبارت از دوزخ ست و آن گلستان از لذات و شهوات
نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن
حبشی سیاه روی زشت خو شیطانست که راه دوزخ را بر آیندگان و روندگان تزئین میدهد که زین للناس
حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال مضل استماع نموده قدم در
گلستان شهوات و مرادات نهاد در آن زندان دوزخ و محبس برزخ بعنوان عذاب و عقوبت مبتلا
گردید و بآن هاویه ابد الآباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کمال تفصیل فرماید رحمة الله علیه
نظم ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست + آن آرزوی دور و دراز تو از کجاست + بر هم چه می‌بندی این همه
فانی بدست حرص + چیزی بدست گیر که فی در پیش فناست + بیدار دیده تو زباغ وجود جیست + آگه
در دو چه گلهای خوش لقاست + سبز و خوشست ظاهر دنیا بچشم تو + زانکه شهوتی بیمی تو عقل در خطاست + تو
فارغ ز رنگ گل و بوی یاسمین + تا چون خرت نظر به سبزه و گیاست + مشکوة نور حق ز تو کانون
شهوتست + جام جم از خساست تو ظرف شوربا است + از حور میگریزی و با خوک همبری + ای جهل
تو دو صفت ندانی که این جفاست + خوبان معنوی بدلی آورند روی + گر زشتی جهان آینه اش روی در
صفاست + هر کو ز صدق دل تن را ز نکیفس بود + چون صبح روشنی جهانیش در قفاست + گر ایمنی ز عقبا
اضبت ست خوف + در خائف رحمت آن مفتخر رجاست + طاعت که با غرور و ریا و بیخ لعنت است

عصیان گر و شکسته شوی ثم اجتباست پس ای درویش سیاه بمتابعت محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم در بند عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بجان درپیوند که هر که محبت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم پذیرفت بشارتش باد که از وی بدی رفت هر که سرمست می محبت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم
شد شایستهٔ عیش مخلدی و عشرت مؤبدی گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سرمستی الهی
و بلیست نامتناهی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم راهبیست بسوی عالم باقی و متعطشان بوادی
نامرادی جحیم و سجینه را ساقی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عصات عرصات را از شرارهٔ شعلهٔ جهنم
پناه است و وسیلهٔ قربت و واسطهٔ رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله دست رباعی ای دل چو محبت محمد داری
سیدان کر سعادت مؤبد داری ۲ از آتش دوزخت گذشتن چه غمست ۲ چون مهر محمدی تو با خود داری ۲
آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی با دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم مجادله نمود محمدی میگفت ما هر دو دست
در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش بآتش ممتاز گردد هر دو دست نهادند اتفاقاً دست هیچکدام نسوخت
محمدی بجناب قدس الهی بنالید و گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بیامن دین محمدی بود صلی الله
علیه وآله وسلم دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو ببرکت دین محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم نسوخت و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
در دل داری ای درویش واقف هستی که چه میگویم وقتی که امروز بیامن دست محمدیان دست نصرانی
نسوزد اگر فردا محمدیان ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوزد
از کرم الهی و لطف نامتناهی او عجیب و غریب نباشد النعت الثانیة عشر سیمرغ نغمه و نوای بلبلان
بوستان فصاحت آن ترنم نمایند و خوشترین زمزمهٔ دلگشای عندلیبان گلستان بلاغت زبان بکلام
بگشایند بعد از ادای حمد و ثنای ملک تعالی درود سید انبیا و سند الاصفیاست صلی الله علیه وآله وسلم الهی صد
هزاران هزار صلوات زاکیات تحف تحیات نجیبات بر روح روان و جسم و جان سید انس و جان در میان
سلطان تخت [illegible] برهان [illegible] پیغمبری نور نهار شریعت نور نهار طریقت غواص دریای حقیقت [illegible]
[illegible] آسمان مروت [illegible] آفتاب فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای [illegible] امت جماعت
[illegible] بهجت شکوفهٔ گلستان دولت [illegible] باغ رسالت ثمرهٔ شجرهٔ فطنت سرو جویبار محبت [illegible] شمس فلک
سیادت [illegible] سماحت موج دریای ملاحت بلبل [illegible] فصاحت طوطی باغ بلاغت [illegible]

شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائره وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی
ثنای کان ورای عقل و جانست * چه حد شرح و چه جای بیانست * ثنای مدح شاهی چون توان گفت * که
کرد مدح او خداوند جهان گفت * محمد کآفرینش را غرض اوست * مراد از جوهر جسم و عرض اوست * سپه سالار میدان
رسالت * نبی مسند صدر جلالت * سپهر دانش و خورشید بینش * بر پر سایه او آفرینش * باصل و فرع مالک جسم
و جانرا * بدین و دل ولی نعمت جهانرا * نقش معیار دار الضرب اشباح * دلش بلیار دار الملک ارواح *
خلائق خوشه چین خرمن او * ملائک خاشه روب گلشن او * نیازش پیک راه قاب قوسین * نمازش جلوه
گاه قرة العین * خدا را در حقیقت اوست بنده * لباس اصطفا در بر فگنده * زر خالص کان کبریا اوست
همه عالم مس اند و کیمیا اوست * نه عالم بود نه آدم کو او بود * که او بود خدا آندم که او بود * ز عالم تا بآدم
پرتو اوست * ز مشرق تا بمغرب پیرو اوست * جهان تاریک بود از کفر کفار * ز نور او منور شد بیکبار * تنش
از سایه زانمعنی جدا بود * که دایم سایه پرورد خدا بود * کجا خورشید باشد سایه داری * ندارد سایه با خورشید
کاری * چو گرد خاک پایش آسمان یافت * کواکب پرده گلی ازان یافت * فروغ صبح زان بر عالمی زد *
که بالا از سر صدق او دمی زد * چراغش گشت حق تا خواند از اخلاص * همه قندیلهای عرش قاص * با
نور آن حضرت رعلم زد * محمد محو شد آنگه قدم زد * سخن از امت خود گفت مطلق * بدو بخشید امت یکیک
حق * نام سیدی میگویم که جمال پاک لشن تخت بخت را زیب میداد و جلال استقلالش ملوک ممالک را
منصب پاشنه بستاد موکل قضا و قدر رقم طغرای فرمان او می کشید و بر خیره شیر چرخ رقم ظفر بر عنوان احسان او
می اندیشید چون قدم همت بر براق محبت نهادی بلند منزل گاه فلک اطلس بودی و چون قلم سخاوت
بر اوراق شفقت نهادی کمترین سائل او ملک مقدس بودی چون رده رو بندگی بر تخته نامرادی بیاختی
در بسیط امور و بساط بوقلمون شاه نماندی و چون سمند بی گزند شهنشاهی در صحت معجزات الهی
بتاختی در سراپرده نیلگون و شادروان گردون ماه منادی رحمت ابدی از برای میدان سعادت او
از بهر گوی آن از هلال چوگان ساخت حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از آسمان بر جواز خورشید
سپر ان ساخته قال مؤلف الکتاب هداه الله الی طریقة الصواب فی نعته * پیش ازان کاستاد
فطرت فرش ایوان ساخته * پایه قدرت فراز کون و اسکان ساخته * قالب آدم چو از خواب عدم بیدار
سر به خاک پایت توتیای دیده جان ساخته * شهسوار دلدل شوقی که در میدان چرخ * عشق از بید رها

گوی چوگان ساختهٔ خواجهٔ عالم تو دی لاجرم بنای صنع را از برایت چار طاق و هفت ایوان ساخته
در وحدت را که هیچ نپید در بحر قدم ز عشق اندر حقهٔ جسم تو پنهان ساخته از برای ما حضر پیش گدایانت فدا
هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته راه جنت گرچه دشوار است نزد دیگران بر گنهکاران این
است چه آسان ساخته یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر تا شود زان یک نظر کار فقیران
ساخته یا رحمة للعالمین بر عجزی رحم کن کز جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته اشارتی
درویش مرایش بدانکه حقیقت نبوت از روز ازل باز حوالت از حضرت رب العالمین بانبیا و مرسلین آمده
و هر یکی از ایشان در وی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
مسلم گشت و نظیر این مثلا چنان اعتبار کن که گندم مثلا تا نان شود و او را بدست چندین اوستاد گذر
می باید کرد اول کسی باید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند و خمیر کند و دیگری نواله کند و دیگری بازیرود و دیگری
در تنور بندد و نان بدست وی تمام شود و از عهد آدم تا وقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایهٔ دین
دستکاری نبوت نمودند اما تنور تافتهٔ آتش عشق و محبت حضرت محمدی را بود صلی الله علیه و آله و سلم تا آن
خمیر پرورده صد و بست اند هزار نقطه نبوت را بدست حق پرست او دادند فی الحال در تنور محبت بست و آن
نان ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم بعد از آن از تنور محبت بر آورد و بر خوان
بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان قحط زده علی فترة من الرسل در بهای آن نان مال و جان فدا کردند
که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آن نان بخشند دین که چندین هزار امت در آرزوی جان دادند
این صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس از آن محظوظ گشتند آری ای درویش خاصیت تشریف
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبای بود بر قامت این است و خرقهٔ ظهور وجود بود پوشند تا خرقهٔ
الی ربها ناظرة شمع بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته زیا بی ما هم ز خود وجود بیچونی
آتش بر وجود خود زدند سوختگان بیش نخ جمع شمع خوشبهای وصال پروانه صفت وجود وجود سوختگان
شراب طهورا تشنه سیم شراب طهورا که درنیم با نعم سر در سر و صحرا چه بود در کام این سرمستان
ریخته بودند چه بود سبحانی ما اعظم شانی باز مرده پروده انا الحق از درون جان این سرمستان برانگیخته
تا شیشه بی حلی انقضی را دست در قرآن این دعوی را دیعه چنانچه فقیر گوید این چه جاست اینکه
اندر جام سرمستان ریختی یا باده عشق است کاندر ساغر جان ریختی یا این نه آن باده هست کاندر ساغر و

پیمانه است هزاران شکر النسبت اینکه بر موسی عمران تجلی شد چون ملک را تاب هستی از هیبت آن نبود لاجرم یکجرعه
بر خاک انسان ریخت و صد هزاران جرعه خورد و نعره زد هل من مزید تا از خود چیزی میان باده پنهان
ریخت من نمیدانم چه بود این باده اندر جام من عکس رخ دوست بود یا خود آب حیوان ریخت هزاران می وحدت
که شاهان اندادی جرعه صد هزاران جام در کام گدایان ریخت هزاران می کز بوی او مستند و حیران اهل عقل جاها
در کام سرمستان حیران ریخت از اندرون جان شد سر انا الحق سر برون هزاران می وحدت که برارباب عرفان ریخت
هم بوی جرعه نوشان مست و فانی می شد با خاصه کاکنون جام و ساغر صد هزاران ریخت هرچه اکنون بر مطلع
سیر وجود مسند در دار است که شعله عشق بر کاسه قهر اوان ریخت آورده اند که شخصی بر دیوار نام لیلی و مجنون نوشته بود
مجنون بدانجا رسید و نام لیلی را محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق و دوی را
از میان باید رفته و وحدت معنی و تعددی را در راه محبت ناگذاشته ۵ انا من لیلی و من لیلی انا انا من اهوی و من
اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته فاذا ابصرته ابصرتنا بلبیت من کیم لیلی جز لیلی کیست
من باد و در جسم آمده دریک بدن گویا عشق ازلی و محبت لم یزلی ندا میکند که ای محبت غیرت هویت دوئی
را نمی پسندد و نگاه اثنینیت روا نمی دارد اگر دلیل ازین سخن می طلبی از مصحف مجید برخوان من یطع الرسول
فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله چه پیوسته حدیث احمدی باید گفت و زینسوی
در دو سری باید گفت خواهی که سعادت ابد دریابی باحق سخن محمدی باید گفت ای دریغا که جمال کمال
احمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در گلیم بشریت و بخشاده محمدیت پوشانیده اند که یا ایها المزمل و از روی
غیرت هیچ از اغیار بنماید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارفی از روندگان راه و شناسندگان
لیس فی الوجود سوی الله میگوید که چندانی میان این جوع و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت
در نوردیدم که از همه وجود بجز شهود مستغرق گشتم و بوسیله براق عشق از اطباق سموات در گذشتم تا بساق
عرش رسیدم صفوف ملائکه و صفوف ارواح بر من منکشف گشت گفتم الی روح محمد الامین ندائی در گرفته
حرمت و فرقت روح محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مرا خواهد سوخت خطاب آمد که ای عاشق جمال محمدی
با جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار قدوم محمدیت بود چه با نهان جلوه دادیم که ابری الاکمه والابرص
واحی الموتی باذن الله تعالی او را نسبت بما کردند که قالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال رسالت
و کمال جلالت احمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بخلق نمائیم جملا اموات خلعت حیات در پوشند جمله را رو بجا

بطلق وند کار در آیند نه فلک را مدار ماند نه ملک را قرار سرها پیدا و دلها شیدا شود شوقی روح خرقه تن پاره کند
مرغ جان در فضای لامکان در طیران در آید جمله عالم و زمره بنی آدم محمد پرست شوند و بزبان حال با او
باین مقال گویا گردند مثنوی ای شمع سراچه الهی ٭ خورشید سپهر پادشاهی ٭ بر ذروه تارک ملایک ٭ قدرت
زده پایه ارایک ٭ از آئینه ذات تو خداوند ٭ بنمود چه تبت برافکند ٭ خورشید ظهور و نور مطلق ٭ در برج دولت
فزوده رونق ٭ در منظر هستی تو دیدم ٭ از آن حسن که هم ز تو شنیدیم ٭ در عرصه انکشاف معنی ٭ نگشوده لب زبان
بدعوی ٭ یک پرده عیسوی برافتاد ٭ ترسا بجهان غلغله نشان داد ٭ در پرده نهفته جمالی ٭ کو را نبود جز او
مثالی ٭ هفتاد هزار پرده داری ٭ هر پرده هزار پرده داری ٭ بیچاره من کمین غلامت ٭ از دیده و دل کند سلامت
پس آن به کمال روحانیت و نورانیت محمدیت را صلی الله علیه و آله و سلم در پرده بشریت قل انما انا بشر مثلکم یوحی
پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا گردد تا بآفتاب منیر مظهر رسالت
محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بر فلک قبول ابدی و مطلع وصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه
و آله و سلم که بوده و بیقین معلوم کنند که مقصود از ایجاد و ابداع هیجده هزار عالم از نظام و نظام عدم و ایجاد و عنوان تخم
و ابقای یزدان شهود محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم لمولفه فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم ۵ حکمت از ایجاد دو
عالم چه بود ٭ تا محمد کند اظهار وجود ٭ گرنه کز نورش رقم یافتی ٭ زعالم و آدم که نشان یافتی ٭ قرص تباشیر صباح
وجود ٭ نور طلوع از افق او نمود ٭ کون و مکان هر دو طفیل وید ٭ هر دو جهان فسحت میدان اوست ٭ گوی فلک
در خم چوگان اوست ٭ صحن زمین فرش سرای ویست ٭ چرخ برین قبله نمای ویست ٭ بحر فلک پر در و مرجان اوست
نه طبق یک طبق خوان اوست ٭ چیست قلم بندق فرمان او ٭ لوح یکی فرد ز دیوان اوست ٭ عرش
کرسی شرف جهان تاج اوست ٭ منبر پایه معراج اوست ٭ از چه شد از نور قدم ملبسش ٭ تا قدم انداز کند اطلسش
کرسی فقرش چه بدان شب ٭ بوسه همی داد قلم سرکشش ٭ نعل براقش ملک آنجا گرفت ٭ هیچ چه بند نعلش بجست
پنجه خورشید فشم مصاف ٭ انجم از آن مانده یادگار ٭ ثابت و سیار نثار ره وی ٭ بر سر هر شعله دار وی ٭ ای گل گلزار
همه پیغمبران ٭ وی قافله سالار رسولان ٭ راهنمای همه گمشدگان ٭ قفل‌گشای همه گمگشتگان ٭ آئینه دار رخ شاهی توئی
مطلع انوار الهی توئی ٭ مایه هر مفلس مسکین توئی ٭ مفلس جانم مگیر این توئی ٭ دست بفتراک تو خواهم زدن
با دو جهان پنجه سعادت زدن ٭ جمله در ایوان تو باشیم ٭ در خدمت سلطان باشیم ٭ رنگ تو از آئینه جان زدا
پرده اسرار حقیقت گشای ٭ عاشق سودای تو بیداره دل ٭ در دل من نور خدا جلوه ده ٭ بیگانگی از بین بپرده خانه ساز

ای آنکه علم عاشق بیدار اوست هر چه از ذرات وجود هر آیینه سار حقیقت نماهر پاکشکن از ناصیه جبین باز کن و صد گره از کار معین باز کن و در رحمت عامی بخدا اعظم بکوش و در پیش دام خاصیت خاصیم بپوش و دست شفاعت بمیان اندر آر و صد چو ما بازی ازین گل بر آر و تاج کرامت بسر ما بنه هر چه مرا دست خدایا بده

فصل چهارم در خصائص و فضائل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور میگردد مقالهٔ اول در ذکر

خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این خصائص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت بوده صلی الله علیه و آله وسلم و دران کس را مشارکت نیفتاده نه از انبیا و نه از ملائکه علیهم السلام کمال نفوس بشریت بمقدار جودت ماهیت و صفای جوهریت اوست و نفوس نفیسهٔ انبیاء علیهم السلام اصفی و انفس و اجود نفوس است و سیدان شریفهٔ ایشان اسلم و انقی از عیب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه بصحت مزاج و کمال بدن و صفای روح و تمامی خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب او را بفضائل کثیره و خصائص بسیره آراسته و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلاً میسر نگردد فاما بعضی بر سبیل اجمال مبین میگردد و بالله التوفیق خصیصهٔ اول آنکه روح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیهٔ حدیث نحن الآخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت سبقت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن ازوی در رکن اول ان شاء الله تعالی مبین گردد خصیصهٔ ثانیه آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جملهٔ انبیا علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت که اگر زمان او را دریابند بوی ایمان آرند و نصرت دین او کنند کما قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه واگر انبیاء علیهم السلام فرضاً ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ایشان واجب بودی چنانکه فرموده لو کان موسی حیاً لما وسعه الا اتباعی خصیصهٔ ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرموده بنام علمش یاد کرده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنام کرامت یاد فرموده خطاب با آدم علیه السلام فرموده یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و با نوح علیه السلام فرموده یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا و با موسی علیه السلام فرموده یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و با داود علیه السلام فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و با زکریا فرموده یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی علیه السلام گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و چون نوبت خطاب به پیغمبر ما

پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول اما نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت مثل و ما محمد الا رسول
و محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین و نظایر این
در قرآن بسیار است تفصیل آنست که در روز قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند که یا امت نوح و یا امت ابراهیم
و یا امت موسی و گویند چون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه و آله و سلم یا اولیای گویند چنانچه حشمت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم رعایت فرمود حرمت امت او نیز بتقدیم رسانیده باشند خصیصه چهارم آنکه امم سابقه را جائز
بودی که انبیای خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جائز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بنام
او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً و سبب نزول این آیت بقول ابن
عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبه با آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم میگفتند که یا محمد و یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت تعظیماً للنبی
صلی الله علیه و آله و سلم تا بعد ازان یا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند خصیصه خامسه آنکه بجوامع
الکلم مخصوص گردانید چنانکه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند که مراد از
جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و کلام بعبارات فصیح و اشارات بلیغ آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم که آن نوع عبارت و اشارت از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه و آله و سلم خصیصه سادسه
نصرت است برعب در دل دشمن چنانکه یکماهه راه هیبت و خشیت در اعدا از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد
و بواسطه آن مقهور و مغبون و مقلوب و مغلوب و مبهوت گشتندی چنانچه فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر خصیصه
سابعه احلت لی الغنائم یعنی اموالی را که از کفار گیرند برای آنحضرت حلال ساختند و بر انبیاء سابقین حرام بود و حکم غنائم
در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه
فرمود و احلت لی الغنائم خصیصه ثامنه آنکه تمامی زمین با فساحت را مسجد و مسجد آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم گردانیدند و خاک آنرا در تطهیر حکم آب دادند و امم پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه ایشانرا مساجد معینه
معینه بود که قدمگاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مبارک او
اکتساب کرده و مسجد میدان آن بقعه جائز الصلوة بودی و زمینی که باین دولت مستسعد نبودی از جمله مکان
ممنوع شمرده شدی و در اسفار مساجد از چوب و تخته ساخته با خود همراه می بردند که در آن جز آن نماز گذارده بودی

و بتعمیم خود اصلا تخصیص نبوده چنانچه فرمود و بعثت الی الارض ح رابا طمه کر خصیصۂ نهم آنکه بر کافۂ خلائق مبعوث بود
از جن و انس و هر یک از انبیاء را تقدم بطائفۂ مخصوص مبعوث بوده اند و در بعضی روایات نوح را نیز بر کافۂ برایا مبعوث داشته اند
بقرینۂ هلاکت تمام روی زمین بدعای وی فاما بتقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
تعمیم فرموده که بعثت الی الخلق کافة خصیصۂ عاشر آنکه انبیاء را علیهم السلام بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری
بیرون نخواهد آمد چنانکه فرمود و ختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان در آخر الزمان از برای اظهار
شریعت دیگر نخواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نزول خواهد فرمود و چون عالمی
از عاملان امت او خواهد بود والله اعلم خصیصۂ حادیه عشر آنکه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خوانده حیث
قال عز من قائل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطائف بسیار مندرج ست و کلک معجز بیان از شرح بعضی
ازان معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی ازان مبادرت نموده باید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم رحمت بود بر جمله خلائق از ملائکه و انس و جن و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هر چه خلعت وجود پوشیده
هم در ایام حیات و هم در ایام ممات اما ملائکه علیهم السلام نقلست که چون در شب معراج بر افواج ملائکه بگذشت
هیچ یک از صنوف صفوف ملائکه نماند در اطباق سموات الا آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار علوم و حقائق و
معارف و اسرار مکتوم نمودند چنانکه بعضی ازانها در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تا اینجا بیک نقل اکتفا
می کنیم در ثعلبی میگوید که چون جبرئیل این آیت فرود آورد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی سوال فرمود
که یا جبرئیل ازین رحمت هیچ نصیبه بتو رسیده فی الوقت بشگفت گفت بلی یا رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر جلالت
رسالت طلوع کند و عرصۂ ظلمت آباد کون و فساد را بنور وجود و شعاع شهود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار
خود پیچ و تاب خورده متفکر می بودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان میبودم و احوال ابلیس را که التفات ملاحظه ساخته
در خوف و خشیت میفزودم و چون حق تعالی ذات شریف ترا بر مسند جلالت و ختم رسالت بنشاند و مرا سفیر وحی و
واسطۂ انزال امر و نهی گردانید و در آیت کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین مرا کریم
و مطاع و مکین و امین خواند بواسطۂ آن معنی از ضیق خوف و خشیت برآمدم و من جمعیت ترقی نمودم و این دولت
را ببرکت خدمت و واسطۂ ملازمت تو دانستم یا رسول الله اما بهرۂ رحمت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نصیب جن آنکه
ببرکت دعوت و اجابت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فائز گشتند
و طریق رشد و سداد و خدمت رب العباد جل و علا دانستند چنانچه در واقعۂ لیلة الجن مبسوط و مشروح مذکور خواهد شد

انشاء الله تعالی و اما ظهور رحمت و در بارهٔ آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح در آیات
بینات قرآن فاما مجملاً آنکه ذات با برکات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دنیا رحمتست هم بر مومنان و هم
بر کافران اما رحمت مومنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم رحمتست بر مومنان بهدایت و رحمتست بر منافقان بامان از قتل و نهیب و غارت
و رحمتست بر کافران بتاخیر عذاب و عقوبت قال الله تعالی و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و درین آیت
مومنانرا بشارت تمام است که هرگاه وجود شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم سبب منع
عذاب از مشرکان و ارباب جحود و طغیان گردد و نسبت باهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب
امن و امان از عذاب نیران و وصول بدرجات جنان گردد نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر
مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم
شاید بعذاب مبتلا گردند حق سبحانه تعالی شانه از برای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر فرستاد که و ما کان الله
معذبهم و هم یستغفرون ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود که لا بقی امانان من
العذاب یوشک ان یرفع عنهم احدهما و یبقی الاخر و بعد از ان این آیت کریمه را برخواند و در عقبی رحمتست بر مومنان
هم باستغاثت و هم بشفاعت اما استغاثت در خبر است که چون روز قیامت شود و جاه و شان علیها تسعة
عشر بمعرکه روز محشر از برای تهدید سا صلیه سقر زندان هفت در دوزخ را بگشایند و از اطراف و جوانب اهل محشر
را احاطه کند آتش دوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم استغاثه بجناب قدس الهی جل علاه نماید
جبرئیل گوید که یا رسول الله عنبر شکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان وفق رضای الهی جل و علا ارشاد و نموده
تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گیسوی مبارک بگشاید و بیفشاند از آنجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق آتش سایه
اندازد و باز جبرئیل علیه السلام گوید احاسن همچون خویش بیفشان که از وی نیز غباری ظاهر شود چون بیفشاند
ازین غبار غیر تاری حایل بدستری شود حایل میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه از
گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض با بندهٔ مومن رساند و اما شفاعت و درین باب حدیث
امید واری بسیار روایتست که عباس ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که امن اتبعهم فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة یعنی هیچ امتی نیست مگر بعضی از ایشان در دوزخ
و بعضی از ایشان در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروایت منقول ناجی از

از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نام او سطیح بن عماد و گفت یا محمد مرا خبر کن از
فضل امت خود و امت نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیهم السلام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در
فضل امت من بر سائر امم همچون فضل من است بر سائر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود
روز حشر پیغمبری بیاید و با او یک کس و دیگری با دو کس و همچنین تا به ده کس و زیاده و بیایم با من چندان کس بیایند
که شمار ایشان کسی بغیر از حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو در قیامت چند گروه باشند فرمود
که چهار گروه به بهشت درآیند اما فوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد یا شند شفاعت انبیا و فوج دوم
در بهشت درآیند بحساب و عذاب اعرابی گفت این فوج بحساب و عذاب مستوجب جنت گردند بچه عمل فرمود بسبب آنکه
ایشان شهدا الله اند در زمین اعرابی گفت ایشانرا شهدا الله چه معنی میگویند فرمود که جهت آنکه ایشان
بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق شهدای خدای کرده اند اعرابی گفت هرکه
ادای این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود گروه سوم
را حساب یسیر کنند بعد از آن در بهشت آرند اعرابی گفت که پس این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را نکنند
فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بر مشرکان
تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان گناهان دیگرانرا چگونه بردارند فرمود زیرا که ایشانرا از برای آتش آفریده اند
چون بجهت کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گو گناه مومنان نیز علاوه بار ایشان باشد اعرابی گفت ای
محمد صلی الله علیه وآله وسلم درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر نازل شده که مشرکان گناه مومنان را
بردارند فرمود که آری قال الله تعالی ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست
فرمود بلی قال الله تعالی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت
اند کسانی که گناهان دیگران بر گردن ایشان نهند چه بسیار بود که گناهان ایشان بر داشته و دیگران تحمیل کنند
پس اعرابی گفت خبرنی عن الفوج الرابع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که گروه چهارم بشفاعت من در بهشت
درآیند اعرابی گفت سبحان الله در آیند بشفاعت تو حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن متعجب شد و تبسم فرمود
گفت یا اعرابی اما علمت ان مفاتیح الجنة بیدی و انا خازنها یوم القیمة اعرابی نداند که روز قیامت کلید
جنت در دست منست و خزینه دار بهشت من خواهم بود پس اعرابی گفت چرا تو خازن جنت که مفاتیح آنرا بدست
ست نباشم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر من بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و برسالت تو اقرار کنم از برای من

در بهشت بگشائی آری گفت اهل مرا نیز آنجا راه دهند فرمود که اگر بمن ایمان آرند آری اعرابی گفت عرض ایمان کن
بر من حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان عرضه کرد اعرابی مسلمان شد بعد از آن گفت یا رسول الله اگر از وی پرسند
که شما کیستید شما را چه نام ست جواب چگوئیم فرمود بگوئید که مسلمیم گفت این طائفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود
زیرا که اینها سالم اند از آتش دوزخ گفت یا رسول الله نام من مطلح ست میخواهم که نام مرا تغییر دهی فرمود که دیگر ترا مسلم خوانند
اعرابی باین نام ابتهاج نموده گفت یا رسول الله است ترا نام دیگری ورای مسلم ست فرمود آری مومن گفت مومن
شان بچه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمان
گناه کنند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر
مسلمانان گناه نکنند خدا تعالی گروه دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار
کرم و جود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ای اعرابی کدام ازین نعمت فاضلتر که حق تعالی ترا از سقر جهنم برهانید و بعد از آن از کفر بایمان رسانید و از دوزخ
بهشت و از لات و عزی بخداوند جل علاه و صحبت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم که رحمت بود بر شیاطین نقل است که چون حق تعالی ابلیس لعین را مطرود
گردانید فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای او میزد و از آن سیلی آن لعین متاذی میگشت چنانچه اثر ضرب
آن طپانچه تا روز دیگری روی آن ظاهر بود و بعد از آنکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را
مبعوث گردانید و آیت کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت آن لعین بنالید و گفت خداوندا من نیز از
عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد بود حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر پشت آن ملعون ضرب بر
طپانچه برداشته هر روزه باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نصیبی یافته باشد بیت نور عفا
گر آن پرتوی ارزند بابلیس ز ظلمت عصیان دهد خلاص ٭ نکته ای درویش وقتی که شیطان لعین ا برکت
وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از ضرب طپانچه ملکی میرهاند اگر مومن عارف محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم
متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از چنگ زبانیه دوزخ نگاه دارد از کرم الهی عجیب
و غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمت ست بر چهارپایان و دواب و وحوش و طیور و سباع و غیرها نقل است که در عالم
ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قحط و غلبه جوع استیلا یافته بود که باغ و راغ از برگ سبز و تازه خالی بود و درخت
صحرا از گیاه تر و خشک یافت نمیشد فی ربیع الاول ... بود و فی فرع راشیر ... بولادت آن حضرت صلی الله

علیه وآله وسلم چندان خصب وثمار وبرگ ونوا حاصل آمد که آن سال ملقب بنام الفتح شد وهم حیوانات واناسی از شفقت سحاب
بهره‌مند شدند وهرگاه که باران باز ایستادی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جناب قدس واهب العطیات مسالت نمودی
فی الحال مقرون باجابت گشتی وابواب عطایا بر کافه برایا مفتوح شدی چنانچه بعضی از آنها در محل خود مبین خواهد گشت
ان شاء الله وحده وگویند که دران وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از مکه هجرت فرموده بود قحط ونیاز
در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیفه وکلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند باستغاثه حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بشفاعت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه درباره ایشان دعا فرمود تا قحط وغلا بخصب ورخا مبدل
گشت ومثل این واقعات از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اکثر من ان یعد ویحصی بوده بوجود رسیده وآنکه گفتیم
که حیات وموت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را است رحمت بوده آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
که حیاتی خیر لکم ومماتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست وهم ممات من بجهت آنکه دفع مشکلات وحل معضلات
شما می نمایم وهرچه شما را اهم است در تحصیل آن میکوشم وممات من بجهت آنکه هر روز دوشنبه وپنجشنبه اعمال شما حفظه
بر من عرض میکنند هرگاه حسنات بر سیئات راجح است بآن مسرور میگردم واز حق تعالی قبول حسنات وغفران
سیئات مسالت می نمایم واگر سیئات راجح است از برای او استغفار میکنم تا سیئات او را محو فرموده صحیفه اعمال
او را از آن پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون وبدن شریف همایون شما در قبر پوسیده وریزیده این نوع
معامله چگونه بتقدیم توانید رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض ان
اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر یعنی مگر ندانسته آید که گوشتهای انبیاء علیهم السلام بر زمین حرام است وابدان مبارک
ایشان در خاک نریزند ودر روایتی آنست که انبیاء علیهم السلام در قبور خود زنده‌اند وبخدمت حق سبحانه وتعالی
مشغول والله اعلم خصیصه ثانیه عشر قال الله تبارک وتعالی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله
باذنه وسراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه وتعالی درین آیت کریمه جناب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را بپنج نام
بخوانده ودر تحت هر اسمی معنی خاص اراده میفرماید یعنی شاهدا للانبیاء ومبشرا للاولیاء ونذیرا للاعداء وداعیا
للاتقیاء وسراجا للاصفیاء ومنیرا للمتقین وقیل شاهدا للعارفین علی امتک بانهم قد صدقوا ومبشرا بالجنة للمومنین
ونذیرا بالنار للعاصین من الکافرین وداعیا خلق الله الی دین الله والی عبادته باذنه ای بامره وسراجا منیرا
ای انوار مضیئا للخلائق وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا وهو الشفاعة والجنة والرؤیة وبعضی گویند
که مبشرست مر عاصیان امت را ونذیرست مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود که یا داود بشر المذنبین

وانا مع الصادقین گناهگاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنین گویم که المذنبین
بفضل الله تعالی وانذر صدیقین بعدل الله تعالی وآنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم سراج منیر خواند و مفسران گویند
که مراد از سراج منیر درین آیت آفتابست و درین تشبیه مناسبت بچند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکیست بی نظیر
که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک از شعاع انوار صوری روشن میدارد وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم آفتابیست
یگانه و بی نظیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد دوم آنکه چنانکه بآفتاب ظلمات این
جهانی متلاشی و مندفع میگردد همچنین بآفتاب جهانتاب وجود باجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ظلمات تیره جهانی
مضمحل و مندفع میگردد دیگر آنکه بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز میشود همچنین بسبب طلوع نور محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا می تابد و بر همه سهل و جبل و بر
و بحر و غنی و مفلس میتابد همچنین نور نعمتش در دنیا بر کل خلایق از سود و سپید و احمر و اصفر جن و انس و بر جمیع دنیا
تافته چنانچه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه امت از مطیع و عاصی و موافق و منافق
و نیک و بد و قبول و رد و زن و مرد گرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من
کفرها لم ینلها یوم القیمة و پنجم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و مشرق ملکی طالع گردد نور و ضیای کواکب ثوابت
را از ساحت افلاک و صحت سماک بتمام مرتفع گرداند تا هیچ کوکب از زهره و اختران در فضای گنبد نیلگون
اختر اثر باقی نگذارد همچنین نور محمدی که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیا و مرسلین را
علیهم السلام که هر یک کوکب فلک عزت و تمکین بوده اند در پرده اختفا مستور و در حجاب استتار محجوب میگرداند
چنانچه در کسوت تمثیل ارباب اشارت تبیین آن فرموده اند بتمثیل لطیف بشنو در روشنی دل روشن صادق
عارف عاشق سوخته غم اند و ختمه میگوید کشتی با دیده پر خون و سینه محزون تماشای این سقف نیلگون
شادروان سیماب گون که سیران محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم و تماشاگاه دنیا با التماس نظرین است پس چون
آدم علیه السلام [illegible] انداز ادای [illegible] بدیده تفکرون فی خلق السموات والارض [illegible] نگاه
کرد [illegible] سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک [illegible] مشاطه قدرت منقش شده
[illegible] چون [illegible] انگنده [illegible] خورشید استاد [illegible] گاه غروب از ایشان
[illegible] فلک نموده [illegible] بازرو از
ایشان [illegible] سیاه [illegible] روی خورشید را [illegible]

مختفی کرده شب زنگی سیاه از رومی خورشید از قعر چاه به ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و دواج شعشع در برافکنده
و در غره باسم هلالی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر بر کره نقره خنگ فلک سواری نموده و با گروهی
کواکب در میدان آسمان جوق جوق برق لامع بسر انگشت عطارد را دیدم با غنیمت تمام چون دری در درج یا چون
دری در برج و گاهی از نقطه دریای قیر بنوک خامه بر صفحه شب از مشک رقم میزد و گاهی از قاره کافور سیل زرین
نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهره آراسته و جبهه پیراسته بالا تجه هستی و دریچه خود بر بستی چهره
بعالمیان نموده و دل و جان از عالمیان بنغمه و نوا و آهنگ و صدا ربوده مریخ را دیدم از تیغ کین شده و تیر فلک
سوز آسمان دوز خود را لعوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و خنجر بتاب قهر در دست نهاده و در ماخ نگاری معلق
از شست آویخته مشتری را دیدم که در لباس مشتری با هزار بایع و مشتری مفتون حسن و جمال مرهون فضل و کمال خود
گردانیده و پشت بمسند حکومت و سند قضا قضاة امامت باز نهاده زحل را دیدم در بلندترین محل بشیوه بزرگوار
و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استقرار نموده و رقم شقاوت بر صفحه رخسار کار ارباب عبادت متقدم گردانیده
قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل رکون بر تخت فلک متشابه انوار ملک استقرار نموده و با رفعت درجات
در مرتبه ثبات گوی استقامت از میدان اقامت ربوده ثریا را دیدم بنوید نجات و قدم ثبات چون چهره اشهای
در یکجا جمع آمده یا چون اشک یتیمان بر روی فلک کبود پوش سوگوار روان گشته یا چون خوشه پیدا چندین دانه فروخته
بچشم جهانیان عرضه داده و نسر واقع را دیدم چون سه پایه فراشان در درون خرگاه زر افشان رشاد روان فر
فشان آسمان نهاده یا چون کفه ترازو در دکان آسمان بر رشته حلقه سیمین و رشته زنجیر زرین آویخته نسر طائر را
دیدم بر مثال مجموعه مبران باسته سوراخ دو برادران و یکی درمیان ترتیب داده یا چون چوب دراعی که جنبانیده قدر را
بر رد این صفوف برافرازی سیما گوهر نهاده بنات النعش را دیدم چون مرده بر تخته فلک دست و پا دراز کشیده فی بلکه چون
هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نمودار هفت سبع قرآنی گشته مثنوی همچنین هر یک از اجرام سیه را
شسته از چشمه انوار چهره ثابت و سیاره چون شاه عروس دست در گردن تخت آبنوس و حاصل کلام آنکه
بنظاره هر یک ازین اجرام مشغول می بودم و تفرج هر یک یک ازین اجسام مینمودم که ناگاه طلیعه خورشید از
افق جمال نموده و بام رواق آفاق را زراندود گردانید نساج قدرت جامه شب اندر رفو صبح بیافت و آفتاب
منیر چون جمال محبوبان ولید را از جیب فلک اثیر بتافت زاغ سیه شب نشیمن عدم باز رفت و همای همایون بال
صبح در فضای عالم پیدا کرده پرواز آغاز نهاده و چوب نجوم را بمقراض شعاع بساط آسمان برچیده انجم

صولت دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشت عطارد را قلم از دست افتاد زهره را زهره دریده مریخ را تیغ پیش
آمد مشتری را مشتری نماند زحل محجل گشت و ثوابت سیارات از موج قبول بحضیض افول افتاد و مثنوی چون سیاه
روز پرداز و عالم منهزم گردد شب زنگی حشم از صبح برآید بربطع لاجوردی پشت سر انجم از قلاع تیز کرده ای درویش اینهمی
غریب مشنو تحقیق آن بگرد و بدانکه در آسمان دین و فلک یقین اگر بدیده عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بر سایر
انبیاء علیهم السلام بدین و تیره مشاهده نمائی گوئیا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول جودی که به بسیط غبرا
حق سبحانه و تعالی بجودی آورده بزبان نغمه و نوای ربنا ظلمنا بگشاد و تیره شب ضلالت را بنور نبوت ان الله اصطفی
آدم روشن گردانید لاجرم گفت بر فلک فتوت ماه با جاه منم ادریس گفت علیه السلام در مدرسه تدریس فلک سابع در
برج تقدیس و در درج تدریس منم لاجرم زحل بلند محل من باشم که در و رفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح
من شراب شوق نوشیده و خلعت مشتری نبوت و فتوت پوشیده ام اگر چه مشتری کم دارم اما دیوان سعادت کیوان
عنایت را مشتری منم که ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت صادر و وارد همیشه بار [illegible] من یافته ام تعلیم
رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست منست لاجرم بر اوج قربت و برج خلت عطارد با فطنت منم که اتخذ الله ابراهیم
خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام خنجر امتحان بر حنجر من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده اند لاجرم مریخ آسمان
فتح منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری داود علیه السلام گفت سالها من بر مسند خلافت دمی یا قدمی بی
زبان نزده ام و بر بلند مقدام لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت سخت من بباد تمکن و فرض بین السماء و الارض طائر است لاجرم
نسر طائر فلک سائر منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی علیه السلام گفت مرا سکون نیست که از دست
قبطیان و از خارق فرعونیان رکوعی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام
لاجرم بر آسمان مکالمت قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران کهف ایمان
و غار عرفانیم چون بنات النعش بر فلک نقش همه سرگردانیم و کلب ما شعار را سر بر آستان ما و اید لاجرم بنات
النعش فلک حکمت ماییم که فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت شکسته
رنگ [illegible] چهره زرد من [illegible] لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلقین پروین
منم که و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من مطالعه انوار عجائب بر فلک روحانیت مقدم
خبری چون آفتاب بر مشتاقی دارم و در بشارت مقدم محمدی صلی الله علیه و آله وسلم من نازل بوده ام و مبشرا آمده ام

لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آدم کرا آفتاب لقبنا الی فیه ابتدالیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وآله وسلم ای انبیاء
شما کواکب ثواقب بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایت و جهان را آگاهی می نموده آید اما
اکنون در برج رسالت کوکبه جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع ارسلناک طالع گشته و داعیا الی الله
باذنه و سراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب را نور نماند لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی حسن الدهلوی
قدس سره العزیز ع پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا پیش خاک درت مال و جاه را چه بقا شکست کوکبه خوبان بیاب
برآمدنت چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا تو آمدی و گل و لاله ریخته از شرم بهشت آمد شکست گیاه را چه بقا
تویی خلاصه ز هستی ور روشن طفیل تو اند تو در میانش سفید و سیاه را چه بقا اگر بروی تو جامی خورم گذ گیری
به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا بسوخت از نفس عشق تو وجود حسن چو آتش آمده بیچاره کاه را چه بقا امید ز پیش
چون بدلائل و حجج و براهین عقلی و نقلی صحیح ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم آفتابی بود درخشان و سراج
وهاجی بود نور افشان تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان چون نظری بر سنگ اصلی می اندازد
و لعل و عقیق می گردد اگر سنگ سیئات ما نیز در تابه آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله
وسلم لعل و عقیق حسنات گردد هیچ عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که سراجا منیرا گفت چرا شمسا منیرا نفرمود جواب این را
چند وجه است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه و اگر آفتاب گفتی همه را ای امت
و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برداشتی سراج گفت تا غنی
و فقیر و اعلا و ادنی از استفاده نور او محروم نمانند باز چراغ گفت و مشعله و شمع نگفت زیرا که مشعله در خور
پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غنیا و ارباب مکنت و جاه است و چراغ
مونس فقیران و غربا و مقرویان زوایای ناله و آه است تا مجروحان زخم رسیده گناه و دل شکستگان لا تقنطوا
من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد و از شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محروم نخواهند شد دوم آنکه
تا اول من قال لا اله الا الله وعده دوم چراغ را خاصیتی چندیست که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ
صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خس و خاشاک سوخت که از یک چراغ وجود محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم چه نسبت که امروز صد هزار چراغ عرفان و ایمان و اطاعت و عبادت از نور رسالت و شمع
جلالتش افروختند و فردا صد هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و هفوات و زلات از پرتو شفاعت
و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد یا حی آنرا که اطاعت محمد باشد بخشش و شفاعت محمد باشد چراغ

امید رحمتی عاصی را ه انهم بشفاعت محمد باشند نقلست که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که خداوندا
میخواهم که از خزانهٔ رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که از خزائن بی نهایت را در دنیا نظیر کدام ست فرمود ای موسی
در خیمهٔ خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان خود را بگوی تا هر یک از چراغ برافروختهٔ تو چراغی برافروزند بعد
از آنکه چراغها برافروختند حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی از آتشی که برافروخته است هیچ کم شد موسی گفت نی
فرمود که خزانهٔ جود و کرم و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار از فنون عطایا و صنوف هدایا بر خود را
گردانم و یک ذره نقصان بخزائن جود و احسان من راه نیابد پس بملاحظهٔ این دقیقه نموده حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم آفتاب نخوانده و بسراج منیر تعبیر فرموده چه سوم آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را
ممکن ست تا اگر آفتابش خواندی از مکه بمدینه انتقالش مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب
قوسین او ادنی محقق نگشتی از اینجاست بعضی از حکما بر آن رفته اند که چون دمی در چراغ دمند تا آن نور از آن
منفک گردد و بعض گویند که آن آتش باز بکرهٔ ناری متصاعد میشود که از آنجا نزول کرده بود که ذلک وجود محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم را چراغ خوانده تا چون بدم محترم آن روح القدس نفخت فی روحی مشرف گردد نور
حقیقی الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قلبی متصاعد گشته بمعدن اصلی
و مطلع حقیقی خود واصل گردد که انه یصعد الیه و نظم ای چشم و چراغ آخر نظری بر ما ه وی چشم و چراغ جان
آخر گذری بر ما ه راه دل ما دیدی بربسته بخار غم ها از باغچهٔ رحمت بگشا دری ه گر نیم شبی چون مه طالع نشوی
تا گرد بگذرد چو نسیم گل و خفت سحری بر ما ه حلوای مراد ما پر ذوق نمی آید ه بفرست ز لعل خود اندک شکری بما
خویش گفت حسن با قوانند شب تنهائی ه کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما ه سوال حکمت چه بود که سراج را
بمنیر مقید گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر ست و منیر منور ضمیر
پس آنرا بمنیر مقید فرمود تا دلالت کند برین که نور دلهای عاشقان بوجود او مرفه و صدور مشتاقان بنور حضور او
منشرح میگردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی نیست که دود نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دود
نیست و گروهی گویند که چراغها ببادی منطفی گردند و بوزیدن نفسی فرو میرند این چراغ وجود محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم بهیچ باد منطفی نگردد و هیچ ساعت مغلوب نشود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون و طائفه در تقیید بمنیر چنین گفته اند که چراغهای عالم بشب روشن شوند و بروز نی
و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چراغ منیر است که هم در شب دنیا انوار میدهد و هم در روز عقبی این ا

ایشان را از وشن بار دعوت و انجها از اشفاق و عبث برخی حنین یقین نموده اند که چراغ ما عالم را در صفت یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه
افروختن این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم امروز منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده بیت ای چراغ جام از شمع
جمالت نور دار بار بار کرا چشم بدار روی ریاد و دار من ایم نور رسیدیم تا زنده ام ۲ گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار
خصیصه ثالثه عشر از خصائص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از سایر
انبیا علیهم السلام ممتاز است بده چیز اول آنکه چون همه انبیا از دار فنا رحلت کردند بساط حیات ایشان در
نوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حباله نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله
علیه و آله و سلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دنیا اند دوم آنکه همه
انبیا طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک رب لترضی و حق تعالی
در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی
سوم آنکه همه انبیا را علیهم السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرد که
لعمرک چهارم آنکه مر موسی و هارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا لینا تا آن تدارک غلظت ایشان کند
و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم گفت واغلظ علیهم تا ثانی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم انگبینی
انگبینی بود در شهد خانه رحمت پرورده و اهل مکه محرور المزاجان کفر و طغیان بودند فرمود تا عسل نبوت را بمقدار
اسیر که غلظت مخلوط سازد و سکنجبینی پرداخته تا دافع حرارت شرک و صفراوی نفاق گردد و مزاج نامستقیم ایشان
بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه خطاب همه انبیا را علیهم السلام در قرآن بنام علامت خواند و خواجه ما را صلی الله
علیه و آله و سلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه همه را علیهم السلام بود تا چون امم سابقه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند
حق تعالی جواب نکوهندگان هم به پیغمبران ایشان حواله میکرد چنانچه قوم نوح گفتند انا لنریک فی ضلال مبین
حق تعالی بنوح گفت که جواب ایشان بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة و قوم هود علیه السلام هود را گفتند انا لنریک
فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا
موسی علیه السلام در جواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قیل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس
کن تا چون نوبت نبوت به دور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید سخن نادانسته گرانه
کفار سمت ورود نپذیرفت حضرت جلال جلت عظمته و علا مجده خود جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن
هشام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفت انا نظنک الا ضالا حق تعالی در جواب آن قسم یاد کرد و از غیب

خود صلی الله علیه وآله وسلم نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی جاهلی دیگر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم را مجنون خواند باز نفی سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
و دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد که وما هو بقول شاعر ولا بقول کاهن و دیگری او را ساحر گفت جواب داد
که ان هذا الا سحر یؤثر و آن ولید بن مغیره بود که حق تعالی او را به ده مذمت نکوهش کرد ولا تطع کل حلاف
مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و دیگری او را مقطوع النسل خواند و ابتر خواند
و آن عاص بن وائل سهمی بود حق تعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاده دشمن او را ابتر خواند
انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر و نظایر این در قرآن بسیار است هفتم تعظیم عطا کرم فرمود
یعنی همه انبیا را بعد و عطا عطا داد و حضرت حبیب ما را صلی الله علیه وآله وسلم پیش از سوال نوال ارزانی فرمود و بجا
بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم هر ده هزار عالم و هر چه در عالم خلق را از عرشیات و فرشیات و ملکیات و
ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی از
جهات جهت کعبه را برگزید و قبلۀ نعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گردانید فول وجهک شطر المسجد الحرام
و از صفات صفت خود را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الا ان محمدا یعطی من لا یعطی و جهاد را برگزید و بمحمد داد
و جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و از سعادات قدم قبول و حرم وصول را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه
وآله وسلم عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و از نامهای نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم را برگزید و بمحمد صلی الله
علیه وآله وسلم داد وما محمد الا رسول و از جامها جام عشق و محبت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یحبهم
ویحبونه و از روزها روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من
یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و از شبهای شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لیلة القدر خیر من
الف شهر و از ماهها ماه رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
و از شهرها مکه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لتنذر ام القری ومن حولها و از پیران امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والذی جاء بالصدق وصدق به و از کهول امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین
و از اغنیا امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا
و قائما و از اصفیا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة بضعة منی و از دنیا

حسن و حسین را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم سید اشباب اهل الجنة الحسن و الحسین و از آیات بینات قرآن را
برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم کتاب انزلناه الیک مبارکا و از ملل و ادیان دین خلیل را برگزیده و محمد داد
صلی الله علیه و آله و سلم ملة ابیکم ابراهیم و از کوهها کوه صفا و مروه را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم ان الصفا
والمروة من شعائر الله و از مکانها مساجد را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم و ان المساجد لله فلا
تدعوا مع الله احدا و از عالم ایمان و تقوی را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم و لباس التقوی ذلک خیر
و از جهان عرفان توحید را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم و الهکم اله واحد و از گلستانها بهشت را
برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم اعدت للمتقین و از باغستانها فردوس را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه
و آله و سلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا و از علویات عرش را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم فکان قاب
قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم حرما آمنا و یتخطف الناس من حولهم
و از نسوان نه زن را برگزیده و به محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء و از اخوان صحابه
را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم فاصبحتم بنعمته اخوانا و از غذاها شعیر را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم
الشعیر قوت الانبیاء و از دواها عسل را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم فیه شفاء للناس و از خوابها خواب
صالحه را برگزیده و محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و از نهرها چهار جوی بهشت را برگزیده
و به محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه الآیة و از کردارها نماز برگزیده و به
محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و از گفتارها ذکر لا اله الا الله برگزیده و محمد داد صلی الله
علیه و آله و سلم واذکروا الله ذکرا کثیرا قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و از بنی آدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برگزیده و محمد را
داد کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزیده و ما محمد بیان را داد لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم
رسولا نظم ای از غبار کویت خاک وجود آدم به خاشاک بگذارت هژده هزار عالم گرد بیست آفرینش از آستانت
ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم هرگز غبار سبلی بر دامن تو ننشست سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم خاتمه
وجود آدم روزی که می سرشتند از نور بی‌نظیرت کرد اقتباس شبنم گر آمدی بعد ز انبیا موخر بودی ز راه معنی
بهر کمال مقدم هشتم از عطایای مخصوصه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که با آن سایر انبیا علیهم السلام ممتاز
بود تغفیر خطا و زلت بود و آن چنان بود که زلات جمیع انبیا را علیهم السلام هر یک شمرده در قرآن یاد کرده و بعد از آن
منت بر ایشان نهاده از التفات و گذرانیدن چنانچه در باره آدم علیه السلام و عصی آدم ربه فغوی بعد از آن که

قبول توبه‌اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در بارهٔ موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد
از ان ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و در بارهٔ یونس گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از ان ذکر
عذر خواهی او چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت
دعای وی بران متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم و در بارهٔ داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه
فاستغفر ربه بعد از ان فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه
جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا را برین قیاس کن چون نوبت بخواجه ما
رسید صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ او اول ذکر عفو فرمود بعد از ان ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر زلتش
ناکرده ما تقدم و ما تأخر را اجمالا در تحت مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر نهم از وجوه
امتیاز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سائر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن مر آدم
بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را بود علیه السلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سوم قربت
و آن مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار رحمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام واذکر نعمتی علیک
وعلی والدتک پنجم محبت و آن مر حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وآله وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و با هم
میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبهٔ اصطفا ارزانی داشت و ابراهیم را خلت فرا گرفت و موسی را نجی گفت و عیسی را
کلمه و روح خود ساخت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم براستی که آدم صفی الله
است و نوح نجی الله است و ابراهیم خلیل الله است و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانکه گفتید اما بدانید
که من حبیب الله ام و لا فخر بعد از ان فرمود که صفوت آدم ممزوج بمعصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی خلت ابراهیم
متعلق بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی
انسیت عیسی مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله محبت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بشفاعت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هم از خصائص
پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا از آب و گل بود و ترکیب وجود با جود محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل بود چنانچه در زبدة الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصر وجود محمدی را صلی الله
علیه وآله وسلم بنیاد نهاد و مسند المقام میگردانید سر منبر آنرا که سراپردهٔ سلطان عقل است از برکت ترتیبا

فرمود دو چشم نرگسینش که بود و روزنهٔ نور کردار این قصر وجود است از حیا آفرید و گوشش را دو بالکانهٔ این کوشک رفیع الشان
است از عبد ساخت و زبان گوهر فشانش را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح تحقیق فرمود و روی میمون
با نور ضیای او را از رضا ترتیب داد و سینهٔ بی کینهٔ او را از اخلاص مهیا ساخت و دل مقبل او را از رحمت و وفا او یاد
داد و دو دست او را از شفقت و مهر و کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت و آب دهان او را
از شهد جنت مرتب و مقرر گردانید و بعد از آنکه این گلدستهٔ گلستان حسن و لطافت و ملاحت این
سرو نورستهٔ بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد فرمود که این نعمت عظمی و سعادت
کبری بدانید و هدیه و عطیهٔ مرا بشکرگزاری استقبال نمائید اما قدر و قیمت و شکر این نعمت مگر هم حضرت حق سبحانه تعالی
خود بتقدیم رساند نظم ای گفته لطف حق بخودی خودت ثنا ۰ ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا ۰ ما خود کیم تا ثنای تو
دم زنیم ۰ در معرض امر که لولاک و الضحی ۰ لطف خدای جمله کمالات خلق را ۰ یکجا می کرد و داد بدو نام مصطفی ۰ آزاد
مطلقی و شعار تو بندگی ۰ سلطان هر دو کون و سراپرده ات عبا ۰ هر چند انبیای همه پیش از تو آمدند ۰ چون
پس روان همه تو که خود اقتدا ۰ تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی ۰ در چشم آفتاب شدی خاک تو توتیا ۰ خصیصه
رابعه عشر در تخصیص نام بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطائف شریفه در فضائل اسم محمدیه صلی الله علیه و آله
و سلم بعد ازین مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد شد اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفه اول امام جعفر صادق
رضی الله عنه در تفسیر اسم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که المیم معناه امین مامون و الحاء معناه حبیب محبوب
و المیم الثانی معناه مبارک میمون و الدال معناه دین مخزون و بعضی ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایت
است از منت و حا اشارت است از محبت و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت است بدوام نگاهداشتن
دین اسلام قال الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و آن است تو را آزادی از آتش
دوزخ و بحرف دوم القای محبت نمودم در دل تو و آن است تو را بر من عزیزترین مگر نشینه و بحرف سوم با تو و آن است شفاعت تو
پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم چنانچه دین ترا بدوام نگاهبان دین امت تا القیام قیامت از زوال
نگاهدارم لطیفه دوم در ریاض الذاکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خدایا این احمد کیست که نام او با نام تو نشسته است فرمود که آدم
فرزند تست از فرزندان تو میم اول نام کنایت است از ملک من و حا از علم من و میم ثانی از مجد من و دال از دوام
دین اسلام میگویند یا این اسم مبارک و علم مجید خود دین اسلام که هیچ کس پیروی او نکند در روی نعمت

گر او را در بهشت در آرم بهر عمل تو گواه میباش لطیفه ثالثه نام شریف محمد چهار حرفست چنانچه الله چهار حرف است
و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنست چهار فصل ست بهار و تابستان و تیره ماه و زمستان و صلاح عالم
صغیر که عبارت از نفس آدمی ست بچهار طبع ست حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کذالک صلاح دین در فرائض
ست و سنن و متابعت فرائض بچهار حرف اسم الله است بازبسته و رعایت سنت بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم
و علی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از نام خود
اشتقاق فرموده زیرا که یک نام او حمید است و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق میشود و ازین معنی بود که ابوطالب
در قصیده خود که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود باین معنی تنصیص نموده ه و شق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفه خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم که فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله خدا تعالی سلام میرساند و میفرماید که سوگند بعزت و جلال
من که عذاب نکنم هیچکس را از امت تو که هم نام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه خامس عشر
تخصیص امت او بود و تفضیل ایشان بر سائر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت است کنتم خیر
امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و در نفی
اجتماع امم را سلم نبود سوم آنکه از ضلالت و گمراهی مصون و محفوظشان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی
الضلالة چهارم آنکه امت او در قیامت گواه امم سابقه گردانید و کذالک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس پنجم آنکه امت او در قیامت بهمه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار
دانگ اهل بهشت از امت او ساخت چنانچه فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را قحط
عام نکند و نیز هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اصار
و اغلالی که امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصه سادسه عشر آنکه
سید امت در قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود و این خصیصه در هفت امر ظهور پیوسته تشریف اول
آنکه اول کسی که از خاک بر آید آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض تشریف دوم آنکه مرتبه
شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
پنج شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه فرموده در حدیثی که [illegible]
[illegible] پیش میشوند تا پیش حضرت صلی الله علیه و آله وسلم التجی کردند و آنحضرت بشفاعت

قیام نماید و شفاعتش قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار
بسیار کس بحساب و عذاب به بهشت روند و بدولت رضا و لقای الهی جل و علا مشرف گردند سوم آنکه جماعتی که مستوجب
دخول دوزخ شده باشند و به شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نجات یابند چهارم طائفه که در دوزخ بواسطه معاصی
درآورده بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آورده به بهشت عنبر سرشت درآرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی
جل و علا درآمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم درباره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود
هفتم شفاعت او از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن
یموت بها سوم از تشریفاتی که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص باشد آنست که لواء الحمد در دست آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی ولا فخر و بروایتی دیگر فرمود که انا سید ولد آدم یوم القیمة
ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و همه انبیاء و رسل علیهم السلام در ظل لوای
دولت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشند نقلست که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه او از فضه بیضا
و سنان او از یاقوت احمر و درجه او از زمرد خضرا و مر او را سه زاویه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگر
در مکه و بر وی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سوم نوشته بود که لا اله الا
الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند که این النبی الامی
العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول رب العالمین
صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش آید و این لوای مبارک بدست میمون گیرد و بعد از آن
تمام انبیا از آدم تا عیسی علیهم السلام با سائر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی
آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یکی از این فرقه براق و حله و تاج حاضر آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا از بدایات
سپاکیش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش پیش آنحضرت برند و این لوای حمد را بدست شاه
مردان و شیر یزدان مرتضی علی داده این افواج با این اعلام و الویه در سایه لواء الحمد آیند و هر که در طریقت
متابعت سنت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم سلوک کرده همراه همه سالم و غانم بجناب عدل نزول نماید
اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا السید الامین و المقرب المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین

این لوا بلواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفاسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم
علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلاً مبین خواهد شد انشاء الله
العزیز و در جواب الحمد لله و یرحمک الله ربک سبقت رحمتی غضبی لطیفه بشنود در ان حین گویند که نور محمدی صلی
الله علیه و آله و سلم در جبین مبین صلی الله علیه و آله و سلم متحرک بود و آرام نمیگرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد
چنانچه مروارید بمروارید یکی بساید آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد
آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل مستولی
گشت آن نور با سرور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه اش انتقال دادند و بنظرش بجلوه در آوردند آدم علیه السلام
چون در آئینه اظفار نور سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بدید فی الحال انگشت مسبحه بر آورده بشهادتین مبادرت
نمود و این سنت در میان اولاد تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صفحه دل و جان برقوم صدق و ایقان
بنگاشت و از برکت انتقال نور بیمین آدم علیه السلام یمین برکت و سعادت قرین یمین او آمد و اولادی که در جانب
یمین او متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب یمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند ازین اسعاد و ازخا
محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آئینه ظفر انگشت مسبحه بدید خطاب آمد که ای
آدم علیه السلام هر گاه فرزندی از غیب بظهور آید هدیه باو ارزانی دادد اکنون هدیه باین فرزند ارجمند چه خواهد بود
گفت خداوندا از لطائف و عواطف که از خزانه کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحمد پیش نیست که بر زبان من اجرا
فرموده و اجر و ثواب آن نموده و ثواب آن حمد خود را باین فرزند ارجمند ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد
این لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص فرمود منقولست که برین
لوا علمها باشد آویخته و در هر یک از ان علمها قبه از نور و در هر قبه حوری نشسته با جمال و روست هر حور برای ذاتی
و دران برای تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات جنات منتظر ازواج و طالبان جفتان خود نشسته با
تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلائق عرصات می بینند دست دراز کرده تا فرد خود را بجنت ناز با خود
قرین اکرام و اعزاز همی گردانند بعد آن ملائکه را فرمان می شود که آن علم را بردارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی
فرماید که آنرا باسد الله حضرت امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه کجاست امیر المؤمنین حیدر را حاضر آرند تا آن
لوا را چون گلدسته بر دست آن شاه ولایت از پل صراط بگذارند و در روایتی هست که حق تعالی بادی از زیر
جنت بفرستد تا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با لوا برو انشقینا بجنت فرود آرند و گویند که آن روز آن عالم

بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا و دران علم بر مثال جواهر زواهر دران تاج والله اعلم بحقیقة الحال و اینجا حکایتی هست
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود که سلیمان علیه السلام از دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای شاه ما
تاجی ساخته و هفتصد گوهر ثمین در روی آن نشانده امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود و زوجه فاطمه رضی الله
عنها آن سخن را نقل فرموده فاطمه رضی الله عنها در خاطر آمد که شاید که علی را در خاطر گذشته باشد که یک پیغمبر سلیمان بود
و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دختر آن پیغمبر را پیرایه چنین و دختر این پیغمبر چنین بی نوا و بی سرمایه آنرا یاد در خاطر
تاجی و این ما را فقر و فاقه و احتیاج چنین اندیشه را در دل پوشیده می‌داشت تا آن وقت که قضا و اجل در رسید و رخت
حیات بدار بقا کشید شبی علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بخواب دید که در صدر بهشت بر تخت ناز با کمال اعزاز نشسته
و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در غایت حسن و جمال با زیور و حلی بسیار و دو طبق نثار در دست
گرفته یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر فاطمه که در وی نظر کند علی پرسید که دختر
کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده آن روز که اندیشه
او بخاطر من در آمده بود حق تعالی جبران آن نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود لواء الحمد را
بشاه مردان سپرده چون تاج بر سر او بدارند بسبر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج دختر سلیمان که ذکر
آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی و ثبوت پیوسته که تا آن لوا در صحرای عرصات قائم باشد اهل فزع را
در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا از صحرای عرصات بعرصه جنات ببرند عذاب برود و زبانیان صعب گردد و
و اطباق جهنم را منطبق سازند آن زمان خلایق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند و بستایش او اقدام نمایند بعضی وجه
تسمیه او بلواء الحمد بهمین معنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف چهارم آنکه اول کسی در بهشت را بکوبد در بهشت درآید آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة نقلست که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در بهشت بکوبند خازن بپرسد که کیست فرماید که منم محمد خازن گوید که فرمان الهی جل و علا چنان وارد شده که در بهشت
از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و آمدی از برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت را گشاید بمیمن سرای جنبش در
آرد و امت او نیز پیش از همه امم در بهشت نزول کنند الحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض معهود است چنانچه سوره
انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله تعالی تشریف ششم
مقام محمود است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا مفسران را در مقام محمود سخن بسیار است
که آن مقام شفاعت است که هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شناخته شود

وقولی آنست که از کعب الاحبار رضی الله عنه منقول ست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که روز قیامت من
وامت من بر تلی باشیم وحق تعالی مرا آنجا حله در پوشاند سبز و مرا اجازت دهد بسخن گفتن پس هیچکس از انبیا را مجال سخن کردن نباشد
تا آنچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود عبارت از آنست وقولی آنست که اول کسیکه حق تعالی او را بخواند من باشم چون
بجناب قدس در آیم جبرئیل امین بر ابر یمین الرحمن بینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست
گفته است بعد از آن فرماید که بندگان مرا شفاعت کن ای محمد و من بشفاعت مبادرت جویم و مقام محمود آنست وقول
دیگر ابن عمر رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم این آیت بر خواند و فرمودند یقعدنی معه
علی العرش و بروایتی یجلسنی معه علی السریر وقولی آنست که مراد ازین مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
ست و بر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی ست صلی الله علیه وآله وسلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین در تفسیر
المسمی بکشف الاسرار شیخ عطار وسیله است و وسیله عبارت از درجه الیست در بهشت که اعلی درجه بهشت ابو
هریره رضی الله عنه روایت کنند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من
وسیله طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن
یک مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب ست و الا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متعین ست بآن مقام و این
مقدار از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب بشمول ذکر اخلاص حسن
صورت و غیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و بالله التوفیق مقاله ثانیه در ذکر فضائل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین مقاله لطائف و اشارت و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از
سالکان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل شهسواران میدان تامل بسپارند و درین مقاله
دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طریق ارباب اشارت وظیفه اول در ذکر تفضیل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر جمیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیهم الصلوة
والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل بچند وجه بیان
میکنیم وجه اول آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل
آفریده اند [illegible] دلیل بر عدم میگردد اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله و این صفت از علامات جان و دل
است از صفات آب و گل دلیل دوم آنکه شب تا روز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه اشتغال نمی بود که از لقا

سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن دلیل سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل دلیل چهارم آنکه قدام و خلف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رویت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل ست نه آب و گل دلیل پنجم آنکه در خواب و بیداری در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید که انا من الله والمومنون منی وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم از آب رحمت ترتیب دادند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم آنکه در بارهٔ آدم علیه السلام فرمود و نفخت فیه من روحی و در حق حبیب خود فرمود که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و بروح آدم بدن ترتیب می یابد و بروح محمد صلی الله علیه وآله وسلم روح در نشو و نما در می آید وجه پنجم آنکه آدم را تعلیم اسما بود و علم آدم الاسماء و خواجه عالم را تعلیم حقائق و تفهیم دقائق کلام ملک علام بود جل و علا الرحمن علم القرآن وجه ششم آنکه آدم را علیه السلام قبلهٔ فرشتگان گردانید اسجدوا لآدم و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مقتدای همه فرشتگان و عالم پیغمبران گردانید و همه را حکم متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده بود و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود وجه هشتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم علمی باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک اعلی در سایهٔ آن لوا باشند که آدم و من دونه تحت لوائی وجه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت بردند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم در آسمانها و در بهشت جا دادند و آخر بمقام قدس بردند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام بد آموزی کرد تا وی را به زلت افکند فوسوس لهما الشیطان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم نصرت الست فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم شیطانی بیدی وجه یازدهم آنکه آدم علیه السلام مبتلا به زلت شد و آوازه عصیان او در عالم انداختند و عصی آدم ربه فغوی و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم گناه ناکرده آوازه مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام اهل عتاب پیش آمد و غفور بخطاب فغوی آدم ربه فغوی فتاب علیه

رتبه قاب علیه و هدی خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم عفو پیش آمد عتاب پس عفا الله عنک لم اذنت لهم وجه
سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناهگار این صاحب دولت را با
هزار صغائر و کبائر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آنکه
آدم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما و چاکران گناهگار این سید ابرار را صلی الله علیه
و آله وسلم با چندین گناه پرده می پوشند و رسوائی نکنند و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر وجه
پانزدهم آنکه آدم را علیه السلام دویست سال بیک زلت بگریانند تا توبه او را قبول کردند و چون نوبت باین
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید گناه دویست ساله امتان او را بیکدم ندم آمرزیدند که الندم توبة وجه شانزدهم
آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت بحرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او قبول گردد و ببرکت خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم
گناهگاران امت او را حاجت بآن نیست که از خانه بیرون آیند متی قلت اسارت اقول غفرت وجه هفدهم آنکه
آدم را علیه السلام پدر قوالب بشر گردانید و روز میثاق همه را از متن متانت او بیرون آورد و اذ اخذ ربک من
بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم پدر ارواح گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور او
بیرون گرفتند انا من الله والمؤمنون منی وجه هیجدهم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالب بر روح غالب آمد جهان
را بطفیل او از عالم پاک بعالم خاک کشیدند اهبطوا منها جمیعا و در دور خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم جان
مستولی شد و قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بالا برد دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم
آنکه در وقت آدم فرشته نورانی دیو ظلمانی شد استکبر وکان من الکافرین در زمان سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
دیو ظلمانی فرشته نورانی گشت اسلم شیطانی علی یدی وجه بستم مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم علیه السلام
آنکه آتش حکمت در دیگدان خلقت بر افروختند و یک جهان در جوش آمد علاب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیه
السلام صاف زمین آمد ابلیس درد روی آسمان آمد صاف زمین بدرد آسمان برآمد همکن است و دوجاب
آمیخته روی آسمان بیک زمین نشست اخرج منها فانک رجیم باز آدم که صاف و سر جوش کونین بود دیگر بار در
فنا خانه امتحانش بگداختند و کدورات امتحانش پالودند حتی که حلی فنائی روی بود بنشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آنجا
صاف کرده هیچ علاقه نبود بسر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین زیادت نیز تحقیقات در تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در خطبه دیباچه و در مقدمه آنجا مرقوم قلم بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز اما تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بر ادریس علیه السلام و آن از وجوه است پنج وجه بیان میگردد وجه اول آنکه ادریس را علیه السلام بر آسمان

چهارم برآوردند و همانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه و آله وسلم بآسمانها بردند و نگاه نداشتند بلکه بمرتبه و لی فرا گذاشتند تا بمقام قاب
قوسین او ادنی رسید وجه دوم آنکه ادریس علیه السلام را بهشت درآوردند ندا آمد که دیگر از اینجا بیرون میاید رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم بهشت درآوردند و بیرون آوردند که چشم در آن نظر نفرمود ما زاغ البصر و ما طغی وجه سوم آنکه ادریس را علیه
السلام معرفت سیر کواکب دادند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند وجه چهارم آنکه ادریس را
علیه السلام علم خیاطت دادند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم علم معرفت و نور محبت دادند وجه پنجم آنکه ادریس علیه السلام
خط کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتابت تا خیاطت
رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر نوح علیه السلام بشش وجه میباید وجه اول آنکه نوح را علیه السلام
کشتی دادند که بر روی آب سیر میکرد و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم براقی دادند که بر روی هوا سیر میکرد وجه دوم آنکه نوح را علیه
السلام در طوفان بلا کشتی حائل بود و بسم الله مجریها و مرسیها و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی
در سفر معراج حائل آمد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سوم آنکه نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را
از غرق طوفان نگاهداشت و حضرت خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم سکینه دادند که او را و امت او را از غرق نیران
نگاهداشت وجه چهارم آنکه سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات آمد و این سکینه مر این حضرت را صلی الله علیه و آله
وسلم سبب علو درجات آمد وجه پنجم آنکه اگر کشتی نوح بر روی آب رفت چندان غریب نبود و غریب آن بود که عکرمه رضی
الله عنه در وقت ایمان آوردن معجزه طلبید فرمود که چه خواهی گفت که آن سنگ را که جانب دریاست بطلب تا
بر روی آب گذشته باینجانب آید تا ایمان آرم رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی
آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آمد وجه ششم آنکه نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون شعار
از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند که سنگ را بر دندان میزنند تو شکر قبول در دهان ایشان نه وقتی که
رحمت عالمیان با دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چه کند قطعه آنکه زند آتش بوستان با شه ببین
کرم تا بوستان چگونه بود ای آنکه با دشمنان کرم ورزد ای آنکه با دوستان چگونه بود اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه این تفضیل نیز بیست و چنین میگردد وجه اول آنکه ابراهیم علیه
السلام را خلت دادند و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه و آله وسلم مرتبه محبوبی دادند که قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از مهمه چیز که آنجا ابراهیم علیه السلام را خلیل خواندند و اینجا چاکران او را حبیب خواندند

شاید که خلیل باشد حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتضای خلع بخلعت ختم محبوبی باشد قیاس کن
که حال محتاج چه باشد وجه دوم آنکه هرچه خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا اما حق تعالی
هرچه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضاها و اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی وجه سوم آنکه
خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما اما حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم در شب
معراج در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید وجه چهارم آنکه خلیل را صلوات الله علیه قوت
یقینی داد که گفت اما الیک فلا حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم وقت با تعینی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و میکائیل علیهما السلام وجه پنجم آنکه خلیل را علیه السلام در حجه هوا برگردید گشت
و میگفت بل لک حاجة و حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم جای برد که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت
وجه ششم آنکه از برای خلیل آتش نمرود را برد و سلام گردانیدند که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از برای امت محمد صلی
الله علیه وآله وسلم آتش دوزخ برد و سلام کنند که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی اشارت آن آتش برافروخته نمرود
بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش یعنی چه عجب اگر بقدم خلیل افسرده شود عجب آنست که آتشی که افروخته غضب
حق تعالی باشد بقدم عصاة جنایات امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پست گردد و ازین نازکتر آنست که آنجا خطاب بیامد
که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد گشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه خطابی بفرمانی متوجه او گردد آتش
تمام منطفی میشود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط یجد لهبها
تحت قدمیه کما یجد الا لهبا الطبق یعنی چون بنده مؤمن بفرمان مالک حمیم جل ذکره در وقت مرور بر دوزخ
قدم کرم بر پل صراط بنهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم او چنان فسرده و یخ بسته گردد که در زمستان
برف بر خلیل بنده وجه هفتم آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود که فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا
و حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم گذر بر منبعهای که آفتاب و ماه و ستاره بود که وهو بالافق الاعلی وجه هشتم آنکه خلیل علیه السلام
بواسطه بمرتبه رسید که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و حبیب صلی الله علیه وآله وسلم بی واسطه بدیده
رسید که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم آنکه خلیل علیه السلام درخواست کرد که ولا تخزنی یوم القیمة
حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم بی خواست امت کرد که یوم لا یخزی الله النبی وجه دهم آنکه چون خلیل علیه
السلام درمانده گفت حسبی الله و حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم چون درمانند حق تعالی گفت بی کلام و زبان حسبک الله
وجه یازدهم آنکه خلیل گفت از نزد خدا تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین و حبیب را گفت صلی الله

علیه وآله وسلم بملک تعالی گفت من بخودی خودی برم سبحان الذی اسری بعبده وجه دوازدهم آنکه خلیل علیه السلام هدایت
خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم ناخواسته هدایت نمودند ویهدیک صراطا مستقیما وجه سیزدهم آنکه خلیل
علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو گویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت
صلی الله علیه وآله وسلم هنوز تو نه بودی که ما ثنای تو میگفتیم ورفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام
دران شب که ملکوت بوی نمودند بآن هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وآله وسلم دران شب
که مرا اورا بوی نمودند رحمت ومغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه
السلام منادی حج وکعبه بیابان بود واذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه وآله وسلم منادی ایمان
واحسان وعرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت من تبع را
میخواهم وعاصی را فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه وآله وسلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را صلی الله
علیه وآله وسلم ندای سعادت انگیز آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون وجه هیجدهم آنکه خلیل گفت
که مرا از همه عالم بملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود همه را از کونین حبیب من بس
لولاک لما خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که اسمعیل بود علیهما السلام یک گوسفند فدا
فرستاد وفدیناه بذبح عظیم واز برای پدر حبیب صلی الله علیه وآله وسلم با وجودیکه یگانه بود صد شتر فدا فرستاد
وجه بیستم آنکه بصحت پیوسته که چون روز قیامت شود هریک از مردان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را مردی
از جهودان وترسایان تسلیم کنند وگویند هذا فداک من النار ای درویش دستی که از برای فرزند دلبندش فدا
فرستاد گوسفندی در دنیا کجا ومحبوب پادشاهی که از برای صد هزار گدای آستان او آدمیان فدا فرستد وجه بیست و یکم
ایشان بدوزخ فرستد کجا فانظر تا نمرودی برابراهیم آتش گلستان ساخت آتش دوزخ بر امت گلستان ساخته
نیست عکس برین امت الاحق تعالی بمراه قسم آتش را فدای آن جهودان ساخته بهر فرق تا خلیل را گوسفند
آمد فدا بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یوسف صدیق علیه
السلام بهفت وجه تحریر مینمایند وجه اول یوسف علیه السلام را تاویل احادیث وتعبیر خوابها انعام
فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث وغلامان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
تحصیل معارف وتفسیر کتاب اکرم نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف

علیه السلام را بر تخت بخت و قصر مصر با هم سلطنت و رسم حکومت نشانند و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ
منها حیث یشاء و هر یک از چاکران و خاکساران این امت حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم فردا تخت بخت
دولت و قصر مصر جنت ملک مؤبد و دولت مخلد ارزانی دارند اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه سوم آنکه اگر
یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان الامات دستهای می بریدند وقطعن ایدیهن
وقلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم کمالی دادند که در اشتیاق و استغراق قد آن
ساکنان مؤمنات زنارهای بریدند و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وجه چهارم آنکه اگر یوسف را
علیه السلام کلید خزائن اجعلنی علی خزائن الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مفتاح کنوز
رحمت و خزائن رموز مغفرت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه پنجم آنکه اگر در آوان حشمت یوسف علیه السلام
صاع زرین در میان متاع ابن یامین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم متاع باشعاع نور یقین در صدور علماء زمان سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نهادند افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم آنکه یوسف علیه السلام را فر و بهائی بود که چون نظر محنت رسیدگان
مصر بر جمال او افتادی علت مجاعت شان بمشاهده جمال او مرتفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
لوائی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم بر آن لوا افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت
وسلامت مبدل گردد وجه هفتم آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آن در رقیت متملک بود
چون روز وصال یعقوبی و هنگام زوال طریقی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد که
کرو رفع ابویه علی العرش و تمام خلائق مصر که در سلک ممالک او منخرط بودند بطالبیت با همه مملکیت و رقیت
او اعتراف نمودند جدا از آن همه را بنوید نوال بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت
شود و همه مومنان بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بنده و افکنده درگاه الهی باشند جامه
گردانند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه اقربیت و تخت شفاعت نشانند عاصیان گناهکار و گرفتاران
تباه روزگار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت
رب الارباب جل جلاله در رسید که ای بندگان گناهکار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار
و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را بنوید امید درجات جنات و مشاهده دیدار
حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد گردانیدم نظم ای رونق دو عالم از ذات محمد بود و آغاز آدم ز ذات محمد

امین شدند دلها از هیبت و سیاست و چون حرف حجت آمد بر نوبت محمد ﷺ در بارگاه سدره روح الامین بنده اند
سری که هست حق از حضرت محمد ﷺ در روز عرض اکبر یعنی که امتانش ﷺ آزاد گشته ز آتش از برکت محمد ﷺ مردم همه گریزان
فردا نه دوزخ اما و دوزخ شود گریزان از امت محمد ﷺ ای نفس تند سرکش در کشتی محبت تا در حشر نوشی از شربت محمد ﷺ
اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی کلیم علیه السلام بتحقیق اجمعی بسبب وجه چند تحقیق میشود
وجه اول آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام مقام کلیمی دادند که وکلم الله موسی تکلیما و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در حرم از
نزدیکی دادند که فاوحی الی عبده ما اوحی وجه دوم اگر موسی را علیه السلام عصایی دادند تا چندین هزار سحر سحره را
نابود گردانید تلقف ما یافکون حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را
بیک دم نابود گردانید که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه سوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند قوله ادخل یدک
فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وآله وسلم دین بیضا دادند جئتکم بالملة الحنفیة السمحة البیضاء
که آن ید بیضاء موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساخت قصر حضرت الهی را روشن کرده
که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه چهارم آنکه اگر موسی را پادشاهی و پیغامبری بنی اسرائیل
دادند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم یکی چون جبرئیل غاشیه برداری چون اسرافیل علیه السلام و دقتی چون برده
جلیل جل و علا دادند وجه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخودی خود آمد که و لما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه
بیخودی خود بردند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه ششم آنکه اگر موسی را علیه السلام برکوه طور بردند تا کلام
پاک شنید وکلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر قاب قوسین بردند تا دیدار پاک بدید که ثم
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانروز آب و نان ندادند تا آنگاه که با وی
سخن گفتند و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم شب بخوان قدس پرورده نانش
داد و بدولت وصالش مشرف گردانید ابیت عند ربی و یطعمنی و یسقینی وجه هشتم آنکه موسی علیه السلام در مقام
انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و لطلوع واعدنا با وی سخن گفت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
بر فراش استراحت خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بکلمه ارفق ای فلانا یعنی بجای می برد که نه خبر بهشت بود و نه
ملکیت بجوالی و نوالی آن پی برد وجه نهم آنکه موسی علیه السلام مشغول بکلام بود بسبب انبساط طلبی خود را گفت
ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت لقدم گاه او بود دیدار الامین لعین انداختند قدم او سر بر نهند
خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم قدم گاهی بود که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه دهم آنکه

موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد که فاخلع نعلیک و رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر فرق فلک
اطلس یعنی از خلع نعلین آمد که یا محمد لاتخلع نعلیک وجه یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام مستتر
کرد فقربناه نجیا و چون قرب حبیب را یاد کرد خود را مستتر ساخت سبحان الذی اسری بعبده لیلا این لیس بقای موسی
بود بصفات موسویه و فنای حضرت محمد مصطفی است در صفات احدیه جل علا وجه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه
السلام را بنام علامت یاد کرد و گفت جاء موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد کرد
که بعبده لیلا وجه سیزدهم آنکه آنجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم برده شد تحقیقش
آنست که رسیدن وی بدو نه وصال بصفت حق تعالی بود و آن بروست نه بصفت خویش آن آینده است که هر
خواهد آمد شاید که بار یابد و شاید که بار نیابد و هر که ببرند ممکن نبود که او را باز زنند وجه چهاردهم آنکه چون
موسی علیه السلام تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت و خر موسی صعقا و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کل
مقامات انبیا و عجائب ملکوت ملا اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی بدید و از جای خود نجنبید و آن یعنی بر دلیل
بقای موسی است بصفت خود و بقای مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم ببقای حق تعالی وجه پانزدهم آنکه موسی
علیه السلام دیدار خواست رب ارنی انظر الیک شنود و لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چشم فرو خوابانید
ما زاغ البصر و ما طغی فی اقتضای مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک وجه شانزدهم آنکه موسی علیه السلام کرامتی او
کرامتی بهر ایشان داد که دامن خشک ایشان تر شد و اذ فرقنا بکم البحر و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم فردا
مرتبه دهند که اگر عاصیان ابر دوزخ بگذارند دامن تر ایشان خشک نشود که دریا موج فان لولاک لما ابدی وجه هفدهم
آنکه در حدیث صحیح آمده است که موسی را علیه السلام ده بار مناجات پیش دست ندادو محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار حضرت حق تعالی را مناجات میکنند که المصلی یناجی
وجه هجدهم آنکه برای موسی و قوم او من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن والسلوی و برای حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم و امت او ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین وجه نوزدهم آنکه
از برای موسی علیه السلام از سنگ تخته دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و از برای اصحاب
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صد هزار
چشمه حیات بخش بیرون آوردند فانفجر الماء من بین اصابعه چه لطیفست که از میان سنگ آب بیرون آید و ان
من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ چون آب صافی منفجر گردد

وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و وجه بیستم موسی علیه السلام جل وعلا از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او
گوساله پرست شده بودند وحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم قریب بهفتصد سال ست که از میان
قوم بیرون رفته و مهر و نور اعلای اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ولوای والای ملت احمدی صلی
الله علیه وآله وسلم در ترقی و تزاید ست والحمد لله رب العالمین ما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بداود علیه السلام بسه وجه معین میگردد وجه اول حق تعالی داود را علیه السلام خلیفه خود خوانده یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من
بعدی وجه دوم آنکه در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید والنا له الحدید و در دست حضرت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دلهای محکم با قساوت را نرم گردانید فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آن نسبت
که از موم نرم تر گردانید فبما رحمة من الله لنت لهم وجه سوم داود را علیه السلام نغمه و نوائی داد که مرغان هوائی و ماهیان
دریائی و وحوش و طیور صحرائی بنغمه سرائی او مشغوف بودند و کوههای بلند و بیابانهای بی پایان با وی و ان بآن پیغمبر عظیم
الشان صلوات الله وسلامه علیه بمداومت مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه
وسلم صیت وآوازه داده بودند که هنوز از عالم نام و از آدم نشان نبود که کوس دولت و احتشام و علم عظمت و احترام
وی بر طارم عالم وجود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خس و خاشاک ظلمات جهالت از صحن
میدان نورافشان معرفت بیمن مقدم شریف منزلت وی روفته بودند که ان الله تعالی خلق من ظلمة ثم رش علیهم
من نوره والله اعلم ما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی بدو وجه
مبین میگردد وجه اول آنکه سلیمان علیه السلام را باد مسخر گردانیدند که ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر حضرت
مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم ملائکه مسخر گردانیدند وحکم یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین وجه دوم آنکه
تخت سلیمان علیه السلام بهر صبحی و در شبی یکماهه راه میرفت غدوها شهر ورواحها شهر حضرت محمد را صلی الله علیه
وآله وسلم تختی داده بودند که آن از پر یا فرشتگان بود و بطرفة العینی از فرش تا عرش میرفت فکان قاب قوسین
او ادنی وجه سوم آنکه سلیمان علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم رحمت الهی جل وعلا
در ظل ظلیل خود می پرورد الم تر الی ربک کیف مد الظل یا خود چنان گوئیم که جمله یاران این حضرت را در سایه خود جا داده
و بیمن ظلهم الله یوم القیمة لا ظل الا ظله الحدیث وجه چهارم آنکه سلیمان را علیه السلام مملکت روی زمین در زیر
نگین او در آمده ز رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مملکت حقیقی

در سایهٔ لوای او باز ایستند لواء الحمد بیدی وجه پنجم اگر سلیمان را جن و انس فرمانبردار گشتند خواجهٔ ما را صلی الله علیه
و آله وسلم ملائکه مقربین فرمانبردار گشتند وجه ششم اگر تمامی دنیا را بغارت دادند خادمی را از چاکران امت محمد صلی
الله علیه و آله وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه هفتم اگر
آفتاب را از برای سلیمان علیه السلام یکبار باز گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم که علی ابن ابیطالب است رضی الله عنه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت
ان شاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سالی یک شب را باز گردانیدند آن شب عید قربان است و در
وقوف بعرفات و گذشتن از میان حکم روز عرفه دارد وجه هشتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت
دادند سر عرش را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خاتم نبوت دادند وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام
کرسی دادند که دیو آنجا دخل بیافت والقینا علی کرسیه جسدا خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله وسلم آیت الکرسی
دادند که دیوان را مستاصل گردانید اعطیت آیة الکرسی من کنوز تحت العرش وجه دهم اگر مرغ با سلیمان
علیه السلام سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و وحوش و طیور با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سخن گفتند
چنانکه در باب معجزات بتفصیل بیان مزین خواهد گشت اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر عیسی علیه السلام
بهفت وجه مبین میگردد وجه اول عیسی علیه السلام را بآسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجهٔ ما را صلی
الله علیه و آله وسلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی و حکمت در نگاهداشتن عیسی علیه السلام و فرستادن مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم در روضة الواعظین ایراد کرده ایم و شمهٔ از آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله
العزیز وجه دوم اگر عیسی را علیه السلام بی پدر موجود گردانیدند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمدی را صلی الله
علیه و آله وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون آورد انا من الله والمؤمنون منی وجه سوم اگر عیسی علیه
السلام مرده را بدم خود زنده گردانید و احیی الموتی باذن الله خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم صد هزار
دلهای مرده را و جانهای پژمرده را بدم کرم خود زنده و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه وجه چهارم
اگر عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میرفت و حبیب خدا صلی الله علیه و آله وسلم یقینش از آن زیادت بود
که بر روی هوا میرفت وجه پنجم از برای عیسی علیه السلام اگر مائده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون
بود ربنا انزل علینا مائدة من السماء از برای خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم مائدهٔ پر فائدهٔ قرآن فرود آمد
که در وی علم اولین و آخرین بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وجه ششم مائدهٔ عیسی علیه السلام سلب

عذاب قوم او شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین و آنکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم رحمت مؤمنان شد
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و چهارم عیسی علیه السلام مأمور بمتابعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
وسلم و خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم مأمور نیست بمتابعت او و دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما
الا اتباعی نظم ای زدم زندگی جسم تو جان همه + خلق همه گوهرند سنگ تو کان همه + از ظلمات عدم راه که جستی
برون + گر نشدی شمع تو نور روان همه + بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید + هر چه ز آیات لطف بود
نشان همه + تیغ ید الله توئی با که اتفاق و زانکه ترا بر کشید حق ز میان همه + بر سپر مه زد چرخ تو کسی تیر از آنکه +
نیست ز نون قلم تیر و کمان همه + ما و گناه چو کوه هر دم و غم نی که هست + بر کتف نازکت بار گران همه + فخر
که چون آفتاب سایه نداری کو هست + در تف خورشید حشر زیر لوا آن همه + ور چه بخوانی بلطف ور چه بخوانی
بقهر + ما همه زان توایم ای تو از آن همه + وظیفه ثانیه از مقاله ثانیه در ذکر فضائل و دلائل
نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص و
درین وظیفه شانزده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول ایدروش بدانکه وجود خواجه کونین علیه و علی
آله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در صدف آفرینش مقصود وجود جهان دانش بینش بود بهتر از
همه بهترین او بود و خلاصه هر آفرینش آدمی نمود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا
درخواست که وجود خواجه کائنات را صلی الله علیه و آله وسلم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد از ین چهار ارکان
که در وی فتح آفرینش هست قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر او دمید و این معنی طراوت و نما بود بعد
از آفرینش آدمی در مشیمه جهان این لطیفه خلعت نخستین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز و در جهد دوم آن نبات
را دل نشاء بقائی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن بار حیات نباتی قالب دیگر بساخت و حیات حیوانی
اندر او دمید و حیات نباتی را از حیات حیوانی دیگر بخشید آنگاه این حیات را بدرجات متعدده بگذرانید تا آنرا
روح حیوانی با قالبی ترتیب نمود و حیات انسانی از روح معین هست و در و دمید و حیات حیوانی را از حیات
انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را بدینها در مشیمه قالب حیوانی بر نهاد و بر اصل میکشید تا بآن درجه
رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید آدمی در مشیمه قالب حیوانی بآن عقل نورانی
روشن گردانید و عقل نورانی را در مشیمه جان انسانی بفروغ نور ازل بپرورد تا صورت عقل نیز جمعیت حال نیز بنیله
خدای سبحانه و تعالی آمد و لیکن هنوز کوتاه بالا بود و به فیض ازل نرسید چه لا ازل بنهایت بلند قامت بود

بایدکہ چون پدید لطف ازل این کودک خورد را در چہل سال روح در شیمہ جان ترتیب کرد کرم این کبریا این طفل را در اربعین
سنۃ در حظیرہ حرم جان پرورد لیکن از ان چہل سال روح نبوت در قالب عشق دمیدہ نہاد و نہاد عقل بنور نبوت پرورد
وعقل در انشار تانی بار تبارک روح نہاد و جوی حیات ابد بکشید شیر ازل کہ از پستان نبوت بمکید باز نبوت کہ جان
خرد بود در قالب رسالت شد رسالت کہ جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید در شیمہ نبوت را کہ جان خورد بود دیگر بار
رسالت برکشید نبوت بر رسالت زندہ گشت رسالت بہ نبوت پایندہ ماند اینجا حیات پاکیزہ پیدا شد فلنحیینہ
حیوۃ طیبہ جمال نمود باز رسالت کہ جان نبوت بود در شیمہ نبوتش چندین سال بپرورد تا ازین جہان اندر آن شیمہ
قالبی بنگاشت چو قالب رسالت در شیمہ نبوت بکمال رسید فاسوۃ اولوا العزمی را بر مثال جان در قالب
رسالت دمید و نفخت فیہ من روحی قالب رسالت بروح اولوا العزمی زندہ گشت اما زندگی کہ اندر روح حیات ابد
نمود ازین زندگی ساکنان ولایت را انس فزود و این حیات حیات پاکان حظیرہ قدس بود باز اولوا العزمی
قالبی ترتیب کرد چندین سال در شیمہ رسالت بپرورد تا قالب اولوا العزمی در شیمہ رسالت بدرجہ کمال رسید
و نہاد خویش بالا کشید بالای کہ از ان بالا بالاتر نبود و برتوی کہ از ان برتر پرتوی نبود آنگاہ جان پاک خواجہ
کونین و روح مقدس رسول الثقلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر مثال جان در اولوا العزمی دمید و اولوا العزمی
را بر مثال قالب بجان خواجہ زندہ گردانید آفرینش باین خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تمام شد کہ بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق دین باین سید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکمال رسید کہ الیوم اکملت لکم دینکم و این خواجہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بر سر آفرینش افتاد و ہو بالافق الاعلی و کلمۃ اللہ باین سید تمام شد و تمت کلمۃ ربک صدقا وعدلا
اما اگرچہ آفرینش باین خواجہ تمام شد و خلق باین سید بکمال رسید اما این خواجہ ہنوز تمام نبود و این سید ہنوز
بکمال نرسیدہ بود کہ شش ہزار سال آفرینش طور وجود این خواجہ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شیمہ اولوا العزمی تربیت
فرمود و ہنوز آفرینش بکمال نرسیدہ بود تا جان خواجہ کونین بسر حد نہایت مرتبہ انسانی و کمال اولوا العزمی انجا رسید
و نہایت شود این قالب قرآن را کہ روح یقین ست در قالب جان سید علیہ الصلوۃ والسلام دمید تا یک
اوحینا الیک روحا من امرنا و این قرآن جانیست ازلی و این خواجہ زندہ ہست ابدی اینجا ازل باید
متقارن گشت و اول با آخر یک شد آن جان کہ عرفان می گفتند قدیم ست عبارت ازین جان ست
و این روح کہ عارفان گفتند ازلی ست این روح ست و این جانست کہ ازل با ابد پیوستہ و این روح ست انہ
قدیم کہ موجود ست جہان ازلی ابدی نخوان شان و حدیث روح قدیم باقی نخواند گشتن قرآن از نہاد سید

سید ما صلی الله علیه و آله و سلم شرعی پرداخته و از نهاد شرع بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا که از
نهاد رسالت سید صلی الله علیه و آله و سلم استفاضه نموده و از پرتو نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر یک
گفته که لا نفرق بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد شرع بکشاکش قالب در پرده دل پرتو اندازد و اینکه
من القلب الی الرب روزنه با فروغ ازل و با زلل شد سر منه بدا و الیه یعود آنجا ظاهر گردد و معنی انا لله و انا الیه
راجعون آنجا جمال نماید چنانکه شیخ رومی قدس سره فرماید ع این کیست این در حلقه ناگاه
آمده ٭ این نور الله ست این نزد الله آمده ٭ این لطف و رحمت را نگر این بخت و دولت را نگر بود در خانه بد
اختران بار وی چون ماه آمده ٭ لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده ٭ وین کهربای قدس بین بهر رخ زرد
هر کاه آمده ٭ از لذت بوهای او از حسن و از خوهای او ٭ در قل تعالوا های او جانها بدرگاه آمده ٭ در
چاه شور آب جهان در دلو قرآن رو براه ٭ ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده لطیفه دوم در تفضیل
جناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم صفی الله ... بشارت ای درویش در ابتدای حال که از کلک اسرار پرگار
قدرت این نقطه خاک در مرکز محیط افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و ارادت
این صدف خاکی در مغاکی وجود افتاده بود و دهان طلب باز گشاده تا آنزمانیکه قطره جان پاک از رعد
طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکیده افلاک بر مثال میغ بود و این جهان چون دریا و این
خاک چون صدف و روح پاک چو باران این باران از آن میغ در دهان این صدف چکید این صدف
اندرین دریا باران بدین باز در کشید از آن قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد از آن باران گوهر
البشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از بهر از آن دریا برآرند فرشتگان را غواصی دادند درین بحر اسرار در
هیئت سجود غوطه فرمودند که اسجدوا لآدم یا از این خاکدان جهان را دریا و از قعر صدف آدم علیه السلام
ساختند و از آسمان قدس قطره وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلاة والسلام اندر آن
صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطره محمدی صلی
الله علیه و آله و سلم از میغ افلاک در دهان گرفت و شش هزار سال پرورش میداد تا از آن قطره در یتیم
حاصل آمد آن فرشتگان که به سجود آدم غوطه خورده بودند ... آن گوهر یتیم
منظر ساحل ظهور در جلوه گاه عزت از مشاهده نمودند و زبان حال میگفتند ...
ذرات کائنات ٭ اصل محبت تو کلید ...

زان سوی کائنات ، هر ذات مستحق صفات کمال نیست ، ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات ، طغرای هست
چو کشند کاتب قضا ، سازد قلم ز سدره و از آسمان دوات ، بر تاج جود گوهر از بهر وجود تست ، کز بحر ذات آمده
بر ساحل نجات ، لطیفه سوم ، بهار دین معنی بزبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار قدرت
ست چهار روغن گر جهان بیش از نیست که روزگار را عصر میگویند و روزگار و زمان چندین هزار سال ست
که روغن جهان میگیرند چهل هزار سال ست که فتحی از قدرت در صحرای یمین و طائف قندیل قالب آدم صفی را
علیه السلام ترتیب می‌داد حضرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشکوة قالب آدم را می پرداخت که مثل نوره کمشکاة فیها مصباح روغن
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چندین گاه که در قندیل آدم علیه السلام ریختند مشکوة آدم را علیه السلام
چندین هزار سال بروغن محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در قالب آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود
که زوایای عالم ملک و خبایای عالم ملکوت بفروغ روغن او روشن خواهد شد یکاد زیتها یضیء و لو لم
تمسسه نار آتش وحی و شعله قرآن در هم فتیله زبان سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم نزدی
و لو لم تمسسه نار بس چون آتش وحی از بیرون فرستادند و بفروغ جان اندرون مدد دادند نور علی نور
شد جهان در جهان از فروغ نورش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعلع نور روش
[illegible] یهدی الله لنوره من یشاء مثنوی هر که اصل هستی شد وجودش ، جهان گردی زشادروان
وجودش ، چراغ روشن از نور خدائی ، جهان را داده از ظلمت رهائی ، ملایک گشته فرش آستانش ، طریق
شرع روشن از بیانش ، نوشته از خیال منشور پیغمبر بر دو عالمش نوید نور علا نور ، لطیفه چهارم بهار دین
باب با اصطلاح ارباب اشارت شنو بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش تا در این روزگار را
بپاید یک حیات ست که بانی جهان بر ثنای خواجه جهانیان صلی الله علیه و آله و سلم برده اند که لولاک لما خلقت
الافلاک و فیض بخشش زیستی برکشیده اند که آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال بدایره خاک قالب آدم
آمیختن بود لاقسم والارض فانها امکم اولین فرزند زمین آدم صفی ست زمین بکر بود که با آدم آبستن شد
چهل هزار سال قدرت الهی قابله او بود تا این فرزند از این مادر در وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود
جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود و زینت جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا
این قالب و شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از پشت آن افلاکی پادری در [illegible]

ونفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب بحجابه
خواب قرار نگرفته بودند و عروس قالب با داماد سر بگریبان زندگانی در نیاورده بود که از بالای ازل منادی
در داد و ندا کرد داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجده خود نثار تشییع کنید
فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب در جامه خواب زندگانی دست
موانست در گردن مرافقت در آوردند صد هزاران از ایشان فرزند حکمت متولد گشت فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه و صد هزاران قرة العین دانش از ایشان در وجود آمدند و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که تو
میدانی ازین داماد و عروس زاده اند و این همه جگرگوشگان حکمت که تو میدانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند بعضی
در گهواره کلم خفته اند و در مهد خبر خفته اند بقات حروف بسته و تربیت آواز و نفس پرستند گاهی از راه دهان
و وقتی از رحم انگشت بدر آیند اما این جگرگوشگان قالب و جان و این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده
باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدل اند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد باشد لا نکاح
الا بولی و مرشد و شاهدان عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد
حرامزاده و از ساحت قرب و قبول دور افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش
پای بجامه خواب سر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر در دهان ظروف حروف الحمد لله بتحمیده
و بخزانه ازل فرستاد و الحمد لله آدم علیه السلام از پی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جان بارگاه
حق تعالی میگذارد باز در آخر که آدم علیه السلام را با حوا عقدی بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد
ز پروانه ازل پرسید که کابین این کنیزک با خواجه عالم باید گذارد و مهر این مادر با این پسر بگزاردی باید
سپارد با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک بده که آن ده بار صلوة است بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه و سلم
تا کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول در خطبه خواندن قالب و جان و کابین الحمد لله بارگاه لا اله
الا الله بگذار و آخر در نکاح حوا ده صلوات بخزینه دار محمد رسول الله بسپار تا این دو کار را نتیجه روح و بدن
فرزندان خود بیادگار بگذاری ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه هفتم از لطائف اسرار قصه قبل نبینا
علیه الصلوة والسلام و آدم صفی علیه السلام بگوییم اینجا پیش از تحقیق باید دانست که حضرت جلال
خداوندی را جل جلاله دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر قالب از عالم خلق است خلقه من تراب
و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است جامع هر دو جهان خلق و امر

عالم صلی الله علیه و آله و سلم ولی محمد شد است صلع علاوه عالم امر و آسمان ممالک امر است و زمین خداک خلق
آدم صفی الله از آسمان که جهان امر ست بزمین که عالم خلق ست آمد باز خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم از زمین
که عالم خلق ست بآسمان شد که جهان امر ست آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد که قبله گاه فرشتگان شد
اسجدوا لآدم خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم از زمین بآسمان شد و امام مقربان گشت فقدمنی جبرئیل فصلیت
بملائکة آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند و چهار هزار معصوم را با خود بدنیا آورد قلنا اهبطوا
منها جمیعا خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم از زمین بآسمان رفت چندین هزار آلوده از عالم خاک بعالم پاک
برد السلام علینا و علی عباد الله الصالحین لطیفه هم چنین [illegible] و بعبارت یسیره و معانی کثیره مبین سازم
ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان نهم آدم با درخت گندم [illegible] چو بهرش ندارد این جوهر را
بالماس چگونه توانم سفت که جان جوهر فروش ندارد الا کسی فضلنا بعضهم علی بعض آن گندم که آدم را
علیه السلام بود اول با چندین هزار معصوم علیهم السلام و الصلوة از بهشت بیرون کرد همان گندم در عهد
سید علیه الصلوة و السلام چندین هزار آلوده را به بهشت برد [illegible] اینجا آدم
بطمع گندم را از بهشت بیرون کردند و اینجا بنده شکم [illegible] آوردند [illegible] خلق [illegible] و اینجا گندم
با ابلیس پیمان بسته بود [illegible] کفر ابلیس [illegible] آدم را از بهشت بیرون آوردند اینجا با خواجه کونین
صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرده بود [illegible] نبوت سید صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آدمیان را به بهشت برد آدم
[illegible] جهان گلین بود و خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم دهقان عالم اولین بود اینجا که آدم [illegible] جهان گلین
[illegible] گشت [illegible] رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله و سلم جهان دلین [illegible] باشد
جان [illegible] من الارض نباتا کالطیبة
[illegible] سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان گشت
[illegible] آدم شد [illegible] عالم گشت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] جهان [illegible] آدم علیه السلام
[illegible] سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بهشت [illegible] دنیا [illegible] گشت [illegible] آدم [illegible]
[illegible] محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شد آدم [illegible] تربیت کرد
عالم صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] شرح [illegible] داد [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بهشت [illegible] آدم [illegible]

که بهشت از نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آوردند و آدم علیه السلام را از بهشت بیرون آوردند و بهشت در درون محمد
صلی الله علیه وآله وسلم دست بشجره سروری زده بود پادشاه ازل عز وجل بهشت را از درون محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بیرون کرد همچنانکه آدم دست در درون بهشت بدرخت محرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم عز وجل او را از بهشت
بدر کرد آدم علیه السلام اول از اندازهٔ شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها آنگاه سلطان ازل جل جلاله و علا او را از بهشت
بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از اندازهٔ اسرار محبت بدر شد بل تحبون الآخرة آنگاه پادشاه قدیم
جل و علا او را از اندرون محمد بیرون کرد ما زاغ البصر و ما طغی بهشت را با خواجه که بیش از این [illegible] اشتیاق بود که
که آدم را به بهشت از بهر آنکه آدم را از بهشت بدر آید بار دیگر با بهشت خواهد شد تا بهشت از محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بدر آمده بود دیگر با محمد صلی الله علیه وآله وسلم نخواهد شد یعنی که حشر بچه گونه خواهد بود و احوال قیامت که
کرا اهل نوح را از اهل بهشت جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر مردم در بهشت خواهد بود که مقربان خود را
از اهل بهشت ممتاز گردانند که اولیای تحت قبابی [illegible] بیرون از کل با عشق [illegible] دیگر گفتگوها هر جای و تو
جای دیگر است در میان میقات کمال کبریا صد هزاران طور و صد هزار موسای دیگر [illegible]
عشاق خود ساز در مقام [illegible] از جنت بپاید ساخت ما وای دیگر هر کسی را از [illegible] در جنت تماشای بود و ما
نیز خواهیم حضرت تماشای دیگر با خریداران بها کن باغ جنت را که هست مفلسان را اندرین بازار
سود دیگر همچنین است اسرار قیامت [illegible] سربسر [illegible] غوغای دیگر لطیفه [illegible] در تفضیل حضرت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو اول ترا باید دانستن که نسبت نبوت را
بپهلوی [illegible] آن [illegible] سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] رسالت بدست [illegible]
از [illegible] این [illegible] اولاد آدم بود صلی الله علیه وآله وسلم که حبیب [illegible] و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین پیدا [illegible] محبت این [illegible] آدم [illegible] دو [illegible] لوای [illegible] القصوای در [illegible]
این خواجه بود صلی الله علیه وآله وسلم که از دیوان نوح نجی علیه السلام علم برافراخت که از جهان [illegible]
از عالم [illegible] رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا [illegible] جهان [illegible] رسیده بود [illegible] عالم [illegible]
افتاده بود بیت المعمور از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت [illegible] قوم [illegible]
آمدن [illegible] منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک [illegible] آدم ثانی [illegible] از عالم [illegible]
نوبت [illegible] سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] طهارت قدم مبارک [illegible] آن [illegible]

زمین را از لوث ادناس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار و اکناف عالم فرو کوفت
و چون همت حق پرست این سید بدین زمین رسید خاک ولی عهد آب شد و ترابا طهورا چون پای
مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست مبارکش از زمین قبضه خاک
برگرفت خاک نایب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
پنجه بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ابوجهل لعین را دیده از آن کور شد تا بیت الوجود صدیق
را رضی الله عنه از آن خاک چشم اسلام از آن روشن گشت وجعلت قرة عینی فی الصلوٰة آن خاک هم سبیل شقاوت
ابوجهل بود و هم سرمه سعادت صدیق رضی الله عنه مثنوی حسن یوسف عالمی را فایده گرچه بر اخوان عبث
بد زانده بحسن از دیدی چنان محبوب بود لیک بر محروم نامطلوب بود آب نیل از آب حیوان بد فزون
لیک بر محروم منکر بود خون هست بر مومن شهید زندگی بر منافق مردنست و زندگی ناگاه خود را فایده چه اند
شاید لیکن جان را هست از ذوق دگر لطیفه پنجم هم در ذکر نوح علیه السلام و تفضیل حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم و شمه از فضائل کلمه لا اله الا الله بزبان اشارت بشنو ای درویش تو نعمت نوح علیه السلام بدیدی و
حکایت طوفان و کشتی شنیدی اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم می باید دید و حکایت طوفان
طوفان سید ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم می باید شنید کلمه لا اله الا الله ببین که کشتی اعظم است از تختها حروف
بیکدیگر ترتیب کرده کشتی نوح علیه السلام به ایک تخته خرد است از حروف تختها ترتیب نموده بادبان این کشتی صورت
که آنرا پدید داشته و بادبان این نفس است که بدین بادبان گماشته کشتی کلمه را از امواج هوا امان کرده و جری بهم فی موج
این کشتی بسلامت از موج موج آسمان در گذشته و هی تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی است و دلیر
این کشتی محض لطف نیز بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله نقش بادبان این کشتی زبانه کرم می پیچید قولوا قولا سدیدا
قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود که و استوت علی الجودی این چنین کشتی را قرارگاه حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم
الطیب بدور نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سیاه تباه خواستند گشتن نوح
علیه السلام سفینه ساخت تا جماعتی را از طوفان برهاند کشتی بپرداخت تا طائفه را از آب سیاه بگذراند هر که
از طوفان نوح درین عهد دو فتح گشاده تا هر کس که در آن طوفان غرق شد از آن بعد فتح افتاده و قهر قضا او را
آب سیاه بدم درکشید تا از آن روضات عهد و فتح جمیع اطراف فادخلوا نارا بار دیگر دو فتحا خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم
جماعت خزانیان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین هلاک خواستند گشت کشتی لطف کبریا

حق عز اسمه این کشتی لا اله الا الله را از سخنها حروف بایکدیگر پیوسته تا طائفه را از طوفان آتش برهاند و بجودی جنانش رساند
و هر که او در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه نجات یافت و آخر کار بر جودی قرار گرفت یا نوح اهبط بسلام منا
و برکات باز هر کس در کشتی کلمه لا اله الا الله نشست از طوفان جهنم نجات یافت بعافیت به بهشت رسید ادخلوها بسلام
آمنین آنجا نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام ملاح این کشتی اند کشتی
نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات شتافتند نوح علیه السلام
کشتی ترتیب داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید عالم علیه الصلوة والسلام را ترتیب دادند که تا بندگان را
به بهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم بر آتش کار میکند آنجا نوح
ملاح بود کشتی را بباد هوا میراند و اینجا روح ملاحیست که این کشتی را بباد خدا میخواند از طوفان هر که نجات یافت
ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و هر کس که از طوفان آتش نجات یافت ببرکت
کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقریر فضیلت محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوة والسلام شناختی لطیفه نهم در تفضیل محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیده دل برگشای و حدقه جان باز کن آن ستاره
که در دور ابراهیم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و آن کوکبی که در روزگار بد بر ملت قطع طریق میکرد
قال هذا ربی چون در روزگار و گردش پرگار لیل و نهار زمان سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم رسید مجموع آن
کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون دزدان در آوان خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم پاسبان گشتند وجدناها
حرسا شدیدا و شهبا وقتی که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم از مادر بزاد آوازه بزرگی او در ملکوت افتاد و ستارها
در آسمان بجنبش گرفت نور بر زمین بجنبش پیش آورد زهره ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه [illegible]
تا دامن چاک کرد و قدر حلقه فرمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
مسیح بود زمین کلیسای بزرگ ترین بیفروخت چون سید از مادر بزاد شهاب از آسمان بجنبش گرفت و دیوار
اطباق آسمان گرفتن آغاز کرد فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم از مادر
وجود آمد آتش قباد نژاد بجهول گریخت و شرفات ایوان کسری فرو ریخت لطف تا رواین سقطت شرفات
ایوان کسری بت پرستان باین سلطان الشرع جهان ایمان آوردند که پای خدایان خود را زیر [illegible] دیده
پرستان مسلمان شدند که دل معبودان خود را [illegible] یافتند آسمان کعبه بزرگ بود ستاره پرستان

پرستش کرده بودند و کعبه آسمان خورد و بود و مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آن شب که سید از مادرش بزاد بتان
ستاره از آسمان برنجیدند و اصنام کعبه همه بروی درافتادند باز یک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم بیامد ماه در افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وآله وسلم
یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود و از برای خادمی از
خادمان دیگر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی علی ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق
جمال خویش بنمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جماعت ستارگان که چاکری سید نمودند همینها بودند
که رهبری خلیل علیه السلام کردند این جمله کواکب که غلامی سید علیه الصلوة والسلام نمودند کلهم پیش از وی قطاع
الطریق بدرقت بودند انکار کردند ابراهیم علیه السلام هر کرده ستاره را بطلیا نجه لا احب الآفلین بشعاع نور سید
ما بود که از جبین وی تابان گشت و در هم شکست بتان زمین را به تیر جعلهم جذاذا از فروغ ظهور خواجه ما بود صلی الله
علیه وآله وسلم که از درون او سر برزد و تحقیق معنی امروز آنست که اگر مشرک هفتاد سال کعبه را بتخانه کرده باشد
چنانکه یکبار کلمه لا اله الا الله بر زبان آن مشرک بجنبد نور محمد رسول الله در درون او پرتو اندازد چنانکه بتان
بتخانه و بتان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوة والسلام همه بروی افتادند هفتاد سال کفر همه با ایمان
مبدل گردد و الاسلام یحط ما قبله لا اله الا الله بتخانه اندرون از بتان پاک شود تا محمد رسول الله بتجلی دل
نزول کند معجزات ابراهیم خلیل الله علیه السلام شنیده معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببین و
بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آزر صفت هفتاد سال است که بت معصیت می تراشد
و هوا چون آن بتان را مشاهده کنی که چندین سالست که بت پرست می پرستد اما باش تا نور سید ما صلی الله
علیه وآله وسلم ابراهیم وار از در بتخانه دل درآید تیر توبه بدست گرفته بتانی که آزر نفس هفتاد سالست که تراشیده این جمله
بکلم جعلهم جذاذا در هم شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بیت بت شکن چو ابراهیم شو اگر میخواهی که آتش آزار
سوزنده گلستان گردد اما این توبه می باید که مهر خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم با خود همراه دارد تا گناه
و معاصی از کنگره دل چنان فرو ریزد که بتان از غرفهای کعبه در حین ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرو ریختند امروز در وجود خویش فروغ نور سید صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام
ضلالت چگونه می شکستاند ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه دهم در ذکر تفصیل حلیه شمائل و فضائل
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم اتفاقست که چون ابراهیم علیه السلام از آتش نمرودی نجات یافت و نار نمرود گلستان

گشت

نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر وی سالم گشت بدرقی بدر بلیت چشم نهاد که تا آفتاب مخلصت از کدام مشرق طلوع کند نور محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم از کدام مطلع جمال نماید تا تواضع آن نور مبین بمحبت و سرور از طریق ناحیه عبور نمود و در جبین اسمعیل
مستور کرد و جمال برکت از دریچه کمال می سر بیرون آورد لاجرم بواسطه رابطه نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم خاطر
عاطر خلیل را با اسمعیل تعلق و تملق تمام حاصل آمد تا روزی بخار پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل الرحمن صلوات
الله علیه استعلا یافت و لشکر نعاس بر متوطنان شهرستان ستیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلعت در نظر یک
ملت برآراستند و شکرانه این عطایای ارجمند قربان فرزند خود ستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند این
در میان آورد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت
افعل ما تؤمر بفرمان مبادرت نمای القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که گریبان
حیات اسمعیل علیه السلام بشگافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام قرار
آمد دلدل انا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان آورد تاج لعمرک بر سر نهاد کمر لولاک
بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا لک نشر نموده میگفت تا مراد جبین اسمعیل جای باشد
تیغ با سیاست حلق او را کجا تواند برید نور خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم بپنجه ریاست بر روی کارد با سیاست بانه
نهاد دندان کارد کند شد تیغ را آب در گلوی خشک گشت خنجر را بخنجر فنا دنا بیند شفره را دهان برگشت نشتر را نوک
منحنی شد کرم کبریا عز و جل بخواست آن بکشاد عوض آن قرة العین بپاداش نور سید کونین صلی الله علیه و آله وسلم
فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم نکته اینجا روش نور حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مخلوق است در جبین اسمعیل علیه السلام
کارد نمیگذارد که بر حلقوم او دست یابد نور حضرت جلال احدیت جل ذکره که غیر مخلوق است در دل بنده مومن ساکن است
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بسینه مومن دست یابد که جز یا مومن
فان نورک اطفأ لهبی لطیفه یازدهم در ذکر یوسف و یعقوب علیهما السلام ایدر وش یعقوب کنعانی را علیه السلام
در دیده نبوت توتیای فتوت هم نور باصره از این خواجه صاحب مروت صلی الله علیه و آله وسلم در شب غائب محبت
آنگه بیان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رائحه نعمت سید صلی الله علیه و آله وسلم آنشما
نور دیده یعقوب بظهور نور این سید محبوب صلی الله علیه و آله وسلم از دریچه صادقه سراج جهان میتوانند
فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا هم بان آب ظهور نور این سرور صلی الله علیه و آله وسلم که در خانه زلیخا
یوسف علیه السلام را از ملوثات انجاس احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء

لطیفهٔ دوازدهم در ذکر موسی ابن عمران علیه السلام وشمهٔ از فضائل این سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن بشنو اید درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم صلوات الله علیه وسلامه از مائدهٔ تکلیم وقوت کلام طعام و اهتشام وکلم الله موسی تکلیما خورده بود ولیکن هنوز باین قانع نبود از نوالهٔ خاص نصیب وصال الحبیب می طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس با قوت ست ومعدهٔ موسی ضعیف ازین نوالش احتجاب فرمود که لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع موسی ببوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیدهٔ بدیدار فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیدهٔ فرعون آلوده نتوان نهادن آن روز که شیر مادر خورده بودی شیر سر پوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدیم وحرمنا علیه المراضع امروز دیدهٔ تو در گهوارهٔ حدقه از پستان دیدار فرعون وفرعونیان شیر رؤیت خورده دیدار نتوانی دیدن روزی چند صبر کن تا دیدهٔ مدد دیدهٔ دیدار ترا از احشا خانه وان منکم الا واردها سر سره ریاضت بسیل مجاهدت در کشائیم آنگاه در غرضهٔ عیشش شراب مشاهدت بچشانیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات اما خواجهٔ کونین رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم که دیده بتمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال او نموده گفت الم تر الی ربک آن سید صلی الله علیه وآله وسلم از گهوارهٔ قالب از راه دیده بتماشای جمال دوست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره میفرماید ٭ ز حس بگذشت واز جان هم گذر کرد ٭ چو بیخود شد ز خود در حق نظر کرد ٭ همی چندانکه چشمش کار میکرد ٭ دلش در چشم او دیدار میکرد ٭ دران هیبت محمد ماند از کار ٭ محمد از محمد گشت بیزار ٭ بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه وآله وسلم هر یک بمتابعت سید خویش صلی الله علیه وآله وسلم دمی بر آورده اند یکی میگفت رأی قلبی ربی من نیز هم درین خوان نوالهٔ مشاهده خورده ام ودیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره از دست همین ساقی شرابی باقی نوش کرده ام للمؤلفه ٭ من نیز هم لقا گزینی لقای تو مستم ٭ ترا گرفتم واز هر چه غیر تست بگسستم ٭ ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم ٭ بسنگ لای قدم شیشهٔ حدوث شکستم ٭ چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق بعهد ما [illegible] چنان شدم که من قدیم شدستم ٭ هزار نکتهٔ مقصود را دلیل بگویم ٭ اگر مقیم نمانم درین مقام که هستم ٭ درون خلوت دل جز تو کس چگونه درآید ٭ که خود برون شدم ودر بروی غیر تو بستم ٭ چو دید عکس جمالت بجام بادهٔ معنی ٭ عجب مدار اگر رند و مست و باده پرستم ٭ آری عزیز من موسی علیه السلام در خمخانهٔ [illegible] ز خمر موسی مست صبح هوشیاری افروخت این خواجه صلی الله علیه وآله وسلم الهوی بود علیه السلام

نور رسالت این سید صلی الله علیه وآله وسلم از دار خانه ونزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین طهارت جسم ونظافت
جان فرستاد که هذا مغتسل بارد وشراب داود علیه السلام که زره عصمت او از زور بازوی او بازگسسته بود
به نیروی نور نبوت وقوت فتوتش باز بر هم پیوست خر راکعا واناب سلیمان علیه السلام که انگشتری سروری بدست
دیو باری افتاده بود هم نور این سید پنجه اش بر تافت واز چنگال ضلال او بیرون آورد والقینا علی کرسیه جسدا
ثم اناب یونس یونس علیه السلام در تاریکی شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه وآله
وسلم لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامنی مادر وابرای مبتلی واحیای موتی وابری
الاکمه والابرص واحیی الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره بامداد واعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود
صلی الله علیه وآله وسلم ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد لطیفه سنیه وهم در ذکر بعضی از معجزات عیسی علیه
السلام وفضائل محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن اید روپیش بدانکه اگرچه بدم عیسی علیه السلام مرده قالبی
زنده می شد اما بنفس این سید علیه الصلوة والسلام مرده قلبی زنده میگردد فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان جملگی
مردگان بودند تابوت قالب محبوس الناس کاسم موتی تا این سید صلی الله علیه وآله وسلم که اسرافیل بارگاه ازلیست
صور نفخ در نداد لقد جاءکم من الله نور هیچ مرده از تابوت خاک سر در گریبان افلاک بر نیاورده انست آورد الیه
یصعد الکلم الطیب هرجا که از دریای باطن سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم جوی آب زندگانی بفواره زبان مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر مردمان هر که چکیدی زندگانی ابدی گشتی کالمومن حی
فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سپاه صوتست وسمع که سرا پرده نغمست ودماغ که بارگاه عماری کلمست
ودل که پیشگاه پادشاه معانیست در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمثال بیت المقدس است وخاطر
شنونده اندرین بیت المقدس علی الفاظ نبوی در اسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفخ جبرئیل علیه
السلام به عیسی صلوة الله علیه هر لفظ از الفاظ درربار این سید پسندیده بمثال مریم هزار دل جان هزار عیسی
آبستن است واین عیسی در هر نفس هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی مریم را کلمه خواند وکلمته القاها الی مریم
کلمه عیسی چند مرده معدود جسمانی را از حبس ظلمانی برانگیخته کلمه محمد صلی الله علیه وآله وسلم قریب هفتصد سال است
که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان برانگیزد ومن کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در
ظلمات جهالت نور بصیرت در دیده سریرت قسمت میکند یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت تراب اقدام عیسی علیه
السلام از گل بند قدمی ساخت وبجای حدقه نابینای نهاد ودم در دمید آن نابینا بینای شد چنانکه

جام گیتی نمای میگشت اینجا نگر که همه جهان و جمله جهانیان نابینای مادرزاد بودند ان الله خلق خلقه فی الظلمة
لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بند بند کلمه یکدیگر بسته بند در بند و در حلقه جهان شنونده می نشانند بعد از آن
از دم قرآن دم اندر دم رسید مدد و دیده جهان جنبه ایمان منور گردانید والمومنون ینظرون بنور الله سورة طه بود که بر
دیده جان امیرالمومنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکه من القلب الی الرب روزنه بیرون نگریست تا زبان دل
و جان نعره بر آورد که رای قلبی ربی هیبت دیده دل جمال جانان دید تا کام جان شربت وصال چشید لطیفه
چهاردهم اینکه درویش شجره دل نبوت که طوبی جنة العدن قوت گشت شش هزار سال در بالش بود تا بدور خواجه
عالم صلی الله علیه و آله وسلم باوج کمال رسید کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات
پسندیده و نعوت گزیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود در وجود سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و نعت اول آخر نعت رسول الثقلین است تفضیلات دنیا و آخرت از فضل
خواجه کائنات است صلی الله علیه و آله وسلم جبرئیل امین علیه السلام که پیک ملکوت است حاشیه دولت او میکشد
میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که نوبت زن
قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام پیش آهنگ ارواح است وکالت جان آن
او میکند در فدای زبان رغبه پرورده فروغ روی او شد شب تیره خواره سیاهی موی او گشت والضحی
سوگند بروی او که روی نعمت روزیست واللیل اذا سجی قسم بموی او که پرورنده شب است از لمعان روی
مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شده و از سیاهی موی او شب قدر و برات پادشاهان شب گشتند
یا انه حالیت که مکان من انزیتو جلالت او سجده گاه است الی الارض مسجد از نواحی جهان خاک از فروغ طینت
او طهارت یافت الارض کلها مسجد السلام دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود که آسمان از دریا
سکه این سید صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] معانی چندان آگنده بود که بهشت بدریوزه او می آمد که
[illegible] گنجینه جان این خواجه صلی الله علیه و آله وسلم خورشیدی چندان جواهر
[illegible] قدس در
[illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] حکمت و جواهر دانش [illegible]
[illegible]
[illegible]

و لطائف این خواجه کونین است صلی الله علیه و آله و سلم لاجرم بر آستانه نبوت و جناب رسالت او جمله عقلها کف
دریوزه بنان ریزه خوان احسان او کشاده‌اند و همه جانها دست نیاز بنوال مائده عرفان او دراز کرده‌اند فضل الله
لطیفه پانزدهم ابد روشن هفت آسمان و زمین ظلمات ذو القرنین است و اندرین ظلمات چشمه آب حیات مضمر
در میان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد ازین ظلمات می جوشد چشمه آب حیات بر دوام ازین فواره می جهد عقل خضر
وار بظلمات صنع فرو رفته است تا سر چشمه معرفت صانع فرو شود و کیمیای کبریای حق است روح را الیاس سان در بن
تاریکی خلق روان کن تا بچشمه شناخت خدا رسد که چون دریا با ابر است اما حق بجانب تست که تو از خاک حجاب
چشمه آب زلال ندیده که چگونه می آید در ظلمات جسمانی آب حیات زندگانی یافته که چون می نماید هفت آسمان و
زمین پر آب معرفت ایستاده کونین در غالب او زلال شناخت حق سبحانه آماده تو کجا این دریا بار از
تشنگی بمیروی و راه بسر چشمه آب حیات نبری بآن دهان که خود نهاده تو بکلی معرفت است و هستی تو سر چشمه آب
زندگانی است و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی می میری
اندرون و بیرونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک می شدی چنانچه معین مسکین بیخبری از حال خود
خبرها باز داده و تأسف و تحسر بعالم عشق و محبت فرستاده غزل من ز فیض خضرم و از آب حیوان بیخبر زنده
از جانم ولی از دیدن جانان بیخبر ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود خشک لب بر ساحل افتاده ز عمان
بیخبر مو کشانم بر در ساقی از حرم تا میکده مست دیدارم ولیکن از لقای یار بیخبر طالب دیدار را با جنت و روح
چه کار با کوثر و روح فارغست و ز باغ رضوان بیخبر او ست دلدار دل و جانان جانست تا بکی با دل ز دلدار است
غافل جان ز جانان بیخبر بشکن این قید وجود از سر بنه سوی قدم تا ز واجب بیخبر گردی ز امکان بیخبر
قبض و بسط گر تجلی جمالست و جلال است هفت دوزخ غافلند و هشت رضوان بیخبر ساقی باقی ترا آنگاه گیرد
در کنار کز شراب عشق فانی مست و حیران بیخبر شد تشنه دیدار ساقی می برد تلخی مرگ که با ندان دیدار
بینی جان بر افشان بیخبر ده چه تاب آرد معینی با می گرمیش ده افتد از یک قطره صد معنی عمران بیخبر حاصل
کلام آنکه اگر خواهی که زین جهان ظلمانی رسی بسر چشمه زندگانی ننوشی این خواجه صلی الله علیه و آله
و سلم میسر گردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخن که از دهان با برکات
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آمد گوهر شب چراغست که بیرون آن گوهر از ازل تا ابد تشنگان دیدن و از بیخبری
جوهر صد اندای حق بیچاران شنیدن و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور لطیفه شانزدهم در ... آن

آن سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و هذا آخر اللطائف بدان ای درویش که خواجه کونین صلی الله علیه و آله
و سلم دریچه وجود هست و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم شبکه ازل است ازل از پرده وجود او باید جمال نمود ابد
از شبکه بنهاد او دست نیاز باز ازل بگشود و هرگاه که این سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر نظر ازل افتادی
ضیای تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نیم شب برو دمیدی ضحوة النهار چو در سید خورشید
شهود بتافتی تتق وجود بشگافتی نمک بینش در آفرینش متلاشی شدی همه هستیها از آتش جلال سوخته گشتی هست
همه هستیها در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هست او هست گشتی و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام لبقا من باز کرده فنا فرو بردی خلقتم للبقا ما ید قدم فرو فشرده سر از گریبان ازل بر آوردی
قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی
عالم از عالم در عدم در دویدی اول بر خته آخر باز رشدی آخر بر وزن اول گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق یگانه
بماندی منادی بیالای آلا بر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازه شیر از دروازه قدر شدی که لیس فی الدارین
غیر الله سوزن کبریا آواز باز دادی که وما رمیت از رمیت ولکن الله رمی معترف جلال بانگ بر زدی که من یطع
الرسول فقد اطاع الله جلال ابد با آفتاب ازل روشن شدی که و اشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا
لله و انا الیه راجعون قدیم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعه این بودی سبحانی لقمه
این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجاز در پرتو معنی حقیقت مضمحل شدی جان از غایت حیرت این
نفس بر آوردی رباعی این من منم اگر منی هست توئی ** در برتن من پیرهنی هست توئی ** اندر طلبت مرا نه تن ماند
نه جان ** زیرا که مرا جان و تنی هست توئی ** هان و هان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم ثابت دار آینه وجود احمدی صلی الله علیه و آله و سلم را از جمال شهودی جل و علا جدا مپندار بلکه جمله مظاهر ملک
و ملکوت مظهر او بین و همه را پایه غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر جیحون للعارف الجامی
قدس سره ابیات جا بود آن بصورت اعیان آمده ** گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده ** از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست
لیک ** در حکم عقل این دگر آن دیگر آمده ** در موطن ظهور و بطون نیست غیر او ** هر چند کز ظهور و بطون برتر آمده ** گاه
گشته جلوه بخش عاشق ز هجران ** با داغ عاشقان بلا پرور آمده ** گاهش گرفته جلوه معشوقی آستین ** در شکل لیلی
بهر بیگر آمده ** هر جا بی نظاره منادو هست منظر منظور هم خود است کز منظر آمده ** بنموده رخ به هر تماشا عاشقان
داد گشاده چشم تماشا گر آمده ** مجلیست عشق که زاوه صفات مختلف ** باران و قطره و صدف و گوهر آمده ** بیرون عشق

و عاشق معشوق هست نیست و درین هر دو اسم مشتق ازان مصدر آمده و مشتق چون یاسا و رنگ‌ریزی عین مصدر است و که مادر صفات ظاهر خود مظهر آمده و نشگفته است جز گل قدرت بباغ عشق و هرچند گاه اصفر و گاه احمر آمده و جامی ندیده تنگ ازان گل عجب مدار و که زهم کبود خرقه چو نیلوفر آمده **فصل پنجم در فضائل صلوة بر حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات** و این فصل مبنی بر چهار وظیفه است **وظیفه اول** در ذکر احادیثی که در فضل صلوات بورود رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و بالله التوفیق **حدیث اول** حسام در مصابیح آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من صلی صلوة واحدة صلی الله علیه عشرا و حطت عنه عشر خطیئات و رفعت له عشر درجات خواجه عالم و سرور اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی ده بار چه صلوة که چون بحق تعالی نسبت کنند رحمت است و دیگر ده بدی از وی بیندازند و ده درجه بنام او در بهشت بر آرند **حدیث دوم** در روضة العلماء قدوة الفقهاء شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری زندویسی رحمة الله علیه آورده است و نقل از ابوهریره رضی الله عنه کرده که گفت هیچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلوة نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را تعین نماید تا آن صلوة بنده را بکمتر از طرفة العینی بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آرد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب گویند بلغه عنی عشرا و بگو یک نوبت بر من درود فرستاد از من ده صلوة بروی برسان و مر او را بگوی اگر یکی ازین ده صلوة بیش نبودی با من در بهشت در آمدی بر مثال این دو انگشت سبابه و وسطی که باهم منضم ساخته و بشفاعت من بهشتی گشتی بعد کرده صلوة کامله آن فرشته از روضه مطهره نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بجناب قدس الهی جل و علا حاضر آید و بحق سبحانه و تعالی فرماید بلغه عنی عشرا و بگوی که اگر ازین ده صلوة یکی بیش نبودی آتش دوزخ هرگز نسوختی فکیف که اکنون ده صلوة کامله است بعد ازان حق تعالی فرماید که اعطوا صلوة عبدی علی نبیی و اجعلوها فی علیین بر کتب دارید درود بنده را مراد خزانه علیین و از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید و بعد هر یک حرف ازان صلوة که بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت روی و بر هر رویی سیصد و شصت دهان و بر هر دهانی سیصد و شصت زبان و بهر زبانی سیصد و شصت لغت حق تعالی را حمد و ثنا میگوید که هیچ لغتی بلغتی مشابه نباشد و ثواب این همه ثناها در نامه اعمال آن بنده می‌نویسد که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درود فرستاده تا روز قیامت **حدیث سوم** هم در روضه زند

ویبیهی رحمه الله علیه آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابوطلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم متبهج الحال دریافت و از سبب بشاشت
و سرور و موجب بهجت پرسید فرمود که یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم که جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوند
جل و علا بشارتی بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه نویسد
و ده سیئه محو کند و ده درجه بلند کند و بخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت برو نثار کند و بروایت
مصابیح آنکه فرمود که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که هیچکس بر تو یکبار صلوات نفرستد مگر اینکه من
بروی ده بار صلوات فرستم و هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم
در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده و در تاج المذکرین
فقیه انام امام الهمام قدوة المفسرین وعمدة المذکرین ابو مالک نصر بن النصر رحمه الله علیه آورده که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوة فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد آنگاه اهل
آسمان دنیا بصلوات خداوندی جل و علا بر آن بنده واقف گردند و شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده صد بار
صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند و بر آن بنده دویست بار صلوات فرستند و اهل آسمان سوم
واقف گردند و شرط موافقت بجا آرند و بر آن بنده هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان چهارم بشنوند و دو هزار بار
صلوات فرستند و اهل آسمان پنجم بشنوند پنج هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان ششم بشنوند شش هزار بار صلوات
فرستند و اهل آسمان هفتم بشنوند هفت هزار بار صلوات فرستند و بعد از آن خدای تعالی فرماید که ثواب این درود
بنده من بر نوشت و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را ببرکت این درود که بر حبیب من فرستاده است صلی الله
علیه وآله وسلم حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله
تعالی علیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین سمع فرموده
که آن را بشنوند یکی بهشت که هیچکس از حق از امت من بهشت نطلبد مگر آنکه بشنود و دعا کند که اللهم اسکنها یا الهی
بنده طالب مرا مسکن ساز دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نجوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجه یعنی خدایا او را
از من نجات ده سوم فرشته ایست موکل بر قبر من که هیچکس از مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه فرشته بشنود و
گوید یا محمد فلان بنده بر تو صلوات فرستاد و حق تعالی متکفل شد که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده
بار صلوات فرستد و هر که بر من ده بار صلوات فرستد حق تعالی بروی صد بار صلوات فرستد هر که بر من صد بار صلوات فرستد
حق

حق تعالی بر وی هزار بار صلواة فرستد و هر که بر من هزار بار صلواة فرستد هرگز از آتش دوزخ او را نیاید حدیث ششم
هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که بر من صلواة فرستد از وی
تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی از آن صلواة او فرشته خلق کند که وی را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پایها
در زمین هفتم و گردن او در زیر عرش خم گشته باشد وی را ازان فرماید که ای فرشته بر آن بنده من صلواة فرست چنانکه
او بر حبیب من صلواة فرستاده آن فرشته بر آن بنده مصلی صلواة میفرستد تا روز قیامت و هر بار که بنده صلواة میفرستد
همچنین فرشته مخلوق میشود و صلواة او تا روز قیامت اقدام مینماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که بر من یکبار صلواة فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلواة فرستد که به صلواة
اول آمرزیده شود و از آتش آزاد شود و نه صلواة دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلواة
از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه دوم مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز حدیث هشتم در
روضة العلما آورده که ابو کاهل از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من که محمدم سه
بار صلواة فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بلقای من باشد بر کرم الهی جل و علا واجب گردد که گناهان آن
روز و آن شب او را بیامرزد حدیث نهم و هم در روضة العلما و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی الله
عنه کرده که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت روزی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر می آمد
چون بپایه اولین بر آمد گفت آمین و در پایه دوم بر آمد گفت آمین و بر پایه سوم بر آمد گفت آمین چون بنشست
صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار نمودند گفت در پایه اول
بودم جبرئیل علیه السلام آمد گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم یعنی صلی الله تعالی
علیک یا رسول الله نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایه دوم بودم که جبرئیل آمد گفت خوار باد
آنکس که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و بهشت در نیابد یعنی با خدمتهای ایشان مستوجب بهشت نگردد
من گفتم آمین و در پایه سوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود
یعنی دران ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت گردد من گفتم آمین حدیث دهم در ... ابو سعید
الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود که هیچ گروهی در مجلسی جمع
نشوند که دران مجالس بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درود نفرستند مگر آنکه آن مجالس بر ایشان حسرت
باشد روز قیامت و اگر چه در بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که مترتب بر صلواة بینند و آن ثواب با ایشان

فوت شده باشد حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که جمعی از روز قیامت حکم بهشت شود ایشان را ه بهشت را گم کنند و متحیر مانند عرض
کردم یا رسول الله آنها چه طائفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و ایشان
بر من درود نفرستاده باشند چنانچه فرمود من نسی الصلواة علی نسیه اخطا طریق الجنة حدیث دوازدهم
هم در تاج المذکرین آورده که در خبر است که هر کس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن گوید اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد وسلم این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مر او را دو بال باشد که اگر بگشاید
از مشرق تا مغرب را فرو گیرد و مر این را آوازی باشد مر یشان آوازها رعد و این مرغ میرود تا بعرش مجید برسد
عرش از آواز او مضطرب گردد و حق تعالی فرماید اسکن یا بنی و مدحت نبی آن مرغ گوید که چگونه ساکن شوم که گوینده
مرا نیامرزیده کرت دوم گوید که ساکن شو باز گوید که چگونه ساکن شوم کرت سوم فرماید که اسکن همان جواب
گوید فرمان آید که بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم و بر وی رحمت کردم حدیث سیزدهم هم در روضه روایت از
علی بن ابیطالب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که نیست هیچ دعا مگر آنکه میان
آن دعا و آسمان حجابیست تا درود نفرستد بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون درود فرستاد آن حجاب منقطع
گشت و آن دعا از آسمان درگذشت و اگر درود نفرستاد آن دعا بر سر وی بازگشت حدیث چهاردهم در ریاض
المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر کس
که دو بار بر من صلواة فرستد حق تعالی آن دو صلواة را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدهم هم در ریاض
المذکرین آورده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد که فرمود که
که هر که سه بار درود گوید هر روز و در روز جمعه صد بار گوید صلوات الله و ملائکته و رسله و انبیائه و جمیع خلقه علی محمد
و علی آل محمد علیه السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلائق بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاده
باشد و او را روز قیامت در زمرهٔ اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم محشور گردانند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست
او را گرفته در بهشت در آید حدیث شانزدهم هم در تاج المذکرین آورده است که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا
رسول الله روا است تو امتی را تحفه است که بحضرت تو میفرستادند آیا در برابر آن چه تحفه از حضرت تو با امت خواهد رسید حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلواة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی منی غدا فی الجنة تحفه امت
من بمن درود است بمن و تحفه من فردا خواهد در بهشت حدیث هفدهم در ریاض المذکرین آورده که نقل از انس بن مالک

رضی الله عنه کرده که هیچ وقت دو مسلمان باهم رسند و بایکدیگر مصافحه بکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات
نفرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تاخر ایشان آمرزیده شده باشد حدیث شیزدهم
در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که در روز جمعه و شب جمعه صد بار
برمن صلواة فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند هفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق تعالی فرشته نصب
کند تا آن صلوات او را بر من فرا آورد همچنانکه بر شما هدایا فرا آورند و در طباق و آن صلواة را تا نزد من در صحیفه
بیضای مثبت باشد و بر وی نام او مصلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت
حدیث چهاردهم هم در ریاض المذکرین آورده است که در فضل صلواة روز جمعه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که هر که روز جمعه چهل نوبت برمن صلواة فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد و هر که روز جمعه
برمن صد بار صلواة فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که هزار بار برمن صلواة فرستد
نمیرد تا جای خود در بهشت نه بیند حدیث بستم در روضة العلما آورده است که امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم هر که در روز جمعه صد بار صلواة بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرستد حق تعالی مر او را نوری دهد در روز قیامت که اگر آن را بر همه اهل دنیا قسمت کنند همه را فرا رسد هیچکس محروم نماند
حدیث بست و یکم هم در روضه میگوید روایت از زید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که هر که در روز جمعه صد بار صلواة برمن فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر
کف دریا باشد حدیث بست و دوم انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
روایت میکند که فرمود هر که در روز جمعه یکبار برمن صلواة فرستد حق تعالی با ملائکه خود از برای وی هزار بار صلواة فرستند
و هزار حسنه از برای او نویسد و هزار هزار درجه بنام او برآرد حدیث بست و سوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که هر که در ایام حیات خود برمن صلواة بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از
ممات بر وی آمرزش خواهند حدیث بست و چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که یکبار

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وا نشسته باشد که حق او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر ایستاده باشد بیامرزد
پیش از آنکه بنشیند و از اینجاست که حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت درود بر حضرت نبی صلی الله
علیه وآله وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فاضل‌تر
از آزاد کردن بندگانست حدیث بست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود [illegible]

آورده و نقلست از ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خطبهٔ حجة الوداع خود فرمود که ای امت
من حق تعالی گناهان شما ببخشید ببرکت استغفار هر که بنیت صادق از حضرت او آمرزش خواهد از برای گناهان خود حق تعالی
بیامرزد مرا و را و هر که از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفهٔ حسنات او را و هر کس بر من صلوة فرستد
من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من با آتش دوزخ فرمان شود و چون در السعیر جهنم در رسند
دگر بیشود و گوید یا ملائکة الرحمن مرا بکجا حکم کرده اند گویند با آتش دوزخ گوید مرا ساعتی بحال من گذارید تا بر احوال
خویش گریه کنم نظم بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم * چو شمع از گریه شبها تا بر خویشتن گریم * ندارم مهربانی تا
کند بر حال من گریه بیا جان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم * مدد فرما بخون ای دل که در چشمم نماند آبی * که خواهم
پس از هجران یار خویشتن گریم * فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فائده بر آن مترتب گشتی امروز
گریه چه فائده رساند بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد * دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست * بنده
گوید ای فرشتگان من از همه فرزندان آدم تحمل آتش دوزخ ندارم و از جملهٔ امتان محمدم صلی الله علیه و آله و سلم
و بخداوند خود این گمان نمی بردم فرشتگان گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید که امیدواری من پروردگار
من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ جمع نگرداند فرشتگان گویند ای بنده اینک محمد ایستاده نزد
پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند والا سبا [illegible] گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی آواز برآرد
و در جمیع حضرت سید السادات صلی الله علیه و آله و سلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آواز آن
بنده بشنود بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را بقبضهٔ ملائکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس ببیند فرماید که این
بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال وی نمایم ملائکه گویند یا محمد ما بندگانیم مامور تا فرمان
الهی جل و علا نباشد دست از این بنده باز نداریم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روی بجانب قدس الهی آرد و حضرت
حق جل و علا را سجده کند بعد از آن گوید خداوندا [illegible] تو میان من و یکی از امت من حائل گشته اند خطاب مستطاب
سبحانه [illegible] ای فرشتگان بندهٔ مرا به پیغمبر من سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه صلی الله
علیه و آله و سلم بنده را بپای ترازو برد صحیفهٔ سفید [illegible] بیرون آرد [illegible] در کفهٔ حسنات بنده نهد
کفهٔ حسنات [illegible] فرمان الهی [illegible] که بنده را به بهشت [illegible] چون بنده را به بهشت رسانند حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بهشت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم که مرا میشناسی گوید

گوید که پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک بیت هم روت خوش هم بوت خوش هم وعده ات خوش
هم لقا خواهم بدانم تا باین حسن و شمائل کیستی وی فرماید که منم پیغمبر تو محمد و آن صحیفه که با حسنات بر سیئات راجح آمد
آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتد و
بوسه در قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زند و گوید یا محمد لولا انت وصلواتی علیک الاهویت
فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو و صلواة بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر در دوزخ مبتلا گشتمی و قرین
صد هزار درد و بلا بودمی حدیث بست و هفتم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترمذی قدس سره العزیز روایت
از عبدالرحمن سمره میکند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش
خواب عجیب دیدم مردی را از امت خود بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان و وافتان و خیزان و درودی که بر من
فرستاده بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانید و از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث بست و هشتم
در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که مر او را عزرائیل
نام است چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگستراند و ندا در دهد که هر که بر خواجه هر دو سرا درود
فرستاده است گو قدم بر بال من نهد و از پل صراط بسلامت بگذرد بی ترس حدیث بست و نهم در زهرة الریاض
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از ورای کوه قاف
دریائیست و در آن دریا چندان ماهیان اند که ماموره گشته اند بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
هر که از آن ماهیان بگیرند دست او شل گردد و آن ماهی در دست او سنگ شود مگر ماهی که بر حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم درود فرستد از کید صیاد نجات می یابد بنده مومن که هر شبانروزی چند نوبت بر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم درود میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی عجب نباشد حدیث سی ام هم در
زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یک بال او در مشرق
و دیگری در مغرب پاهای او در زمین هفتم و سرش در زیر عرش مجید بعدد همه خلائق از ملائک و جن و انس
و حیوانات بر وی پر و بعدد انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان
مر آن فرشته را پر و موئیست چون یکی از امتان من بر من صلواة فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا در آن
دریای نور که در زیر عرش الهی است جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند و از هر پری
و موئی که قطره آبی بچکد و از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا روز قیامت

حدیث سی و یکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت من که یاد کند و بر من صلواة فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگهای عالم باشند حدیث سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبرست که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و سرش گیسوها که مجعد گشته هیچ موی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بندهٔ مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلواة فرستد بر تمامی جسد آن فرشته هیچ موی نماند الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت حدیث سی و سوم امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که حج اسلام بجا آورد بعد از ان بغزوهٔ کفار رود و آن حج او را چهار صد حج اسلام کرامت فرمایند فقرائی که استطاعت حج و غزوه نداشتند ازین خبر شکسته خاطر و بهیچ دل شدند بعد از ان فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلواة فرستد مگر اینکه بنویسم در نامهٔ عمل او ثواب چهار صد غزوه که هر غزوی برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایتست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی درآمد و بر ایشان سلام کرد بدین طریق که السلام علیکم یا اهل القرای الشامخ والکرم السابغ حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بر ابوبکر رضی الله عنه تقدیم کرده نزد خود نشاندند ابوبکر گفت یا رسول الله چنین ما مستدام که در روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ابوبکر جبرئیل آمده خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد که کسی پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلواة کدامست فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین والآخرین وفی الملاء الاعلی الی یوم الدین امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلواة حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر همه دریاها سیاهی گردد و تمامی درختان قلم شوند و همه ملائکه کاتب گردند دریاها فانی گردد و اقلام شکسته شود و ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم امام محمد غزالی آورده است رحمة الله علیه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مر خدای را عزوجل فرشتگان سیاح اند در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلواة فرستد ایشان رسانند نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر آنکه حق تعالی روح مرا به بدن من فرستد تا جواب سلام بدهم باز هم از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلواة و تسلیم فرمود

اللهم صل علی محمد وعلی آله وازواجه وذریاته کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید حدیث سی و ششم در تاج المکللین
وغیر آن آمده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله مرا ادعیه و اوراد
بسیارست و فضائل صلوة بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود را صلوة بگذارم فرمود چنان کن اگر زیادت کنی
ترا بهتر باشد گفت نیمه اوراد خود را صرف صلوة شما سازم نیمه با اوراد و اذکار دیگر گفت اگر زیادت کنی ترا بهتر باشد
گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود را الصلوة مصروف سازم و ثلثی اوراد دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت یا رسول الله تمامی اوراد را صلوة بگذارم فرمود اذا یکفی واهمک یغفر ذنبک تبدل سیئاتک حسنات
یعنی چون چنین کنی هرچه اندیشه آن داری کفایت شود و گناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو مبدل بنیکی گردد
حدیث سی و هفتم در فصول سبعین وغیر آن آورده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اول کسی را که حله بهشت
پوشانند ابراهیم خلیل الله علیه السلام باشد و بر دست راست عرش کرسی نهند و او را بران کرسی نشانند و بعد از حضرت ابراهیم
علیه السلام مرا حله پوشانند و بر چپ عرش کرسی نهند و مرا بر آن کرسی نشانند بعد ازان ازان سرور پرسیدند که یا
رسول الله درین مقام که هیچ کس دیگر باشد فرمود بلی هر که از امت من در عقب هر فریضه ده بار بر من صلوة فرستد
او را با من نیز حله پوشانند که وی در من می نگرد و من در روی وی می نگرم و روی وی آفروختابان تر از ماه شب چهارده
باشد حدیث سی و هشتم در ریاض المذنبین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی
مرا چیزی عطا فرموده که هیچ یکی از انبیا آن کرم نفرموده آن است که از برای امت من درجات عالیه پیدا ساخته بسبب
صلوة بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته اطرطوس نام و سر وی در زیر عرش معلق و اقدام وی در تخوم ارض
سفلی و مر این فرشته را هشتاد هزار بال است و در زیر هر بالی هشتاد هزار سرست و در زیر هر سری هشتاد هزار دهن
و در هر دهنی زبانی که بتسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از حد گوینده من به هر زبانی به دو هزار
لغت آمرزش میخواهد از برای صلوة گوینده من چون بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او
نگاه دارد تا بحضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد ازان فرمود که هر که بر من از امت من صلوة فرستد من
که محمدم بروی ده هزار صلوة فرستم و تمامی ملائکه بروی ده هزار صلوة فرستند بعد ازان حضرت جلال احدیت جل و علا
ده هزار صلوة تحیدی خود بران بنده فرستد و نیز بابت صلوة او در نامه اعمال ثبت ساخته با علی علیین مضبوط
و محفوظ و مربوط گرداند حدیث سی و نهم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که هر که یکنوبت بر من صلوة فرستد ملائکه هفت آسمان بروی درود میفرستند تا روز قیامت و هر که بیش ازین باشد

درود میفرستند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر تو و درود میفرستند تا روز قیامت و هر که بر تو یکبار صلوة میفرستد من ضامن شدم که روز قیامت بتعلیل کثیر با وی حساب نکنند و از پل صراط مثال برق خاطف بگذرانند و با من او را در بهشت در آرند بعد اعزاز حدیث چهلم وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه که ای موسی میخواهی که من به تو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو ببصر تو و از شنوائی تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت خداوندا همه آرزوی من این است که بتو نزدیک شوم حق تعالی فرمود که فاکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسیار گوئی تا باین دولت مشرف گردی و با بنی اسرائیل این پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشد بر وی زبانه دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدت من در نیابد و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغمبری مراو را شفاعت نکند و ملائکه او را بر روی میکشند تا بدوزخ اندازند بعد از آن جاودان در دوزخ بماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک نشوم مگر بصلوة بروی و بدولت قربت مستعد نگردم مگر بوسیله درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی نه دوزخ و آفتاب را پیدا آوردمی و نه ماه و نه روز پیدا کردمی و نه شب را و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی و اگر اقرار بنبوت محمد نکنی و بر وی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت الهی بتحقیق که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که او را دوست تر داری یا مرا حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی الحبیب الی من کلیمی ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من حبیب دوست تر از کلیم است باقی قصه در لطائف معراجیه در باب معراج بیمن خواهد شد انشاءالله

الله العزیز و لطیفه ثانیه در لطائف آیه کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و درین وظیفه از جمله لطائف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه با احادیث متفرقه در مقام تبیین تعیین کرده میشود لطیفه اولی فضیلت بالکل صدر تاج المذکورین میگویند حق تعالی هر یک از انبیاء علیهم السلام را بمعنی مخصوص گردانید مثلا آدم علیه السلام را بسجود ملائکه مکرم ساخت فرمود اسجدوا لآدم و نوح را علیه السلام بآیات و دعوت مکرم گردانید دعا رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ابراهیم علیه السلام را بخلت مخصوص گردانید و اتخذ الله ابراهیم خلیلا موسی علیه السلام بکلامی برگزید و کلم الله موسی تکلیما داود علیه السلام را بخلافت تعیین فرمود یا داود

انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام منطق الطیر تعلیم فرمود و علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام بابرای
مرضی و احیای موتی تخصیص فرمود و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم بصلوات
بر وی مکرم گردانید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و آله و سلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او
لم یزل است و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او می کشاید و طرایق خلایق را که قوافل مراحل
بوادی طلب بکعبه مقاصد او راه می نماید اگر یکدم رحمتش ازین سقف آبگون منقطع گردد تا تاثیر آتش قهر این سپهر و خاکی را
چون خاکستر بباد دهد و اگر یکنفس حفظ عنایتش دامن تربیت ازین بساط خاک برچیند کس درین شادروان نماند نظم
ای همه سالکان تو در طلب رضای تو سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو بد وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات
بی بدل بود و زازل وحضرت کبریای تو هم ز تو سود هم زیان هم ز تو خوف هم امان کیست که نیست در جهان باره
کش بلای تو بدنی عرضی نه جوهری خالق چرخ اختری هست ترا توانگری پادشهان گدای تو نعمت تست بسیده رحمت تست
با مدد گردن ما و تا ابد سلسله وفای تو و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان
دیوان ایشان ثبت گشته همه در وقت طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل و النهار لا یفترون دوانده و خیمه نام
عبدیت و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر ونحن نسبح بحمدک و نقدس لک بر خوانده بعد از ثنای خدا تعالی
صلوات مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحایف
اوراق اشواق خویش بر رقوم محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم برنگاشته اید و اعلام
الهی العبد لقای شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بر بام این هفت اشام اجرام برافراشته اید بمقتضای
اطاعة الاوامر من شرائط المحبة بر رود این شیمه جمیله خصال پسندیده افعال اشتغال نمائید که یا ایها الذین
امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ۵ ان الصلوة علی ابن آمنة الذی هو جارت سبط النیبان کرمیا هو یا ایها الراجون
منه شفاعته صلوا علیه و سلموا تسلیما هو الاطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت
کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را گونه مبارکش برشکافت انوار از غایت فرح و استبشار
برافروخته بود و شنیدیم که فرمود هنئونی مرا مبارکباد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا
و هرچه در دنیاست و این آیت کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بر خواند گفتیم هنیئا لک یا رسول الله
خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از کیفیت این آیت خبر کرده
فرمود ازمن سوال کردید از آن علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید اظهار آن نمیکردم که حق تعالی موکل دو فرشته

دو فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلواة فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر الله
لک بعد از ان حق تعالی با همه فرشتگان در جواب آن دو فرشته گویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد
وی مذکور شود و وی بر من صلواة نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله لک نیامرزد خدا تعالی ترا آنگاه حق
تعالی و ملائکه وی علیهم السلام گویند آمین اللطیفة الاخری ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن حق تعالی
ایشانرا در قرآن در هفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله واطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر پادشاهانند و اکثر برآنند که علماء این امت اند دوم
در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا حق تعالی خود را دوست بندگان خود میخواند بعد
از ان رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمومنون تهدید گناهگاران
فرمود باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء
الله فی الارض چهارم عزت ولله العزة ولرسوله وللمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و رسول خود را
بعد از ان مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المومنین مومنان را در دوستی دوستان
خود در مرتبه سوم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولو العلم مومنانند
انها که به یگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلواة چنانچه فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور
است آنجا مطالعه باید کرد اللطیفة الاخری بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر فرمود به صلواة بر آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم و علماء قدس الله تعالی ارواحهم برآنند که امر به وجوب میکند اما اختلاف علماست در مقدار
واجب اکثر ایشان برآنند که در تمام عمر یکبار واجب است و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کلمه توحید و دلیل است
که امر برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نه تکرار آن و بعضی برآنند که در وقت استماع نام آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم هر وقت که باشد صلوات واجب است بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغه مضارع
ادا فرموده و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بلاغ میفرمایند پس سزاوار است که بنده مومن نیز بعین سنت همواره بآن امر بدوام اشتغال
نماید و زبان بدرود محمد صلی الله علیه و آله وسلم بگشاید اللطیفة الاخری اما روایت نقشبندیه که فقها قدس الله تعالی ارواحهم
بر آن رفته اند و در کتب مشهوره اولیا ایراد کرده تفصیل آن بنهادی در نسخه مناسب نیست و با جمله آنکه در زاد الفقها و

که صلوات بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر وقت باشد بمذهب امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و یک باید امام کرخی رحمة الله
علیه واجبست و در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمة الله علیه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشنود واجبست
بنابر آنحدیث که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من
درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقهاء میگوید که قول امام طحاوی اصح است و بمذهب امام شافعی رحمة الله
علیه بعد از تشهد در قعده اخیر فرضست و نزدیک ما سنت است والله اعلم و در تفسیر امام زاهدی رحمة الله علیه آورده
است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود
گوئیم بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم همچنین تعیین فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی
آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما
در نماز بعد از تشهد همین صلوات است و در ذخیره فقه میگوید که در صلوات وارحم محمدا وآل محمد گفتن مکروه است که رحمت مسبوق
بجنس و ذلت است و آنمعنی مناسب درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند که لا باس است و تحقیق خالی از زلات نیست
که این رحمت خواستن از جهة امت او باشد و معناه وارحم قالب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالشفاعة لامته و نیز می شاید
وارحم محمدا وان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة تغفر الله لک وان
کنت مغفورا فقال بلی قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش
العظیم وزاد بعضهم والحمد لله رب العالمین و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا به موسی علیه السلام برحمت فرمود
گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و این حدیث دلیل است که از برای انبیاء علیهم السلام رحمت خواستن
پسندیده است والله اعلم اللهم صل علی محمد یعنی است که بار خدایا بزرگ کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا باعلای
دین و اظهار دعوت و اعظام ذکر و ابقای او واللطیفة الاخری قال المفسرون الصلوة من الله تعالی بمعنی
الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المؤمنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوة الرب علی النبی
علیه الصلوة والسلام تعظیم الحرمة وصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة والصلوة الامة طلب الشفاعة
قال المجاهد الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة والصلوة الملائکة العون والنصرة وصلوة الامة
الاتباع والقدرة و بعضی میگویند که مراد از صلوة حق تعالی فعلیست نه قولی چنانچه شهادت او جل شأنه
بخود فعلی است نه قولی کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اخبرت وحدانیته بالآیات والدلائل
بنصب الدلائل و تنصیب الحجج والبراهین اثبات وحدانیت خود فرمود و همچنین صلوة فعلی که ...

لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک و ما تاخر با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسلم داشت و متکلمان میگویند که مراد از صلوة اینجا قول است و آن عبارت از ثنا و مدحت آنحضرت سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بسیاری ستایش حق تعالی بود که موسوم با محمد گشت یعنی بسیار ستاینده سبحانه و تعالی بقول از بسیاری که ما ترا ستودیم محمد گشتی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از بسیاری که تو مرا ستودی احمد شدی دوست آن بود که مر دوست خود را بستاید تو مرا می ستائی که ما نیز ترا می ستائیم نظم تو خاص ما باش که ما نیز ترائیم ٭ در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم ٭ ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی ٭ هم از تو برای تو در گنج گشائیم ٭ ما صفت خویش ترا جلوه نمودیم ٭ تا آئینه ذات تو خود را بنمائیم ٭ اللطیفة الاخری بعضی از بزرگان که حکمت در صلوة حضرت حق سبحانه و تعالی بر حبیب خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم علیه السلام مامور گشتند و سجود محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نه بایشان متوهم تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمدیه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودند اما حق تعالی فرمود اما حق تعالی فرمود ای ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجود کردید من بجود ذی خود بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرض صلوة کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوة بروی تا فضل محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آدم علیه السلام ظاهر گردد و آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار و اینجا صلوة بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من و فرشتگان و مومنان میفرستیم من الازل الی الابد اللطیفة الاخری حکمت دیگر در صلوة حق بر مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنست که حق سبحانه و تعالی با وجود استغنا بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوة میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت او اولی اند که صلوة فرستند اللهم صل علی محمد بعدد ذرات الکونین و الامکان وسلم اللطیفة الاخری حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع و فرمان بردار او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عالم زمین کلیسائی بود مظلم و ظلمت آبادی بود عالم و چون مشعله محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را درین ظلمت آباد بر افروختند که سراجا منیرا از ظلمت کفر و ضلالت نجات یافتند و مکافات آن را بصلوة آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گشتند سوم آنکه چنان آدمیان در معرض بلیات و آفات اند ملائکه نیز همچنین می بودند و از عالم غیب بارادات و واردات احتراز می نمودند تا از برای امنیت حفظ و صیانت باطن ایشان را امر بصلوة محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا ببرکت آن از همه بلیات محفوظ مانند و درین باب نقل میشود در بهجة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام برای حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یا رسول اللہ امروز عجب مشاهده کردم فرمود آن چیست گفت یا رسول اللہ ملکی را دیدم

آواز گریه و نالۀ بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش ازان در آسمان او را بعظمت و احتشام دیده بودم برتبه
که بر تختی از نور نشسته و هفتاد هزار فرشته گرد بر گرد وی بخدمتگاری صف بر کشیده و هر نفس که این فرشته بر آوردی حق تعالی
ازان نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال محزون حال نالان و گریان دیدم از حال وی پرسیدم
گفت شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر من گذشت بتعظیم و توقیر آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم نپرداختم تا باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون شفیع من باش و از
جناب قدس الهی گناه من در خواست کن تا از من درگذراند یا رسول الله من بجناب قدس الهی جل و علا تضرع نمودم
و مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگو اگر مغفرت زلت و عفو خطیئت خود
میخواهد بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم صلواة فرستد تا بساعت اولی و جوار ملائک تعالی باز گردد یا رسول الله آن
فرشته بر حضرت صلواة فرستاد اجنحه او بتمام رست از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نمود و بر مسند اعزاز و اکرام
خود مستمکن گشت تا دانی که صلواة محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مستلزم نجات و مستوجب جنت و درجات است
رباعی گر شرع محمدی لوای تو بود * هر لحظه درود او نوای تو بود * امروز درود احمدی گو که ترا * فردا چنین
جنان سرای تو بود * اللطیفة الاخری حکمت در امر امت بصلواة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چه بود بعضی گویند
تا اداء بعضی از حقوق آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم کرده باشند بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم متحقق شود و اجمال بعضی در حدیث امیر المومنین علی رضی الله عنه گذشت در ریاض الانس میگوید
که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان
کند امروز در دنیا باو [illegible] شفاعت یعنی صلواة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایجاب فرمود تا امروز ثمن شفاعت
که صلواة است ادا نمایند فردا شفاعت مستحق گردند یا از جهت تسلیم ثمن کرده باشند مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله
وسلم هیچ منت نبود بلکه از حضرت جلال منت باشد سبحانه و تعالی اللطیفة الاخری امام فخر الدین رازی رضی
الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب در امر بصلواة آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد
قبول انوار تجلی الهی جل و علا نتواند بود و کدورتی که علاقه استغناء میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند
تا انوار فائضه از عالم غیب بارواح انبیا علیهم السلام منعکس گشته و بایشان چنانچه آفتاب چون او در خانه تابد
انعکاس نور آفتاب بر سطح دیوار آن خانه ممکن نیست مگر وقتیکه طشتی پر آب نهاده محاذی روزن نهی آفتاب
ازان روزن بر آب افتد و ازان آب بواسطه ... وی بر سقف و دیوار آن منعکس گردد و همچنین ارواح انبیا علیهم

علیه السلام تخصیص روح منور بروح مصور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در جبلت صافی و طبیعت قبول فیض و تربیت
و ارواح امت بضعف جبلت مضطر و از ظلمت تکدر و استحکام علایق ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
بجهت استفاضه انوار قدس موقوفست بواسطه آشنائی و رابطه روشنائی صلواتست بر آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم و از اینجاست که فرموده که اولی الناس فی یوم القیامة اکثرهم علی صلوة اللطیفة الاخری اید و لیس حق تعالی
ترا امر کند بصلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شکرگذاری آنکه ترا امت گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی الله
علیه و آله وسلم امر فرماید بدعا و شفاعت تو تا شکرگذاری آنکه او را پیغمبری تو ساخته تا چنانچه تو امروز باو مینازی
فردا او بتو مینازد و چنانچه تو امروز بصلوة او می پردازی اللطیفة الاخری نقلست چون این آیت نازل شد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر دولت و سعادت که بر تو ارزانی داشته اند ما را از آن خرمن خوشه
و از آن خوان توشه کرم فرموده اند ازین مائده فائده ما چیست و ازین سلسله ما را بکدامست حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در جواب ابوبکر هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که هو الذی یصلی علیکم
و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور یعنی از آن نقد که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم شمرده بود غلامان او را نیز از آن
مایه توانگر گردانیدند و نظیر این واقعه آن بود که چون آیت با درایت مقرون بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تأخر نازل شد اصحاب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رضی الله عنهم گفتند هنیئا لک یا رسول الله
این انست خوشگوار باد که مرین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم جرعه
بپیاله ایشان ریختند آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمه و ینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد تشنه ایشان
این است سوال و طلب این نیست زبان بگفتار هنیئا لک بگشادند بیت تو برکنار فراق نشسته خوش سیراب
ما سوخته جان جگر تشنگان را چه خبر لطف الهی جل و علا از آن چاشنی نقد در کام جان این سوختگان چکانید
پیغام فرستاد لیزدادوا ایمانا و الذین آمنوا باز چون پیغام الم نشرح بصدر بان صدر بدر صاحب قدر صلی الله
علیه و آله وسلم فرستاد الم نشرح لک صدرک در سینه امت از غایت تنگدلی و حسرت گفتند هنیئا لک
یا رسول الله فما لنا ما را ... خاطر شکستگان خود را آیت کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه فرستاد و هم چنانکه صلوات سکینات شاد اللطیفة الاخری اید و لیس چون حق سبحانه و تعالی
رسول خود را صلی الله علیه و آله وسلم صلوات فرستاد بندگان خود را نیز فراموش نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم و دولت صلوات خود ... مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم و ملائکته و حق تعالی

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مثنا بعالی مراد دنیا یاد کرد فردا نیز در قیامت امید است که برحمت و مغفرت نیز یاد کند
و برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فیروز گردد اللطیفة الاخری ثعلبی گفته است که چون این آیت نازل شد صحابه
گفتند که یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که همچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد وعلی آل
محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی
آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات در حکمت فراشی است یکی آنکه حکمت چیست در حواله صلوات بحق تعالی تا
گفت اللهم صل علی محمد ای بار خدا تو درود گوی بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن
نیست که درخور کمال جاه و جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود پس ازان جهت حواله بحق تعالی کرد
یا گوییم که چون در مقابله صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود و صلوات حادث تو میسر نگردد حواله
بحق تعالی کرد تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث
درخور آستانه قدیم نبود لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود گفت الحمد لله رب العالمین تا
بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده باستانه قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد که لایک صلوات بنده
عاجز ناقص قابلیت عظمت حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم ندارد لاجرم حواله بجناب احدیت جل وعلا
نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست
که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نموده بود واجعل لی
لسان صدق فی الآخرین حق تعالی اجابت فرموده است بذکر خیر وی امت مامور شده و درین سخن تنبیه ایست
بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی یقول ای ابراهیم از من درخواستی تا زبان
امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بثنای تو بگشودم و من بذات خود من فوق العرش میگفتم بی آنکه از من
طلبیده باشد و این هو من ذلک و در زهرة الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را
بنا فرموده حق تعالی آنرا قبله این امت گردانید و مکافات آنچنان باید که امر اخیر یاد کنید تا منت از من باشد
ازان اتحج صلوات الرحمن علیهم و در تاج المذکرین میگوید که از امام ابو بکر رازی پرسیدند که تخصیص صلوات بر ابراهیم
وآل و حکمت چیست فرمود که چون ابراهیم از بنای کعبه فارغ شده دعا میکرد آل ابراهیم اسمعیل و اسحق و سارا و هاجر
سلام الله علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم علیه السلام میگفت که پروردگارا تابع امت محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم روی توجه باین خانه نموده دوگانه ادا کند خداوندا مرا تبع او گردان اسمعیل علیه السلام میگفت هر که

از کهول امت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم باین خانه توجه نموده ترا پرستند مرا و ابیا مرزو دیگران آمین میگفتند اسحق علیه السلام میگفت و جوانان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم درخواست میکرد و ساره زنان و هاجر کنیزکان این امت را و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم وآل ابراهیم علیهم السلام امتان ترا چنین سلطان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که در آخر نماز که وقت اجابت دعاست ایشانرا یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه ایست که بصد جان ارزانست و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان و کنیزکان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی مسئله ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که از هبه خود رجوع نماید اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماید هرچند عطای واهب عظیم جلیل باشد و هدیه موهوب له بضاعت مزجات همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان و اثبات ایشان باعمال صالحه از طاعات و تصدقات قلیلا کان او کثیرا مستوجب ابقای ایمان ابقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود و الله اعلم بالصواب اللطیفة الاخری حکمت در آنکه از بندگان یکبار صلواة فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست و الله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که بصلواة محمدی صلی الله علیه وآله وسلم داشت مکافات آن یکی را ده الصلواة خود تکمیل فرموده که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند که بمقتضای کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده فرموده این سخن تمام نیست زیرا که فرموده یک نیکی را ده نیکوئی بدهیم مثل آن مراد از مثل آنست که مثلا یک روز روزه را ثواب ده روزه مثل آن روزه را است نه پنج وقت نماز ثواب پنجاه وقت نماز بدهیم مثل آن پنج وقت نماز و اینجا صلواة بنده را حق تعالی هیچ مماثلتی نیست بلکه یک صلواة الهی سبحانه بر صد هزار صلواة ما راجح است و همین دلیل بسنده است بر فضل صلواة بر سائر طاعات دیگر آن نوع ثواب بمجری نگردد و این مخصوص است بمثل نماز روزه و امثال آن و حق تعالی از آن منزه است بخلاف صلواة که حق تعالی از صلواة بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت فرمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری ولید مغیره نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک مذمت کرد و حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ساحر خواندن [illegible] حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم الایة جای که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود [illegible] دوست مدح دوست بمجری مثال گوید اگر یکی را ده مکافاتش نماید عجب اللطیفة الاخری حق تعالی

وده چیز را دوست داشت اول خود بآن مبادرت نمود بعد از ان بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد خود بذات
خود بآن اقدام نمود الحمد لله رب العالمین بعد از ان بندگان را بآن دلالت کرد قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم
یکن له شریک دوم شکر اول خود را شاکر خواند وکان الله شاکرا علیما بعد از ان بندگان را دلالت کرد واشکروا لی
ولا تکفرون سوم توحید اول خود را فرمود که الهکم اله واحد بعد از ان دلالت بندگان فرمود قل هو الله احد
چهارم علم اول خود را فرمود عالم الغیب والشهادة بعد از ان گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول خود اظهار
احسان نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس فرمود واحسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول
خود بآن امر قیام نمود ویعفوا عن کثیر بعد از ان امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو ومن احسن من الله قیلا بعد
از ان فرمود وقولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت واول ذات خود را باین وصف فرمود قائما
بالقسط بعد از ان فرمود ان الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادت اول گفت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از ان
فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلواة بر آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اول خود بآن اقدام نمود
ان الله وملائکته یصلون علی النبی بعد از ان بندگان را بآن دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
اللطیفة الاخری در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار صلواة بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بفرستد
به ده عطیت مشرف گردد اول صلواة ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وآله وسلم سوم
اقتدا بملائکه اخیار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان وکفار پنجم محو خطیات واوزار ششم قضای حاجات
ومرادها واوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر واسرار هشتم نجات از دار البوار نهم دخول در دار القرار دهم سلام
ودیدار حضرت پروردگار جل جلاله اللطیفة الاخری بعضی ارباب اشارت گفته اند تعظیم بعض الکاف کما
الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهدایة الحبیب للحبیب لقوله ویهدیک صراطا مستقیما
والبارتائید الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری دهم در زهر الریاض
میگوید که بنده مصلی را از حق تعالی سه خلعت رسد صلواة والسلام ورحمت اما صلواة قوله هو الذی یصلی
علیکم واما سلام قوله سلام قولا من رب رحیم واما رحمت قوله وکان بالمؤمنین رحیما واز حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم نیز سه خلعت رسد صلواة وسلام واستغفار اما صلواة وصل علیهم ان صلاتک سکن
لهم واما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة اما استغفار
واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات واز ملائکه نیز سه خلعت است صلواة وسلام واستغفار اما صلواة هو الذی

تصلی علیکم وملائکته اما سلام یدخلون علیهم من کل باب سلام اما حفظه له معقبات من بین یدیه ومن خلفه
یحفظونه من امر الله اللطیفة الاخری فی ذکر صلواة وفضلها در ریاض الانس میگوید که صلواة بر ذکر خداوندی
رجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم از ینجا ذکر خود در اندک رسیده مقابله فرموده و در باب صلواة
فرموده عشرا یک صلواة را ده صلواة مضعف ساختم یعنی ای بنده اگر ثنای من یکبارگی گوئی من یکبار ترا ثنا گویم و اگر
ثنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او بردن و اوصاف کمال ونعوت
جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محب بحال محبوب بیشتر است از اهتمام بحال
نفس خود نظم مرا در تن بجای جان تو باشی ٭ ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی ٭ طفیل تست جان اندر تن
من ٭ فدایت سازم ار جانان تو باشی ٭ بسی دردست از غم در دلم لیک ٭ چه غم دارم اگر درمان تو باشی
ز فرمانت بجا ذره چون توان کرد ٭ چو اندر شهر دل سلطان تو باشی ٭ وظیفه ثالثه در واقعات مناسبه
در باب فضائل صلواة و درین وظیفه ده واقعه مبین میگردد واقعه اول در تنبیه الغافلین
آورده است که سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفت در طواف گاه بودم مردی را دیدم که قدم از قدم بر نمیداشت
تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلواة می فرستاد وسفیان میگوید که از وی پرسیدم که چه حالت
است که ترا به تسبیح وتهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلواة با آنکه در هر مقامی وردی معین است تسبیح وردی بغیر
از صلواة مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت تو اگر بیگانه می بودی از اهل
زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم بدان ای شیخ من و پدرم از بلاد خود بحج بیرون آمدیم و در راه پدرم
بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد آخر پدرم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که روی
پدرم سیاه گشته و چشمان او ازرق و سرش [illegible] بدان سبب متحیر شده از آن حال ملول گشتم و گفتم ظاهرا پدرم
منافق بوده و نفاق خود پنهان می کرده روی پدرم را پوشیدم محزون و غمگین بخواب رفتم بدیدم مردی
آمد که خوبروی تر از وی ندیده بودم وخوشبوی تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامه او هرگز
مشاهده نکرده بودم آن شخص بوقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم رسید و پرده از روی او برداشت و دست
مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و ازرقت چشم او زائل گشته و سرش باز بحال
اول باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم برخاست من دست در دامن او زدم و گفتم
[illegible] که تو کیستی که بر من و پدر من این حق ثابت کردی و [illegible] غربت مرا از این کربت نجات دادی

فرمود ما تعرفنی یعنی مرا نمی شناسی انا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن ہاشم بن عبدمناف صاحب القرآن صلی الله
علیه وآله وسلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود ولیکن بر من بسیار صلوٰة میفرستاد چون
پدرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در روایتی
آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه که بر صلوٰة بنده موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم
و او را ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم و بر سر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه
و سرش را چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوٰة محمد صلی الله علیه وآله وسلم ورد زبان دارم و از آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت میدارم سفیان گفت راست میگوئی و شاگردان
خود را دلالت فرمود تا این واقعه را با امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گویند و در کتابها نویسند تا مردم ببرکت
صلوٰة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عذابهای دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق للرشاد واقعه دوم
مردی بود که بر حضرت سید السادات صلی الله علیه وآله وسلم در صلوٰة کاهلی میکرد و اهتمام دران باب نمی نمود
شبی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید آنحضرت بوی التفات نه نمودند و از هر جانب که می آمد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از وی اعراض مینمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من غضبی فرمود که نمی گفت چرا
بحال من التفات نمی نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت که من یکی از امتان توام و از
علما چنین شنیده ام که تو امتان خود را از فرزند شناسا تری فرمود که چنین است اما تو مرا بصلوٰة یاد نمیکنی و معرفت
من با امت من بقدر صلوٰة ایشانست بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم صلوٰة میفرستاد و بعد از آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که وی را گفت اکنون ترا
می شناسم و بشفاعت تو روز قیامت قیام می نمایم اما تو ورد خود را ترک مکن واقعه سوم نقلست
که یکی از زهاد را پانصد درم قرض برآمده بود و حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که او را
گفت برو نزد ابوالحسن کیسائی که مردیست از مشاهیر نیشاپور و هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند و او را
بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترا سلام میفرستد و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمای اگر
وی از تو نشانه صدق این واقعه طلبد بگوی نشانی آنست که هر شب صد بار درود بر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم میفرستادی دوش فراموش کردی و درود خود تمام نرسانیدی چون درویش این واقعه را نزد ابوالحسن
عرض کرد ابوالحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

بتو فرستاده و نشانی و پیغامی بتو چنین داده چون نشانی بگفت ابوالحسن کیسائی خود را از تخت بلند انداخت و حضرت
خداوند را جل وعلا سجده بجا آورد و گفت ای درویش این سری بود میان من و حق تعالی و هیچ آفریده
بران اطلاع نداشت و اتفاقاً دوش باین دولت مستسعد نگشته بودم فرمود تا ده هزار و پانصد درم بآن درویش
کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارتی که از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن آوردی و هزار درم دیگر بطفیل
اقدام شریفه تو که از بهر من آمده و پانصد درم اطاعت فرمان پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و درخواست نمود که هرگاه ترا
احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمائی واقعه چهارم هم در زهرة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری
رحمة الله علیه آمد و گفت یا امام دختری جوان داشتم از عالم نقل کرد و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال
یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعائی تعلیم نمای که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب ببینم
امام ویرا وردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید او را در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی
برگردن و بندی در پای ازین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود را بگفت امام نیز ازین
واقعه غمگین شد تا بدین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت زیب
و کمال میخرامد تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع بآستانه شما
دارد و تعلیم ورد دوش نموده بودید تا مرا بخواب ببیند امام گفت از واقعه مادرت بغایت غمگین بودم لیکن
ترا باین ناز و نعم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقعه بود دنیا ما درین اثنا مردی
برین گورستان گذشت و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم صلواة فرستاد در ان گورستان پانصد و پنجاه
نفر معذب و مبتلا بودند ندائی شنیدیم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکة ثواب صلواة هذا الرجل یعنی بردارید عذاب
را از اهل این گورستان ببرکت صلواتی که این مرد فرستاد بر حبیب ما صلی الله علیه وآله وسلم تأملی باید ای درویش
اجنبی که بر مقبره بگذرد و یکبار صلواة میفرستد چندین از اهل عذاب ببرکت صلواة او از عقوبت نجات یابد
بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلواة
فرستد اگر از عذاب و نکال نجات یابد و بدولت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفعت درجاتش حاصل آید
چه عجب واقعه پنجم در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله گفت ابوعصمه بن نوح بن
مریم بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم که ای ابوعصمه حضرت پروردگار جل وعلا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید
گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکردم هرگز نام آن سرور را

علی الله علیه وآله وسلم نبردم مگر اینکه بروی صلواة میفرستادم مرا ببرکت این بیامرزیدند واقعهٔ ششم مردی بود که
کوفی که از برای مردم کتابت کردی داب او آن بود که هرگاه در کتابت بنام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدی
نام آنحضرت سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بحلیهٔ صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند
گفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هربار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب میساختم در عقب آن صلی الله
علیه وآله وسلم می نوشتم و هرگز این را ترک نکردم لطیفهٔ هفتم امام الائمه کاشف الغمه ابن عم النبی شافعی مطلبی را رحمة
الله علیه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتند بچه چیز گفت بپنج
صلوات که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم گفتند آن کدامست گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلی
علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوة
علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه واقعهٔ هشتم نقلست که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن
مجاهد مقری رحمة الله بودم که شبلی قدس سره العزیز در آمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان
دو ابروی او را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله چیست
گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معامله دیده بودم در واقعه
دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود که شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بپا
برخاست از برای تعظیم شبلی و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیدهٔ وی داد و من از آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانی فرمود بلی او بعد از هر نماز
این آیت را بخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف الرحیم فان تولوا
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این
معامله میکنم واقعهٔ نهم عیسی بن عباد دینوری میگوید که ابو الفضل الکندری را بعد از وفات بخواب دیدند
پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و بهشت [illegible]
گفتند بچه چیز گفت بمحبت این دو انگشت گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت من صلی الله علیه وآله
وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم واقعهٔ دهم از بعضی [illegible]
منقول است که در بیابانی در کشتی بودند که بادی برخاست و سفینه را در طلاطم [illegible] چنانچه اهل کشتی
دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند در این محل نعاس بر من غلبه کرد [illegible]

علیه وآله وسلم را دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلواة بر من فرستند صلوات را حضرت بر من تعلیم کرد
بیدار گشتیم و اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول شدند هنوز سی صد نوبت تمام نشده بود
که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات این ست اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلواة
تنجینا بها من جمیع الاهوال و الافات و تقضی لنا بها من جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا
بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات وظیفه رابعه
در بیان مواضعی که استحباب صلواة در وی تاکید بیشتر یافته و آن ده موضع ست اول در نماز بعد از تشهد در قعدهٔ
آخر و بمذهب امام شافعی در قعدهٔ اول مستحب ست و بعد از قعدهٔ آخر واجب دوم در حین دعا چه پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم فرموده است دعا محجوب است از صعود بر آسمان مادامی که بر من صلواة فرستند آنگاه آن
دعا بدرقهٔ صلواة از آسمان درگذشته بموقف اجابت برسد و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت
نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق ست تا آنوقت که صلواة بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده شود سوم در
وقت دخول مسجد چهارم در وقت فراغ موذن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو هریره رضی الله عنه روایت
میکند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که یکبار صلواة در کتابت بر من نویسد فرشتگان بروی استغفار
میکنند تا آن صلواة در آن کتابت مثبت باشد و آنچه اختیار علما است آنست که هم صلواة و هم سلام ثبت
سازند و مکروه است که بیکی قناعت کنند و روایت است که برمز نویسد بلکه صریح صلی الله علیه وآله وسلم نویسد
یا علیه الصلواة والسلام نویسد یا صلواة الله وسلامه علیه هفتم در شب و روز جمعه حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمودند هر که در بین شب و روز هشتاد بار بر من صلواة فرستد هشتاد ساله گناهان او آمرزیده
شود و بعضی این صلواة تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی و علی آله و
سلم و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هر که در روز جمعه صد بار بر من صلواة فرستد حق تعالی
دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که در روز جمعه هزار بار صلواة بر من فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت
نبیند و در حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که روز جمعه صد بار صلواة بمن
فرستد روز قیامت بیاید و با او نوری باشد که اگر بر همه خلائق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث دیگر
انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر که شب جمعه

هشتاد بار صلوات برمن فرستد بیامرزد حق تعالی هشتاد ساله گناهان ما تقدم و ما تأخر او را ششم در وقت مصافحه که سبب
مغفرت گناهانست چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر که یک نوبت
صلوات فرستاد برابری میکند با ده نوبت صلوات در ماههای دیگر دهم چون یاد گناهان خود کند و از ارتکاب معاصی
پشیمان گردد و فی الحال کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بر روح پر فتوح
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستد تا آن گناهان از برکت کلمهٔ طیبه و درود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم مغفور گردد چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلوات فرستادن بر حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم محو کننده تر است گناهان را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنابرین مقدمات هیچ معامله
بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و محبت او نیست و چون آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم شب و روز در اندیشهٔ احوال و فکر مرجع و مآل ما بوده اولی آنکه ما نیز بوصف کمال و نعوت جلال
او پردازیم و ترتیب حرفیه را درین باب نموده صلوات محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم ورد زبان خود سازیم
و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما ابدا دائما کثیرا والحمد لله وحده حرفیه

مشتمل بر کلمات متعدده بحروف تهجی مستشهد بآیات مناسبه متعدده بهمان حروف

در نعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بشنواید درویش الف امن و امان جان انس جان از زبانهٔ
نیران و امیدواری خاکساران بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنی باز بسته الف
اشارت ببشارت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با بقای بی انتهای عارفان در چمن سرای
باغ جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان با بلغ ما انزل الیک بوساطت با برکت محمد رسول الله
است صلی الله علیه و آله و سلم تا تجلی دیدار پروردگار جل و علا در حظیرهٔ دار القرار بمقتضای تلک الجنة
التی اورثتموها خالص از ریای تا ترشیت و تثبیت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثا ثمر چمن
ثواب بحساب ثا ثوابا من عند الله کنایت است از کلمهٔ لا اله الا الله که جلاء این امت پرگناه است
تا ثروت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم جیم جنون حیوان اهل جنون عذار شوق جیم جناب
عدن مفتحة لهم الابواب است بلی از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حا
حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان و ان الدار الآخرة لهی الحیوان بی ماتم آن حیات نجات
محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم خا خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس خ بسبب طهارت نفس امة

خذ من اموالہم صدقۃ تطہرہم وتزکیہم بہا بل ہم برکت نثار خدمت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وآل ع بن در دست
دنیا فیہا ملۃ ابراہیم حنیفا دال دولتیست کہ حوالت بدال دلالت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دال ذوق و
شوق عارفست ندوارف نعم معارف ذال ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء نتیجہ ذال ذکا و فطنت محمد رسول اللہ
است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را رحمت بی زحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شان گناہگاران است را ستر از سبحان
راز رافت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زا زلت بی قلت رندان زندان زین للناس حب الشہوات
والبستہ را زاری وشفاعت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سین سلام باتسلیم سلام قولا من رب رحیم
علامت سین سیادت با سعادت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاد صفا صدور عارفان و صیقل
مرایای قلوب عاشقان صبغتنا قران صاد صلوا علیہ وسلموا تسلیما مستقل صاد صلواۃ با صلابت محمد رسول اللہ
است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضاد ضعف بنیت انسانی و قوای نفسانی با امراض ناتوانی ضاد ضعف الطالب
والمطلوب از علت قلت اجابت ضاد ضیافت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طا طیب الطیبات
للطیبین نتیجہ عطر غالیہ سای عنبر آسای طا طہارت طینت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظا ظفر
بر خطر سیاہ قلوب آگاہ معتکفان درگاہ آلہ پیشکر یبگرکت ہمکاران ظا ظہر الفساد فی البر والبحر تقویت ظا
ظل ظلیل با ظلمت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عین عشرت عاشقان با عروسان حجلہ عرفان
بر کرباس عند ملیک مقتدر علاقا از عین عندیت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غین غفلت
واغفلنا علیہم مقبولینا غیبت عن اللہ غنی عن العالمین از بیای استکمال غین غیرت محمد رسول اللہ است صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فا فوز و فلاح فائزان با نجاح انجاح فا فتح محل مشتاق ذرۃ خیرا یرہ بشیرت فا فراست
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قاف قلب اکرم عارفان بر قرار قبول قل اللہ ثم ذرہم فی
خوضہم یلعبون علامت … قاف قربت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کاف کفایت آیت
وکفی باللہ شہیدا کاف کرامت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لام لذت لقای ہمدا
عالم اقبال و تقدس … لام للذین احسنوا الحسنی و زیادۃ … لام لطف ولایت محمد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میم … من جاء بالحسنۃ فلہ عشر امثالہا میم محبت
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نون … نون نعمت … منہم و
… نون نبوت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واو …

مشاہدت وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرہ ببرکت داد وجاہت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ما رہدیہ سلیقہ مہتدیان فضای ہوای ہویت کہ خزینہ سلطان ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی ست عیان
انوار ہدایت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لام الف لا سجدہ لا سعد لا الہ الا اللہ محلی بجلیۃ الاسلام
لا تقنطوا من رحمۃ اللہ بحجبت لام الف لا حقیقت محمد رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا رسیر لیبا
اہل تمکین بتخصیص معین مسکین بتبشیر تلقین یرید اللہ بکم الیسر زمین یا ربیقین ثبوت محمد رسول اللہ ست
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال السید الاجل عمدۃ الدین ابو علی الحسن الغزنوی رحمۃ اللہ علیہ فی
نعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ﴿ سلام کالطاف الالہ المجید ۔ سلام کاخلاق النبی المؤید ۔ سلام
کصدغ ملوی بالصبا ۔ علی الصفحۃ کالورد خد المورد ۔ سلام کظل حاذفی عین زحمہ ۔ معطر ما بین الجفون
مسہد ۔ سلام کالحان العنادل شجرۃ ۔ یجاد بہا سجع الحمام المغرد ۔ سلام کماء بارد فی حرارۃ ۔ ولذ الیفاع
یہتی غلبۃ کبد ۔ سلام ہی فی لیلۃ القدر منزل الملائکۃ والارواح فیہا ۔ الی القدوس سلام کانفاس نفحات
ناطقا ۔ بمدح رسول اللہ جدی وسیدی ۔ علی من تصدی منصب الی منصب علی من تولی سوددا
او سوددا ۔ علی من تلقی حکمۃ ای حکمۃ ۔ علی من ترقی مصعدا مصعدا ۔ علی من تخطی قاب قوسین فاسہم
فی العلیٰ مفرد ۔ علی من لہ عیسی بن مریم حاجب ۔ علی من بہ موسی بن عمران متعبد ۔ علی من لہ عین القلوب
تنسبت ۔ قام بعین اللہ فی خیر مرقد ۔ امام جمیع المسلمین مطہر ۔ رسول العالمین محمد ۔ ایا سید العباد یا
من تورت ملقد ماہ من دوام التہجد ۔ ایا خاتم المرسلین کنت نبیا ۔ وآدم ملقی بین طین وجلمد ۔ علیک
سلام اللہ یا دافع الردی ۔ علیک سلام اللہ یا شافع الرد ۔ علی بابہا المحتاج صلوا وسلموا ۔ علی من بہ
تریم بجلالہ ۔ وصلوا علی اصحابہ نجم الہدی ۔ بایہم من یہتدی فہو المہتدی ۔ جزاہ اجری اللہ عن المصطفی
ما استقر ۔ وما اللہ تجری ابدا غیر حد ۔ لا ینتہی الی الرحمن مقصدا ۔ ومن یعتصم بالانبیاء فقد ہدی ﴾ اللہم صل علی
محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الاخرین وصل علی محمد فی الملا الاعلی الی یوم الدین وعلی جمیع عباد اللہ
الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین تمت المقدمۃ من الکتاب معارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ
بحمد اللہ وحسن توفیقہ ویلیہ الرکن الاول من ہذا الکتاب حامدا ومصلیا ومسلما
اللہم اغفر لکاتبہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ بجاہ محمد وآلہ

[illegible]

بعون صانع بیچون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رکن اول از نسخهٔ منظومة الاشراق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم اجمعین

معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة

مصنفه عالم اجل فاضل اکمل قدوه محققین زبده مدققین علامه دوران یگانه
جهان سالک مسالک طریق متین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی [illegible]

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول در بیان ایجاد نور آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از حین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین رکن هشت باب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و تقدس - باب اول در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب سه فصل ست فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری که مشتمل ست بر ذکر نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین ❊

بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم علیه قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری النعت حضرت سید السادات وسند السعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مغارس بدائع مدرس مدارس شرائع قافله سالار قوافل وجود و سپه سالار مشاهد شهود و مقتدای طوائف بشری گره گشای سراپرده سرائر قدری آن سروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش منا شیر فضائل علیه و تباشیر شمائل سنیه اش بهزار دستان در بوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین میسراید کنت عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد خدا تعالی نوشته شده بودم خاتم پیغمبران در حالیکه آدم هرآئینه بزمین افتاده بود در گل خود یعنی آدم از زمین ممتاز و منفک نبود مخلوط بطین بود مراد آنکه آدم هنوز موجود نگشته بود که آن مهتری که طوطی شکر افشان فصاحت شعارش بالهام تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی بمسامع مجامع سکان قطان کون و مکان میرساند که اول ما خلق الله تعالی نوری معظم آدم که خانه پیکری تو ساختم که آدم هنوز محرم خلد برین نبود بدانم که ما بار امانت در آدیم

جبرئیل در خزانه رحمت امین نبود للشیخ نظام گنجوی قدس سره ؛ الختم پیغمبران مرسل ؛ حلوای یسین و فاتح دل
نوباوه باغ اولین ؛ صاحب لشکر کش عهد آخرین ؛ جلب ای خاک تو توتیای بینش ؛ روشن تو چشم آفرینش
السید بارگاه کونین ؛ نسابه شهر قاب قوسین ؛ الیه صدر نشین هر دو عالم ؛ محراب زمین و آسمان هم ؛ ای شاه
مقربان درگاه ؛ بزم تو ورای هفت خرگاه ؛ سرجوش خلاصه معانی ؛ سرچشمه آب زندگانی ؛ خاک تو ادیم روی
آدم ؛ نور تو چراغ ملک عالم ؛ سر خیل توئی و جمله خیل اند ؛ مقصود توئی همه طفیل اند ؛ ای کنیت و نام تو مؤکد
ابوالقاسم محمد و محمد ؛ صلی الله علیه و علی آله ؛ افاض علی رئیس العالمین سبحان الله چنین میفرماید که اول
ما خلق الله تعالی انواری یعنی اول شاهدی که از مشاهد شهود نقاب احتجاب بکشید و اول عروسی که از خلوتخانه
بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از نوک پرکار کن فکان بر صفحه وجود افتاد و نخستین تخم بار که
باغبان ایجاد از باغستان استبداد بر طبق رشد و رشاد بمشتاقان عرصه کون و فساد هدیه داد نور پاک سرور
من بود که سرور کائنات و سید موجودات صلی الله علیه و آله وسلم غزل توئی که مطلع احسان و مظهر جودی
که کن فکان ز تو دارند نام موجودی ؛ درین ضیافت هستی نخوان جود و کرم ؛ همه طفیل تو اند و توئی که مقصودی
هنوز آدم و عالم نبود نام و نشان ؛ که در سراچه وحدت جلیس حق بودی ؛ یعنی هنوز دیده خلقت آدم بگوش
خلقت نرسیده بود و کام ایام در بزم انعام مدام اکرام ایجاد نه بخشیده بود هنوز دود دود بر چهره این حصار
کبود نه نشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شب شب را برشته مروارید روز بهم نه بسته بود و کدبانویان تقدیر
با قوام مقادیر اشکال تصاویر بر چهره الواح ارواح انسانی نه نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور
ارواح انسانی را در اقفاس اشباح جسمانی باز نداشته بودند هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون بر هم
نزده بود و همای همایون بال کاف و نون در چهار سوی (؟) سایه بال خلافت نگسترانیده بود و ضیاداد کرم (؟)
... (؟) حقیقت آدم مسجود نشده بود و حلق خلق شراب ناب شهود در بزم الست بربکم نچشیده بود سفینه
سکان حقیقت بر روی قلزم وجود روان گشته بود و نهنگ با فرهنگ (؟) ... سبحان (؟) شده بود
و قائمه مربع عرش در عرصه جمال استوا گشته و تکیه بالش مسند کرسی بر بساط کون برقرار آمده و دعائم
قوائم عناصر اربع در بقعه فلک مدور مقرر گشته و اطباق سبع سماوی در محدب کره ناری محیط آمده و
شبستان عدم در حجر حکمت خفته و مخدرگان نه اطباق (؟) سر گریبان خمول فرو برده و عالمیان آفریده نه
آدمیان پدید رسیده نه دیده عالم نه دیده آدم نه از خاکیان عهدی نه از افلاکیان (؟) نه از ثریا نامی نه از

از بحیهم نامی نه از بچیونه جامی نه از مخلوقات علوی و نه از موجودات کرّوبی نه از عرشیان آوازه و نه از فرشیان اندازه
نه از بالا و پستی خبری نه از آلا و هستی اثری که نقطهٔ روح لطیف این سید صلی الله علیه و آله وسلم گرد دایرهٔ الطاف
پرکار وار میگشت و مروه تسبیح میگردانید که اول ما خلق الله تعالی نوری مثنوی ای شاه رسل شفیع مرسل *
صورت نشینهٔ یسین و نور اول * هم نیّر چهارم و چراغ اهل بینش * هم نور فزای آفرینش * شاهنشه تخت آسمانی * خوانندهٔ
صفحهٔ نهانی * گنجینهٔ کیمیای عالم * پیش از همه پیشوای عالم * بسته کمر آسمان بکارش * انجم همه چاوشان
پایهش * بر کنگرهٔ کشیده فتراک * کانجا نرسد کمند ادراک * فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی
الله علیه و آله وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت مختلفه بظهور
پیوسته و از چهار روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتب متقدمه حواله گشت
روایت اول در شرف المصطفی ابوسعید مدنی رحمة الله تعالی آورده که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم پیش از جمیع موجودات نهصد هزار سال موجود گشته بود و فراشان قدرت در فضای هوا
قربت از برای نور منظور بساط انبساطی ترتیب نموده بودند پس بمساعدت توفیق صمدی جل ذکره آن نور
دران بساط طواف می نمود و مدت چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت ناگاه از جناب حضرت مستطاب
رب الارباب جل ذکره بسجود مامور شد و مدت صد سال آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز هر روز هزار
سال این جهان باشد دران سجده توقف فرمود و حضرت جل احدیت او را این تسبیح یاد میفرمود که سبحان
العلیم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد ازان که ارادت مبدع بکمال
جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و تخریج امهات اصناف مکنونات آمد ازان نور جوهری بیافرید
و نظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه و تعالی آب شد و آن آب مدتی هزار سال
جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ جا قرار نیافت پس ازان او را به قسم منقسم گردانید قسم اول عرش را
بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد و از هر رکنی تا رکنی چهار صد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را
بیافرید طول وی پانصد ساله راه و عرض او چهل هزار ساله راه و بروایتی صد انبوب هر انبوبی پنجاه هزار
ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوندا چه نویسم خطاب آمد که علمی فی
خلقی و ما هو کائن الی یوم القیمة یعنی علم مرا در خلق من آنچه بوده است و هست تا بروز قیامت قلم گفت
خداوندا ابتدا بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بنوشت بسم الله بسبب

نام الله منقش شد چندین سال همچنان سر نگافته بر لوح بماند بعد ازان بکتابت اسم الرحمن شق اول و بکتابت اسم
الرحیم شق ثانی او فراهم آمد حاصل مدت نه صد سال شد از سالهای آنجهانی بروایت تیسیر هزار سال بایست
تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس خداوند جل و علا قسم یاد فرمود که بعزت جلال من که خداوندم هر بنده
که از مرد و زن از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان او ثواب
هفت صد ساله عبادت بعد ازان فرمود بنویس انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی
وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی
ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی بعد ازان بنوشت اعداد اوراق اشجار
و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب بار و ارزاق خلائق و اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد تا روز
قیامت و در کتابی اظهار آورده که چون قلم نام حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم نوشت حضرت حق
سبحانه وتعالی را سجودی کرد و در آن سجود هزار سال بماند پس ازان سر بر آورد و گفت السلام علیک
یا محمد حق سبحانه وتعالی از قبل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام قلم باز داد فقال علیک السلام
وعلیک منی الرحمة اوجبت لک جنتی ولمن صدق بمواسی پس ازان روز سلام سنت آمد وجواب فرض
آمد هم بروایت شرف المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و از قسم سوم لوح را آفرید و در تفسیر تیسیر میگوید که لوح
را از یک دانه در سفید آفرید و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی
در وی سیصد و شصت بار نظر میکند و در وی یحیی میتا و یمیت حیا یعنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا
اعلی لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل او در کنار ملک کریم ست که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم
پنجم آفتاب را بیافرید نقلست که در زیر آسمان چهارم دریای پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ متقارب
آن پانصد ساله راه خلقش هیچ ندانست بقدرت خویش که باقتضاء از حیث نظر میگردد و در آن آفتاب ماه را
از ورای او جاری گردانیده و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد فرمود که بالله خدای که جان
محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست که اگر آن آب پرده آفتاب حجاب نگشتی هرچه بر روی
زمین ست از اشجار و احجار و غیر آن از تاب آفتاب بسوختی و اگر [illegible] آفتاب
جمیع خلائق مفتون حسن او بودی تا سجدی [illegible]
[illegible] اهل [illegible]

فرسنگ است و هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارتی از تو بی میدهند و در وقت غروب آن حرارت را از روی باز میگیرند و بجهنم می اندازند و چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند و مجموع آن حرارتها را در جرم آفتاب مندرج گردانند تا ظلمتش بنهایت و حرارتش بنهایت رسد و او را در روز قیامت بر سر خلائق مقدار چهل گز بدارند فما ظنکم بحال الخلائق من حرها و الله العاصم پس چه لطیفست گمان شما بحال مخلوقات از گرمی آفتاب و خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق گشت و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و پنج چیزش بیاراست بامر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر و قیام تهجد و الله تعالی و از قسم هفتم روز را بیافرید و او را محل مکاسب و معاش خلائق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و از یکی ازیشان لولوء او را آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه نمود در بیابانی و همچنین او ده هزار کرسی بنهاد در بیابان او ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی فرشته نشسته آیت الکرسی میخوانند و ثواب آن بقاریان آیة الکرسی می بخشند از امتان حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیه کریمه را بخودی خود در حوالی کرسی ثبت گردانید مدت چهار هزار سال و الله اعلم روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در شرح سعید گازرونی آورده که چون کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خلق گشت بصورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح می گفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزل سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل چون ازان بحر بیرون آمد و بر اصل و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری مخلوق شد و ارواح پیغمبران علیهم السلام ازان آفریده شدند و بروایت دیگر چون آن نور ازان بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس و ارواح پیغمبران ازان مکون شد بعد ازان از ارواح انبیا ارواح اولیا مخلوق گشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمود و ازینجاست که ارواح عاصیان و مطیعان همه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محبت دارند بعد ازان آن خاک را که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم آفتاب را بیافرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم هوا را و از یک قسم قندیلی آفرید و آن قندیل را بسه سلسله معلق ساخت یکی سلسله لقا و دیگری عطا و دیگری القا و آنرا بسلاسل عنایت آویخت و قطره ازان قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام امر فرمود که آن قطره را با آن خاک معجون گرداند و آنرا محل نور محمد گرداند

صلی الله علیه وآله وسلم را بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از ان در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت
نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی روایت سوم هم شیخ سعد گازرونی آورده است در سیر خود
که نقلست از جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال
کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه موجودات فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی
اول نور مخلوق شد و بعد از ان همه اشیا را از و متکون گشت چون آن نور واقف السر و راز مکمن بطون بمکامن
ظهور آمد او را حق جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از ان آنرا چهار قسم منقسم گردانید از یک
قسم قلم را بیافرید و از دیگری کرسی و از دیگری حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر
در مقام قرب بداشت بعد از ان آن را چهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از
قسم دیگر و قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام رجا بداشت بعد از ان آنرا بچهار قسم گردانید عقل را از قسمی
آفرید و علم و حلم را از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیافرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال
بداشت بعد از ان بران قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار قطره نور از ان
متقاطر شد از هر قطره از ان قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد از ان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند
از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت خواهند آمد بیافرید بعد از ان حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم السلام و صلحا و متقیان
از نور منست و آفتاب و ماهتاب و کواکب از نور منست بعد از ان فرمود که حق سبحانه تعالی دوازده هزار حجاب
آفرید و آن قسم رابع را که از نور من موجود بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از انکه از حجابها بیرون آمد حق
سبحانه و تعالی او را با جزای ارضیه ترکیب فرمود آن نور پاک از ان درج خاک روشنائی میفروخت
چنانکه چراغ در لیلة الدلج از مشرق تا مغرب منور می ساخت بعد از ان حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را [illegible]
قالب فرمود و آن نور را در جبین او ودیعت نهاد بعد از ان از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد از ان
از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبدالله بن عبدالمطلب رسیده و از وی بمریم آمنه منتقل شد
بعد از ان آمد بدنیا جهانی سید المرسلین و خاتم النبیین مثنوی سر آمد ترین همه مردان که گزیده تر از جهان بود
گر آدم ز جنت در آمد بخاک رسید آن گنج خاکی برایوان پاک گر آمد چون ماه از یوسف [illegible]
از چاه بر اوج جاه و گر خضر ز آب حیوان گشت [illegible]

سرا پرده کاه از بعد بود هرگز مسند عیسی بگردون رسید محمد خود از وهم بیرون رسید از آن تحفه کاب قوسین پا
بآن آسمان گشته بود سوی خاک از او چشم روشن کن خاکیان از انوار ما جان افلاکیان از او داغ کرده دو
گذشت از محمد زده صد درع دشت از سلیمان اگر تخت بر باد بست محمد ز بازیچه باد رست صلی الله
علیه وآله واصحابه اجمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین
شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
زبده موجودات است و ثمره شجره کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین مبدأ موجودات هم نور او
چنانکه آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ثمره آن شجره ایست و شجره بحقیقت تخم ثمره
باشد پس حق سبحانه و تعالی خواست تا موجودات را از آن تخم عام بمقتضای عالم شهود در وجود آرد نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه بیان نبوت از آن معنی بدین
عبارت اشارت فرموده انا من الله والمؤمنین منی بعد از آن که آن نور بعالم ظهور آمد حق سبحانه و تعالی
بنظر رحمت بدان نور نگریست حیا بروی غالب شد قطرات از وی متقاطر گشت ارواح جمیع انبیا علیهم
السلام از نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشتند و از ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافرید و از
ارواح اولیا ارواح مومنان را و از ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیافرید و از ارواح عاصیان
ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد از آن از اصناف ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح
ملکی ارواح جن و از ارواح جن ارواح شیاطین را بیافرید بتفاوت مراتب احوال ایشان و باز از جرم
ارواح انسانی ارواح حیوانات متفاوت پدید آورد آنگاه ارواح ملکوتیات پس مجموع ملکوتیات خصوص انبیا
و معادن مرکبات و مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات علویه سفلیه ملکیه ملکوتیه از نور
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشت و آن کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی
شاهد بالغی انتهی هنوز معدن قدرت آیات کائنات و مظهر آن همه آیات بینات در تصویر
طینت آدم علیه السلام نرسیده بود و آثار خورشید انوار روح روان بیان آشکار نشده انگه نبی
بودم چنانکه هنوز آدم میان آب و گل بود و هنوز ... و حیات جان و دل ... هنوز نوبت از
... نرسیده بود که ... لطف و حکمت ... رحمت ... باشد و هنوز ...
... ساخته بود که استادان ... بانی مجوف ... او ... حلقه ...

بر در حجرهٔ ارقی نکوفته بود و کلاه وصف بار الم تر الی ربک بچار وب ادب فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمهٔ همت
نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود مثنوی احمد مرسل آن خلاصهٔ کون را
برده پیش هم بدامن عون را روشنائی ده چراغ یقین را نور بخش شمع یا سین انبیا پیش آن نجیب تا
چراغ را طفل گهواره در مقام بلاغ را کاف و نون یک رقم ز خامهٔ او را لوح محفوظ رقعه نامهٔ او را در سرشت
خود آن دقیقه عون را ذات پاکش خمیر مایهٔ کون را سپهر از وجود او شده چنبر بلکه هژده هزار عالم نیز از نور
او را زمین برون داده را و آسمان و زمین از و زاده را زبده هرچه بود و هرچه بود را دولتی زین نبرگشته چه بود
هستی از وی علم بر آورده را و تقاضا حریفی کرده را روایت پنجم از روایات مشهوره در باب نور آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده است در روایت مرصاد نیز بان متفق است
که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از تمامی موجودات بهفتاد هزار سال موجود گشته بود و از
برای نور دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت
و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت
بعد از ان نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را صلی الله علیه وآله وسلم در هر حجابی ازین حجب آن مقدار که اراده
ازلیه تعلق گرفته بود بداشت مثلاً در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و بتسبیحش مشغول گردانید و تسبیح
او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشت و دران حجاب
تسبیحش این بود که سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح می ستود که سبحان الحی
القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می ستود که
که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دائم لا یسهو
و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت مینمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلتش شش
هزار سال بدین تسبیح قیام مینمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال باین تسبیح ورد میفرمود
که سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح میفرمود که سبحان رب العزة عما
یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب
هیبت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله وبحمده و در حجاب شفاعت یک هزار سال این تسبیح
بر زبان میراند که سبحان الله العظیم وبحمده و بروایتی در هر یک ازین حجابها ده ده هزار سال بداشت

چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و د[ریای]
و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای
قناعت و دریای محبت و در دریای محبت هزار سال شناوری میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای قناعت
دو هزار سال سیاحت مینمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای حلم سه هزار سال سیاحی مینمود و میگفت یا احد
یا احد و در دریای یقین چهار هزار سال غوص میکرد و میگفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت پنج هزار
سال تردد مینمود و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای سخاوت شش هزار سال بسیاحت مبادرت می جست و
میگفت یا علی یا علی و در دریای صبر هفت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای شکر
هشت هزار سال [illegible] میکرد و میگفت یا رئوف یا رئوف و در دریای نصیحت نه هزار سال سیر میکرد و میگفت یا سبوح
و در دریای رحمت ده هزار سال [illegible] و میگفت یا قدوس یا قدوس یا الله یا کریم آنگاه در گوشه دریای دوم
[illegible] پیدا از نور بزرگی آن هفتاد هزار برابر هفت آسمان و زمین و در آن بساط هفتصد مقام آفرید
اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم مقام ایمان و مقام اسلام مقام خوف مقام رجا مقام شکر
و مقام صبر و مقام خشوع و مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت
و مقام قناعت و مقام تفویض مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم درین هفتصد مقام در هر مقامی هزار سال بگشت چون ازین هفتصد مقام بگذشت
خطاب آمد ای نور حبیب من [illegible] گفت تو خدای منی آفریدگار منی و پروردگار منی و روزی دهنده
منی و زنده کننده منی و میراننده منی خطاب آمد که ای حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی
بپرست مرا [illegible] مشغولی بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول
هفتاد هزار سال بین یدی الله بقیام ایستاد و بعد از آن حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات خود در وی
[illegible] حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سجده تحیت بجای آورد و بدان سجده بنظر خاص
مشرف گشت و بتربیت اختصاص یافت [illegible] مانند [illegible] امتنان او فرض
شد [illegible] و در مقام خدمت هفتاد هزار سال دیگر بقیام ایستاد و با خلعت دیگر از نور خاص
[illegible] سجده [illegible] نماز ظهر [illegible] امتنان او فرض شد
[illegible] هفتاد هزار سال [illegible] خلعت [illegible] می یافت

و در برابر آن سجده شکر بجا می آورد نمازی بروی و امتان او فرض میشد تا این پنج وقت معهود بروی
و امتان او فرض شد آنگاه بر ادای دوگانه بر منوال این نماز که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه
موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا با تمام رسید مثلاً هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در
قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در جلسه و رکعت دوم را برین
منوال فرمود چون بتشهد نشست هزار سال دیگر بگذرانید آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین صورت
ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بآن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور
حبیب من خدمت پسندیده بجا آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی چنان دانستم که مرا مقتدای خود
خواهی گردانید مقرر است بمقتضای بشریت در ادای طاعات تقصیرات واقع خواهد شد امت من نماز خویش را امروز
در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز
از تو همین پسندیدم آنچه درخواستی مراد تو حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از
حضرت مالک علام این نواخت مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطره نور از وی بچکید حق سبحانه وتعالی یک قطره
ازان قطرات در نظر قدرت خود در آورد و یکصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری مکون
شد باز قطره دیگر در نظر در آورد آنرا بده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل
و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری حملهٔ عرش و از دیگری عتائیل و از
دیگری راس المهدی آنگاه قسم دهم را در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید و از یکی کرسی را
و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت و از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ستارگان را
و از دیگری هشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر و از قسم دهم جوهری آفرید مسافت آن چهار
هزار ساله راه و طول او نیز چهار هزار ساله راه و عرض او نیز چهار هزار ساله راه پس بران جوهر نظری کرد آن
جوهر در اضطراب افتاد نیمه آب شد و نیمه آتش ازان آب دریا التهاب پذیرفت و ازان بخار و
تموج آمد از حرکت امواج دریا ارباح وزیدن گرفت و هوا تمکن یافت آنگاه آن آتش که بواسطه اضطراب
آن جوهر که از تصرف نظر حق سبحانه تحصیل پیوسته بود بر روی آب استیلا یافت تا آب بجوش آمد و کفی بر روی آب پیدا شد
و زمین ازان موجود گشت و بخاری ازان کف متصاعد گشت و هوا از آسمان صورت پیوست و چون ابتدا [illegible]
ازان امواج جبال متکون شدند و [illegible] بیافرید و کوهها رسید معادن ازان پیدا آمد میان [illegible]

واقع شد آتش بر افروخت ماده دوزخ از آن مرجع گشت بعد از آن انبساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات
و وحوش و طیور و سباع و هوام و بهائم تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساخت و هر یکی را محل تعیین نمود و در هر طبقه
جنسی از مخلوقات را تعیین فرمود آنگاه از شعلات آن آتش فوج جان را پیدا نمود و زمین را بتصرف ایشان نهاد و محل بهشت
در فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت و بجهت روشنائی عالم و حساب شب و روز حکم آفتاب و ماه
و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از نور و ظلمت روز و شب پیدا شد و در روایت دیگر
در شرح آن جوهر عالی منظر رسیده چنانچه در مرتبهٔ اول در رسالهٔ منضبط کشیده که آن جوهر که اصل مادهٔ اجرام علویه
و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال او بوصف صحیح و معانی مبین نگردد و آن
جوهر در عظمت چهار صد برابر عالم بود چون نظر هیبت در وی نظر فرمود آن جوهر بکثافت و منقسم بقسم شد ثلثی
آن آب شد و ثلثی نور و ثلثی نار آب با نار بیامیخت دخانی از وی متصاعد گشت و از آن امواج پدید آمد آسمان
از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد از آن آن نور را بشعب منشعب گردانید یک شعب
در اعلی و یکی در سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شعب اعلی آفتاب و ماه و اجرام نورانیه علوی مخلوق گشتند
و از شعب وسطی عرش و کرسی و جنان عالی متکون شد و از شعب سفلی خزائن پاک و کنوز جواهر و دیعت نهاد
تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد از آن که ارباب معرفت از حجرات غیب بر بساط شهادت
با نبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزئین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان
و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه از آن قطعه نور که بر همه فائق بود بظهور آمد اما آنچه حصهٔ حضرت رسالت
و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله و سلم در خزائن قدرتش مستور بود تا وقت ظهور
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد از خزائن قدرت بصحرای امنیت بیرون آورد و ذات بابرکات حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بآن بیاراست و هژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور مسرور گردانید
رجعنا الی الروایة الاول پس نور حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد
هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد پنج هزار سال آن نور
از لوح می تافت و از آنجا بکرسی آمد پنج هزار سال دیگر نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا خود را جلوه میداد
و بزبان تسبیح و تهلیل میگشاد آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام خزینه و دیعه ذات
کمال الوهیت و منبع قدس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقدار خاک جهت مهد نور صاحب عهد لولاک لما خلقت

علیه وآله وسلم و مستور انا ارسلناک خزانه دار انا اعطیناک ترتیب نماید چون فرمان حق تعالی بزمین رسانید غلغلهٔ
شوق زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام ازان خاک پاک شوق ناک مقدار
مثقال بگرفت بجای خود مراجعت نمود فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و
سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن همه را با این خاک بیامیز جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب
آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیافرینیم و از زعفران بهشت پی و رای ترتیب کنم و از مشک
خون او را و از سنبل موی او را و از سلسبیل دهن او را و از ماء معین لب و دندان او را و از شراب تسنیم عبارات او
بیافرینیم و او را سخن گوی و شفیع جمیع خلائق گردانم چنانکه مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم • سرش پیدا ز برکات خدا لست || که آن سر نهان بنگر عیانست
خدای پاک سر مونس دو عالم || که در هر دو جهان او شد مکرم || نبات جنت ست آن موی مشکین || ازان و
عطر پر ور شد ریاحین || دو چشمش گشت پیدا از حیا بین || حیا کرده بآن چشمانش تحسین || حیا در هر ازان
چشمان شد آغازه || حیا گشته ازان چشمان سر افراز || ز زعفر گوشهایش گشت پیدا || و پر کرده از در گوهر منا
ز عنبر بینی او که بهشت ست || که بینی مرد عنبر سرشت ست || ز تسبیح آن لبان گردید پیدا || خجل گشته ازان لبها مسیحا
که آن دولت مگر تسبیح گوید || گناه امتش از حق بجوید || که رویش شعله از نور تجلی ست || ازان وجانش دلها در
تسلی ست || همه ذرات شد حیران آن رو || طلب کردن بجان آن روی نیکو || که دندانهاش از زیبست پیدا آن
کرد ارو در جهان از نور دندان || که دندانش نهان در صدف شد || نهان از دید گشت و بر طرف شد || زبانش
او چه از ذکر ست بنگر || ازان شیرین شده چون شهد شکر || زبانرا در تحیت کرده گویا || در و پر کرده از دریای معنا
کرده هایش از صبر آفریده || بدین سان صابری هرگز که دیده || همیشه صبر بوده پیشه او || غم امت بوده اندیشه
او بوده دستش از سخاوت آفریده || سخاوت دست او لیسان کس ندیده || سخاوت پیشه آن شاه دین ست ||
عطا بنود که این حرم یقین ست || ز کافور بهشت است استخوانش || ز نور حق بود مغز درو انش || قدمهایش
شده خلق از عبادت || قدم شد دو یکدم از عبادت || هر آنکو آفرینش انجو اند هیچ اند و محنت در نماند ||
دنیا کی رود بیرون بهمان تن || که در جنت نشیند جا معین || چون آن گل ساخته شد و آن ماده درج در
وجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ساخته پرداخته گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب
افروز را در اطباق سموات بگردان و اندر مجمع ملائکه جلوه ده و در صحنهای بهشت طواف ده و در مجمع عالم

وبر عالم بر خلائق وا عرضه کن و منادی کن که هذا طینة حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور
فی الاخرین بعد از انکه آن گل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد چون قندیل در ساق عرش مجید بیاویختند و آنرا محل
نور خواجه صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تجلی می بود تا بوقت ساختن کالبد
آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام مغاکی مانده بود و آن طینت که تعبیر از آن بدره میکنند
دران مغاکی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروی آدم
علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تابد چنانچه در محل خود بیان گردد انشاء الله تعالی خلاصه روایات که بنظر
رسیده بود این بود و روایت دیگر وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد چنانچه
مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است برانکه اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش و بینش بیگمان
بیقین نور کامل السرور حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما اگر
بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات و ابداع موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم غرض از ایجاد بنی نوع
آدم ذات با برکات خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود یعنی عبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیا نور حضرت
محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم بشنوا اید ره و پیش اگر رسیت و حشمت وجود با وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شاد
روان جلال باوج استقبال نگستر انیدی و وظائف طوائف از ارباب عواطف را در حیطه ظل ظلیل تربیت پروردگار
قلاده تمجید و تحمید عرش مجید کند ختی که الرحمن علی العرش استوای اگر نه دبیر تقدیر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله
علیه و آله و سلم نمودی رقم قسم بر عنوان منشور قلم کشیدی که نون والقلم وما یسطرون اگر نه دوائر افلاک بر مراکز کره
خاک برای تربیت ملازمان خواجه لولاک صلی الله علیه و آله و سلم بر عوارف عوارف کرم عالم پاک بودی هرگز طیلسان
رفعت وسعت بر دوش کرسی افتادی که وسع کرسیه السموات والارض و اگر نه سمند دو ندیز گام باصره ناظره در نیزه
نوال کبود بت مسا درت نجستی هرگز نسائق کواکب فرش نگشتی که زینا بالناظرین و اگر نه جیبه جلالت شادروان
سلاطین بین فرش غبرا بساط مرصع بود بمنصبط نکردی هرگز توقیع امتناش بمنشور افتراش کشیدی که والارض فرشناها
فنعم الماهدون و اگر نه چراغ هدایت و بالنجم هم یهتدون از جهت مهتدای امتش بدست نجوم بارجوم که خود انوار
هدایت شعار اصحابی کالنجوم اند ندادی هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام تزئین انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب ننوشیدی و چادر شب زنگاری آسمان بقدر و مروارید از اجرام اجسام خود ندیدی
و بسیط هامون و لیساط بوقلمون نقش نقوش و مالید از شجات ارقام اقلام خود نیافتی بهی اید و پیش

اگر نه طلوع نور این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دراج مدول در زیر کاشتی
و نه منشور قضا بنام مشتری نوشتی نه سجلات و محاضره فلک اثیر با حکام و ساختی نه مریخ از خنجر تغلب در دست رماح زنگار
از شست او معلق بودی و نه خورشید جمشید فلک پیمای ملک آسمان را از نقره خنک دولت در اصطبل مشرق سر از مخلاة بیرون کردی
و نه این قندیل پر آتش نیر جرم اعظم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک ششم وزره مانند گل لعل در شقه مینا تابان گشتی و نه زهره
را در قصر سیم دف شعب در کف طرب بودی و نه در بزم حریفان طرب خانه افلاک ملمع پوشان طوالع علوی را از سماع
سرود خود در رقص می آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطه دریای قیر منوک قلم بر صفحه شب از مشک اذفر رقم زدی نه از قار در رقم
کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی و نه ماه منور بر شکل صحن سیمین بودی یا بر شکل طبق مرصع هلالی و جواهر یا
شکل معین مفضض کسری قیصر یا بر شکل شمشیر مدور پیکر یا بر شکل آئینه گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل دف در کف مطرب این بزم
یا بر شکل دایره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال ننمودی نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت
نه آتش را حرارت ننمودی و نه خاک را کثافت جواهر زواهر در معادن متمکن نگشتی ظروف و مظروف با یکدیگر متقارن نگشتی
ممکنات در اماکن خود متوطن نبودی ملک و ملکوت در ظواهر و بواطن تعین ننمودی نه شکوفه طری بود در مرغزار و نه بنفشه نیلوفری
در سبزه زار و نه نرگس ناتوان بیمار و نه سوسن ده زبان طرار و نه گل سرخ فرمانبردار نه پروانه زرنگار و نه قمری مقری بر منابر
اشجار و نه کبوتر دم کش در اسحار و نه طاوس دم کش در کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور قطار اندر قطار و انواع وحوش
و سباع در اقطار بلکه جمیع مکنونات از معمور و مار و نقود و نار و لیل و نهار مدار زمین و زمان قرار مکین و مکان همه از برکت
وجود با جود این سید انس و جان و خواجه هر دو جهان صلی الله علیه وآله وسلم خلعت وجود یافت و بصلای کرم وجود
شتافت نظم ای گشته از برای تو کون و مکان پدید از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید فانیست پیش نور تو انوار انبیا
در نور آفتاب بود ذره ناپدید ذرات کون پرتو نور ظهور تست بوده اند ظهور خویش ز نور تو مستفید و پیش

دیگر بشنو که منشور صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرات اثبات نکرده بودند و صوت انی جاعل فی الارض خلیفه
بمسامع جامع افواج ملائکه نرسانیده بودند و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر سبیل وجود ننهاده بود
و رقم اشتیاق اسحق و اسمعیل بر کریا یعقوب و تاسف یوسف علیهم السلام در پرده غیب متواری بود و منشور
فغفور بالاخر بر ننداد روح دلبر جان ملک وجود بر رابطه مهیت داؤد ننهاده بود و رقم امتنان ففهمناها سلیمان بر منشور
خلافت آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و مسیح عذرای بتول به بشارت دادن بشیر احمد رسول نگشته بود و طغرا
حکمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام با نظام پسر زکریا نوشته بودند که نور با سرور این منظور نظر عنایت در

در بارگاه قبول تحیت وصول استنادی نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری نظم در آن روزی که خوبان آفریدند بهر را
بر جمله سلطان آفریدند بچو شادروان جنت میکشیدند بدربانیت رضوان آفریدند بملاحت بر تو یکسر ختم کردند
پس آنگه ماه کنعان آفریدند بسواری چون تو در میدان خوبی بنیامد تا که میدان آفریدند فصل سوم در تاویل
حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری تاویل اول اکثران رفته اند که اول حقیقی نور پیغمبر است صلی الله علیه
وآله وسلم واولیت روح وعقل وقلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد صلی الله علیه وآله وسلم واول
از مجردات عقل بود واز اجسام قلم تاویل دوم اولیت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بحقیقت خود است که بر
همه اشیا سابق است حقیقت واولیت عقل بنظر بعقول ایضا حقیقی است یعنی اول همه عقلها آن بود که در حدیث وصف آن فرموده
کما قال صلی الله علیه وآله وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث ووجود این
بر سایر عقول سابق است واول اقلام آن قلم است که بامر خدا تعالی تقدیرات اشیا بر لوح محفوظ ثبت کرده تاویل
سوم آنست که این چهار حدیث بحیثیات مختلفه باسامی متعدده مذکور شده اند اما فی الحقیقت کنایت از یک چیز است یعنی
از آن حیثیت که موجود بود مخترع وجود ذات ومبدا ومعاد خود بلکه سایر اشیا را عقل گفتند او را عقل گویند واز جهت
که آن جوهر بخود ظاهر است ومظهر غیر است وفیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از جهت آنچون
متوسط او فایض گشته واز پرتو او ظهور یافته آن را نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانند واز آنجهت که مبدا حیات است و
حیات کل موجودات مستفاد از وست آن را روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم واز آنجهت که نقوش علوم وسایر مصنوعات
را در لوح محفوظ ثبت اوست او را قلم گویند ودر تحقیق همین معنی قدوة المحققین قدس سره در شواهد النبوة بلسان
مستعفیه بیان معنی فیست که فرموده از ل ازل حدیث کان الله ولا شی معه بیت آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان
الآن ما عرفت علی ما علیه کان اول تجلی بر خود کرد بی آنکه وجود غیر در آن مدخل یابد بصورت نشانی بود مطلق کلی جامع
بود جمیع شیون را بی امتیاز بعضی بر بعضی وصورت معلومیت آن شان را تعین اول وحقیقت محمدی گویند صلی الله علیه
وآله وسلم وحقایق سایر موجودات همه اجزا تفصیل آن حقیقت اند وصورت آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهر بسیط مجرد
که شارع صلی الله علیه وآله وسلم تارة از آن بعقل وتاره بقلم وتاره بروح وتاره بنور تعبیر کرده است وشک نیست که اختلاف
عبارات که بمعنی باختلاف اعتبارات است وصورت وجود سایر حقایق است از صورت وجودی آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه
منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام وتحقیق گفت نبیا و آدم بین الماء
والطین تاویل چنان نماید والله اعلم تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمد است صلی الله علیه وآله وسلم

که ملائکه ملکوت از وی مخلوق است تا هرچه ذوات ارواح اند از جن و انس و سائر حیوانات از پرتو نور او روح دارند مرتبه بمرتبه
چنانچه شمه از ان گذشت و هرچه ذوات نفوس اند از کواکب و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات و جمله مایه نفوس اوست پس
تحقیق چنین می نماید که آن نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل و علا
از غایت حیا منشق شده بود بر مثال قلم یک شق او روح آمد و یک شق او عقل روح شق ایمن و عقل شق الایسر است
همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون اهل اشارت اینجا لطیفه شریفه میگویند
چون روح شق ایمن شد مثالش بر مثال آدم آمد علیه السلام چنانکه عقل شق الایسر بود قائم حوا آمد یعنی چون حوا از پهلوی چپ
مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شادروان دهن وخالف همین اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ است هر روح را
یاد در معرفت ذات و صفات مشورت کند بهر حیله و خیال بند در جناب قدس اجل و علا از ان منزه سازد و هرچه عقل
ادراک آن کند حضرت خالق آن اشیا است مثنوی عقل چون شحنه است چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید
عقل چون سایه بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب باب دوم در خلق آدم علیه السلام و درین
باب دوازده فصل مبین میگردد ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام
بعد از انکه نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از حجاب احتجاب بیرون آمد از جوهر کعبه مطهره که ناف زمین است
ذره از برای آن دره ترتیب نمودند و بآب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب و معنبر ساختند
و بر اطباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر و اقطار و اکناف عالم گردانیدند به مثال کوکب دری از مطلع
انوار قدس همی درخشید چنانچه شمه سابقا از ان نبذه پیوسته القصه چون عقد گوهر بدین ترتیب انتظام گشت حامل
قابل گنجینه آن لطیفه و مخزن آن جوهر ثمینه توانند بود می بایست تا این امانت را باو سپارند و این گنج در وی
ودیعت نهند حامل این نقد نفیس ارباب کان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشد
قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض بآن معنی اشعار نموده اند و چون
هیچ یک اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و اطلال سائر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت
قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها از وادی پرده غیب این ندا بر دادند نظم گوهر بی بها زانطور آمده
تا خریدار وی از کون و مکان برخیزد و این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی است الا طالبی کو دهد از جان جواب
برخیزد چون نوبت بآدم رسید بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و حمل این بار لطیفه بدان بدنا
من مناسب ترم آن گنج را کنج ویرانه خاک در خور بهتر باشد جانان را جز کشیدن بخود چاره نه

آنکه دارد این نوع کار و باری هست بنشین بر دل ویرانم ای گنج مراد هر که مثل این خانه بسوزد آتش و ویران کردیم
عاقبت این خصمت بر قد آدم چست آمد و حملها الانسان اراده ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام مباشرت
نموده آوازه با نوازه انی خالق بشرا من طین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر
بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه مستمندان ارائک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اندر نهاد که واذ
قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه مراد ازین ملائکه همه فرشتگانند چنانچه جمهور بر آن رفته اند بجهت عموم
لفظ و عدم تخصیص با طایفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که چون بنی
الجان در زمین بعصیان مبادرت مینمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی
از فرشتگان ابجاریه بمقاتله ایشان فرستاد و عزرائیل رئیس ایشان بود محاربه کردند و اکثر از آن جنیان را بقتل
و اسیر و تاراج و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خدای عز و جل با
با ایشان این سر را در میان نهاد

فصل دوم در خلق بنی الجان

و بیان این واقعه آنست که حق
فرمود که والجان خلقناه من نار السموم و آن نار سموم را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی از وجود آورده بود
و در آن آتش نور و ظلمتی بود و از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش
جان که کنیت ابو الجن است در وجود آمد چون ملائکه از نور بودند میل بطاعت نمودند از معاصی معصوم ماندند و چون
شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و جحود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان
از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی
بظلمات کفر و ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب
ابو الجن که اسم او سوما و لقب او جانست و بروایت ابو عیسی اصفهانی چون اولاد طاره نوس را ابلیسا طارنین
توالد و تناسل بسیار شد حق تعالی ایشان را شریعتی تکلیف کرد و ایشان بطاعت و خدمت خود دلالت فرمود
طاره نوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند مرفه الحال تعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند تا آنکه
دوره ثوابت که نزد حکمای اوائل سی و شش هزار سال است و نزد بعضی بیست و پنجهزار و دویست سال نزدیکی
[illegible] بیست و چهار هزار سال است نزدیک باتمام رسید چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود و نار مظهر تجلی قهر است
بعد از آن مهر و عدیان آغاز کرده راه فساد و جنگ را پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت همه مستکبر [illegible]
[illegible]

بعد ازان هم بنی نوع ایشان حلیانیس نام را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده همراه با ایشان عطا فرمود و چون دورهٔ
دیگر که از ان مقدار زمان باختلاف حکما معین گشت چنانکه گفته شد گذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله مراجعت
بعصیان خود کردند زیرا که نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از فضل بقیهٔ این طبقه
که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان
گشت و چون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند از ان
سبب بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و بقهر خداوندی نابود شدند و از صلحای ایشان فوج قلیل که باز پس آمده بودند
بمرور ایام خلائق کثیر پدید شدند و از ان میان هاموس نام که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشت
مدت العمر بامر معروف و نهی منکر یا اجرای احکام شرع قیام مینمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد ازان اشرار بنی الجان
ره بکفر و عصیان نهادند باری تعالی رسولان فرستاد از نصایح و مواعظ ایشان قطعاً متنبه نشدند و دورهٔ رابعه
نیز منتهی شد حکمت الهی جل و علا اقتضای تجدیدی میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بسبب ایشان مامور گشته از آسمان نزول کردند
با بنی الجان محاربه نمودند اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزائر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز رسیده
بودند ملائکه اسیر ساختند و از انجمله یکی عزازیل بود و گویند پدر وی خبلیث نام داشت بصورت شیری بود و مادر او نبلیث
نام بصورت گرگ بود و وی در ابتدا بواسطهٔ حقوق پدر ملعون می گرفتار گشته بود بیان حال عزازیل و مآل او و این عزازیل
که از بنی الجان بود او را فرشتگان اسیر ساخته بآسمان بردند و او در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز کار او
در ترقی بود تا بمرتبه که بتعلیم ملائکه مشرف گشت روایت دیگر در باب عروج او بآسمان آن بود که وی بجهت فنای
بنی الجان از ایشان انقطاع نمود و بناویه کوهی منزوی گشت و بطاعت الهی جل و علا روی آورد و فرشتگان
بدعا درخواست نمودند که مطیعی چنین در میان فرشتگان اولیست گل بیست باطراوت در بوستان آسمان نشو و نما
یابد و حق تعالی بدرخواست فرشتگان او را بآسمان دنیا ترقی داد و مدت مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول
بود و بعد ازان بآسمان دوم بردند و کذا الی السماء السابعة بعد ازان رضوان بنا بر گفت الهی مقربان ملکوت از ملائکه
ملتمس گشتند که روزی چند در بهشت از فوائد او مستفید گردیم و در بهشت حق تعالی او را بدعای رضوان ببهشت فرستاد
و آنجا بطاعت الهی جل و علا و تعلیم فرشتگان کماهی اشتغال می نمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد گشت
و منبری از یاقوت بر آمد و علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند چندان فرشته بمجلس او حاضر می آمد که عدد آنها
علام الغیوب هیچکس ندانستی و چون سالها از عبادت او منقضی شد بنی الجان بسبب طول زمان بسیار شده بودند و انه

جزایر و خرابها بیرون آمدند و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی و طریق سداد و خداشناسی دور افتاده
عزازیل در ابت در ارشاد ایشان از ملهم الرشاد التماس نموده باجابت مقرون گشت با فرشتگان از آسمان بزمین آمده
دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را
که موسوم بسهلوطاییث بن بلاهت بود برسالت نزد عظمای آن طائفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت
دعوت کنند رسول بموجب فرموده عمل نمود و آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و
عزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتدادی یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او همین عمل
نمودند عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند تا آخر الامر
یوسف بن یاسف را ارسال نموده او با اقوام خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف
الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض کرد بعد از رخصت از بارگاه احدیت
با فوجی ملائکه بمقابله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آورد و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق
گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت با بلیس ارزانی داشت و گاهی در
زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آشیام آسمان انداختی و گاهی عَلَم طاعت و رایت عبادت
در صحن بوستان سرای جنت برافراختی و چون ابلیس در امر حکومت استقلال تمام یافت لوای دولت سلطنت
برافراشت و دعوی انانیت آغاز نهاد و در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر ذات خداوند را خللی رسد من توانم ملک آسمان
و زمین را بجای او نگاه داشت و بعضی بر آن رفته اند این معنی در زیر عرش خداوند بر بالای منبر او دست داده و بعضی
از ارباب روایات گفته اند که چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را امر خطیر سلطنت تفویض
کند او را در آن مقام اتباع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر
نمی دانست در خلال این حال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضایای از قضایای الهی جل و
علا اطلاعی یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراتب
نمودند ازان ترس عزازیل چین ایشان بدید از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند و التماس دعا نمودند که حق
سبحانه و تعالی هیچ یک از ایشان را بان بلای عظیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه با و شما نسبتی ندارد و من سالهاست
که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا مبالغه نمودند او دست برآورده گفت اللهم خداوندا ایشان را
ایمن گردان ازان وبال و مکر دین بیچاره خود را فراموش کرد از غایت کبر و تجبری که داشت خود را از حیطه آن دعا

خاک داشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقلست که روزی بدر
بهشت رسیده حلقه بر در بهشت زد دید که و بر قضا اینجا مه نقشها از برای نظاره اهل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را
بنده ایست که او را با انواع نعم مکرم گردانیدیم و از زمین بآسمان برآوردیم و از آسمان بجنان رسانیم بعد از آن با امر ما که
و امر خود دلالت کنیم و مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد بسیار
هزار سال این دنیا درازی دارد طاعت و او را خود در گذاشت و متصل بر آن بنده نافرمان شکسته پیمان
لعنت میکرد و نمی دانست که بر خود لعنت میکند و روایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد دید که نوشته اند اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان که بفنون
نعم مخصوصش گردانم و لیکن بعد از آن نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن بنما تا هلاکش گردانم
فرمود معروف ترا زود باشد که ببینی او را قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک الا انه لم یری فی نفسه ما ادری فی نفسه
وقال انا اکملت واجابه دعائه حین قال ارنی حتی اهلک و روایتی آنست که عزازیل هزار سال هر جا سجده میکرد
در آسمان و زمین هیچ چون سر بر آوردی در سجده گاه او این کلمه ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بطریق اینها
کلمه ابلیس را لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی ابلیس جامع کتاب در رساله منظومه خود آورده است مثنوی شنیدم
که شیطان برنخست از اسرار غیبی یکی نکته ثبت نظر کرد بلوح دید از قضا که حکمت چنین میکند اقتضا که یک
برگزیده خیل ملک در افتد ز اوج سما تا سمک بیک ترک فرمان زبونش کنند همه خیل املاک بیرونش کنند
در افتد ز بسیاری رنگ و ریو ز صدر ملک تا بپایگاه دیو چو بر سر غیب اطلاعش فتاد بنفرین لعنت زبان
برگشاد که چنین دیده ام کان سیه روزگار بتعجیل کرد لعنت بسالی هزار نه قوامی هوشمند از سر عقل هوش برنا دلی
طلب کن بنفرین یک خویش ره هر آنکس که نفرین بد میکند بیقین دان که نفرین بخود میکند فصل سوم در ابتدای
آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با ملائکه کرام علیهم السلام علمای تواریخ
چنین ایراد نموده اند که بعد از آنکه ابلیس با طائفه از بنی الجان که مطیع فرمان او بودند در زمین باستقلال متمکن
شدند و دل برین خاکدان بی وفا نهادند که باقی خواهند بود ندانستند آنکه باقی خواهد ماند که فنا در ذات او راه
نیست خدا باقی است که فانی نشود ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد ناگاه فرمان الهی
در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی آفریننده ام مراد ازین ملائکه ابلیس و اعوان باشند که با ایشان ابو یحیی باشد
فرمود گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء بار خداوندا در زمین کسانی را جای می دهی آدمی که فساد کنند

و خون ناحق ریزند و ایشان را این معنی معلوم شده بود اول یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان دوم یا از ذکر خلیفه
استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند سوم یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد و اخلاط چهارم
یا بجهت اعلام حق تعالی پنجم یا بجهت نظر که بر لوح محفوظ کرده بودند حاصل الکلام گفتند خدایا خلیفه از دو حال بیرون نیست
اگر مراد از ایجاد این خلیفه عمارت معصیت است از جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملائکه چه کم نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک جواب آمد که ای ملائکه شما بساط زمین را حالا خالی گردانید که زمین پراگنده مخلوقات
بکنه اسرار ربوبیت ما کی رسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید سوال این سخن از ملائکه جواب
حق سبحانه و تعالی زلت بود یا نی جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد بن اسمعیل و بسیاری از علما
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین برانند که آن زلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند که طلب
حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طائفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام تردید بود تا معلوم کنند
که این طائفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید محذوف است و بعضی دیگر گویند
که این سوال بر سبیل تعجب بود که چگونه خداوند تعالی در باره ایشان این نعمت اجرا فرماید و ایشان در افساد کوشند بما
و لا یهم نمی نماید قول دیگر آنست که چون ملائکه بخطاب استطابت الهی جل و علا مشرف گشتند و از قال ربک للملائکة
در لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت انظر الیک
جواب آمد لن ترانی زود بتوبه بازگشت که تبت الیک و انا اول المومنین و نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت
انبساط نمود و گفت ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط نمودند
و زبان بگفتار اتجعل فیها کشادند بزرگان گفته اند که هر زلت مبتلا شد بواسطه بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان
امیدواری شکستگان است تا از لطف نومید نشوند بیت با گنهگاران بگویم تا نیندازند دل رحمن وفا دست
رد چو وفای یافتیم و بعضی علما برآنند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملائکه از آن سوال
خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت منقول است روایت اول
[illegible] حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان از آن سوال خود باز ایستادند
[illegible] هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک عذر
الیک نستغفرک [illegible] روایت دوم در مناقب اهل بیت [illegible] بعضی علما نیز آورده و نقل از امام [illegible]
[illegible] انی جاعل فی الارض خلیفه جمیع ملائکه [illegible]

سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند همه ایشان از ان سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن سوال نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف می ساختند و همه بتضرع و ابتهال بحق تعالی از غضب وی پناه می بردند تا چنین می بود تا حق تعالی بتضرع ایشان بخشود و بر ایشان رحم فرمود و خطاب کرد که یا ملائکه اتریدون مغفرتی و رضوانی ای ملائکه مغفرت و خوشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب رضوان خود پناه ده و ما را بدان گفتار نادانسته ما مگیر بنقل غریب در روایت وضو و ثواب آن بشنو حق تعالی فرمود ای فرشتگان هر آینه ست در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید با وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی تفصیل آن برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود را تا بمفصل بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه نوبت استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار تا بارنجها بشوئید مسح سر یکبار بکنید بعد از ان پایها تا کعبین سه بار بشوئید یکیک را بجای می آوردند چنانچه در دین ما مشروع چون وضو تمام کردند بعد از ان فرمود که بگوئید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد از ان بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق تعالی فرمود مغفرت گناهان و شست و شوی اوساخ عصیان گفتند خداوندا این معامله بما اختصاص دارد یا هر که باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حقتعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد ببرکت پیغمبر ایشان و طهارت ایشان بعذاب دوزخ هیچ نسبت ندارند و بسبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساختید مگر او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین در مناقب آورده ایم فاما درین نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون در تفسیر این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم و لیکن اینجا به دو قول اکتفا نموده ایم قول اول قتاده میگوید رضی الله عنه که قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که در میان ایشان اگر چه مفسدان شوم خواهند بود اما انبیا معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام و اولیا مصلح و اصفیای مفلح باشند که گرد فساد گرد دامن نشده و شما ایشان نگرد قول دوم ایشان را علم و عمل باشد و شما را عمل است که عمل با علم فاضلتر است از بسیاری عمل بی

و علما این قول را اقرب داشته اند بتقریب و علم آدم الاسماء کلها و نیز بعد از ان که فرمود الم اقل لکم انی اعلم

قول سوم ایشان اگرچه گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را با صلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاصه آدم
و فرزندان اوست که دیگران را این نباشد قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر است یکی
چند دیگر موقوف مانده مثلاً در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر گشته و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت
باقی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آئینه وجود این مشت خاک ظهور خواهد پیوست
چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید و چون خواست
که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزی هست مثنوی آدمی آئینه مولا بود هر که نشناسد
رمز این معنی بود بی تن چو آهن روح همچون صیقل است صیقلی آن را تجلی الست چونکه مرات از جلا یابد کمال هر دو وصف
او بر صیقلی بیند جمال گنج مخفی شد عیان زین آئینه تن ودل گشت زین جان آئینه ها آنکه مقصود وجود عالم ذات
اوست بود ذات تو ای بی خبر مرآت اوست ما تو آئینه یکدیگریم ما بلک پاک آئینه ایم از نگریم قول پنجم شما از طاعت
طبیعتی بی تکلف و بی مانع و ایشان را طاعت بتکلف با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با
با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بی تکلف بالطبع نقلست که چون جبرئیل علیه السلام از وجود آدم نظر
بحسن و جمال و طراوت جسد خود کرد و نعم الهی جل و علا در حق خود مشاهده فرمود و شکرگزاری آن را دوگانه بیگانه
ادا کرد و دران نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را میسر گردد این
نوع عبادت که من بآن قیام نمودم خطاب آمد که ای جبرئیل در امت آخرالزمان هست که خداوندم طائفه میسر آیدم
که دو رکعت نماز که در زمان قلیل با جوب کثیره و قلوب مشغول باشیاء متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان
بهتر باشد از تو جبرئیل امین گفت و کیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چرا عبادت نکنی و بار محبت
بطلبی گردن استطاعت نتی و حالانکه فراغت و عافیت و تنا است و مانع و منازعی نی که ترا از خدمت باز
دارند و از توجه مشغول توانگردانیدو هم لیکن ایشان مع اشتغال کثیره و موانع وافرات مبارزون الشیطان
میارزا مشغول دید حقیقی مجید و الی مجر و واحد چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یک ساعتی بدوگانه
طاعت مرهمی نهند نفس در مخاصمت در آید و شیطان کمر عداوت در میان بندد و شهوت میل غفلات در دل پیش کشد
چه آدمی از تقاضای هوای نفس بهاویه غوایت اندازد و حرص حب مال و جمع منال برو مستولی گرداند کسل از
تحصیل کمال مستقل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه بنشاند و ظلمت غبار خطرات در میدان مجاهدت
برانگیزاند و صحبت با خلق مانند برق و علق سحاب اندیشه را انداز و لشکر وسواس شیطانی برو تازد و عسکر هوا حسن لقا

سهام منافی اند حق گردد این جمله القوت الیقین مقهور باید کرد تا تواند کرد ساعتی بیاساید قول ششم ای ملائکه شما را
طاعت است با فتح روی ایشان را معصیت است با افتقار پیر هرات گوید قدس سره که معصیتی که ترا به نیاز آورد به از
طاعتی که ترا به عجب آرد مولوی رومی کما قال فی المثنوی معصیت کردی به از هر طاعتی بر آسمان پیموده ای بی ساعتی
پس محبت معصیت کان مرد کرد فی زخاری بر دمید اوراق درد فی گناه عمر فی قصد رسول می بکاشید تا بدولت گاه
قبول فی سحر ساحران فرعون شان می بکاشید و گشت دولت عون شان گر نبودی سحر شان و آن جحود
کی کشیدی شان بفرعون عنود کی بدیدندی عصای معجزات معصیت طاعت شد ای قوم عصات
نا امیدی را خدا گردن زدست چون گنه مانند طاعت آمدست قول هفتم اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت
ماست و ارتکاب معصیت ایشان رحمت ماست شما را تا بدین ربیدند ایشان را سرزنش نظم کی بیابان پیر خرابات
دوش گفت او که نیست در سر او هوای سرا و بهشت اگر مسجد جای گنهکار نیست بسیار باده که [illegible]
[illegible] که سرخی بهر آن بیابی که معلم [illegible] او [illegible] [illegible] نگاه [illegible]
اهل بهشت او قول هشتم حضرت احدیت بر کرام و بیان ملائکه هفت آسمان گفت ای ملائکه شما
ایشان را دیده و هنر خود را شنیده اید و از هنر ایشان و عیب خود را نشنیده اید [illegible] ایشان یاد کرده اید
ایشان هیچ نگفته اید خونریزی ایشان دیده اید شکسته دلی ایشان ندیده اید و گناه ایشان دیده اید
ایشان ندیده اید معصیت ایشان دیده اید حسرت ایشان ندیده اید عصیان ایشان دیده اید ایمان ایشان ندیده اید
حرص شهوت ایشان دیده اید دل عشق و محبت ایشان ندیده اید تا زه پرورده ایشان دیده اید دل پر درد
ایشان ندیده اید تاز و تنعم ایشان دیده اید نیاز و تظلم ایشان ندیده اید دامن آلوده ایشان دیده اید دل غم فرسوده
ایشان ندیده اید اکنون موجب آنست که چنانچه شما هیچ خود دیده اید [illegible] ایشان [illegible] خود دیده اید
تقصیر ایشان [illegible] خود دیده اید اسرار ایشان [illegible] خود دیده اید [illegible] ایشان
[illegible] خود دیده اید وفای ایشان [illegible] خود دیده اید [illegible] ایشان [illegible] خود دیده اید [illegible] ایشان
[illegible] طاعت خود دیده اید [illegible] ایشان [illegible] خود دیده اید [illegible] ایشان [illegible]
مولوی معنوی قدس سره [illegible] حسن یوسف [illegible] زنان مصر [illegible]
[illegible] چنان [illegible] بود [illegible] بود [illegible] بود [illegible]
منکر بودن [illegible] مومن [illegible] قول نهم ای [illegible]

اقبل ای ضر لهم من ذنبهم فالمغفرة لهم ای ملائکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت است اگر من قبول نکنم و از معصیت
ایشان چه ضرر اگر من بعذاب ایشان را مبتلا نگردانم وحی تعالی داود داود یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین وحی کرد
حضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام که ای داود بشارت ده گناهکارانرا و بیم کن صدیقانرا گفت خداوندا
جمال این عروس غیبی از ورای تتق لاریبی بمن نما که ظاهر این حکم برعکس اینمعنی مینماید فرمود گناهکارانرا بشارت
ده که نومید نگردند و صدیقانرا بیم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند مبیح الاسرار شیخ فریدالدین عطار
قدس الله روحه العزیز میفرماید مثنوی مژده ای عاصی بیچاره نومید که چون پیدا شود اشراق خورشید اگر
افتد بقصر پادشاهی هم افتد نیز بر کنج گدائی بکس کو بهشت امروز در راه امید است تا بدان خورشید درگاه هیچ
کار مخلصان آمد خطرناک گنهکاران برند این گوی چالاک نزید مرد خود دیدن بادشارا الهی التائبین یا بید
خدارا بودرین ره نیست خود بینی بحجت اتی لاغر ولی با پیشکسته قول هم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
خدایا خیانت ما چه بود که مملکت زمین از ما باز ستاندی و کفایت آدم چیست که سلطنت این دولت را بوی
تفویض میگردانی خداوند احکم الحاکمین حضرت توحید بین طیلسان و از عصمت آراسته است اگر توهم خود را [illegible]
چه زبان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا مطیع و طاعتید ایشان حقه محبت اند شما صاحب ورد و ایشان
صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح دراز میگوئید و ایشان در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکنند و شما طاعت
کنید و بطبق عرض و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک نهید و آدم دویست سال بگرید و بآخر عذر ربنا ظلمنا
انفسنا از هفت آسمان درگذارند بیت انبیا ر بصوفی گرسپابوس زند بهر بندی که بسوز از درد یا رب [illegible]
ای ملائکه هر پادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کار است چنین
مونسی و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرور است شما ای فرشتگان در مقام تحمید بر ین تسبیح و [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه [illegible] ایاز از خاصان در آمد
[illegible] بخدمت آستان عالی را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خواست تا ایاز را بجای ملکی با تفویض فرمود بعضی از غلامان بر وی رشک بردند و این کار را بمقتضای همت و منتهای
خود دانستند ایاز چون آن معنی بدانست در گریه در آمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز
کسی از حضیض بندگی باوج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم اندوه و پریشانی و از سر کار خاصه
بنمودند مثنوی داد ایاز آن قوم را حالی جواب ٭ گفت بس دورید از راه صواب ٭ نیستند آگه که شاه انجمن ٭ دور اندازد مرا
از خویشتن ٭ گر بحکم من کند شاه این جهان ٭ من نگردم غایب از وی یکزمان ٭ هر چه گوید آن توانم کرد بس ٭ لیک
از دوری بنجوشم یک نفس ٭ من چه خواهم کرد ملک کار او ٭ مملکت من بس بود دیدار او ٭ گر تو مرد طالبی حق
شناس ٭ بندگی کردن بیاموز از ایاز ٭ تا بهشت و دوزخت در ره بود ٭ جان تو زین راز کی آگه بود ٭ لطیفه
درین باب در کسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند هر یکی مشعله نور در دست ظهور گرفته اند
بیشتر ازین ذرها که در عالم سفلی اند عزیزتر افتاده اند که نور و بها و ضیا دارند و این ذرهای هوای هبا که بی نام و نشان
در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن تو بدان بلندی و ضیای ستاره منگر و به پستی و کم و کاستی ذره حقیر مبین چون
تا خسرو سیارگان از افق طلوع کند آن ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی که سر در زاویه خمول کشیده
و روی در نقاب از رفعت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره صغیره مختصر شکل حقیر نهاد در پیشگاه
بصحرای ظهور آمده ظاهر آنکست همین ست که این نجوم با رجوم پای بند نخوت اند و مملکت خورشید رحمت و دیدار او ندیده اند
لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان عز خویش در جولان در آمد ایشان نقاب نومیدی
در برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذره پست عاجز بیچاره در مهد افلاس پرورده و بهیچ
اشتهار از وی فروغ نجسته و دیگر کس می دید بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته تا چون خورشید عالم آرای پرده از روی جهان
پیمای از مطلع شرف خود بر گرفت ذره از صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلعت از نور وجود در
وی پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر وی با تجلی کند و التقریب ظاهر قال العارف الرومی قدس
سره العزیز ٭ [illegible] هر چه بینی [illegible] خورشید [illegible]
از ذره [illegible] آفتابی از خوردن [illegible] دولت [illegible]
از [illegible] آفتابی [illegible] نهاده این نکته را [illegible]
[illegible] لطیفه [illegible] ادم علیه السلام
[illegible] عبارت [illegible] اشارت [illegible]

بعضی از اشارات لطیف چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع مجامع سکان
بسیط هامون و قطان بساط بوقلمون رسید تمامی متمکنان زاویهٔ سفلی از عنصر [illegible] حرکات بسابقت مبادرت
نمودند تا شاید که اصل این خلیفه از ایشان باشد مثلاً از عناصر آتش از یک طرف می آمد که [illegible] شعاع نور به فرق [illegible]
شگفت بود عالم بواسطهٔ وجود منست انتظام موجودات بسبب شهود منست شعلهٔ نور دارم رنگ رخسارهٔ حور
دارم آفتاب مشرق بسم شاهد لعل یاقوت لبم حرکات من سوز و نیست برکات من افرأیتم النار التی تورون [illegible] آفتاب
فلک رابع بطریق نور با من مشابهتی دارد و ماه سراچهٔ اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد بسر بازدگان زمستان را
از زمهریر من نگاه میدارم آهن با سیاست صلب را بدم گرم خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراچهٔ دنیا را بشعلهٔ
اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعله افروز منم که هر با نور شام و سحرگاه منم مظهر طور انی انا الله منم افتتال قنادیل
مساجد را بمفتاح فلاح من میگشایم [illegible] مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من مینمایم کانون سینه را
بشعلهٔ محبت من [illegible] تا خدام [illegible] یا نار کونی بردا و سلاما [illegible] این همه القاب مراست سزاوار تر
آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب ظهور از روضهٔ سرور و سر بیرون کرده میگفت من دریای [illegible]
بی ملالم نقاش بوستانم فراش دوستانم تازگان باغ و جلوه بوستان گلستان را خلعت نوروزی من میپوشانم
نوعروسان غنچه را [illegible] زبرجدی حلها گلگون من میفرستم دامادان سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم [illegible]
لاله را [illegible] از ظهور من میفروزم من آن مسافرم [illegible] که چون [illegible]
[illegible] بیابان [illegible] قطع کنم [illegible] شهرستان افلاک [illegible] و چون [illegible] بستان [illegible]
چون سالکان [illegible] تا قطره [illegible] من که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جوهر یاقوت در حقه هوا اعلاء در بندان هوا الغرب بتپک باد صبا گوشوار از شکوفها می سازم یا خود بخلعت سبز اندام کرده عروسان
نقاشان وار طرف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخ و برگ می اندازم عالم را بدم مسیح آسای خود مرده
جوان میکنم و گلها و برگهای درختان گلستان را من در جلوه میدارم بجنبانیدن سحاب را بصدای نغمه و نوای خود رقصان
می سازم باید که بنیاد این قصر خالی نهاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراگنده سر خجالت در پیش افکنده
بارگاه صنعتم پس مانده درگاه خلقتم دل دردآلود دارم رخساره گردآلود دارم ابر بهاری بر روزگار من گریسته و لاله
نوحه و حسرت را دل بر احوال من سوخته کواکب ثواقب هر شب نظاره درد من بر بام آسمان برآمده و شبها باستماع ناله
و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب بی حجاب در بوته حرارت نقد وجود مرا بگداخته باد شوریده نهادم از مشرق
بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه است برق را بر روزگار من خنده است خاک توده بنام
ارضم اما سجاده نشین زاویه مسکنت و فقرم اگرچه بنیم اما روضه مطهره محمد امینم و مقام سید المرسلینم صلی الله
علیه وآله وسلم خداوند اکرم بردباری بر داشته لطف قوام کرم بنیاد ازلی انداخته قهر قوام حاصل هر چه هستم از آن قوام مطبوع
اگر هیچ پایم بپا هم قوام بود گر روسیاهم غلام قوام بود گر گبرم هم رنگین قوام بود گر نیک بدم هم زمینی قوام بود قدرت
بارادت بارادت گفت که چون خاک خود را باین همه زمیان بنا اخته انبیا و اولیا ایشان همه برداریم و سرهمه خود
پسندان و برگزیدیم وا از وی صورت نگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین حسن او توانند بود چنانچه حق تعالی میفرماید
و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مثنوی ای بدل از کوه برپاک آمده گوهر تو زنده ز خاک آمده از چه نه چرخ
لیسیه بخت خاک [illegible] چون آدمی ای در پاک جان جهان همه عالم تو [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] قابل است و آئینه صاف [illegible] فصل چهارم در بیان خلقت
قالب آدم علیه السلام [illegible] پاکیزه [illegible]
با سجاده حضرت آدم [illegible] علیه السلام [illegible] خاک از عالم [illegible] انی خالق بشرا من طین
[illegible]
[illegible]
[illegible] زبان [illegible] گشاد و گفت
[illegible]

من در آتش جانگداز بود این بگفت و اشک بسیار از چشم چشمسار فرو ریخت و آبها که تا بکنون از چشمهسار جاریست نتیجه
آن گریه و ناله و زاریست رباعی گر دیده ز چشمسار افزون گرید وز ابر گهر قطره چه جیحون گرید بر دیده خورد غمت سوز
گر چند جهان آبها خون گرید بعد از ان خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان نحن الزارعون میخواهد
که از ین توده شمشاد آسوده بیرون آرد که غنچهٔ شکفته فتبارک صنعت او باشد و مصور و صورکم فاحسن صورکم
میخواهد که نقش بدیعی در نگارخانه صنایع برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین و رب العالمین لغت او باشد

فرستادن فرشتگان علیه السلام بطلب خاک جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بخطهٔ زمین

آمد تا قبضهٔ خاک از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیئا یکون
منه غدا فی النار یعنی پناه میگیرم بعزت آن خدای که ترا بمن فرستاده اینکه بگیری از من چیزی امروز که فردا در
آتش باشد و اهل اشارت گفته اند که باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل علیه السلام در میان آورد چنانکه
جبرئیل را علیه السلام دل بر حال او بدرد آمد اول گفت ای جبرئیل این عرصهٔ زمین خانقاهیست که دخل مقید
دارد که فقدر فیها اقواتها رحمت لوث میراث خواران و تاکلون التراث اکلا لما بر نتابد اینجا چندین سینه افروز
گیچندین صوفی خشن پوش مرقع بر دوش و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند که القی
فی الارض رواسی رخصت صادر و وارد منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم بار این تحمل نتواند کرد جبرئیل
گفت ای زمین عذری به از ین گوی گفت ای جبرئیل من در بدو کار چنین بوده ام خوش رفتار چنانکه ائتیا
ائتیا طائعین صفت ما بود من همیشه پا تا چون رونقی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و دل از هر ادبیر و انداز
دلالی میکردم ناگاه پایم بسنگی در آمد و [illegible] بر قدم من [illegible] که والجبال اوتادا و اکنون بپا مانده ام و بخود
[illegible] ام [illegible] که زمین چابک سوار ان [illegible] فی الارض [illegible] و امشوا فی مناکبها
[illegible] نتوانم طاقت این کار و تحمل این بار ندارم و اهل اشارت گفته اند که زمین عذر دیگر
آن گفت که [illegible] گفت ای جبرئیل [illegible] من [illegible] اختیار کردم
[illegible] که [illegible] علی خطر عظیم و السلطان
[illegible] جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم [illegible] خطاب آمد
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] فرمان آمد که ای میکائیل [illegible]

میکائیل علیه السلام بزمین فرود آمد و گفت اینجا که هیچ آمده و داری که ازین گل کوزه سازند که صلصال کالفخار
صفت او باشد و نخست آنرا بگلاب مرشح گردانند که ثم رش علیهم من نوره بیان آن باشد و بعد ازان آنرا بآب
حیوة کنند که ونفخت فیه من روحی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگرچنانچه کوزه سازند و بآب حیات
گردانند منت بردارم ولیکن ازان میترسم که بوته سازند و آنرا در آتش اندازند که هو الابرق فی النار ولادبا
علامت او بود و آنرا بحجر فرق انک انت العزیز الکریم بیالایند آنگاه او را بزیر دو آب فشانیدن علیهن جهنم گردانند
میکائیل علیه السلام هم دل بر وی بسوخت و آمد عذرش قبول کرده بازگشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست
خالی باز آمدی گفت الهی مرا بسته فرستادی که چندین سال است که سنگها از گرسنگی بر شکم بسته و از بخیلی آب از دیده
نمی چکد من از چنین بخیل مایه چه چیز بستانم بعد ازان اسرافیل را علیه السلام مامور باین امر گردانید چون بزمین فرود
آمد زمین لابه و زاری در آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که
سماع صور نامی تو بینه مندوف و تکون الجبال کالعهن المنفوش را از گوش من بیرون کشد لرزه اذا زلزلت
الارض زلزالها بر اقدام من افتد بحیرت مانی که بر من زنند که هل ینظرون الا صیحة واحدة هرچه دارم بر صحرا انهم فاخرجت
الارض اثقالها به بیناسته کر من بسیند که بان ربک اوحی لها بیرون کرده ام بطبق و تبدی الارض باز خواهم که
که بوینده تحدث اخبارها کسی را که چنین اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجا آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد
اسرافیل نیز عذر او قبول کرد و بازگشت و در بعضی روایت ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه همین جبرئیل و میکائیل
علیهم السلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل اسرافیل ذکر کرده اند والله اعلم آنگاه فرمان بملک الموت
آمد علیه السلام که ملک الموت هادم اللذات مفرق الجماعات تو برو و از زمین قبضه بگیر و اگر عذر گوید عذرش مپذیر
هیچ حال بر ضعف و استکانت خاک نبخشای تا این همه را بانجام نیکی گردانم بگشادی ملک الموت بیامد گفت
ای زمین تا به روزگاران رنج من [illegible] عتباری نه بیگانگان را [illegible] حکم
پادشاهی چرا انقیاد [illegible] همه چه حاجت است زمین گفت ای عزرائیل [illegible] چه جای آنست
اگر [illegible] خاک [illegible] دو [illegible] ایشان
باشد ملک الموت گفت [illegible] اول از خدا است که
[illegible]
[illegible] قبول [illegible]

از جمیع اقالیم ارض از تمامی اطراف واکناف این عرصه بالطول والعرض برداشته شد و در میان مکه و طائف بنعمان
عوالمعف والطائف گرد آمد و روایت است که حضرت قبض آن قبضه فرمود از بهار زمین برآمد از برای پاس خاطر وی خطاب
آمد که زمین بسیار غم مخور که چیزی از تو گرفتیم بهتر از آن بتو باز فرستیم گل سیاه از تو می بریم روی چون ماه می فرستیم قبضه
خاک می بریم بنده پاک می فرستیم خاک کثیف ظلمانی می بریم جوهر لطیف نورانی می آریم مجهول و جاهل می بریم مقبول و فاضل
می آریم جماد ساکن می بریم عاقل ناطق مستعد می آریم خاک معطل می بریم عارف کامل مکمل می آریم [illegible]
[illegible] تبدیل شود و ندکه هر جزوی از اجزای مجموعه از هر محلی که برداشته اند بهتر و زیباتر باز رسانند [illegible]
[illegible] بسبب آن [illegible] و مقرر است که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طبایع و امزجه و الوان [illegible]
آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات احوال و اطوار و اوضاع فروع ظهور می پذیرد [illegible]
[illegible] سیاه است [illegible] سرخ است [illegible] چون ملک الموت قبضه خاک
[illegible] ملک الموت [illegible] خاک [illegible]
گفت [illegible] خداوند [illegible] فرشتگان دیگر [illegible] گفت خداوندا
فرمان [illegible] تا قبض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح [illegible]
[illegible] ملک الموت [illegible] گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و از خلایق
هیچ خلقی [illegible] چون این جماعت برگزیدگان [illegible] قابض ارواح [illegible] دشمن
گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای موت ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را بهم آن علل
و اسباب [illegible] دشمن [illegible] خداوند [illegible] که هر که را دشمن گیرد [illegible]
[illegible] فرزندان آدم [illegible] آتش [illegible] آب غرق [illegible]
[illegible] ملک الموت [illegible]
[illegible] بالای آن توده
[illegible] سال [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] چون آن گل [illegible]
[illegible] اولاد آدم [illegible] نقش [illegible]

بازبقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که حق سبحانه وتعالی فرمان داد بر آن قطره سحاب بمقدار یک روز یا یکسال آب از بحر شادمانی بردارد و بر خاک آدم علیه السلام بیارد تا او گل شود پس کثرت غم و اندوه آدمی و قلت شادمانی آدمیان بواسطه آنست نظم ای زکوس مرگ در عالم فغان انداخته ✱ وز ندای موت غوغا در جهان انداخته ✱ آفریده خلق و در راه فنا نگذاشته ✱ عاقبت داغ جدائی در جهان انداخته ✱ از کمال بی نیازی بین که در عالم ز مرگ ✱ هیبتی اندر میان انس و جان انداخته ✱ پرورید آدمی را با هزاران عز و ناز ✱ عاقبت در زیر خاکش ناتوان انداخته ✱ آفریده مرگ و زقهاری خویش ✱ هیبتی آن در زمین و آسمان انداخته ✱ دریای غصه را این و پایان پدید نیست ✱ کار زمانه را سر و سامان پدید نیست ✱ در بوستان دهر بتبسم چون انار ✱ بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست ✱ پیش از هزار تیر جفا بر دل نشست ✱ پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ✱ آب حیات در ظلمات ست نزد ما ✱ ظلمت بسی ست چشمه حیوان پدید نیست ✱ گفتم که جان رها شد بردیم بر کنار ✱ چندان غم دلست که خود جان پدید نیست ✱ خرسند گشته او بخیال خوشش ولی ✱ آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست رباعی آن روز که آب و خاک برهم زده اند ✱ بر طینت آدم رقم غم زده اند ✱ خالی نبود آدمی از درد و بلا ✱ کین ضربت و لین مرادم زده اند فما از قصهای کرا چرا فرمودند این بود که اصلی باران غم و اندوه بارانیدند و باخر باران شادی اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد عاقبت بشادی و شادکامی باز گردد نظم دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت ✱ دایما یکسان نماند کار دوران غم مخور ✱ گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ✱ چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ✱ گرچه منزل بس خطرناک ست و مقصد ناپدید ✱ هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور ✱ آنگاه خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود مشغول تخمیر طینت آدم علیه السلام شد و مدت چهل صباح که عبارت چهل سال باشد در گل آدم دست کاری قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری چون پادشاهان عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دانند که بخودی خود دست در گل نهند و بدیگری گذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را غائب کنند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را با آن گنج ترتیب کنند و بخودی خود بدان موضع مخزون کنند نظم گنج عشقت نهان در این دل ویران [illegible] ✱ [illegible] عشق [illegible] زنگ [illegible] باد در آن آئینه [illegible] نقش [illegible] ایراد کرده ام [illegible] کرد که این نوع تجلی این اسرار [illegible] القصه [illegible] خاک [illegible] عناصر [illegible] و فرمان آمد با سرافیل علیه السلام که از جوانب قدرت ما قطعه [illegible] خاک [illegible] جبرئیل [illegible]

لطف ما رانجه بود از ان امی میکائیل از بوتهٔ ابتلای ما پارهٔ آتش مهیا کن تا همه را بیکدیگر ترکیب سازیم و خلیفه شود و در بیابان هم
تا از خاک افگندگی بیاموزد و از باد وزندگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در
میدان بندگی بسان خاک افگنده باشد و در راه سرافگندگی چون باد وزنده باشد و در محراب مناجات چون آب
رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن مجید بنوع مختلف گفته گاهی اصل وجود او را میفرماید که خلقکم
من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لازب و جای دیگر میفرماید که از گل سیاه بوی
ناک من حمأ مسنون و جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار تطبیق
میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از انکه از بحر الاحزان
آب بروی ریختند گل شد و بروایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد که تا از چشمهٔ رحیق و سلسبیل آب
بیر ریختند بر آن خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات او گل ساختند بعد از ان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاحزان
آب برمیداشت و تا مدت چهل سال بر ان خاک می بارید تا در آب آغشته شد و لونش سیاه گشت پس آفتاب
قدرت او را خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در همین طین ترتیب وجود اعضا و جوارح او شد و بعد
از ان خشک گردانید و در بعضی روایات میگویم که گل را خشک گردانید و آن گل خشک که صلصال فخار بود
صورت آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت در بصورت بیشتر است والله اعلم و در بعضی روایات وارد است
که هر عضوی از اعضای حضرت آدم علیه السلام را بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا مدد از آبهای
بهشت و جواهر زواهر جنت نمودند و تحقیق آنچه مستقول در بحر الدرر است و اینجا موجز بیان میگردد و در روایت چنین
آمده است که سر مبارک آدم را علیه السلام از خاک مکه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را
از زمین عدن و پشت و شکم او را از زمین هندوستان و دستها از زمین مشرق و پاها از زمین مغرب آنگاه گوشت
و پوست و رگ و پی و خون و عظام و غیر آن از جمیع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلف و الوان متضاده
و متنافره در آنها پیدا آمد و او آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمال پاک و ملکوت گردانید تا حسن [illegible]
بهشت از هر یک از مظاهر جمال و جلال الله [illegible] این [illegible] خاک [illegible] افلاک [illegible]
امر [illegible] که چنان زنده میشود [illegible] زمین [illegible]
[illegible] میشود [illegible] در [illegible] است در پیش
[illegible] عدم [illegible] وجود آورد [illegible] عالم [illegible]

پیکرهای را مصور گردانید و چشم تر ابجمال ایشان منور گردانید در حق هیچ مخلوق این نگفت که صورکم فاحسن صورکم مگر در حق مشت
خاک بی باک وصف صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن جمال در آئینه وجود وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم گرد
نگارستان نگاری او میان بسته اند تا بر شیوه کشش صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شده اند گر چشم او را نرگس نسبت
کرده کوته بین بود نرگس بینا کو دید آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش هرگز ان بود کشیده
قد او را سرو سهی گفت سیاهی بود سرو روان در چمن تازه جان کی یافت آنکه رخسار او را خورشید و ماه گفت از
عنایت چیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری شد از حسن صورتش همه شنیدی اکنون حسن سیرتش
نگر تا گوش جان توانی شنید چنانچه فقیر گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام مثنوی دلبرا من ماه پیکر دیده ام +
در جمالت حسن دیگر دیده ام + هست تو در چمن تو منیر + کان بصد پرده نمی گردد ستیر + این چه نورست این
که تابان از تو شد + هفت کوکب نور افشان از تو شد + نور تو بر عرش و بر کرسی بود + نور تو از مطلع قدسی بود +
تو مکمل از کمال کیستی + مظهر نور جمال کیستی + دیده جان نوری یابد ز تو + نور حق سمت آینه می تابد ز تو + آفتابی
را بگل اندوده اند + وه چه گل آئینه بزدوده اند + خواست تا نورش فروزد مشعله + آئینه ذات ترا زد صیقله +
نیست هر چه دیده را نور بصر + تا که حسنت بیند از جای دگر + تو ز نور پادشاه عالمی + تو کجا و خاک آب آدمی +
تو جمال دوست را آئینه + لا جرم بی تخلفی آئینه + فی ملک شد حرم او فی ملک + با تو گفت اسرار
انکدفت + رجعنا الی القصه چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودند از عناصر اربعه و این ودیعتها
بااین چهار رکن پوشیده گردانیدند از خلاصه هر یکی باطن آدم علیه السلام چیزی خلق فرموده اسباب
کمال و موجب از دیاد حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصه خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهبط پیت
عقل نیز قابل نقش رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب آئینه دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی ترتیب
اشیاست چون دل نیز صفا پذیرد آئینه صورت عالم غیب گردد پس از لطافت باد روح حیوانی بیافرید
دگاهی او را ساکن عالم بندگی گردانید و گاهی مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از خلاصه آتش نفس [illegible]
را بیافرید و طبیعت آتش در وی ودیعت نهاد و لمعات گوناگون [illegible]
عقل و دل و روح و نفس را صدف جواهر [illegible]
و خلیفه [illegible] القصه چون گل آدم علیه السلام تخمیر شد [illegible]
و جمال معنوی و چهل سال اربعین بر آمد [illegible] وقت تصویر صورت [illegible]

بقلم مسطرت بانامل صنع نقش دیباچه صورتش برکشید اول قبه فرق ایشان بر عرش برکشیده برافراشت در روی صد هزار دود
غریب شناشکال بدایع برنگاشت عقل پرسید از فطرت که این چیست گفت این پرگار دایره وجود است نقطه پرگار
وجود سر بصومعه خضر دانش است آئینه سکندر بینش است عاقله قالب است اگر قالب نیکوئی کند تاج او سپید و اگر
بدی کند تیغ او خورد ابتدا از آن شکل جبین او را چون صفحه ورق سیمین طبقی معلم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بر و
مرقوم گردانیده برکشید بساط پیشانی او که نمودار لوح محفوظ است بیت لوح محفوظ است پیشانی یار بهار حسن
و شناسائی او را پاک دار ابر آسمان هفت طبقه سر او پدید آمد دو هلال قیرگون ابروان مقوس ابر افق
پیشانی زنگاشته تماشای عالم گردانید گوییا دو طاق مشکلست بر افق رواق حدقه چون طاق کسرا انگیخته و
یا دو محراب مقصوره رخسار است دو قندیل در روی آویخته آنگاه حدقه را چون رواقی در زیر طاق ترتیب
کرد و آن دو ترک ساده روی تندخوی را که مرکبا دیده است در آن رواق پرنور بستر مشک و کافور تخت
عاج و آبنوس چون شاه عروس دست در گردن یکدیگر بجا بایند پروین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدیقه
حدقه چون شاخهای پنجه آبنوس که از هوا را یاد میکند بر مثال بادبیزن بدست فراش پلک داده تا خلیفه
باصره را باد میکند گوییا آن مژگان از غایت نازکی رشته مقنعه عروس سر پوشیده نور دیده است که غزالان
حکمت مغزل قدرت رشته اند و بدست تقدیر بر چهره عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته اند نی نی چتر بست
از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره سایه اندازند یا ناوک چند لیست آبنوسی که قبضه داران
قدرت شاگردان غمزه را در کمانخانه ابروان دل دوز نشسته و قدرت سینه عاشقان کرده نشانه تیر باران امتحان
استاد میگردانند آنگاه دو دیده چون دو صیاد با دام تنگ فراخ کار بر جا نشسته و جهان بجای در نهانخانه
حدقه در کمین نشانده و صد هزار ناوک جگر دوز مژگان در قبضه کمان ابروان بنهاده تا صد هزار شیر دل را
آهو وار صید میکنند گوییا دو شاه اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو ماه اند بر فلک جمال خیمه زده
دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال خوده یا دو نرگس اند در باغ روی شگفته نی نی دو نگین انگشترین جهانداری اند
دو شمع شبستان اند دو ستاره آسمان مروت و شمع گریبان سحر اند و دو دریای نظر اند دو گوهر معدن البصر اند
دو عندلیب قصر جان و دلند دو چشمه آب کمالند ابتدا آن صانع قدرتش از نگارخانه فطرت این نقش صد هزاران
هزاران من [illegible] ورق منور آن بجوهر نگار کشید و حلقه [illegible] سل از نیاکو گوش او معلق گردانید و حامه از نگار
زنگ نگاری بر گل عروس خود چون ورق گل در فصل بهار طبقا عن طبق معلق گردانید حقه یاقوتی دولش را

در هنگام تبسم چون نار خندان ملتفت گردانید و چون غنچه سیراب منفتق ساخت کنگره بینی را از فراز چهره خلقت انسانی
بر افراشت و قرار مشام عنبر شمیم عنبر نسیمش از هر گند و طیب خواه در ودیعت نهاد و در گلستان روی چشمه زلالی
دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشان لبهای گرد بر گرد آن چشمه دندانها بر بست و شراب ناب
دهانش در آن جام یاقوتی لب ریز گردید و بدست ساقی زبان در مجمع حریفان اسنان گردان گردانید دولت گوئیا
دو مرجان اند از دریا بر دهان بر آمده یا دو عقیق آبدار اند که مساس بین الانسانی حاصل گشته فی التشبیه گاه لیلاج فلک
قضا اند که سی و دو شطرنج در روی باز چیده یا از لعل و لخت مرجان اند که چون کرسی سی پاره در روی باز کشیده قرار
دریای عز و بهجت افزای است آنرا در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان ودیعت نهاده
و زبان قرآن خوان را در صومعه دهان در پیش کرسی سی پاره دندانها نشانده گوئیا که سمک الیست در بحر که دهان
جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دهان در سخن عیان میگرداند ماهیست که یونس بیان در شکم دارد و چشمه
حیاتیست که خضر به تکلم در روی تمکن دارد و طور اسراریست که صد هزار سحر ساحران در درون دارد و کشتی الیست که در طوفان
قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد و معراجیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک به انواع خاص آراسته و بران گلدسته باغ فطرت پیراسته بر تخت
جلال و مسند کمال بنشاند و دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت بر پای کرد پس ازان در نفس ناطقه
که عبارت از روح پاک است در صدف بدن خاکی او را آورد و طوطی شکر شکن در قفس سینه بنشاند شکر خوی
انس او چنانچه دال این فقیر گوید بیت نقاش نقش صورت بی صورت هیولا بر صفحه لوح حکمت نقشی کشید زیبا
شهباز جان نشسته بر قبه معانی عنقای عقل جسته بر قاف قرب باری بر داشت قبضه گل در گاه شب بیگه
دل هر زلفه اوست حاصل خورشید اوج اعلی مجموعه عجائب مجموعه غرائب پاک از همه شوائب از جسم جان مشهر
رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب
آدم بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا حضرت ملائکه گروه گروه فوج فوج بر وی میگذشتند و از حسن صورت و خوبی هیئت او
تعجب میکردند که پیش ازین بدین صورت خلقی ندیده بودند میگفتند و بایکدیگر از غایت تعجب می گفتند تبارک
عزازیل چون مقابل نمایانش را که شهرستان وجود آدم علیه السلام افتاده است تا تفحص حدود و جهات
این شهرستان بکند گشته بر کالبد وی بزد از وی صدای برآمد چون کوزه که در کوزه ... گشته

و بمرتبهٔ صلصالی رسیده اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد ز دشمن بهر دو دست
توانگر دلان دست تو اید و ست ندانم بکه نالم * چون این آواز عزازیل بشنید یاران خود را گفت غم مخورید
که خلق مجوف لا یتماسک مخلوقیست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود ساعتی
بباشید تا من بباطنش در آیم و بمسالک و منافذ این شهر بند گردیده بر آیم آنگاه شما را از حقیقت حال او آگاه
گردانم بعد از آن در جوف این حقهٔ معانی و این قبهٔ رفیع المبانی در آمد عرصه دید آراسته و خزینه نقود هر دو کون
پیراسته هر چه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودارش در خطهٔ قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصر دل بسته
و حقهٔ سربستهٔ دل آدم علیه السلام رسید هر چند خواست که در آن تصرف کند از یک طبقهٔ صدر که برج باره بر هفتمین بسته
از قلعهٔ دل نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را رد کرد و مردود ازل و ابد شد قطعه تو جهد کن که کنی
جای خویش در دل مردم * که دل منظرگه حق است تا در آن نظر افتی * اگر ز عرش فرا افتی به که بچاه ملامت *
هزار بار بر آن به که از دلی بدر افتی * چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده
بود باز راند گفت سیر آن در مجاری این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار از جواهر اسرار هر چند جهد
و اهتمام نمودم که بی از این سر رشته نه گشودم از آن جهت هراسانم و بسبب تفرقهٔ خود همان میدانم بعد از آن با یاران
گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید گفتند که متابعت او بر میان جان نهیم
ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان ورزم و اگر مرا بر وی تفضیل نهند او را
هلاک گردانم تا بشنید مفسران که آیه ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند که ما اظهرت الملائکة
من الطاعة و ما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویه قالب آدم علیه السلام باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد
اول خطاب بجبرئیل علیه السلام رسید که ای جبرئیل آن درج گرانمایه عالی مقدار که از خاک پاک کافور ناک روضهٔ
مقدسه لولاک صلی الله علیه و آله و سلم ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و سلسبیل مخلوط داده و جای صدف گوهر
نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به ساق عرش آویخته هست بیار و در میان دو ابروی آدم [illegible]
امر در آنجا ودیعت نه که صفای نور روی آدم علیه السلام از آن نور خواهد بود و جبرئیل فرمان بجا آورد تا
همه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله و عم نواله بودند تا چون طینت آدم صفی علیه السلام تمام شد بعد
از آن روح در وی در دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقه صیادان آنست که اول دام را در زمین
پنهان کنند و دانه را بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد که صیاد ازل همچنانست که مرغ

روح دران آوحشت پابستش در گل و قیدش در دل بماند بیت صیاد ازل چو دانه در دام نهاد مرغی بگرفت و آدمش
نام نهاد هر نیک و بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر عام نهاد **فصل پنجم در بیان نفخ روح
در قالب آدم علیه السلام** چون قصر قالب آدمی بدستکاری استاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی محبت
دل در حرم سرای سینه بفرش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان
آمد روایتست که حق تعالی بروح که شاهد خلوت سرای عالم امر است خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت
خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آی درین
قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زاویه تاریک دید زبان معذرت بکشاد گفت سیه
مدخل کریه و قعر بعید لنفس منازعه روح از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد و نیز همین جواب گفت
تا سه کرت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم این خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها واخرج کرها پس
در آمد بکراهت و بیرون آید بکراهت گویند سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن
آدم کثیف و ظلمانی از در آمدن دران و اختلاط و همنشینی با او اباء میکرد اما چون شمع جمال محمدی را صلی الله
علیه و آله وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی از نور قدس دران حرم سرای انس تابان
شد در زمان روح را عشق جمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم گریبان گرفت بسر دوان شد از طرف فوق بذوق
و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و بطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در
کاسه سر حضرت آدم گردید گشت و هر جا که میرسید بدنش چون سفال بود بگوشت و پوست متحول میشد تا چشمش
رسید حالی مردم دران گوشه جا گرفت آن زاویه ظلمانی بشعاع آن شمع نورانی چشم بکشاد و هیکل قالب خود
دید هنوز گل بود اما بال آن شاه جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطائف صنع لطیف عالم پاک در برابر
آن مشاهده کرد و همین من عرف نفسه فقد عرف ربه کما هی دانست و معنی معرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه نمود
روایتی آمده است که چون دیده بینش بگشاد لوامع انوار روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و عرش
مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب یافت که لا اله الا الله محمد رسول الله امته امة مذنبة و رب غفور از معنی دو خبر معلوم
کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و یکی عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه متفکر شد
و در خلال التفکر بیکباره آدم علیه السلام از حق سبحانه وتعالی پرسید که خداوندا آن کیست که نام وی
با نام تو مقرون است حق تعالی فرمود که پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو که اگر برای او کرامست

بسنگ زلتی در آید بشفاعت آواز تو در گذاریم بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن می نماید که پدر شفیع فرزند باشد و اینجا بعکس آنست حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که یا جبرئیل بامر رب جلیل دریاب بنده مرا که این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد این خطره را از دل وی بیرون آر جبرئیل بامر رب جلیل سینه آدم علیه السلام را بشگافت و نصفی از آن تفکر بیرون آورد و نصفی بماند آن نصفی که بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون گردانید آن درخت که سبب زلت او شد از آن تخم اندیشه سینه او بود و آن نصف دیگر که در وجود او مانده بود نفس اماره بالسوء از آن اندیشه باقی مانده است که بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد آدم خواهد آمد والله اعلم بعد از آن روح باذن الهی جل و علا بمنزل اذن و انفتق فرود آمد ببرکت صحبت او هوش سر از دریچه گوش بیرون کرد در راه عطسه از حضرتها گشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی ناطقه لسان بشکر آمیخته شد گفت الحمد لله رب العالمین بلکه بروایت قتاده و امام ضحاک از حق تعالی الهام یافت تا خدای ما حمد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من نا خورده شکر میگوئی من نیز گناه ناکرده ترا عفو کردم و بر تو رحمت میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راه است هنوز نا آمده ترتیب مهم ضروریه او میکند از گهواره و غیره آن چون مهیا اندکه از آن چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده اند لاجرم داروی علت و دوای بیماری پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک و وصف ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود که و کان بالمؤمنین رحیما لطیفه جلیله اول سخنی که بسمع الهی جل و علا از آدم علیه السلام رسید کلمه الحمد بود و اول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی شنید یرحمک ربک بود الحمد لله آدم علیه السلام در برابر نعم حق سبحانه و تعالی افتاد و بر همه خطایا غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز از آن جانب کلمه یرحمک ربک در برابر زلات آدم علیه السلام افتاد و بر همه زلات غلبه کرد و سبقت رحمتی غضبی بجا افتاد و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده آنچه از دست بهتر از آنچه از بنده است امر از حمد تو بر نعمت او غلبه کرد و اگر رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکته دیگر حمد تو موقتست و نعمت او دائمی حمد موقت امر دنیویست نعمت دائمی غالب کرد و اگر رحمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر حمد یکیست و نعمت او از شمار بیرون و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یک بر آن ناشمار راجح آمد اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند معدود راجح آید چه عجب

نقلست که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنود و بیمنیت رافت روح بینیش در حرکت آمده بود دست بر سر زده گفت آه و بگریه در آمد و این سنت در میان اولاد خود گذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و آه نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آه و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چون چشم میگشایم رقم انه مذنب می بینم و گوش میگشایم خطاب یرحمک ربک می شنوم و ازین هر دو می زلت می آید و زلت مستلزم عذابست و مرا طاقت عذاب نیست و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام بآن دم ظاهر و پیوست که بصورت ترحم فرشته بگشت ما بنظر حقیقت حال بگماشت و دانست که جلوس رحمت الهی بعد از نزول زلت بوصول بدرجت الوهیت و انا بت می تواند بود خطاب آمد که ای آدم انه مذنب را می بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی نظم چون مطلع عرفان ظهور خواهد کرد هزار ظلمت اگر هست نور خدا خواهد کرد اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب بهشت حور مجو کان قصور خواهد کرد یقین بگو که دهد شرح انه مذنب دلم حکایت رب غفور خواهد کرد تمثیل حال آدم علیه السلام بمریض کرا احتماش فرمایند و او در فرمان طبیب تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقی رسد لطیفه ایدرویش دقیق النظران والذین اوتوا العلم درجات در عطسه آدم علیه السلام نکته غریبی ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو آنروز که روح از در آمدن در قالب امتناع مینمود و سبب آن ظلمات جبلت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم چکانید که ثم رش علیهم من نوره چون بوی آن گلاب رشاش بدماغ آدم علیه السلام رسید چنانچه فرکوهان در زکام عطسه زنند عطسه زد و گفت الحمد لله گفته اند موجب خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی ارباب جاه را چون تنعمی پیدا شود منزل بدل میکنند و بجای میروند که آنجا هوای دلکشای باشد اکنون ترا بهشت می باید رفت و در طلب معدود جای گرفت در جنت ساکن گشت در آمدن آدم علیه السلام در بهشت چون قدم در بهشت نهاد فرمان آمد ای آدم از صنعت تو چیزی باقیست زنهار که تا پرهیز نشکنی دست بطعام نبری و لا تقربا هذه الشجرة هوای جنت دلکشا و راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پیدا آمد ناگاه طبیب او شیطان که لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیله تمام خود را ببهشت انداخت و دست در نبض او نهاد که فدلیهما بغرور گریه آغاز کرد آدم را هراسی در دل پیدا آمد همراه آن چون بیمار طبیب را گریان بیند بترسید آدم گفت علاج آن چیست گفت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دارو خانه خاص معجونی چند ساخته اند و مهر لا تقربا بر زده اند اگر ازان جبها او تناول کنی [illegible] وجود ترا از خلود طرفت پاک گردد [illegible]

جاهل دانه در دهان انداخت فی الحال او را تب گرفت گفتند ای آدم معالجه خطا کردی اکنون بحکم اهبطوا منها
جمیعا اکنون بواسطهٔ این بیماری در حمام دنیا بگرم خانهٔ هندوستان می باید رفت و از برای خود از ان ادویهٔ
نافعه معجونی ترتیب کن و بکار بر تا از مرد باده عرق کنی و از تب زلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند
و حکیم علی الاطلاق بچه معالجتش دلالت میفرماید آدم نیز دارویی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم دران حیران
بماند بیخ نیازمندی پیدا کرد و برگ پشیمانی با آن ضم فرمود و تخم شکیبائی حاصل کرد و بهاون توبه افگند و بدستهٔ
مجاهدت آنرا خورد کرد و با آب چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پیالهٔ صدق انداخت و آتش
عشق برافروخت تا جوش شوق برآورد و کفک هستی و درد خودپرستی از سر بیرون کرد آنگاه بکتان تقوی
بپالود و در سایهٔ استغفار نهاد و بباد پرهیزگاری سرد کرد و در قدح امید بریخت و در سحر غفران بیاشامید و از
سر درد نالهٔ غم برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض وعصی آدم ربه برست
و بصحت فتاب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آدم علیه السلام طوف نمودن گرفت و اول بار
اشتهای طعام در باطن او پدید آمد و آن اول حرص بود که در وی بظهور پیوست نظری دران حال
بر میوه های بهشتی کرد و میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست تا برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید هنوز
قدمهای او گل بود یاری نداد حق تعالی بطغرای منشور وی این توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل
رباعی ای دل تن تو بزیر بار است هنوز گل می طلبی و زهمه خار است هنوز بنشین پس زانوی غم خود دم در
کش و تعجیل مکن که پا تو بکار است هنوز لطیفه جلیل ابو اللیث آورده که حق تعالی تخمیر طینت آدم علیه السلام
بید قدرت خود میفرمود که خمیر طینت آدم بیدی بی هیچ سبب را مجال تصرف دران نبود بلکه بتجلی ذاتی خود میان
آن میفرمود و در وقت تعلق روح بقالب نیز هیچ واسطه را در میان راه نداد و نفخ بخودی اضافت فرمود و نفخت
فیه من روحی و اینجا تربیت خمیر آن اختصاص بان خاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از عالم ارواح
عالم ارواح بمنزل مرکبات عالم اجسام میفرستادند مسافت بعید بود و دشمن در دست بیابانهای عالم
غیب گفتند شاید که در میان راه از دشمن گزندی رسد یا بر وی آفتی پیوندد که بعد از ما غافل شد چون اثر نفخ یافت [illegible]
[illegible] چون [illegible] آن خوب عشق می نزود
[illegible] جان [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]

آن بر چهار اصل متضاده دانست که این سرا واقعا نخواهد بود و دل بر آن نهادن از سنن عقل انحراف نمود و نشست بخود
گفت بیت اساس قصر هستی میرساندم فوق نه طارم ولی این بنای زندگانی سست بنیاد است اما وجود اینها
سر در این وحشت آباد در آورد و از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات طبایع و حیات و عقارب و شهوات الوان
سباع غضبیه و اصناف بهائم حیوانیه همه یکبار بر روی حمله آوردند و نفس اماره چون ثعبان هفت سر بقصد تلاش هر
بازگردید و در هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار سال
در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده از این موذیات بغایت متوحش گشته خواست که از این وحشت آباد
بزودی بهمان راه که آمده بود بازگردد دید که پیاده است و مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد باو
گفتند که ما از تو همین دل شکستگی میطلبیم آهی از سر درد برآورد گفتند ما ترا بهر این فرستادیم بخار آن آه بدماغ
او برآمد عطسه زد و حرکتی در وی پیدا شد روح تمام اندام او فرو رفت دیده بتماشای عالم صورت بگشاد
جهانی آراسته و آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگاری فرش که چندین عماری از لعبتان حصاری برا
چون قندیل مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در وی افروخته
نی نی چرخی دید دولابی و کوزه های زرین کواکب از پرده های وی آویخته گردونی یافت سیمابی اباریق سیمین قصر
آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته گل لعل خد خورشید انور را دید چون در زنار پرده و آتشین پیکر برین
گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر اصداق اهل بصر را نه نقد بصر
نظر سفته و ماه را دید بتخت سلطنت مملکت شام قدح مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن چمن فلک نیم
انجمن ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور بر گرفته با خود بر اندیشید و گفت تا این آسمان منیع رفیع الشان و
و این قصر مشید بالارکان برافراشته قدرت کامله کیست و این دریای جواهر زواهر نور و این قطعه سفینه
ملائک و حور نگاشته حکمت بالغه کیست بالغه از ورای استار غیب با لقاء الاریب این ندا در داد نظم الفه
عقل نداری که بدانی آخر هر که نه شاه است پس این درگه ایوان چیست هر که نه اندر تتق ازرق زیبا رخ کیست
در کیت چرخ پس این مشعله تابان چیست چون این ندا بسمع روح رسید بعلم الیقین دانست که این پرکار بکار
بر مدار گراست بساط عالم دوار یکبار قدرت قادر علی الاطلاق و این سفینه سکینه لؤلؤ بار شجار
اوج گوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره و عز اطلاق مشیت اوست که این گوی
زرین خورشید را بچوگان تقدیر مدور و منور ساخته و در میان میدان آسمان انداخته و بنیاط اراده

که جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان کرته فیروزه رنگ آسمان گردانیده و پرداخته چون این معنی مکاشف
گشت و مضمون این اشارت نصب العین او آمد نظم اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش ° بذرات جهان بنگر
که هر ذره است مرآتش ° جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه ° صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش
بعد از آن روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان و دیدار محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر
گزاری الحمد لله گشاده گردانید یعنی الحمد لله که اگر از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آئینه آیات تجلی
انوار صفات مشاهده نمودم چنانچه این فقیر گوید ° در پرده ات حسن تو غریب و سالک گزیدند ° باز در آئینه
آثار او بگشای چشم ° فی الحال نواخت حضرت الهی در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب او را آرام
پدید آمد اضطراب و میل مزاجش تسکین یافت و آن آرامش را سبب لطف گفته اند و آن موقوف است بر اراده
مقدمه در غایت لطافت بشنو ای درویش هر آنگه آدم علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درختی بزرگ
بود طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود انزال الله لیغرس فی هذه الدین غرسا چون این درخت بزرگترین
از شکم زمستان عدم بیرون آمد که فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را خبر آمد که و نفخت فیه من روحی باد ازل
بجست بهار آدم راست باز نشست غنچه او بشکوفه عطسه از یکدیگر گشاده شد و میوه الحمد لله بکشاکش جان بر
شاخسار زبان بیار آمد این میوه نوباوه را از ازل با بد پیوند نه بدان الیه یعود مکافات آن سلطان ازل
کلید گنج خانه رحمت بدست چاوش یرحمک ربک فرستادند که درین باغ باغبانی می توان کرد و در نقد
این سلطان کامرانی می توان نمود جهت آرامش جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه معین
دیوانه میگوید ° وقت آنست که دل واقف اسرار شود ° جای آنست که دل طالب دیدار شود ° گنج مخفی
چو بیازار ظهور آمده است ° عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود ° قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهر
که صدف بشکند و جوهر خریدار شود ° پرده آب و گل از روی دل و جان بردار ° تا بر ظلمت هستی تو انوار
شود ° عکس خمخانه ساقی چو فتد بر رخ جام ° رند میخانه کند زاهد و خمار شود ° یعنی آن لطف و عنایت
که خداوند راست ° چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود ° چون پرسیدن بیمار خود آئی سحری ° خوشتر آن
خسته تن واقعه بیمار شود ° ای درویش لطیفه چند در باب عطسه آدم علیه السلام و تکمیل آن بشکر گفتار
الحمد لله و مقرون و تتمیم آن بیرحمک ربک شنودن در مجالس الله ابلاغ کرده ایم و اینجا موجزی بیان می شود دل
آن در عالم کبیر بشنو ای درویش هر آنگه چنانکه عالم کبیر و صغیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر در برابر یکدیگر

که الا له الخلق والامر نهالی که در بوستان عالم امر نشانده اند شجرهٔ کاف ونون بود که فرمود کن فیکون هرچه در عالم
خلق وامر هست جملهٔ عطیهٔ آن کاف ونون هست وشگوفهٔ این درخت بوقلمون کن فیکون عطیه بود عالم از
بینی او وافتاد صبحدم شد در فنا شمیمش بجنبید آفرینش از خرطومش فرو ریخت آنچه از زبان محمد مولی تعالی گشادند و الیها
من شئی الا یسبح بحمده این حمد بازل رسید از بارگاه قدم رحمت روانه کرد آن رحمت بدین عطیه بریخت و وسعت
وسعت کل شی باز این عالم که ماسوا گفته است عطیه بود آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از آنست
که با جهان می ماند کالدرة والاسد آن عطیه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز در آن جهان جمله حمد
لله گفت الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خواندند وکلمته القاها الی مریم از آنست که با آدم می ماند ان مثل عیسی
عند الله کمثل آدم سلطان ازل عزوجل بر حمک ربک گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور
گشت محمد شد صلی الله علیه وآله وسلم سر تا قدم مجسم از رحمت شد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی
الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیل دیگر ازین لطیفه تر بشنو نور ازل درخشیدم جان بنده
بریخت جان پاک عطسه زد عطسه جان از درون دل جواب داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله حوالت بگل شد گل و برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد
گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسه زدن دل بود این آواز بازل رسید حق تعالی بخودی خود یرحمک الله
گفت ان رحمة الله قریب من المحسنین لطیفه دیگر درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمة چون
این معنی بدان عالم پرتو انداز وعکس این بر آن جهان ظاهر گردد واندران عالم یرحمک الله بهشت است
واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید یرحمک الله از حق شنید چون طعام
وشراب بهشت بخشید الحمد لله گفت وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین چون نور دیده نقاب در
ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چراکه دیده جهان جانست ونظر دیده عطسه است آواز نور از دیدهٔ جان
پدید شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی وزیادة جانها
مست و دیوانه شد گویند چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود دیده شوق یکسر بربند گفت وشنود عکس
رخسارهٔ ساقی نمود از رخ جام مدهوش و آرام مستان می عشق ربود ساقی عشق مرا ز ازل باده
چشانده تا ابد بی خبرم مستی دیگر افزوده آن دل که ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود
ور رو هر چه نمود ور جعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام آورده اند چون روح در رسید آدم

علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت و انس با حضرت یاد میکرد و ازین قفس قالب بتنگ می آمد اگر میشد تا این قفس در هم شکند و باز مرغ بآشیانه اصلی مراجعت نماید و این را نصب العین میداشت نظم ساقیا بر سر جان بار گران است تنم * باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم * من ازین هستی خود نیک بتنگ آمده ام * تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم * پیش ازین قالب مردار چکار است مرا * نیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم * خنک آنروز که پرواز کنم تا بر دوست * بهوای سر کویش پر و بالی بزنم * چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقاشهای شیرین مشغول گردانند آدم علیه السلام را بمعلمی ملائکه و سجود ایشان و بردن بآسمان و گشت بوستان مشغول میکردند تا باشد که نایره اشتیاقش ساعتی از التهاب باز ایستد و او میگفت رباعی هرگز نشود ای بت بگزیده من * مهرت ز دل و خیالت از دیده من * گر پس از مرگ من بجویند بود * مهر تو در استخوان پوسیده من * تا باو شمه در میان آورند که هر دم از فضای عالم روحانی از برای این غریب ارمغانی سلامی و پیغامی میفرستند و او را بانواع شفقتهای دوستانه و عطاهای بادشاهانه لحظه فلحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطه این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند تواند بود و ببوی آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر مصنف مسکین گوید * نفحه عشق کزان سوی جهان می آید * بمشام دلم از عالم جان می آید * تازه شود این دل پژمرده که چون آب حیات * بحر جودیست که سوی تو روان می آید * رقم عشق کشیدست طغرای وجود * هر چه اندر قدم آید ز جهان می آید * هر چه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق * همچنانش که فرستاده چنان آید * حیف مسکین نبی بعران تا بپذیر اند * زانچه در دیده صاحب نظران می آید * گرچه هر سوی زبانی بشود از سر نهان * نکند اگر سر سوی تو بیان می آید * شیخ کازرونی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک بر مغاک خاک افتاد غریبی بود درین شهرستان الفت نمی یافت چراکه وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی تعظم برشته الا له الخلق والامر هر دو را بهم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست تا بواسطه اختلاف ائتلاف نمی یافت و روح غریب بدین رابطه موجب آرام میگرفت تا بانس ازلی و رابطه بری مرغ روح با درین قفس قالب آرام داد و لطیفه هم از ان عالم ارواح به تزکیه جان غریب نهاده فرستاد و بیان این لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی بگوش هوش قلم میرسد و قلم که راز دار قدیمست آن سر ازلی باز میگوید و احکام و وقایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام نفحات قدس یعنی ارواح بمیبارد و جبرئیل علیه السلام می سپارد و به بازل فرو میرود قدم از کرامه

غیبت نیوازه آوازه جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان از هیبت بی سر شود و ملکوت از ان رقص بر
جوش بر می آرد تا قضای الهی او بر چه امواج و بحره نجوم از حجب غیب ظاهر می شود نخست که از در بسته آسمان
و شگاف ملکوت قدم بیرون نهد بکره ناری که جهان آتشین است واصل گردد انگاه از کره ناری بنا حیث هوا آید
از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی باد در هم میسر اه گرم نرم شود و نواله
کش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که از ان جهان سبحانی بهر جان انسانی تعبیه
عالم زندانی دهشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته برین باد گمارند تا آن باد را از روی مشام بنده با
مانی بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد او را بباد سپرده اند و لاتسبوا الریح فانها من
نفس الرحمان از درون آن باد را از رهگذر نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود و
فریاد برآورد نظم بدمد بوئی ندانم تا کدامین بوستان این بوی عشقت این که می آید ز سوی دوست این
جان چه بویش بشنود با خود بدرد پیرهن روح پاکست این که پنهان در درون پوست این هر این چه نوبست این که
جان ذره سرگردان اوست آفتاب این نور کی ذره جمال اوست این است هر شبانروزی بیست و چهار
ساعت است و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گذاران
روح و نواله کشان جان اند که بوی دوست در پرده استخوان و پوست بر جان میرسانند و آن امانت
ربانی در بر این غریب زندانی نهند و باز میگردند و از اینجا نسبت پیغام بنده بحضرت سبحانه میرسانند که بنده آدمی
و اینجا گفته اند شیخ عاشقان در دمی دو عید کنند و مصداق این آنست که تا نفس می آید جان بوده است
درین قالب می باید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد
جان بموطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست
ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم وز ملک افزونتریم زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست جان ما ان الیه راجعون با
باش که این پیغام گذاران را باز چگونه بنزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی در دعا
و نیاز بندگی و مناجات بدان حضرت عرض میکنی و درین معامله سود تست الیه یصعد الکلم الطیب و ال
والغفلت و ظلمت ملکی بخیلا و زلت برآوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت
دانست نظم هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست که کان را خراج ملک دو عالم بود بها چندین که این خزانه بها الکان

وانگه رومی بچالاک تر دست وبی لوای ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة واوصلنا الی مقام الوصلة بمنه وفضله لطیفه
شریفه در اشارات روحیه و عبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح ست و در کشتی بدن قایم مقام نوح ست
وتمثیلات وتشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطائف مبین گشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلاً اکتفا افتاد لطیفه اول
چنانکه روح پادشاهیست که خطه تن و بقعه بدن که ویرانه لم یکن شیئاً مذکوراً و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطوراً
است بمیامن قدوم و برکت نزول او معمور شد که خلقتک ولم تک شیئاً لطیفه دوم روح از عالم انس است و در کشتی
تن قائم مقام ماه است که چون از مشرق سعادت و مطلع سیادت چهره عنایت ظاهر شد آن طریق هدایت بنور جهان
وجود از نور شهود داد و پر نور شد که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره لطیفه سوم روح شراب بلیست
که ساقی باقی الست در قدح پر فرح بدن بر محبت ما ریخته است تا صد هزار عاشق سرمست جان بر کف دست نهاده
از سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربده ارنی انظر الیک در آرد لطیفه چهارم روح روغن زیتون است که
کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ما ریخته اند و فتیله دل را بآن روغن آمیخته اند و آتش محبت را از مطلع
یحبهم و یحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود را بنور شهود خود روشن گردانید مثل نوره کمشکوة فیها مصباح لطیفه پنجم
روح صوفیست که از خانقاه قدس و صوامع انس که الارواح جنود مجندة خود بمیخانه ویرانه قالب ظلمانی فرود آمده
تا رندان خرابات ان النفس لامارة بالسوء را تادیب کند و بتلقین ارشاد در مقام انقیاد بر سر سجاده رشد
و رشاد بیگانگی بنشاند لطیفه ششم روح نهال ابتهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین منها خلقناکم نشانده
است تا چون بیخ و منها نعیدکم را محکم گردانید و در نوبهار نهار قیامت ببرکت رحمت بشکوفه رافت و میوه مغفرت
بارور گردد که ومنها نخرجکم تارة اخری لطیفه هفتم روح همای ظریف و دارد لطیفیست که از عالم افلاک جهان
ملک بخانقاه وجود ما نزول کرده است اما چون ندای بر بیاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک باز گردد
کما قلت ∴ چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی از این قفس بشکستن و سوی پریدن میتوان هر گز تو خواه
تیغ راندن وقت تحمل برگلو و در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان رشته جانرا اگر پیوند با وصلت
بود بخرقه تن را از سر تا پای دریدن توان لطیفه دیگر از لطائف مسعود بشنو اینجا که روح چون آفتاب جهانتاب
روح در قصر وجود آدم درتافت از روزنهای اعضا وجوارح و شبابیک حواس و قوی چندین گونه انوار
مختلفه در عالم شهادت عکس انداخت تا بمرتبه که بعضی از تاب فروغ آن نور در غلط افتادند و اسناد
آن کمال وجمال بخود کردند ولاف و گزاف آغاز کردند و دست میگفت منم محل جود و سر میگفت منم مظهر

چشم میگفت من آئینه حیرتم گوش میگفت من گنجور رموز حکمتم پلک میگفت من شادروان سلطان باصره‌ام
ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت
من ورد الاحمر بوستان جمالم خال میگفت من در دام حیله مشکین برای صید مرغان مسکین دانه‌ام لب
میگفت من حقه یاقوت و مرجانم دندان میگفت من کرسی ابی پاره قرانم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ
ذکر و بیان میگفت من هزار دستان بوستان فکرم تن میگفت من معتکف زاویه عدمم دل میگفت من محرم
حرم ضمیرم دست میگفت من ضراب دار الضرب کردارم پای میگفت من رقاص عرصه رفتارم رگ میگفت من
اوتار چنگ بدنم پوست میگفت من ورق دائره تنم سینه میگفت من قفس مرغ دلم شکم میگفت من خزانه دار
آب و طعامم گردن میگفت من مقلد قلاده عبودیتم پشت میگفت من حمال بار امانتم استخوان میگفت من ستون
قصر وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمه وجودم ناخن میگفت من زخمه رباب اندامم گوشت میگفت من
خلعت پوش دویست و هشتاد پاره عظامم ظاهر میگفت من مدرس مدرسه روزه نمازم باطن میگفت من
صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من زاهد رهنمایم نفس میگفت من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه
روح از مسند فتوح سر برآورده گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید
همه بیامن موافقت و دولت مرافقت ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایه عنایت ما کفایت نمودید ای
اگر من که روحم اگر نباشم تو که بصری سر بباد دهی و دست و پا اگر دست یاری ما نباشد دست از کار و پای
از رفتار باز ماند چشم را بینائی نماند و گوش را شنوائی ظاهر و باطن را دست برد و قوت و توان
کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید تجلی جمال از ورای تتق لایزالی پرتو ا
لاوبالی روح تجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بغیرت و جلال ما که فنای تو بر بقای تو سبقت
گیرد و وجودت طریقه عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره العزیز شعر چو آمد روی جانانم که باشد جان
که جان باشد چو دیدی روز روشن را چه جای پاسبان باشد بکلی یاری نکو کاری ز هر آفت نگهدار
ظل لیلی ماه رخساری بصد جان رایگان باشد اگر با نقش گر باشد دگر با نقش ... نقش جان گیرد چون
دست زبان باشد **فصل ششم در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود ملائکه** رجعنا الی قصة آدم علیه
السلام الکلام فی تعلیم الاسماء وعلم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی وجود این خلیفه را بنور روح مزین گردانید
آن وجه حکمت که بجمیع کمال ... اشارت الی العلم ... ملائکه علیهم السلام ... در علوم

خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند او را در مکتب خانه وعلم آدم بر مسند خلافت و لقد کرمنا مفخر و مکرم بنشاند
و ملائکه ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در خورده افاده او مستفید گرداند و نقش
را بتوفیق انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت • ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانده اند که هر که
بنگر دانند که شاگرد هیچ استادی بود و ازین معنی دو چیز بتحقیق پیوست یکی فضل آدم علیه السلام بر ملائکه و دیگر شرف
رتبه علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال صلی الله علیه و آله و سلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان
را در تعلیم اسما اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسماء ملائکه است و عبد الرحمن گوید اسما ذریه است و
مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد از اسما همه اشیا است و آنچنان بود که حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم
السلام عرض کرد انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران بر آنند که ایشان در وقت خطاب
انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند که هر مخلوقی را که حضرت خداوندی جل ذکره بفضا عالم
وجودی جلوه دهد هیچ یک از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلمیم بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست
علوم و مدارست حکم و معارف است تجارب است پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت خود نوباوه آدم را از گلستان
فطرت بیرون آورد و تعلیم اسمائش کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء
هؤلاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادقید در آنکه سبقت وجود مستلزم اعلمیت است گمان می بردید
پس ملائکه بعجز خود معترف آمدند و کلمه تبری سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابو بکر وراق قدس سره
منقول است که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حصر شد زیرا که جواب آنحضرت
تخصیص و را اهل امتحان و مکان نداد و ناچار چون خواست که آن باب را بر آدم علیه السلام مفتوح دارد از
شوق بیان کلام بجلالهم عدول فرمود و گفت یا آدم انبئهم آدم در جواب از ملائکه عجز و اعتراف بود پس بکمال
بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملائکه متمکن گردانید حتی القصه والقصیه و تاکید بکلمه کلها سوند آینا و قولیست
باز در کیفیت تعلیم اسما چند قول است بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا آن علم تمام
اسما او را حاصل است و بعضی گویند یکبار در دل او القا فرمود علم تمامی اسما را بی واسطه تا تعلم مدیری کرامت فرمود
و بعضی دیگر گویند خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطه آن استعداد ادراک
انواع مدرکات از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات غریزی بود لاجرم بکمال قدرت خویش
الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا و خواص اسما و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت

استعمالات آن بعد ازان حق تعالی بزبان او جاری گردانید او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند
تا اسامی همه اشیا بهمه لغتی بهمه فرشتگان خواند تا بفضل او مقر و معترف گشتند و زبان بعذرخواهی لا علم لنا بکشادند
بعد ازان حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود و از هر پایه
تا بپایه چند ساله راه آدم را علیه السلام بر آن تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوش و دستانها و انگشتریهای
بهشت در دست و انگشت او انداختند و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمودی گفتندی
چون آفتاب از ثنایای نامی او می تافتی و بهر جانب که توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با ظهور محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم چون بدر منیر درخشیدی حاصل المعنی حسن و جمال بمرتبه بدان نوباوه فضل و کمال ارزانی داشته بود که
که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملا اعلی انگشت تحیر بدندان تحسر گرفته بودند و از ذوق کمال او
دیباچه جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته میخواندند و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین میکشادند
مثنوی تیغ قضا خانه فطرت شگافت * بر ورق صبح سپهرت شتافت * صورت هر نیک و بدی بر کشید * با
خطی بر همه اندر کشید * رابته چون نوبت آدم رسید * صورت خود بر ورقش بر کشید * نور خرش مطلع نور شهود *
لاجرم افتاد ملک در سجود * فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید که تا فرشتگان تخت آدم را بر اعناق خود نهند
و بر اطباق سموات جلوه دهند بعد ازان سر بر عرش مجید نهادند بیان امر بسجده آدم علیه السلام مر ملائکه
را علیهم السلام بعد ازان خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید بملائکه هفت آسمان که سجده آدم
ملائکه فرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیش آمد و سر بر زمین نهاد و بعد
ازان میکائیل و بعد ازان اسرافیل و بعد ازان عزرائیل علیهم السلام و بعد ازان تمامی فرشتگان علیهم السلام
و ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند خلعتی هر یک یافتند جبرئیل را علیه السلام بوحی امین
ساختند و کلید ارزاق در جیب معامله میکائیل نهادند و تمامی قرآن را بر پیشانی اسرافیل بقلم کرم رقم
برکشیدند عزرائیل را بسبب مواصلت و واسطه مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند علیهم السلام
و باقی فرشتگان را بنشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند باسم اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام
بواسطه خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه ابلیس از نفسی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت سوال
امر بسجده ملائکه پیش از انبا بر اسما بود یا بعد ازان جواب بعضی از علما برآنند که بعد از روح دمیدن
بود پیش از انبا بر دلیل آیه کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمه و دلالت تعقیب

ـے تراخی میکنند ولیکن بیشتر علما بر آنند که ابا از آن بعد بود و ترتیب ایشان در سوره بقره ناظر باین قول است والله اعلم
سوال مراد از ملائکه که مامور بودند بسجده کدام طائفه بودند جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس
در زمین متوطن بودند و بقولی مراد ملائکه جمیع آسمان بودند و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه تاکید
فسجد الملائکة کلهم اجمعون سوال سجود مامور به مراد از آن ایمان مجرد بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است
بر زمین جواب بقول جمهور وضع جبهه بوده است بر زمین بقرینه فقعوا له ساجدین سوال سجده آدم را بود
علیه السلام یا مر حق تعالی را جواب سجده مر آدم علیه السلام را بود که اگر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی
و نیز ابلیس امتناع ننمودی سوال سجده مر غیر حق را جائز نیست چگونه ملائکه بسجده آدم علیه السلام مامور گشتند
جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سجده تحیت جائز بوده چنانچه سجده برادران یوسف علیه
یوسف را علیه السلام وخروا له سجدا ولیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبادت مر غیر حق تعالی را انشاء الله
و هرگز در هیچ شریعتی جائز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده تحیت بود
نه سجده عبادت **فصل هشتم در امتناع ابلیس از سجده آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و مناظره**
آتش با خاک نقل است که چون ملائکه بسجده آدم علیه السلام اقدام نمودند در آن سجده مدت صد سال
بماندند و بروایتی پانصد سال چون از سجده برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم علیه
السلام گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و بعضی را مسخ
دیدند شکرگزاری توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و سبب تکرار سجده
در هر رکعتی از نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجده خلیفه
چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم
را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و در انوار و ذات و صفات کمال و لطیفت حسن و جمال متفوق تر بنا
فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را مرتبت بر آتش ترجیح است و خیر بآثر من
تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب ترفیع و تسلط این بساط تقبیر تکبر از برکت نتیجه مقرر گشته
و در مختصر شد از آن کیفیت مناظره جریده آغاز مناظره آتش با خاک تقریر این معنی چنان است که
ابلیس بنوعی از تلبیس متمنا است که ادعای خیریت کند و تفوق آتش با خاک ثابت سازد و صفات کمال
نار اظهار کند و عیوب خاک کند و سبب تقصیر مستلزم عاقبت تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفای

گر آتش هم است خاک ندارد و ضیای گر آتش نماید قبهٔ افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه از وست
گویا ثعبان موسی است که چون ثعبانهای ساحران در دره‌ها او ست روشن می گرم روی کار آتش است پخته
کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است آتش را این صفت و لقب بود سزد که خادم سلا
طین هم تراب گردد یا اتفاق قدرت از قضای حکمت ندارد و اوند گدای لعین لاف و گزاف در صف مصاف متوان
زد و لبخندان هموم رگه اند و در هنگامه جدال گرم خوان آرد که ندانسته که در روز بازار قبول نقد خود پرستان را
رواجی نیست و آستانه کبریائی را بخدمت خودنمایان احتیاجی نی گردنکشان متکبران را بلطلبه استغنا تعقد
می‌گیرانند و متواضعان متحمل را بدرود استعلا منظور نی سازد آتشی که در وی این همه اضطراب و بهنگ ساد
و سبکساری است با خاک که سرمایه سکون و حلم و بردباری است چگونه برابری توان کرد و دیگر بهشت عنبر سرشت
که شریف‌ترین مساکن و لطیف‌ترین اماکن است مبنی بر خاک است که ترابها المسک بصحیح روایت به ثبوت پیوسته
که در بهشت آتش را مدخل نتواند بود و دیگر مقرر گشته که عذاب دشمنان آتش و موجب راحت دوستان خاک است
و دیگر خاک سبب تلبیس مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن محتاج است بخاک و دیگر خاک سبب جمع
و عمارت و التیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع است القصه بسبب رجحان خاک بر آتش آنکه من
آن اعد حجتی است ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت منازعه با تکبر بازنامه بخیر چون آتش سر
گردن بر مغیرا اگر ترا در شبهی شبه‌ای است تو از میان برخیز با اصل تو که آتش است با اصل خلیفه که خاک است مناظره نمائیم
تا ترجیح و تفصیل بر مقتضای قوانین تحقیق و براهین مجرد ی صحیح معین و مبرهن گردد مناظرهٔ آتش با خاک
چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت
و بمجادله مبادرت نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای سریرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت
روشنی جلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن و منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت
آباد گرسنگان استطاعت را چون نور بدر مسطر سازم گوهر شب افروزی ام که بسیط هامون را باطل
بوقلمون را هر شب چون صنوف مهر از تیغ منقش گردانم شمعی ام که هر شام مرغان قندیله را در قتل شعل
تیغ آهن برآتش گردانم معنا ام که در ولایت شبستان چون بخت اگلن هر که بایش شمع نشانم تاریکی ظلم
از میان جمع برخیزد و مبادری ام که چون زبانه برمثال زبان تیغ برافرازم صولت و جود هم و فوج از لشکر
شیشین خشیمیس پا نگیرد از صفات کمال و نعوت جلال من این بسنده که مظهر تجلی حق تعالی ام دلیل مفخرت

وطریق هدایت انّی آنستُ من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو رفعت و استعلا با غرض جلش ست و کار
من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن ست هر تیری که در جعبهٔ تقصیر داری بینداز و لوای رفعت و بیند
فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش گفت ای خاک گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر طور انّی انا الله منم ظلمت
سراچهٔ دنیا را مشعلهٔ اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعلهٔ انتقام کانون سینه را شعلهٔ محبت سما الهیا تا فته ام
تا شرف خطاب یا نارُ کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن ... باشکسته
ولاوری مثل ای بدانکه چندانکه زبان آوری میکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست و
راحت در بردباری من عزیز آنم که خوارم بر سر و دیده از آن نشستم که شدر بیر قدمها چون غبارم بردبار آرام گزارم
همه خلائق میکشم عیال مندی ام که در علائق میچشم خزینهٔ دفینهٔ آسمان منم در درج برج آسمان سبحان منم آشیانهٔ
مرغ روحانی منم کعبهٔ طوفان حرم لایزالی منم قمار خانهٔ حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب طهورم گاهی در
کنش سبوی فسق و فجورم گاهی از تجلی جمال قائم مقام آب طهورم گاهی از ظهور جلال مثال و جعلناه هباءً
منثورم اصل خلیفهٔ خدا منم مشهد معطر منور مصطفایم صلی الله علیه و آله و سلم آتش گفت ای خاک من با تو
سخن بر بنیانم که تمهید مقدمات عجیب و غریب می سازی چندانکه من خود را میکشم تو خود را می اندازی
میگوئی و یکی می شنود دانه میکارد خوشه می درود ای خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چه داری
خاک گفت من از شوق لقا آه جگرسوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت کرم روی میل صعود
بگرهٔ ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و بردباری دارم آتش
گفت من شب دیجور را بمدد قندیل و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد باران رحمت و فیض
ذوالمنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت
من خزینهٔ هر سینه سرائرم آتش گفت من صدر نشین عزت و نازم خاک گفت من معتکف زاویهٔ فقر و نیازم
آتش گفت من غل و غش قلبیان را عیان میگردانم خاک گفت من عیب همه معیوبان را نهان میگردانم آتش
گفت جواهر کانی را از شگاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ از صحن
بوستان من عیان می سازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشهٔ منست خاک گفت کعبهٔ محترم زاویه در گوشهٔ منست
آتش گفت حرکات من موزون ست خاک گفت برکات من روزافزون ست آتش گفت مدحت من از قرآنیم
النار التی تورون ست خاک گفت منزع من ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون ست آتش گفت صنعت لو ...

خسارت خورم خاک گفت من ترجمان بی مثال انعدیزدانم القصه چون مناظره باین مقام رسید آتش زبان درکشید و خاک
با آتش گفت عالم پاک سر اطاعت عالم افلاک برکشید خاک گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیازمندان
خاکست و صومعه طاعات خاک نشینان خاکست نقاشی که بر گوشه این چار طاق طمع چون نخل بندان هر
طرف شاخ و برگ اندازد خاکست صباغی که در چارسوی طبایع در دکان صنایع لباس بدایع می پردازد خاکست
علی الید رویش اگرچه خاک کثیف است ولیکن مشکوة مصابیح جانست و اگرچه خاک ضعیف است ولی مرکب روح و روان
بستان تربیت در دهان نبات بنات بستان خاک می نهد مایه صلابه مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب
خاک میریزد و در دیده نرگس اکحال تقدیر بمیل تدبیر از کحل خاک بینا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلاقت
خاک گویا میگرداند بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان در جستجوی این خاکست مقربان مجالس قربت را با جناح حضور
عزت گفتگوی این خاکست گنج پنهان کنت کنزا مخفیا در کنج گنجینه این خاکست در یگانه والسلم الواحد در صدف سینه
و صندوق سکینه خزانه این خاکست شرف خمرت طینة آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی
صورته خاک دیده است ابی چه میگویم مثنوی خاک را چندان که دولت میرسد بجا زان تخمیر طینت میرسد
گرچه اصل آدم آمد تیره خاک لیک خاکش در گذشت از نور پاک بد طبیعتهای خاک اندیشه کن بر زمین
دائم تواضع پیشه کن بر قدمهای عزیزان سر بنه هرچه پستانی یکی ده یا زده در جهان بر باد ده هر چیز
در رکوعی بالا میکرد پست گر شوی گاهی زبر گاهی نشیب هیچ گونه از مقام خود مکیب در آمدن ابلیس علیه
اللعنه بعد از آنکه عزازیل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود و لباس کرامت و خلعت پیشوائی از وی کشیدند
و پلاس لعنت و سوال ذریه پوشیدند و از نفحات آسمانی و سعادات ربانی محرومش گردانیدند و بخطاب
اخرج منها از مقام قرب راندند و از بهشت بزمین انداختند و از مساحت زمین بجزایر بحور شش فرستادند و او را
از صورت ملکی بیرون آوردند و قبیح ترین صورتی مثلا گردانیدند تا گویند که وی بحسن و جمال از فرشتگان ممتاز
بود و بالهای وی بیشتر از زبرجد و یاقوت بود و اجنحه وی از نور و در بیت آسمانی بلقبی از القاب کمال مشهور بود یا
طائفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بگلگشت جنت خرامیدی اینهمه تا از عرش
منزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحت قرب بیرون انداختند اول کسی که او را مطرود و لعین گفت
کرد جبرئیل امین بود و بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل علیهم السلام آنگاه اهل آسمان
سابعه تا با آسمان دنیا همه ملائکه او را بلعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و ساکنی در اطباق اجرام فلکی

محروم گردانیدند تا روایت است که از آسمان انور در عمیق دریای افگندند چنانچه مدت صد سال در آن دریا غرق
بماند چون سر برآورد سیاه بدنی و چشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلائق
بمیرند از ترس قبح صورت او القصه چون از سعادت اخرویه بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال
نمود و در صدد صلاح اضلال بقدم جد و اهتمام مبادرت مینمود و از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اول
صور مهلتش دادند چنانچه آیه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد آنگاه آن لعین
فریاد برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین یعنی همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان
درآیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که
لعین با عوام کالانعام توانی اما با خاصان بحضرت حق رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
در شرح آن عباد علامات از برای ابلیس لعین تعیین فرموده تا خاطر از مهر ایشان جمع سازد و بیان آن
علامات وظیفه سجده است القصه چون ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام بلباس اطاعت مسجود
آمد فرمان حضرت خداوندی جل و علا بیرون بهشتش [illegible] ملائکه بفرمان قیام نمودند و آدم صفی را علیه
السلام باعزاز و اکرام تمام بهشت عنبر سرشت بردند فصل هشتم در بردن آدم علیه السلام باعزاز و اکرام
تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام و کیفیت آن
آورده اند که چون ملائکه سجده آدم علیه السلام بتقدیم رسانیدند و ابلیس مخذول و مطرود گشت آدم صفی را علیه السلام
هفتاد حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که از دست رعونت هیچ رعنائی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ [illegible]
تار و پود آن بر چرخ [illegible] نتنیده بود و نساجان فضل و عنایت بر کارگاه رحمت و رافت بافته بودند
[illegible] صبغة الله ومن احسن من الله صبغة رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته بودند
تاجی بکمال بر سر او نهادند و کمری مرصع بدر و یاقوت سرخ در میان او بستند نقش کمر و طراز [illegible] کلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار
دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار ملک در پیش روی و هفتصد هزار دیگر در قفای او [illegible] اطباق صلوات [illegible]
بر فرق او نثار میکردند و او را [illegible] درهای بهشت [illegible] بکشایند [illegible]
[illegible]
[illegible]

را آیین بندها ای آبها در جوی بهار روان شوید های بلبلان در درختان در فغان در آئید های ملائکه طرق و اطراف خلیقه
الله گویان در اطراف و جوانب مسارعت نمایند و گویند نظم آب زنید راه را با نگار میرسد مژده دهید باغ را
بوی بهار میرسد راه دهید یار را آن مه ده چهار را اکرز نج نور بخش نور شار میرسد رونق باغ میرسد چشمه و
چراغ میرسد مرهم [illegible] یکبار میرسد مه کبار میرسد ملائکه مقرب بر منابر اعلا علیین بتقریب او میآمدند و حوران جنت
باستقبال مبادرت جستند و درهای باغ جنان را کشادند و رضوان بخدمت ایستادند و کلام الهی [illegible]
او شده و سلام خداوندی [illegible] تخت او را ملائکه بر دوش نهادند و بدار بهشت رسانیدند بعد از آن حق تعالی
با آدم علیه السلام خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریدم و از روح
خاص خود در تو دمیدم و تعلیم اسما نمودم و بسجود خود کرامت فرمودم اکنون به بهشت در می آئی می باید که عهد ما
مرا رعایت نمائی گفت ای پروردگار من عهد تو کدام است تا در نگاه دارم فرمود که ابلیس دشمن تو و
فرمان دشمن من و دشمن خود نبری آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود به مقتضای این عهد میثاق ملائکه
را گواه گرفتند و بعد از آن در بهشتش در آوردند چون آدم علیه السلام در بهشت در آمد ملائکه سموات و حوران
جنت کمر متابعت ابو البشر بر میان دل و جان بر بستند و هرگاه که با سماع نظر در [illegible] او میدیدند
شنیدند صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میکشیدند و درین باب دو روایتست یکی آنکه [illegible]
آن نور جبین آدم علیه السلام بود و دیگر آنکه منبع آن نور و سرچشمه آن مهر چون سحاب نورانی [illegible] آدم علیه السلام
بود که زمزمه تسبیح از انجا می شنودند و این روایت ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم از ظهر آدم صفی علیه السلام و نور چهار یار کبار رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین در تفسیر بحر العلوم نسفی آورده که چون حق تعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد و نور
محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در پشت وی ودیعت نهاده بود [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
و تتق ملکوتیات [illegible] مبادرت نمودی فرشتگان ملا اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای وی [illegible]
و آن را میدیدند حضرت آدم علیه السلام از سبب آن احترام سؤال فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم
آن نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که از [illegible] ظهور کرده و در پشت تست و تو [illegible] سر را فرود آورند
تعظیم آن نور میکنند [illegible] چه شود که انتقال آن [illegible] اعضای من کنم تا من [illegible]
مشاهده آن نور کنم [illegible] گردانم حق تعالی آن نور را [illegible] گردانید [illegible]

مشاهدهٔ آن نور کرد همان انگشت را برآورد و شهادتین ادا کرد و از انجا انگشت شهادت موسوم شد و این
سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انگشت بوسید و بر دیده نهاد و صلوات با برکات
بروح سید السادات علیه الصلوٰة والسلام ارسال فرمود و گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث
در فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از ان سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود
بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا چه شود که بقیهٔ آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر
المومنین ابوبکر صدیق را در انگشت وسطی و نور امیر المومنین عمر را در بنصر و نور امیر المومنین عثمان را در خنصر و نور
امیر المومنین علی را رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی
چنین روایت میکند اینکه دست آدم را خدا تعالی بیچ آفریدیش بدین سبب است که نام محمد و یاران محمد صلی
الله علیه و آله وسلم در وی نوشته شده است و پیوسته آدم صفی علیه السلام دران انوار نظر میکرد و هر آن انوار
از جلال اصابع وی تلألؤ و لمعان دیگر میفزود تا آن روز که باکل شجره اقدام نمود باز آن انوار منتقل بظهر وی شد
کذا فی تفسیر الدر معلوم است و درین حدیث لطیفه چند زیبا در روضة الواعظین ایراد نموده شد لیکن اینجا بیش
ازین مجال ندارد لاجرم بطریق اجمال گفته شد و روایتی آنست که بعد هر پیغمبری علیه السلام از برای آدم علیه السلام
کرسی بساختند بر هر یکی ازان کرسیها که متمکن میشد نور آن پیغمبر از آدم علیه السلام مشتعل میشد چون بر کرسی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن غیب و اماکن لاریب
ازان روشنائی محروم نگذاشتند و ازینجا نیز محبت و خلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت با آن فرزند
ارجمند صلی الله علیه و آله وسلم القصه چون آدم صفی علیه السلام ببهشت درآمد اول چیزی که تناول فرمود انگور بود
و انجیر و خرما و انگور خوشترین میوه های جنت بود و بعد ازان لطیفها از میوه های دیگر رغبت نمود و تفرج بساتین
داد و در ریاض و قصور و منازل سیر در انتقال میفرمود و آب و هوای دلکش و غذای اغذیه خوش معهود
مهیا یافته فاما بمقتضای آنکه گفته اند یاری که مونس تو بود تمام عمر بجانب اقتدای جنسش ایمنی جدا
نادر شیرین میوهٔ ستم و چنان مفید نفتد که بی جنست یار بود نخست آدم را انسی می بایست
که با او انس گیرد و با وی الفت یابد و درین فکر بود که خواب بر وی غلبه کرد به رسم قیلوله بخواب
رفت و اقصای آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرده

آدم را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود و هر دو را بجنت با یکدیگر نشاندند و به بهشت آوردند فاما روایت
شدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق حوا در بهشت
و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایت است از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت
آدم خلق کرد چنانکه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق بود
یکی پوست حوا از آدم نازکتر بود و در رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و بسن از و خرد تر و دندانهای
او لطیف تر و کعت او نرم تر بود و کذا فی ثمار الفرادلیس و مر او را هفتصد گیسو بود و هر یکی مرصع بجواقیت بنت مطیب
بمشک اذفر و زعفران و هرگاه که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را علیه السلام
نظر بروی افتاد در روایتی آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی زیرا که بلطافت حوا نبودند حوران بهشت با آنهمه
کمال حسن و جمال که حوران دارند اگر یک حور را خدای تعالی فرمان کند یک انگشت خود را بجانب دنیا در آرند
و تمام دنیا روشن شود و این تابش و روشنی در آفتاب و ماه نماید که نور انگشت او غالب آید هر حسن که حق
تعالی بتمام زنان عالم خواست بهد حصه را بحوا داد و هر سیاهی که در موی زنان عالم خواسته بود همه را در موی
حوا نهاد نیرکی و مستوری در دل حوا نهاد و مهر و شفقت حوا در دل آدم نهاد و حق تعالی بید قدرت خود مشاطه
حوا شد و هفتاد هزار حله بهشت در بر حوا پوشانید حوا چنان نازک بود که از زیر این همه حلهای نمود بلکه
مغز استخوان حوا می نمود آدم گفت ای حوا تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو
که باری سبحانه مرا بجهت موانست تو آفریده و بجز وحبت تو مرا نام زد گردانید و در روایت دیگر آنست که از حق
تعالی مسالت نمود که یارب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد آنسنی بقربه خداوندا این چه شخصیست که مرا با او انس تمام
داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیزک منست و تو بنده منی من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم
و او را حوا خواندم که از حی ترا بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یارب فقد رق بها قلبی حتی کانها غسالة
کبدی فما هی یارب یا گفت خداوندا بدرستی که دل من بوی میل تمام دارد گویا چکیده جگر منست این چه
حالست خداوند حق تعالی فرمود که او را از برای تو آفریده ام تا ترا با او سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری
او کن تا او را بتو کرم نمایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم لک الحمد و لک الشکر الهی چه خواهی و ازمن
چه میطلبی فرمود که تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرایع آدم علیه السلام قبول فرمود
حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کرسی بنهادند حوا برابر آدم علیه السلام را بالای کرسی بنشاندند

و ملائکه جمیع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم حوا را خطبه کن یعنی خواستگاری نمای آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم
علیه السلام داد و عقد ایشان را بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم
در صلب آن عقد مبرهن گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من محمد است صلی الله
علیه وآله وسلم که افتتاح خلق باو کردم و اختتام نیز باو نمایم و این نور که از میان دو ابروی تو می تابد نور اوست و نام
او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در آن وقت پیغمبر مرسل و حبیب
مفضل نبوده و اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت او نبودی نه ترا آفریدمی و نه بهشت و نه دوزخ و اهل بیت او را بخلائق
فضیلت نهاده ام و بر فحوای عقد که شهود و عدول فرشتگان مقرب بودند نثار اوراق اشجار جنت و هدایا و تحفه
سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه تجویز خود بخواندند و خطبه بقول اصح این بود خطبه آدم علیه
السلام اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی و الکبریاء ردائی و العظمة ازاری و الخلق کلهم عبیدی و امائی
و محمد نبیی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا بها علی وحدانیتی اشهد و املائکتی اسکان سمواتی و حملة عرشی
انی قد زوجت امتی حوا ابدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم علی ان آدم بصداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و اقامة
شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم یا حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمری و لا تقربا هذه شجرتی
والسلام علیکما و رحمتی آنگاه آدم و حوا بمقتضای آیه کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در فضای جنان
و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای و کلا منها رغدا حیث
شئتما استیفای لذت و نشاط عشرت و انبساط می نمودند و از شجره منهیه و لا تقربا هذه الشجرة که منهی عنها بود
اجتناب میکردند علما را در آن شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر المدید ایراد اقوال
علما بتفصیل واقع گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و عطیه و قتاده و مقاتل
رضی الله عنهم درخت گندم بوده و بعضی از مفسران و اهل تواریخ گفته اند که شجرة العلم بود و از این سه درخت نهی
شده بود آدم و حوا را و هر یک از آنها را خاصیت بوده و العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند
شجره آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجره منهیه را افروخته میگردانیدند و هر بار که آدم علیه السلام
نظر بر آن شجره می افتاد ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افزود ولی از این عهد که با پروردگار
خود کرده بود اندیشه میکرد و بمعتبر سید روایتی آنست که پانصد سال دنیا که نیمروز آنجهان باشد در بهشت
توقف فرمودند چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا از زوال رسید تا از بهشت

بدنیا انتقال نمودند فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرابوستان رضوان و ذکر
بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیا محنت سرشت
راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس محط کرامت آدم و حوا منفسح گشت
و ایشان در آنجا مطلق العنان بعیش و نشاط انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول
بحریم امنیت ممنوع و معزول بود و عداوت ابو البشر در باطن آن دشمن ازلی بسر استحکام پذیرفت نایره حقد و حسد
در باطن آن بداصل اشتعال یافت خواست تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانه انسانی مدخل و سنگ تفرقه
در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام را همه میوها مباح آمد ولیکن از آن شجره معهود
ممنوع گشته یقین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد و باسمان برآمد ابلیس چون رانده درگاه شد چگونه
باسمان رفت و قوت برآمدن او از کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای ایزد تعالی یاد داشت که هر سه نام
را قرات کرد از برکت این سه نام باسمان هفتم درآمد و بر در بهشت انتظار نشست دربان دو صفه از یاقوت سرخ
کرده ای خوشدل آفریده بود ابلیس بران صفه قرار گرفت و انتظار آنکه کسی از آنجا بیرون آید مدتی سه سال
بنشست که هیچ کس از ان در بیرون ننهاد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنه جنت بود بیرون آمد ابلیس را
نظر بروی افتاده خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجمیل من انت جواب داد که انا الطاوس از کنگاه ملائک
گفت ایها الشیخ الکهل الفزع من انت گفت من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نبوده ام
میخواهم که در بهشت در آیم و لطائف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایم تا سبب
ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطه آن تفوق بر همگنان حاصل آید
هیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که پیر نگردی و بیمار نشوی
و از بهشت بیرون نباشی ظاهرا این صفات در بهشت می بود طاوس گفت ای ملک راست نیکو میگوئی
بلی و ملک تقسیم ساخت و طاوس را بقسم بفریفت و در طمع انداخت طاوس گفت ای [illegible] مرا قوت
آن نیست که ترا در بهشت در آرم ولیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آنست شاید که یار تو گردد
تمام ابلیس گفت نیکو باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که ملکی بر در بهشت [illegible]
و این سه کلمه را تعلیم میکند [illegible] حیه بشتاب بیرون آمد [illegible]
بیرون آمد چون ابلیس با حیه ملاقات شد [illegible] مشغول گشت و [illegible]

عمود چنان بگفت که فسون وی در مار اثر کرد و گفت ای ملک ترا چگونه در آرم و حال آنکه رضوان و خزنه جنت حاضر اند
ابلیس با حیله گفت دهان خود باز کن تا من در دهان تو در آیم تو دهان خود بپوش و هر کجا گویم مرا ببر چون مار دهان
باز کرد ابلیس در دهان او در آمد و بقول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در درون دهان مار نهاد
مار را گفت که مرا نزدیک درخت منهی ببر مار او را در بهشت در آورد و خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را
بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که ختم این کار بسببی او مر است بعد از آنکه ابلیس خاطر از معامله
اخراج جمع کرد بدیگر حوا بر آمد و از راه اظهار محبت و وفاق در گریه در آمد و ایشان او را نشناخته بودند که صورت او بدل
شده بود پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک وای خاک پایت سرمه دیدهای سکان فلک
منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیست اما فکر خلود و اندیشه دوام در مسکن و مقام از مهمها
مهم است بیشتر گریه من ازین است که شما اکنون مرفه الحال فارغ البال درین مسکن آباد با دوستان بنشاط
و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را از اینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت
حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد و ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام متألم
شد و اندوهناک گشت و دست طول امل گریبانش بگرفت با خود گفت که آیا چه نوع کنم که ساعات ایام
این دولت بدقائق بقا و ثبات مقرون گردد پس شیطان را محل دخل پدید آمد باز گشت و نزد ایشان
آمد گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد کنی و از فرموده من انحراف جایز نداری ترا بر درختی راه نمونی کنم که اگر
اندکی از آن شجره تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال
الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی ازین سخن در دل آدم علیه السلام میلی پدید آمد
ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمد که ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای
آن درخت آورد و ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنوحه نغمه آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد و داستان
[illegible] میکرد که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات
این درخت بود چون نوحه نغمه آمیز شنید خاطرش بآن میل کرده بجانب او تقریب جست چون نزدیک رسید
شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین در سوگند مبالغت
نمود تا گویند که حوا را نوبت سوگند یاد کرد و ایشان را سوگند خود دلفریب است و در روایتی آمده است که اول وسوسه
و فسون در حوا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت پیشتر تصرف کند بر آن

دیگری فائق بود و بروی مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت و هفت خوشه از آن درخت
باز کرد یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود حوا او را دلالت فرمود
و گفت من از آن خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چرا که آن روز گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر
و از شیر سفید تر بود و گویند آدم علیه السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار
خود فراموش کردی و از آن شجره منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی خجل و علائمی بپرهیزی که از اطاعت فرمان
سر نگیری حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بی پایانست و اینجا روایت دیگر هست که آدم
علیه السلام هنوز راضی منفرد نگشته تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام آورد آدم علیه السلام نوشید
و آن عهد بر دل آدم علیه السلام پوشیده شد و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجه طول امل است مست
گشته بود خمار شکن خمر بهشتی بر آن افزود و سکر نسیان بران متفرع شد عقلش در پرده حجاب در آمد البواشیر
از سر معامله مرعی غافل ماند تا ماده نسیان غالب آمد فنسی و لم نجد له عزما حوا لقمه از آن راست کرده در دهان
ابو البشر نهاد و آن در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو
ریخت و گویند آن حلها بشکل این ناخنان که اکنون بر سر انگشتان آدم است بود و این بر سر انگشتان
آدم برای تذکار آن حلها باقی گذاشته تا در آن می نگریست و یاد آن حلها میکرد و میگریست و از اینجا است
که چون کسی بواسطه دلخوشی دلنشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون بر ناخنان خود نظر اندازد
آن خنده نماند بعد از آن تاج از سر مبارک بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میانش
باز کرد آدم و حوا چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند هر درخت که پناه
می بردند از ایشان دوری می جست و در وقت فرار شاخ درخت عناب موی سر آدم را بگرفت خطاب آمد
که یا آدم أفرارا منی از من میگریزی آدم گفت بل حیاء منک الهی از تو نمیگریزم بلکه از تو شرم میدارم رباعی خواهم
که از دست هجر تو بگریزم ** تا چند ز دیده اشک خونین ریزم ** از زیر درخت در خواهم بدن ** بر شاخ که
سر تو نیزم ** آدم با درخت عناب گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من مامورم تا در تو
آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد بر آورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که ای
آدم این است تو کجائی آدم گفت الهی اینجا برهنه ام و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده و هیچ از حال
من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمائی الظلم منی پرسی که چونی چو شوم ایجان هر جگر پر درد و دل پر خون ای جان

شنیدم بعاشقان همی نوازی و چه امن زان میان بیرونم ایجان و خطاب آمد که ای آدم پریشانی تو از کید و رنج عصیان
تست آدم آهی از سر درد بر آورد و گفت رباعی گر رنج منست خود شکست رنجورم دار ور بد سیر شدی ز خویشتن دورم
دار ور خدمت من نه بمراد دل تست من بیدلم ای نگار معذورم دار بعد از آن جبرئیل علیه السلام آمد و آدم
گرفت تا بیرون برد از بهشت چون بباب بهشت رسید ندای شنید که ای جبرئیل آدم را نگاهدار تا دشمنان او را با او
از بهشت بیرون بری روی بدرختان آورد و از آنها برگ می طلبید تا ستر پوشش عورت کند همه درختان ابا کردند
روی بدرخت انجیر آورد و برگ طلبید ابا نکرد آدم را برگ داد بعضی گویند چهار برگ بود خطاب بدرخت انجیر آمد
که ای شجره انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی درخت انجیر گفت الهی هر چند از وی
عصیان آید من بهمان چشم که روز اول در وی می نگرم آن کرامت در باره او دارم که ضایع نخواهی کرد خطاب
که ای انجیر بدین یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختان اول دعوی ظاهر کنند
بشکوفه آنگاه معنی نمایند بمیوه اما اول از تو معنی ظاهر سازیم بی واسطه دعوی ولیکن چون بی امر ما برگ دادی
ما اول گوشمالی تو بدست صوفیان در دهان نهند تا و در روایت آمده است که درخت عود بود که بر آدم علیه
السلام برگ داد خطاب آمد که ای عود با خبث مشکین تو عالم را معطر گردانیم ولیکن چون بی امر ما برگ دادی
تا ترا بر آتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرائس ثعلبی آمده که حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطه آن برگ
فرمان معتاب بده عقوبت گردانید اول عتاب بالم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین
دوم نزع حلها و کشف عورت فبدت لهما سوآتهما علما را اتفاق است که کشف عورت در نظر ایشان بود اما
در نظر ملائکه پنهان مستور بود بقرینه کلمه لهما سوم پوست آدم را سست و مظلم گردانید بعد از آنکه سفید روشن
و محکم بود مانند ناخن و از آن بر سر انگشتان گذاشتند چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستادند و بدار
که بجای نزول محن بعصیان پنجم آنکه فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و بیک روایت دویست سال ششم
آنکه عداوت نهاد میان شیطان و او و دشمنی او در فرزندان او علم را تا قیامت هفتم آنکه اسم عاصی بروی نهاد
و گفت و عصی آدم ربه فغوی هشتم تسلط شیطان بر اولاد آدم و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان قوله و اجلب
علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیا را زندان او گردانید و اولاد او را در بلا و سختی
و محنتها و دردها و بیماریها و اختلافات هوا و حرارت و برودت دهم سبب او بر برای معاش ببلاوش گردانید تا
کسب و حق جنین یک لقمه نانش ندادند چنانچه بیان آن عنقریب بیاید ان شاء الله تعالی بعد از آن بجواندا آمد

که کجائی با آواز حزین جواب داد که الهی برهنه و بی سترم خطاب آمد که ای حوا بواسطه خطیه که از تو در وجود آمده است
ای چه باعث شد ترا که آدم را باین خطیه دلالت کردی و سبب برهنگی او گشتی گفت ای پروردگار من هرگز گمان
نبردم که ترا مخلوقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا بیرون آی از بهشت که ترا به پانزده عقوبت
مبتلا گردانیدم و دختران تو نیز بشومی این امر تا قیامت مبتلا گردانیدم اول نجاست در شکم و فرج تو ودیعت
نهادم که آن حیض است و نفاس دوم ثقل حمل مدت نه ماه سوم ولادت و هر نوبتی طعم مرگ چشیدن چهارم
محنت عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام طلاق و اختیار آن بشوهر بازبستن هفتم نقصان میراث
هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تربیت و سلام دوازدهم
محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از پیغامبری چهاردهم محرومی از پادشاهی و سلطنت و حکایت
پانزدهم از جهاد با کفار و سفر کردن بی محرم و همچنین نیز ابلیس را به پنج بلا مبتلا گردانیده ام اول از ملکات
بهشتش معزول ساختند و تمامی روی زمین و خزینه بانی آسمان دنیا او را مسلم بود از همه آنها محروم گشت دوم
از جوار خودش مخرج گردانید سوم مسخ صورتش کرد او را شیطان رجیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقربی بود
چهارم نام او را تغییر داد اول عزازیل بود با ابلیس ملقب شد لانه ابلیس من رحمة الله ... پنجم پیشوا
و مقتدای همه اشقیا گردانید ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه
بروی بستند نهم او را مرتد گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آید دهم او را
خطیب اهل دوزخ ساخت تا در دوزخ از برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید گرداند
بعد از آن جبرئیل علیه السلام سوی پیش سر طاوس رفت و او را از بهشت کشیده آورد طاوس ...
صد سال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را از وی بربودند و آن دو بال ... گذاشتند
و پاهای او را بشومی آن پاتخری که از برای شیطان در بهشت در آمدن کرده بود قطع کردند و او را
از بهشت بیرون کردند آنگاه حیه مار را پیش آوردند آن روز او را چهار پای بود و بمثال چهار پای ...
... و اندام ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک از رنگها ابلق و با لسان بود ...
و دندانهای او خوشه مروارید بود و هم زبان او از مشک سفید بود ...
نقرة بیضاء و شکم چون مرد متغیر گردان او را ... تمام اندام او مسخ کردند بشومی شیطان
که در دهان او در آمده بود زهر هلاهل در بیخ دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند ...

جل ذکره با وخطاب کرد که چون بنشناختی این گناه تو لبودی بقصور و فتور سخن نگونسار می باش و دل بر این زمین محنت نه
و غذا از خاک تیره مهیا دار روزگار بدان خواری میگذار آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از آن شاخ
خلاص کنید آدم علیه السلام این خطاب بشنید و در صحن این سخن دو چیز مشاهده کرد گفت البته نظری هست که مرا
بخلاصی میرسد دست در آن درخت زد و بجناب قدس الهی مناجات کرد گفت الهی خلق من بید قدرت خود کردی
و از روح خود در من دمیدی و ملائک را بسجدهٔ من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این
همه نیکویی که کرامت فرمودی بیک زلت بی قصد که از من صادر شد همه را ضائع مگردان و این سعادت از
من باز مدار رباعی اول بهزار ناز بنواختیم و آخر بهزار درد بگداختیم چون مهرهٔ بوالعجب همی باختیم چون
جمله ترا شدم بینداختیم خطاب آمد که اهبطوا جمیعا ببرید بندهٔ مرا آدم را در کشاکش در آوردند باز دست
در درخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام مرا قرار و آرام
نخواهد بود رباعی فرموده شدم ز دل نهم فرسودن خون شد جگرم ز خون دل پالودن با تو بجز قرار
و آرام نیست بی تو بسفر چگونه خواهم بودن باز خطاب آمد که اهبطوا جمیعا ببرید بندهٔ مرا باز دست در
درخت دیگر زد گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان
ایشان برگزینم اولا ادریس را بمکان اعلی برم و نوح را بطوفان بکشتی در آرم بحرمت ایشان که بر من رحمت
فرمای و پروردگار من بخشای باز خطاب آمد که اهبطوا جمیعا ببرید بندهٔ مرا باز او را بکشیدند باز او به درخت
دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد گفت الهی وعده فرموده بودی که پیغمبر بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت
برگزینم و فرزندان او در هیچ خود گرد آرم و باز پیغمبری بیرون آرم موسی نام وی و با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان
که بر من رحمت فرمای و بپذیری من بخشای باز خطاب آمد اهبطوا جمیعا ببرید بندهٔ مرا باز در کشاکش در
آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم نام محمد بن
عبد الله باشد صلی الله علیه و آله و سلم او را حبیب خود خوانی و بر همه خلائق او را برگزینی الهی بحرمت او که بر من
رحم فرمای خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بندهٔ من نیکویی کنید و رفق بجای
آرید که شفیع بدرگاه ما آورده که هر چه خواهد از برای او بباید بعد از آن بسبیل تلطف حقیقت حال مرجع و مآل وی
رفتن او به دنیا بیان فرمود گفت ای آدم ما ترا بواسطهٔ آن خلق کردیم که خلافت و عمارت زمین به تو تعلق دارد
باشد بزمین رو و آنجا ساکن باش آدم علیه السلام دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت

بیرون نهاد و گفت رباعی دل را بهوای تو سپردیم و برفت ٭ نیک و بد خود یکی شمردیم و برفت ٭ خوش باد ترا عیش
که در خدمت تو ٭ غمهای تو یادگار بردیم و برفت ٭ آنگاه آدم گفت من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح
کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میفرمائی و به بهشت میرسانی خطاب آمد که بلی قطعه نه بار
در میان عهد وفا بود ٭ جفا کردی و بدمهری نمودی ٭ هنوزت گر سر صلح است باز آئی ٭ کزان مقبول تر باشی
که بودی ٭ چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او بغربت زمین کرد ٭ جبرئیل پرسید که ای
جبرئیل مرا بکجا می بری گفت بآنجا که از آنجا مخلوق گشتی گفت مرا ابدی می بری یا روزی چند جبرئیل گفت یا آدم
نمیدانم گفت با من در زمین که همراه خواهد بود گفت آنکس که ترا بدین هشته و خوردن آن دلالت فرمود آدم
علیه السلام اندوهگین تر شد که فراق حضرت دوست بس نبود که وصال دشمن بر آن بیفزود آدم گفت یا جبرئیل
در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم باری مرا در زمین فضیحت مکن و خبر معصیت من بعالم در مده جبرئیل
گفت هیهات آوازه معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو گرفته و همه ترا بالعصیان شناخته اند ازین سخن چندان
بگریست که سنگها را دل بوی بدرد آمد نظم اگر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ٭ جان درون تن چو شمع اندر
لگن بگریستی ٭ جان بدل پر خون لبالب کاش نخواستی ٭ چون صراحی در میان انجمن بگریستی ٭ از دل
پر درد و پر سوز جدا ایمهای خویش ٭ نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی ٭ شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی
سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی ٭ آنچه از من گم شد آن گر از سلیمان گم شدی ٭ هم سلیمان هم پری
هم اهرمن بگریستی ٭ ابو از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداعی کنم چه میترسم
که دیگر ملاقات میان ایشان و ما میسر نگردد پس آدم علیه السلام رو باز پس کرد و باواز حزین ندا در داد که
علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم و اقری علیکم السلام مرا از میان شما بیرون بردند معلوم نیست که با من
چه معامله خواهند کرد اکنون درخواست دارم که مرا عاصی منامید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از راه
نسیان بود نه از عمد آنگاه فرمان نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و طاوس و مار
را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم بزمین هند در کوه سراندیب فرود آمد و آن کوهیست که ذروه
وی بآسمان از همه کوهها نزدیکتر است و در روایتی هست که پای آدم بر کوه بود و سر وی بآسمان و آواز
تسبیح فرشتگان می شنود و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قد وی شصت گز باز آمد و لیکن از اندوهان
غم و اندوه او زیادت گشت و حوا بجده و طاوس بحبشه و قیل بارمنیه و مار باصفهان و در قول شیطان

ملعون اختلافست بعضی گویند در زمین بصره و بعضی گویند بزمین بیسه فرود آمد و اغلب آنست که مهبط معین نبود
که جسم لطیف را حاجت مکان نیست و تا قیامت میان ابلیس و اولاد آدم و مار عداوت بماند بعد ازان جبرئیل علیه
السلام که از نزد آدم علیه السلام بمقام خود مراجعت نماید آدم علیه السلام دلتنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت ای
جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد میگذاری و ندانم که باز آئی مونس تو بودی که پروای من داشتی
درین غربتم خسته بگذاشتی و برفتی نگوئی که من چون کنم و درین غم بجز جان خود خون کنم و جبرئیل علیه السلام از
وی اعراض نموده گفت ای آدم تو بندهٔ عاصی و ما ملائکه مامور یم نمیکنیم مگر آنچه مامور یم و از پیش آدم غائب
گشت آدم در درد و غم بیخبر و دو همبیه در میان سنگ و خاک [illegible] کرد و قبضه قبضه خاک بر سر
و بر فرق می پاشید و میگفت الهی جبرئیل مرا تنها گذاشت تو مرا ضایع مگذار تا از آب دیدهای او رود و چاهها
در سراندیب جاری گشت و گویند بمرتبه بود که کشتی بران رفتی و در روایتست که چندان قلق و اضطراب در وی
اثر کرده که دست بر زانو زده گوشت و پوست از سر دست و سر زانوی او رفته بود و استخوان ظاهر شده و
در روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت وصال و حرمان از سوابق افضال مدت سیصد سال بگریه
و درین مدت چشم بسوی آسمان نینداخت از خجالت و تشویر و شرمساری آورده اند که مرغان از آب دیدهٔ آدم
می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده بودیم آدم علیه السلام زبان مرغان
میدانست گریان شد و مناجات کرد که الهی این مرغان بمن افسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت
و جلال من که هیچ آبی این لذت ننهاده ام که در آب دیدهٔ عاصیان نظم بیا ای دیده تا یک دم بگریم
چون [illegible] خوشدلی [illegible] بگریم [illegible] بر دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

من سرزنش آسمانیان بس بود که طعنه زمینیان بآن منضم شد گویند باین سخن حضرت حق سبحانه و تعالی و
تقدس و تعظم بروی رحم فرمود و توبه او را قبول کرد الحدیث فی العرائس عن حذیفة الیمانی رضی الله عنه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد بروی که اوراق جنت
بود که ستر پوشش عورت می نمود بواسطه تغیر هوای دنیا آن ورقها خشک شد و بتصرف باد در اقطار زمین متفرق
شد نفحات اشجار و روائح اثمار جنت دران ممالک منتشر گشت و اثر آن بماند تا قیامت بوی عود و صندل
و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق جنت است گفتند یا رسول الله مشک یکی از دواب حاصل آید فرمود آری
و البیت مانند غزال از آن برگ چریده و حق سبحانه آن مشک نافه او آفریده و آن در نسل او باقی مانده که
چون فصل بهار در دشت و صحرا چرا کنند همان خاصیت کاز برگ بهشتی و اصل ایشان حاصل آمده بود در ایشان
ظاهر گردد گفتند یا رسول الله مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل شود فرمود در سه منزل پیش نتوان یافت
یکی در زمین هند دیگر در ولایت سند دیگر در ولایت تاتار گفتند یا رسول شنیده ایم که عنبر نیز از دواب بحری حاصل
شود برگ بهشتی چگونه غذای جانور بحری گردد فرمود که بلی چنین است فاما پیش از این آن جانور بری بوده و در زمین
سند چریده و آن برگ خورده و بعد از آن جبرئیل او را بجانب بحر رانده و در دریاش انداخته و آن جانور
بزرگترین جانوران بحر است چنانکه بروی هزار گز است هر بار که عنبر اندازد هزار و پانصد رطل زان آن باشد
الرطل نصف اصاع من بیاتج والله اعلم بالصواب

فصل نهم در بیان توبه آدم علیه السلام

در دنیا حجتنا الی القصة فی العرائس ابن عباس رضی الله عنهما آورده که ...
جنت دویست سال بگریستند و صد سال با یکدیگر نزدیکی نکردند و چهل سال باکل و شرب اهتمام ننمودند
و بروایت دیگر مدت سیصد سال آدم علیه السلام از شرم گناه بجانب بالا نکرد و دیگر بر بینهار روایت مختلف
است اما اصح روایت آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند و دویست سال بگریستند و صد سال سر
بجانب آسمان و چهل شبانه روز چیزی نخوردند بعد از آن مدتی چند از شکم گرسنگی
آن بدن منحنی و متأذی گشت و بجهت آن مشوش می بود و کیفیت آن نعمت که بهوای بهشت ...
بود تا روزی جبرئیل امین بفرمان رب العالمین جل ذکره به پرسش آدم علیه السلام بزمین آمد ...
نمود آدم شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت نزد جبرئیل شکایت بروح القدس عرض ...
علیه السلام گفت ... آدم علیه السلام ...

گرد آید حضرت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار حفنت فرستاد و داس پیش مع دو داس برود و چهار شتر و دو
اسب گاو تا از ایشان نتایج حاصل شود و بعد از آن نسج قوچی مامور شد از ایشان یکی را بکشت و پشم آنرا حوا برشت آدم
آنرا ببافت از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیراهنی و معجری کرد بپوشیدند و بر فوات خلعتهای بهشتی
گریها کردند و این خبر دلالت میکند که بعد از ملاقات بوده و آن روایت مشهوره بعد از صد سال متحقق گشته
والله اعلم و ممکن است که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد جبرئیل علیه السلام پشم از آدم علیه السلام ستانیده
باشد و بحوا آورده و این در ذکر طعام مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی دلیل دیگر برین سخن گویند که چون بعد
از آنکه آدم علیه السلام از محنت سرما آفت گرما باز رست از شورش جوع بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از آنحال
بپرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می یابم که بواسطه آن بعبادت نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت
استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که در میان گوشت و پوست من موران اند که حرکت میکنند جبرئیل علیه
السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد جبرئیل علیه السلام گفت
زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد این بگفت و از نزد آدم علیه السلام غائب شد بعد از آن بیامد
دو گاو سرخ و بروایتی یکی سیاه و دیگری سرخ و سندانی و خایسکی و چوب سندانی و انبوری بیاورد و بآدم
علیه السلام سپرد و بعد از آن شرری از جهنم بیرون گرفت و پیش آدم آورد و بدست آدم داد چون بدست آدم
داد آن شرر از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام بدریا درآمد و آنرا از دریا بیرون
آورد دیگر باره از دست او پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل باز آنرا بیرون آورد و بآدم داد همچنین تا
هفت نوبت و ازانجاست قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان النار کم جزء من تسعة و تسعین و فی روایة من سبعین
جزء من نار جهنم بعد از آن گفت اغسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش بسخن آمد
و گفت ای آدم مرا طاقت تو نخواهم بود لکن انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستاند جبرئیل علیه السلام گفت
ای آدم چنین است که او میگوید لیکن من او را از برای تو در سنگ و آهن محبوس گردانم تا تو و اولاد تو از نفع
او منتفع شوید پس جبرئیل علیه السلام آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر
اولاد آدم را علیه السلام میسر است و ذلک قوله تعالی افرأیتم النار التی تورون و در روایت است که آدم علیه السلام
پرسید که ای جبرئیل چیست که این آتش ... دست مرا بسوزد گفت زیرا که تو عصیان نموده
شده بود و من هرگز بدیگاه و عاصی نشده ام بعد از آن آدم علیه السلام بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات آهنگری

لب ساخت از آهن و اول کسیکه از آهن پیرایه آلت ساخت آدم علیه السلام بود بعد از آن برای آدم خریطه آورد که
صد دانه گندم بود گفت ای آدم دو دانه تعلق بتو دارد و یک دانه بحوا چنانکه للذکر مثل حظ الانثیین با بیضه
تا بیست وزن هر دانه صد هزار و هشت صد درم بود و بقولی هزار و هشت صد درم بود و جبرئیل گفت این را
چه کنم بخورم گفت نگاه دار که این صد حج تو خواهد بود و بسبب این دانه از بهشت بیرون افتادی و حیات
در دنیا باز بسته با نیست و این فتنه اولاد تست تا بروز قیامت بعد از آن گفت این دانه را بکار و از دست رنج
خود نان بخور پس حضرت آدم گاو را ببست و در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشگافت گاو که چندین سال
در مرغزار بهشت چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده
می بارید آدم یک دو چوب بر کفل او فرود آورد و گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا می زنی آدم جواب
داد که نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در تحت این عبارت اشارتیست
و معنی این سخن آنست که تو هم در بهشت بغیر فرمان کار کردی خدای بر تو بخشید اگر من هم خلاف حکم کنم چرا چوب بخورم
و بقول امام ضحاک گاو یکبار بر سر زمین رفت چون بازگشت در کشتن گاو بالا آمدن بگرید چوب بر گاو
زمین آمد آدم علیه السلام چوب بر قفای گاو زد گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو راندن را
از دست بیفکند و قهر کرده خواست که برود که ناگاه جبرئیل در رسید و گفت یا آدم کجا میروی حضرت آدم گفت ای
برادر جبرئیل مگر مرا درین درگاه قدری نمانده که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل گفت چرا گاو را رنج رسانیدی
آدم گفت بواسطه آنکه راست نمیرود الهام بجبرئیل در رسید که بگو یا آدم که تو نیز در بهشت راست نرفتی عفو کردیم
اگر گاو هم کجی کند تو هم عفو کن که پیغمبری کریمی از کریمان عفو خوش باشد و بقول عبدالله بن عباس آنست که چون
گاو کجی بنیاد کرد حضرت آدم صلوات الله علیه چوب بر پشت گاو زد گاو زبان بگشاد که یا آدم چرا میزنی
آدم گفت چرا نافرمانی کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم که چوب خورد آدم علیه السلام چندان
بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد والرب یقرئک السلام
و یقول هی بالک للملائکة اتباد و تعاون لک البقر انتهاره و کان ذلک بسبب عدم الموافقة و هذا السبب الکلی
یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که در ابتدای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان
ترا سجده می آوردند و در آخر بجای رسید که گاو با تو تمادی میکند و فرمان تو نمی برد آن سجده بسبب
موافقت بود و این سبب آنست مخالفتست چون آدم علیه السلام از اشارت چنین معنی شنید گاو گفتار

ببرفتار بود و زمین را صالح زراعت ساخت بعد از آن انهار را بکاشت از حصه آدم گندم برآمد و از نصیب حوا
جو و از اینجاست که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو بیارد چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من
و از جو چهار من است روایت است که آدم علیه السلام بحق تعالی نالید و گفت الهی تو دانائی که تخم یکی و آب یکی
و زمین یکی و هوا یکی من کشتم گندم شد و حوا کشت جو گشت سبب این چیست فرمان آمد که مباشر تربیت او پیش
حوا بود که متابعت شیطان کرد گندم نمای جو فروش گردید لاجرم بکال بحسب اعمال آمد تا آدمیان را معلوم شود که جزا
از جنس عمل است القصه آتش جوع در باطن آدم شعله میزد و گفت ای جبرئیل اجازت هست که ازین گندم بخورم
تناول کنم جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمر این درخت اینهمه اندوه و محنت و غم دیدی هنوز با
آن تعجیل می‌نمائی صبر کن که هنوز کار درشت است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازم نافرمانی پروردگار
است جل علا پای در دامن صبر پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر خواست که اکل
فرماید صبر را اکمل کرد تا آنکه بپخت بعد از آن بتعلیم جبرئیل میکال بساخت و گندم بدرید و خرمن کرد و بکوفت
و دانه‌ها را از کاه جدا کرد و میان دو سنگ آرد کرد و بیخت و بعد از آن گریان و زاری بسیار کرد آدم میخواست
که بآن قیام نماید منع جبرئیل مانع میشد بعد از آن جبرئیل علیه السلام فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن و
در آتش برافروز را اقدام نمود بعد از آن خمیر را کمایی ساخت و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد گویند طول
و عرض آن نان بالضد گز بود و در بعضی روایات چنین آمده است که تا نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون
آورد جبرئیل گفت که نان صبر کن تا سرد شود بعد از آن تناول کن آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت
[illegible] و در بعضی روایات آمده که جبرئیل فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی
مانده است چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه گشادن شود و آن هنگام افطار کن آدم علیه
السلام [illegible] جبرئیل گفت حق تعالی ترا [illegible] سه دولت کرامت کرد اول آنکه ترا [illegible]
[illegible] دوم آنکه [illegible] سوم آنکه ترا از بهشت [illegible] بیرون [illegible] آدم
علیه السلام گفت ای جبرئیل این کرامت [illegible] جبرئیل گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا روز
[illegible] وقت تناول [illegible] آدم خواست تا
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام

میراث بماند در میان فرزندان او و بعد از آنکه آدم علیه السلام استیفای طعام نمود در باطن خود و معده تقاضا فهم کرد جبرئیل گفت یا آدم آن بجهت تشنگی است تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این بچه چیز میسر گردد جبرئیل رفت و آمد و با خود سبوی از بهشت بیاورد و گفت زمین را بکن تا برآنوی آدم علیه السلام بکند آب زلال از یخ سردتر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب بیاشامید ترکیه حاصل شد بعد از آن تقاضا در باطن آدم پیدا شد از جبرئیل پرسید گفت نمیدانم حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا بین الرجلین ادم را مسح کرد تا آن اذیت از وی دفع شد نقل کرده اند که چون بمشام آدم رسید از آن غم و انده هفتاد سال دیگر بگریست

فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و قبول و بشارت آن

بقا است که آدم صفی علیه السلام مدت سی صد سال بگریه و زاری و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا حق تعالی بکلمات طیبات که سبب قبول توبه او بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تفسیر این کلمات اقوال است اما از جمله آن پنج قول درینجا مختصر ایراد کرده ایم باقی دیگر را حواله تفسیر حوالی کردیم قول اول امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگوید که بیامرزد گناهان او را اگر چه بود بریگ بیابان و کف دریا باشد قول دوم امیر المؤمنین و قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود آن آدم قال بحق محمد صلی الله علیه و آله و سلم ان تغفر لی آدم گفت بحرمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که زلت مرا بیامرزی حق عز و جل فرمود ای آدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی روح در بدن من دمیدی چشم گشادم در ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلق است که نام او را قرین نام خود گردانیده فاوحی الله تعالی الیه و عزتی و جلالی انه آخر النبیین من ذریتک ولولا هو ما خلقتک یعنی بعزت و جلال من که او آخرین پیغمبرست از ذریت تو اگر او نبودی ترا نیافریدمی بسبب این [illegible] قول سوم روایت عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤالی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا تباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا [illegible]

ورضا بقسمت لی حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بآدم علیه السلام که ای آدم علیه السلام آمرزیدم گناهان
ترا و بخواهند هیچکس از ذریت تو مرا باین کلمات که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او و رفع کنم هموم و غموم از وی و برانم
فقر را از میان دو ابروی او و دنیا با وی روا آرد اگرچه نخواهد قول چهارم عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود دوست ترین کلام نزد ملک علام جل و علا آنست که پدر ما
آدم علیه السلام بآن متکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک لا اله الا انت
ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم
برآنند که کلمات آنست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قالوا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن
من الخاسرین و گویند چون این کلمات تلقین حقیقتاً بر زبان راند حقیقتاً یاقوتی از یواقیت بهشت فرستاد
تا بموضع کعبه بنهادند و آن یواقیت بمقدار خانه کعبه بود و مراورا دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی
و در وی قندیلی بود از نور آویخته و آنرا بیت المعمور میگفتند بعد از آن وحی فرستاد بآدم علیه السلام که ای
آدم مرا حرامیست در محاذات عرش من که او را کعبه نام باشد بآنجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملائکه
من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نیاز تقرب میجویند تو نیز بدعا و نیاز تقرب جوی تا دعای تو
مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین هندوستان
عزیمت مکه معظمه مبارکه کرد حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام روان شد
همراه آن فرشته بجانب بیت الله بهر جا نزول فرمودی باقدام مبارکش سبزی سبز و خرم و معمور گشتی و مابین
خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از گامی تا گامی سه شبانروزه راه بودی و برواتی پنجاه فرسنگ

فصل دوازدهم در ملاقات آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان

آورده اند که چون آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد با
جبرئیل علیه السلام بکوه عرفات در قفی شد اتفاقا حوا نیز از طرف جده روان شده آدم را علیه السلام طلب میکرد
و آدم نیز سالها مصیبت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم بحوا
تعرف نمود و باب آشنائی مفتوح گشت بشره مبارکش متغیر گشته بود حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت
ایشان گشت آن جبل را عرفات و آن روز را عرفه موسوم گشت و آن روز همها و غمهای چندین ساله هجران
باقبال و شادمانی مبدل گشت ظلمت غم آن بیکباره بگشت و بیاری بسیار آرزومندی بنگاه

نیست گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود پس بهاری برسد اغرت وصل بدانند مگر آن سوخته دل که بسی سال از
دوری بسیار بیاری برسد بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت کردند و بمنا آمدند فرشتگان آدم علیه السلام سوال
کردند که ای شاعر تمنی چه چیز آرزو میبری گفت اتمنی المغفرة والرحمة آن موضع بدان سبب بمنا مسمی گشت و آدم نیز
وصول با قصی امنیه مغفرت و رحمت مستسعد گشت و بقبول توبه مشرف شد والحمد لله والمنة بعد از آن هر دو مراجعت نمودند
از حق تعالی طلبیدند مرخص گشته بزمین هند مراجعت نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت
مکه مبارک که آدم علیه السلام پیاده تشریف آورده است یعنی در چهل حج نمود و از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده
رفتن آدم علیه السلام چه بود چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام بهیمه را تحمل ثقل او بود سواره بیاید فرمود که
که هر یک گام او مسافت سه روز راه بود که زمین بآن بپیمود و باز بزمین هند مراجعت میفرمود و با حوا بود در آن زمین
بفراغ بال بیاسودن بطاعت خدای ذوالجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته باقی عمر بفراغت
و رفاهیت گذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان بادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند
و تغیر ایشان در تمامی روی زمین عمارتی نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است بآنکه آدم علیه السلام
بامداد ملائکه علیهم السلام ساخته چنانچه روایت دیگر آن ناطق است و ذکر آن در باب بنای کعبه انشاء الله تعالی
خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود تا بفرمان الهی جل ذکره در ازدیاد اولاد و استنتاج احفاد و اکثار بنی نوع
انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکه انسانی شهرت شمر گرامی بار ور گشت و اولاد
و احفاد آدم بسیار شدند و بعمارت و زراعت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر مزارع اهتمام مرعی
داشتند و روایتست که حوا بست نوبت حامله گشت و هر نوبت دو فرزند متولد شد یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه
السلام که او تنها آمد و هم او را توءم نبود تشریفا لنبینا و تعظیما له صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وصول بسن بلوغ دختر
حمل اول به پسر شکمی دیگر میدادند و بالعکس و اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل و توءم اقلیما و دوم هابیل و خواهرش لبودا
و امر الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل و لبودا را بقابیل دهند اقلیما بسیار با جمال بود از این جهت میان قابیل و
و هابیل منازعت پیدا شد چون واقعه ایشان در سلک میلاد ایشان انتظام ندارد در بیان آن اولاد آدم آن دلیل مناسب نمود
القصه بعد از آنکه هابیل مقتول شد آدم صفی صلوات الله علیه بر فوت او متالم می بود حضرت احدیت بیست و پنج سال
جبرئیل امین علیه السلام بجهت تسلی خاطر شریف او نازل شد و اورا بشارت داد که حق تعالی ترا فرزندی
ارزانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او باشد اما الله تعالی بعد از پنج سال از [illegible]

بقول جمهور شیث علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت و انساب تمامی آدمیان امروز بدو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقیق پذیرفته و نوح نسبت بشیث است علیهما السلام و علی جمیع الانبیاء والتحیة باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام و احوال و اوضاع فرزندان بطنا عن بطن تا بادریس پیغمبر علیه السلام و درین باب چهار فصل است فصل اول در انعلاق شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک مبین گردد ان شاء الله تعالی

علما فن تواریخ و سیر رحمهم الله چنین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی در مقام پاکیزه نشسته بودند ناگاه از غیب آب بجوی صافی روان گشت و آن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن نهر رسیدند طبقی از میوه های بهشتی در دست گرفته و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیت است که آدم را علیه السلام جبرئیل علیه السلام گفت این میوه را می شناسی گفت بلی این میوه های بهشتی است که از حضرت حق تعالی مسالت نموده ام که پیش از مرگ بمن انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب ترا میسر فرمود اکنون ازین میوه ها تناول کن تا نور و پیمان آن نطفه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که در صلب تست زیادت گردانند و درین جوی غسلی بیار و خود را مطیب و مطهر ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور دیده رسیده آدم علیه السلام بموجب فرموده اشتغال نموده از ان میوه های بهشتی تناول فرمود و با حوا صحبت داشت و در نهر جنت اغتسال نموده بجامهای بهشتی پوشیده تا حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظاهر نور ایشان بمرتبه رسید که از فرق تا قدم ایشان از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از آدم بحوا انتقال فرمود و در محل [illegible] میان دو پستان او چون آفتاب سپید خورشید درخشان و روایتی هست که از حین خلق آدم تا انتقال عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم بود و چون آن نور بحوا منتقل گشت فرشتگان را روی از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتقال یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم جمیع اینها تابع و ملازم نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم اند و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بود اکنون تا آن نور بر پیشانی حوا قرار گرفت تمامی والیان ملائکه ملکوت و سلطان حظائر جبروت روی بجانب او آورده اند و بصفا النقوش هر وقت او را می نگرند بیا که ای نور منطقه دائره جهان [illegible] آن [illegible] ایشان [illegible] ملک و ملکوت [illegible] خادم [illegible]

سلطان بن نقلست که از حین انتقال آن نور مایه بهجت و سرور تا بروز ولادت شیث ابلیس لعین با حجابی که چهل سال در هوای
صد سال راه غلط آن بود محجوب ساختند و از روز ولادت او تا بحد بلوغ همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی
الله علیه وآله وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع جمال اقبال و مشرق افضال نور می افزود و این
ارجمند از میان سائر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی
با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیث نام کرد و شیث بزبان سریانی هبة الله
است و او را نیز هبة الله گفتندی و این نیز سریانیست یعنی معلم چه اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت
اشتغال نمود او بود بحسن جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از جبین او تابان بعد
از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آدم را گفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان زین
با جمیع مشاهیر ملائکه آنجا حاضر خواهیم آمد که تا عهد میثاق محبت این نور کامل السرور از وی بستانیم روز دیگر
جبرئیل آدم و شیث را علیهم السلام بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار فرشته مقربین تشریف آوردند و عهد
نامه مؤکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستاندند و بقلم یاقوت بوصله از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه مسجل
ساختند و آن حریر را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت دو
خلعت از حلهای بهشتی بر شیث علیه السلام پوشانید که روشنی آن حلها بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهدنامه این بود
که در نگاهداشت آن نور نهایت بکوشد و نرساند او را مگر بپاک ترین حلیله از نساء جلیله عالم و تابوت سکینه را که صور
انبیا علیهم السلام در آن بود از بهشت برآوردند و تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهدنامه در آن تابوت محفوظ دارد
و وصیت کند تا فرزندان بطنا بعد بطن عهدنامه ها را باین طریق برای هر یک فرزندی بنویسند و آن عهدنامه ها را
درین تابوت محفوظ دارند و اینها نزد انبیا و اصفیای هر قرنی می سپارند و باید که بدانی که کتابت این عهدنامه بدستور
که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از شیث علیه تا زمان قیدار بن اسمعیل علیه
السلام استمرار یافته و از قیدار تا حمل قیذر تا بروزگار عبدالله بن عبدالمطلب که پدر سید المرسلین است صلی الله علیه وآله
وسلم و این معنی در صحت قول محقق گشته و ایضا جای استشهاد است این که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم از صلبی بصلبی انتقال میفرمود شیاطین محبوس میگشتند تا آن هنگامی که آن فرزند تولد میشد و باوان
بلوغ میرسید و ایضا از جای اعتقاد که دینیاست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده بصحیح عقد نکاح بوده
بر منوالی که ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مقرر است و هرگز اذیال طهارت آباء و امهات و اجداد و جدات

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وقت آدم و حوا تا بعبدالله و آمنه ملوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته یعنی بلوح ضمیر حکم
خطیر مذکور باید داشت تا نوبت دیگر در شرح نور کمال السرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج
بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد فصل دوم در اخراج ذریت از متن ستانت آدم علیه السلام
و خطاب الست بربکم بالطوائف اولاد و احفاد او الی یوم القیام و آن واقعه ایست کلیه در روی لطائف
و اشارات سینه ایست معین مسکین را درین باب مجالس ست مربوط و مضبوط در سجر در قصص تنزیل اما
خلاصه آن مجالس درین سیر شریف المفارس سید البشر و شفیع روز محشر صلی الله علیه وآله وسلم که میثاق بسبب
عهد و پیمان او بوده و اخراج ذریت را علت نمای ظهور جود و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور
گردد وبالله التوفیق قال الله تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی اما بیان این قصه مذکوره چنانچه بروایت صحیحه و عبارت صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی
الله عنهما که گفت چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم صفی را خلق کرد با و خطاب کرد که ای آدم من خالق توام که آفریدترا
گفت انت یارب بعد از ان فرمود که من کیم گفت انت ربی بعد از ان فرمود فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال سجده
درافتاد و روی افتقار از روی نیاز بر زمین افتقار نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان
میگیرم که استحکام قواعد حکمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین و محبوب تر بود گفت
بجان منت دارم خداوند تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود سفید چون شیر
و روشنائی او چون نور آفتاب اما حالا بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته و در روایت آمده است که نزل
مسته ایدی المشرکین فاسود و ما مسه ذو عاهة الا شفاه الله تعالی اگر نه شامت اساس ایدی مشرکان بودی
او هیچ دردمندی مبتلا نبودی که مساس کردی مگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی ست مرارباب
باطن اعنی احیا غفلت دل از ملاقات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آئینه جمال نمای الهی بزنگار
اغیار تیره نماند قطعه باین سخن که تو خاکی و خاک تیره بود ، بدان نگر که آئینه جان از اوست بصیقل عشق
تن تیره وار مبین در آئینه جان جمال جانان را القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر اسود را از بهشت
آوردند حق تعالی ذریت آدم را علیه السلام از صلب او بیرون آورد و بدیشان عهد بست و عهد نامه را
در حجر الاسود سپرد اما تفصیل این آنست که آدم علیه السلام بمکه تشریف می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا بجا
ملتزم زیارت تقدیم رسانید و چون از عرفات بقبول شهود کرد بوادی النعمان که میگویند بخواب رفت و در میان

خواب حضرت حق سبحانه وتعالی بآن غایت منت منانت آدم سپرد فی الحال ذرات ذریات او فرو ریختند همه یکبار از ظهر آدم
بترتیب توالد وتناسل ایشان در دنیا و بدست طلب در دامن جود و کرمش آویختند چنانچه فقیر گوید مثنوی دست
کرم چون در احسان کشاده غلغله در عالم جان افتاده کوکبه حضرت عزت رسید گوش دل آوازه رحمت شنید ساخته
سلطان قدمی مجلسی صحبت کرم داده بهر مفلسی مشت گدا بین که فرو ریختند دست بذیل کرم آویختند بهر چه بسته
ای بخبر باین ره شفقت قدم کن ز سر شیخ ابوبکر قفال شاشی قدس سره منقولست که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم
بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از جد بطرفة العینی در وجود آمدند
چنانکه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ وکمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند
و بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل برین سخن
ضمیر جمعیست که فرمود من ظهورهم ونگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشانرا گواه گرفت بر کمال
ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گویی
گفتند قالوا بلی چون بدنیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبه غفلت
در گوش هوش در آوردند اما عارفان مکمل که از ما سوی ببریدند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش ایشانست
قطعه اگرچه دردمی وردی و در دلقی بردم هوشم زیکمان مهر محبت شود فراموشم شنوده ام ز الست در ازل حدیثی چند
هنوز ز لذت آواز الست در گوشم القصه ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بیمین و قسمی بر شمالش بداشتند چون
آدم علیه السلام از منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب یمین خود نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل علیه السلام
در آن مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان حضرت
اند ندائی از حضرت عزت در رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد اشخاص ظلمانی
دید از جبرئیل آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند و از رحمت محروم ندای حضرت باری در رسید که
هولاء فی النار ولا ابالی بدو رحمت که اول طبقه که بیرون آورده شد فرقه انبیا بود علیهم السلام و اول
کسی از ایشان بیرون گرفتند خواجه لولاک بود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد
ترا آفرید گفت حضرت تو خداوند ما گفت کیست پروردگار تو گفت حضرت تو خطاب آمد است حبیب من
چه گفتی خداوند خویش را تو اجابت اصحی صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد حق تعالی فرمود که من اتخذت
واله وسلم ز عهد و میثاق مکرم حضرت گفت بگیر الهی فرمود دست بر این سکنه یعنی اولاد و خواهند

علیه وآله وسلم دست بر آن سنگ نهاد چنانکه حق تعالی خبر میدهد بقوله تعالی و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح ابتدای
این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام و بعد از ان سائر انبیا علیهم السلام و از ایشان
نیز سوال بر منوال پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام بود و سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود نیز بران
طریقه تحقق پذیرفت بعد از ان بسائر انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که احمد بن عبدالله پیغمبر من است که در آخر زمانش
بیرون آرم شما ذکر شریف او در کتاب خود مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند
و مسح حجر الاسود نمودند فذلک قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق
لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال أأقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین
بعد از ان بیرون آورد تمامی ذریات را بر مثال مورچه و از ایشان سوال کرد خالقیت و ربوبیت حضرت خود را همه
اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادق آیید همه یکبار بسجده در آمدند مگر کافران و
و منافقان که پشت های ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد فائده جلیله محمد بن عقبه قدس سره
میگوید که چون مومنان سجده کردند کافران و منافقان سجده نتوانستند کرد چون ساجدان سر بر آوردند دیدند
که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهت آنکه توفیق سجده یافته بودند سجده شکرانه بجای آوردند
و فرقه دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجده اولین پشیمان شدند و سجده شکرانه نپرداختند
باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده اولین پشیمان
شدند که بسجده دوم با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع مصر ماندند حاصل همه ذریت چهار قسم شدند طائفه
سجده بجای آوردند و طائفه هر دو بار تخلف نمودند و طائفه اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و طائفه
دیگر بعکس آنانکه هر دو سجده آوردند مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه سجده نیاوردند کافر زیستند و کافر مردند
و آنانکه اول بار سجده کردند و در دوم ابا کردند مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول ابا کردند و آخر سجده نمودند کافر
زیستند و مومن مردند گویند سبب دو سجده در نماز بجهت این دو سجده ذریت آدم بود در روز میثاق والله اعلم
و نقلست که آدم علیه السلام در میان ذریات بعضی را سفید نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی و بعضی را تندرست
و بعضی معلول و بعضی را غنی و بعضی فقیر نظر کرد و انبیا را بر مثال چراغها نور افروز ظاهر دید و علما را چون
کواکب درفشان و اصحاب یمین در غایت سفیدی و اصحاب شمال در غایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها چه
کسانند خطاب آمد که اینها که چون سراج ها فروزانند انبیا از فرزندان تو اند و آنها که چون کواکب میدرخشند علما

ذریت تواند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین و نیک بختان اولاد تواند و آن ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب
اولاد تواند و ذلک قوله تعالی و اصحاب المیمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و در بعضی روایات چون قصص الانبیا
و غیرها آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون چراغ و آنکه چون آفتاب
بود نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه چون ماه و ستاره بودند سائر انبیا بودند علیهم السلام ثم آنها
که چون شمع بودند علما و زهاد و عباد بودند و آن سفید رویان سائر مؤمنان بودند و آن سیاه رویان
کافران بودند بعد از ان در حق اهل سعادت گفت هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء فی
النار و لا ابالی آدم علیه السلام گفت همه را چرا یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنین نافذ گشته بود
که چون طائفه مخصوص نعمت ما باشند و بشکرگزاری ما پردازند ما نیز زیادتی نعم و افزونی فضل و کرم ایشان نمائیم و کار
ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمانرا آفریدم و از برای او اهلی مقرر ساختم زمین را
خلق نمودم و از برای او ساکنان تعیین نمودم بهشت را بیافریدم بانواع لطائف و عواطف بیاراستم و از برای
او طائفه نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقاب مخفوف ساختم و از برای گروهی معین ساختم آدم گفت
الهی هرچه از مخلوقات آفریدی خلق را با او نامزد کردی مرا که نامزد کردی ندا آمد که یا آدم ترا خاص از بهر خود بیافریدم
تا همیشه مرا یاد کنی و هیچ فراموش نکنی بیت هر کسی از جهان یاری و ما را یار تو هر کسی مشغول کاری گشت و ما را
کار تو مثنوی در دو عالم ذره بیکار نیست جمله سرمستند و کس هشیار نیست جمله ذرات جهان همچو گیاه از خاک تشنه
کای باران بیا در خیال او همه جان میدهند تا با وصال شوند از خود رهند ذکر داود نبی علیه السلام و
بخشیدن آدم صفی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی منقول است که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام
در میان اصحاب یمین بر یک فرزند افتاد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت ممتاز بود آن
وقت با وجود ابتهاج و انوار از سیمای او گریست و انجم سرشک بر دایره ماه و چشمه خورشید فروریخت آدم صفی که نم خورده
فراق بود و سوخته کانون اشتیاق آتش بر دیده گریان فرزند بسوخت کیفیت احوال او از جبرئیل علیه السلام
سوال کرد گفت او از کبار اولاد تست موسوم بداود علیه السلام پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریستن چیست
گفت جهت صغر عمر چهل سال عمرش نگریسته گفت ای جبرئیل از عمر من چند باقی مانده است گفت نهصد سال گفت
از جمله نهصد سال چهل سال با وی ارزانی داشتم بعد از ان روی بقبله دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بداود
بخشیدم بپذیر این دعا محل اجابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر داود علیه السلام صد باشد و ادای آن منت تو باشد

آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای مدت نهصد و شصت سال که از عمر آدم صفی
علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بود
هنوز چهل سال باقی است عزرائیل علیه السلام واقعه داود علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام از درشتی جاه
در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم از همه جهت لازم دهشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل ذکره کرد
ملک تعالی و تقدس و تعظیم بحسن کرم عمر آدم علیه السلام را هزار سال تمام حکم فرمود و عمر داود علیه السلام نیز بصد تکمیل
کرد فاما حکم ملک المنان چنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم عمر بیکدیگر نبخشند و این همه مستحیل الوقوع باشد
و از اجل مقرر هر فردی از افراد ایشان کم و زیاده بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که آن روز خطاب مستطاب بالا
در رسید که ای عبادی و امائی هر آرزو که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت
حیات بآن برخوردار باشید و از صناعات و حرف آنچه پسندیده هر که باشد قبول کند هر کدام این را آنچه مراد ایشان
بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی جل ذکره بعطای متمنای همت و منتهای نهمت خود مشرف گشتند طایفه
از میان این قوم روی گردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب
آمد که ای بندگان چرا از بیع ما روی گردانید و هیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیا
و اهل کار او چه کار و به پیشها و اندیشها چه بار از خدمت آستان تو چه خوشتر و از لذت عرفان و شوق و وجدان
تو چه بهتر قطعه کاری ندارم در جهان غیر خدمت ساقی خودهای ساقی افزون ده قدح تا وارهم از نیک و بد و هم
آدمی را در جهان نوع آمده در پیشه در پیشه‌ای پیشگی کردست ما را نامزد کاری زما در خواه اوران پیشه‌ها را
ندهاد اندر سری کان میرود در دری کی ماند خرد خطاب حضرت عزت در رسید که بعزت و جلال و ارتفاع شان
من که هیچ بنده فارغ نکرده و از برای بندگی و خدمت من مگر این که آسمان و زمین را ضامن رزق او کرده‌ام و وقت
شام و چاشت خورد و نوشت داده‌ام تحقیق بوی رسانم همه مردم می بافند و می دوزند و لیوشند و همه خلائق میکارند
و می درود او پوشش ... ای بنده من گر بخود ... لیکن ... شاه ... کنم بس ... نقلست که چون عهد و
میثاق با ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین با هم پیوستند عهدنامه بر طبق آن نوشتند حجر
الاسود را آن عهد ... چشم و دهان و زبان و دو گوش بود امر آمد که دهان خود بگشا چون بگشاد حجت در دهان
او نهادند ... با این عهد ... وفا و ... و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و احترام او فرمایند
در قیامت بر وفاداری او گواهی دهد ... وفای او ظاهر گردانند نقلست که چون نظر فرشتگان

برین ذریات افتاد از کثرت ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند خداوندا اینهمه خلایق را منزل و ماوای و باغ و راغ ودکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عهده اینمعنی بیرون آید حق تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا به نوبت خواهد بود یکی می آید و یکی میرود و یکی میکارد و یکی میدرود و بیت درین منزل سرای آبنوسی که گهی ماتم بود گاهی عروسی ملایکه گفتند الهی فنای سابقان بقای لاحقان را منغص گرداند یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان خود را به بینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده و افگنده میگردد عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز متغیر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان گمارم تا دوستان جانی خود را در خاک تیره می سپارند و ذره از ان اعتبار بر نمیدارند مثال العطار قدس سره فی المثنوی عزیزا عمر تو ای میروی عمخوار بیت کوه چو بار شد پیدا بیت کوه مخسپ ای دل سخن بپذیر آخر از چندین رفته عبرت گیر آخر چو بر خاک ره استی زاد رزه بدین پستی چه سازی باغ و منظر چو شخصت شیب خواهد گشت در خاک به سر منظر چه افرازی بر افلاک میان چون بندگان بربند محکم که بنمودی بخنی فرزند آدم الا ای غافل وفتاده از راه تحبوبی مرد غافل داد در راه بغفلت میگذاری زندگانی در دریغا گر چنین غافل بمانی در امالی اللطائف والاشارات والنکات فی المیثاق وهی خمس عشر فلطیفة لطیفه اول در شرح نظر بهت زهرة الریاض و غیر آن آورده اند که مومن را سزاوار نیست که عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی ورزیده اند و میگویند که مومن و کافر سعید و شقی در روز میثاق در صلب آدم علیه السلام باهم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مومنان تافته و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم علیه السلام پدید آمده و احسان کافران به برکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده ست چون بواسطه مجاورت کافران بوده از شما درگذرانیدم ای کافران هر خیر و احسان که از شما در وجود آمده ببرکت مجالست با مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منتظم گردانیدم بعد از ان بمقتضای کل شئ یرجع الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران نویسند و خیر و احسان کافران را بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ان یوم القیامة یعطی لکل مومن یهودی و نصرانی فیقال هذا فداک من النار و این دلیل معین ست تکمیل تاجران که بضاعت شان مشک باشد در راه از قطاع الطریق خائف باشند از نقشبار انچه مشک میتوهم از مقدار حلیت یعنی انکه زه بان منفعم سازند تا لو

مشک بوی آن گوزه محجوب گردد و از نهب و غارت سارق طارق محفوظ ماند لب از آنکه بوطن خود باز گردند نطعی
بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با حلتیت بر روی نطع بگسترانند تا چون باد در میان در آید
حلتیت را از رائحه طیبه مشک ممتاز گرداند کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکمت بگسترانند
و افعال خلائق را که مشک ایمان با حلتیت عصیان مخلوط دارد همانجا فرو ریزد و چون نسیم عنایت از مهب عنایت
وزیدن گیرد مشک باقی را از حلتیت فانی ممتاز گرداند و اصلی را از عارضی جدا کند و اعمال خیرات احسان
کافران که منشعب از دوحه ایمان مومنان بوده با اصل خود باز گردد و خرمنهای زلات و هفوات مومنان که حاصل
از تخم ناپاک کافران بوده هم بایشان راجع شود تمثیل دیگر گفته اند روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح
چون پادشاه از دار الملک ملکوت برین ویرانه لم یکن شیئا مذکورا و خرابه و کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری
فرمود خطه تن و بقعه بدن بیمن قدوم و برکت نزول او معمور شد و این لطیف را با این کثیف آمیزش قوی و آویزش
کلی پدید آمد چون تند باد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند روح را بمرکز اصلی
حقیقی او باز فرستد که انا لله و انا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گرداند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم اشارت
کافران در صلب آدم بودند و از آن آدم را هیچ نقصانی نبود و چندین بتان که در کعبه نهادند کعبه را از آن هیچ
ضرری نه و اگر معاصی بنده مومن که نیز در نامه اعمال او باشد به بنده هیچ ضرری نرسد عجیب و غریب باشد لطیفه
دوم حق تعالی پرسید که شما کیستید و یا آن کیستید که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که معرفت را خبر از
خویشتن دادن آسان است زیرا که جوی دادند که ایشان کیستند و آن کیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسید
که من کیستم و آن کیستم اندر کیفیت کرد یاری آن بودی که تا گفتی آن معنی اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال
سبب بود بتلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم لطیفه سوم اگر پرسیدی که شما آن کیستید تا بلی جواب
آمدی هیچ فائده نبودی از برای آنکه چنانچه دوست از آن ویست دشمن هم از آن وی مالک اگرچه ملک او دوست
و او دشمن در ملکیت تفاوت باشد پس گفت فی من از آن شمایم تا فائده سوال و جواب حاصل آید تا خلق
و انکه کار شد از آن نیک شود که ایشان حق را باشند لیکن نیکو شود که حق ایشان را باشد لطیفه چهارم اگر چه هم
گوهری که شما از آن من هستید تعظیم بودی که ملک ملک مالک را باز پرسید که من پروردگار شما ام تا ملک ملک نازد
خانه تو الحمد لله الا الا هیچ ملکیت بیست تا فرمودم ابتدا سودی که هم ملک تا به بندگان جودی که هم لطیفه پنجم اگر سوال
بندگی ایشان بودی از عزت ملک افتدی که از ما اقرار بخواهد و محبت می فرستد تا با ما چه خواهد کرد آن مکر و بلکه

چنان کرد که مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود بربوبیت خود حجت میدهد و بعبودیت از تو
حجت میگیرد چنانچه دارنده بنا داری حجت دهد که من قبول کردم که روز بروز مایحتاج تو رسانم و ازین بیعی فرق
باشد که دارنده از نادار حجت گیرد که هر روز از دین من چندین نقد بمن رسان لطیفه ششم فرمود که الست
بربکم نگفت الست لعبدی و درینمعنی فایده آنست که وصف خود را با تو بربوبیت خود نسبت نه برشته عبودیت تو
تا بتقصیر بندگی تو نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست وصلت تو نقصان
پذیر نیست لطیفه هفتم آنکه نگفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی تا اگر هنر بنده
ظاهر شدی در وی عجب پدید آمدی و اگر عیب ظاهر گشتی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت ذرگی
عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام بندگی و افگندگی و درماندگی عیب ترا در عرصه عرصات کی ظاهر گرداند لطیفه هشتم
ای درویش مر اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت ست درباره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد
آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب وافی او توان نمود مثلاً پرسید که نه من پروردگار شمایم تا بیک
کلمه بلی جواب بتمام بگفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز
مقررست مثلاً مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت تو زن منی زن گفت بلی در میان ایشان عقد نکاح منعقد
گردید پس اینجا اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیازمند مستمند خود را در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مرسل علیهم الصلوة
والسلام و صد هزاران هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که من پروردگار توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید
بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد چندان غریب نباشد لطیفه نهم چون ولی مرشدی عروس مخدره
خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هر گاهی که شوهر از برای تدارک مهمات
خود بیرون رود و بولایت بعیده بمهمات مختلفه و بجهتهای متفرقه مبتلا گردد اما تا اوانی که میان ایشان عقد نکاح متحقق است
شبانگاه البته بمکان مألوف باز خواهد گشت و با حلیله جلیله خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش
که چه هنگام پادشاه ازل جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا عقیله جلیله معرفت را در عهد میثاق
بعقد ذاتی شهادت شهود اشهد در آورده با وجود کفویت و کانوا احق بها و اهلها [illegible] ازدواج الست بربکم قالوا بلی
بخوانده باشد بشارت باش بلی که تا اوانی که عقد ایمان و محبت میان او و معرفت باقیست هر چند در ایام
حیات بغفلات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت بسوی جانست که از
شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال مقرون گردیم نظم چنانکه عاشق او ئیم ز مرگ نندیشیم که مرگ [illegible]

حیات است دوست بپیشم ‖ چو وصل دوست میسر نگردد دم مرگ ‖ ز زهر نوش چنان عاشق چنین نیشم ‖ اگر جمال نماید بوقت جان دادن ‖ چه جای جان که بهر دو جهان نیندیشم ‖ مرا دلی است ز زخم فراق او مجروح ‖ مگر بدیدن رویش بر آورد ریشم ‖ لطیفه دهم چون ذریت بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند که جای سوال کننده تو باشی و بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آینه که بجواب مبادرت جویند و بی تامل جواب با صواب گویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ جای حیرت شما نیست که هیچ سائل با هیبت تر از منکر و نکیر نیست بعزت جلال من که در زندان خانه لحد در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت که ربی الله نظم اگرچه پای من از دست ما بریده گل است ‖ هنوز دست بدامان عهد متصل است ‖ هنوز دست بدامان عهد متصل است ‖ درین جهان و در آن با محبت تو خوشم ‖ هوای عشق تو هر جا که هست معتدل است ‖ اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی ‖ ز بوی آن بشناسی که آن کدام گل است ‖ تمثیل چون عزیزی امانتی پیش کسی می نهد آنرا در صندوقی میکنند و مهر بر آن می نهد تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن بر قرار باشد امین را ثنا گوید اکنون بدانکه در روز میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینه تو ودیعت نهاده و بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمر بسر آید ترا در آن منزل بی روزن و آن محبس لا بد بی در و روزن و آن آرامگاه جوانان بی تاب و آن تکیه گاه پیران بی استطاعت از روضه نورانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجار که عبارت از آن زاویه لحد و زندان هر نیک و بد است در آرند آن امین مقرب القربان حضرت رب جلیل جل جلاله در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند بنده گوید که آن چیست که آن آمنا اند تفحص آن امانت میکنند که در عهد الست بربکم بتو سپرده اند تا تو ببینند که آن مهر روز اول بر جای هست یا نی چنانکه معین مسکین گوید بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت ‖ اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ‖ آن نیز که چه خوش نیکو گفته است بیت نهار را بشور آورد از الست ‖ در بلا شان خبر بلا ناید بدست ‖ هر بلا کان در زمین و آسمان است ‖ در بلی گفتن نشان دوستان است لطیفه یازدهم همه فرزندان جواب بلی گفتند در جواب مؤمن و کافر موافق و منافق یکرنگ بودند اما حامل کافران در جواب بلی سیاست خطاب مولی بود و حامل منافقان از بیم حمیت خلائق و حامل مؤمنان لطف و عنایت خالق لا جرم چون سیاست در دنیا نماند کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان نیز چون در دنیا تنها باشند از آن اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن فاما مؤمنان حقیقی که پرورده لطف و عنایت او بودند چندانکه در بوته بلا ده

وکانهمت ابتلا در آتش دردناک عناد و دیگران نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار
و تصدیق بتحقیق مستقیم بودند و از جاده قدیم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا ولا تحزنوا لطیفه دوازدهم ای بنده من ترا در دنیا بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن
آزمایش نمودم ترک بلی نکردی و از ان اقرار رجوع ننمودی و در وقت مرگ نیز بلا حواله تو کردم تا بمرتبه که از زن
و فرزند و خویش و پیوند بریدی و برای رضا ما دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی
در ان همه بلا و آفت در ان وقت نقد جان مسکین بسکه ایمان بخزینه داران لطف و احسان ما سپردی در ان
کنج زاویه تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ برافروختی تا خطاب ربی الله در دبیرستان یثبت الله
در جواب نکیر و منکر از ما در آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض ننمودی من که از تو هیچ گزند
آزرده نگشته ام و هیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خود کیت محروم گردانم لطیفه سیزدهم
اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب الست مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم بشنوند
چرا هیچکس جواب نگوید این سوال را جواب بسیار گفته اند در بحر الدرر شمه گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول
آنکه در روز میثاق همه خلایق مظاهر جمال بودند و در خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم
تجلی جمال ست انس و از نتایج جلال ست هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید دوم آنکه آنجا سوال
از مالک بود الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد با ملک
چه پردازد سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت باز بسته بنطق ست و در آخر ظهور حقیقت ست
و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهده ست و آن از جمله گفت و شنید ست و در حقیقت مشاهده و آن
مقتضی سکوت است که نهایت توحید ست کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان نظم جان بخاموشی برآمد
زبان چند را به گوی سکین نوازش میهمان چند را چند طعن فافلام بکدی بیرون خرام بسوخته چون من کنی
این مهربان چند را لطیفه چهاردهم ای درویش آن روز که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا اندازد
در تابوت نهاد خطاب آمد که چند قطره شیر در حلق او چکان تا از شیر شفقت تو بهره یابد بعد از آن در دریا انداز تا
آن روز که در پیش تخت فرعون پستانها نهان اعضا بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه
بیگانه ایشان نهد که الست در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست گردانیده بعد از ان
در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده در دریا مهالک انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته

تا دست وسوسه ابلیس آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس ملعون آورده و رایگان زین الناس حب الشهوات پستانهای حرص و طمع بروی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز نکرد و سینه هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد مبیت بحق او که نگوییم چشم نکشاییم ما که تا نخست نه بینیم جمال مولی را مثنوی شیر خواره چون ز دایه بگسلد ما لوت خواره شد مر او را می هلد ما بسته شیر زمین شو چون حبوب ما جو فطام خویش از قوت القلوب ما شیر حکمت خور که شد نور ستیر ما ای تو نور بی حجب را ناپذیر ما تا پذیرا گردی ای جان نور را ما تا ببینی بی حجب مستور را لطیفه پانزدهم ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت میگوید زیرا که با آواز مادر آشناست چون دیگری میخواند جواب او نمی گوید زیرا که با آواز دیگری الفت و آشنائی ندارد همچنین این عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن ندا آشنائی دارند و در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بندای تو سبقت معرفت ندارند اگر هزار بار بخوانی اجابت نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من آشنایند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نظم یدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها نظم چشم دیگر بایدت تا روی او دیدن توان ما گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان ما رشته جان را اگر پیوند با وصلت بود ما خرقه تن از سر تا پای دریدن توان ما گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو ما در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان چون بگوش مرغ جان آمد ندای ارجعی ما این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان ما بر امید آنکه دامان تو گیرم گردمی ما در لحد ریزیدن و خاک بوسیدن توان نقلست که شیخ بغدادی قدس سره فرمود روزی با جمعی رفتیم بزیارت شیخ سری سقطی قدس سره رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت ناگاه وجدی پیدا شد و از خود برفت چنانکه درو هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابوالقاسم هیچ میدانی که کجا بودم گفتم نه گفت مرا از میان برگرفتند و باسمان بر آوردند چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برهم و بند از بند من از یکدیگر جدا شد با اعضای مراجع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق من چیست گفتم نه میدانم گفت ذریات خلق را چون از صلب آدم بیرون آوردم گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را بر ایشان عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بدنیا میل کردند یک قسم ماند بهشت را بر ایشان عرض کردم این یک جزو ده قسم شدند نه قسم روی به بهشت آوردند یک قسم باقی ماندند محبت خود را برین یک قسم عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بگریختند و یکی باقی ماند محبت و بلای خویش را برین یک قسم ریختم نه قسم نتوانستند کشید بگریختند و یکی بماند

گردند بعد از آن حجاب هیبت را با ایشان عرض کردم ایشان خیره و حیران شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند
آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران بگریختند شما نه بهشت را بیاراستم التفات ننمودید بلیت
عرض کردم نگریختید بلاهای مرا بجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی
مقصود و مطلوب ما توئی و بس غزل ای کوی تو ام مقصد و وی روی تو مقصود ٭ وی آتش عشق تو دلم سوخته چون
عود ٭ چه باک اگر عقل و دل و دین بنماید ٭ کو هیچ ممان زانکه توئی زین همه مقصود ٭ هر چیز که اندر دو جهان است بهم نیست
مراد دو جهان مونس و معبود ٭ عطار اگر سایه صفت کم شود از خود ٭ خورشید لقا نابدش از روزن مقصود ٭ گفتم یا
عبادی بواسطهٔ این طلب که شما دارید متعرض بلا یا خواهید شد که پیش از شما چندین هزار عالم را نیست کردم نظم
دردی باید چو درمان بایدت ٭ ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت ٭ وصل جانان در نیابی تا ز جان در نگذری
مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت ٭ گر دلی آسوده خواهی رنج بر باید گرفت ٭ ور لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت
ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد غزل جان فدای تو که هم جانی و هم
جانانی ٭ سر فدای تو و گر نه من و سرگردانی ٭ سر سری از سر کویت چو نخواهیم برخاست ٭ کار دشوار مگیرند بدین آسانی ٭
نام را طاقت پروانه پر سوخته نیست ٭ نازکان را نبود قوت جان افشانی ٭ فرمان آمد که طالبان من چون شما را در طلب
صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما نظم تو خاصه زما باش که ما نیز تو ایم ٭
در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما ایم ٭ گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی ٭ ما صد قدم اندر ره طلب سوی تو آئیم ٭
ما در صفت خویش ترا جلوه نمودیم ٭ تا از آینه ذات تو جو در انجا ایم ٭ چون زنگ گل از آینه دل بزدودیم ٭ جان نعره
بر آورد که با نور خدائیم ٭ سلطان العارفین قدس سره روزی در غلیان وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت از من
شمار عمر هفتاد ساله طلبند من از وی شمار ده هزار ساله طلبیم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب به ده هزار سال بیشود
که حق تعالی گفت الست بربکم و من گفتم بلی بستر دی ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم و در
مقابلهٔ آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار بیچون و بیچگون خود را کرامت نمائیم چنانچه فقیر
گوید غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او ٭ شد ذره ذره مستهیم در پرتو انوار او ٭ با آنکه ذرات منم هر یک
هزاران دیده شد ٭ یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او ٭ حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر ٭ از دیده دل کن
نظر تا بنگری دیدار او ٭ عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان ٭ گر تو بخواهی خورد از آن هم اوست برخوردار
او ٭ بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل ٭ با سر خود بین متصل سری که هم از اسرار او ٭ ای اهل ما حسن دلبری

ببین ز هر مه پیکری را پیداست در هر مظهری آن حسن از اظهار او را خواهد کند در خود نظر آئینه سازد از بشر یار سرکش کند
دیروز بر چرخ نهم اندر کنار او را بر شد جهان یکسر از و شد نیک و بد مظهر از و را مومن از و کافر از و در قید نور و نار او
در پردهٔ آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر را پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او را ترسا سویت بشتافته بوی از
کلیسا یافته را زلف تو بهم تافته آن حلقه زنار او را مسکین ببین در یک غزل بنمود اسرار ازل را بشنو کلام لم یزل
در کسوت گفتار او

فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صفی علیه السلام و وصایای آدم علیه السلام شیث را و بیان مدت عمر او و وفات او

در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شد حق تعالی او را بر فرزندان او برسالت مبعوث گردانید و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانروزی فرض گردانید و سه ماه روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود و بیست و نه حرف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و بمعجزات باهره اش موید گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند چنانچه آتشکدها بنا کردند حق تعالی آن هنگام بآدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعدن رود و قابیل و فرزندان او را براه راست دلالت کند حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان نا خلف از و معجزه خواستند از سنگ خاره بفرمان الهی جل و علا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و درخت رطب پیدا [illegible] اجابت نمود و سنگریزه در کف او بصدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی ظاهر شد نقلست که در میان اولاد و احفاد خود بیان شرائع میکرد و بجدا شناسی فرزندان را دلالت میفرمود و در واقعاتی که در میان ایشان اختلافی پدید آمدی حکم او بودی و اولاد خود را بهفتاد زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را فهم میکردند و در میان ایشان بخش فرمود تا وفات او نزدیک آمد گویند مراد از چهل هزار فرزند و نبیره شده بود و بقول محمد اسمعیل بخاری رحمة الله علیه هفت صد و بیست فرزند و نبیره شده بودند و فرزندان صلبی او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر بودند و گویند شصت تن و در روایتی دیگر صد و بیست تن بودند و چون هزار سال عمر آدم علیه السلام بسکان یافت بنشو و نمایش تمتع ممات موشح گشت و مکتوب قضا مختوم بختام لکل امة اجل مختوم شد بعض مرض بروی طاری شد تمامی اولاد خود را طلب فرمود و ایشان را بطاعت الهی وصیت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد تسویلات نفس منع فرمود

وصایای آدم مر شیث را علیه السلام و شیث را علیه السلام بفنون وصایا مخصوص گردانید و از جمله وصایا و نصایح
عطایای که با شیث علیه السلام در میان آورد پنج وصیت مذکور میکرد و میگفت یا شیث باینها عمل کن و بفرزندان
خود برسان اول آنکه ای شیث بدنیا آرام بگیر و دل منه زیرا که من بهشت بگرفتم تمام آرام نتوانستم یافت و بدان
دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشت بجبر تمام بیرون آوردند دوم آنکه بگفت زن میل نکنی که من عمل کردم
به بلا مبتلا گشتم سوم آنکه هر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا می شود که اگر من بعاقبت کار خود
نظر میکردم بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بداری
که در وقت اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم این محنت بمن رسید پنجم آنکه در کاری که ترا پیش
آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود مشورت با ملائکه میکردم باین درد و داغ مبتلا نمی گشتم
بعد از آن در وصیت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و محافظت و وصیت بسیار نمود و با وجود آن فرزند
ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار تمام می نمود و حضرت شیث گفت علیه السلام
ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فضائل وی از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق است
یا مرتبه او آدم جواب میگفت دیگر باره سوال کرد تا کرت سوم مبالغه نمود گفت ای فرزند ارجمند مرتبه محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بلند است قیاس بمرتبه من زیرا که حق تعالی با امت او شش چیز کرامت کرد که با من نکرده اول آنکه
مرا بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و ایشان را به زلتهای بسیار در بهشت در آرند دوم آنکه بیک زلت من
ندای وعصی آدم ربه در عالم انداختند و امت او صد هزار گناه کنند پرده ایشان ندرند سوم آنکه بیک زلت مرا از
حوا جدا کردند و ایشان را با صد گناه از صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکنند چهارم آنکه بیک زلت سی
صد سال بگریستم تا بعد از آن توبه من قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بجز پشیمانی که در دل ایشان
در آید گناهان ایشان بیامرزد که الندم توبة پنجم آنکه بیک زلت مرا برهنه کردند و همچنین بدنیا فرستادند و ایشان را
هیچ گناهی پرده ندرد و عورت ایشان ظاهر نگردانند ششم آنکه چون مرا صحبت کار شود و اصلاح آن بعبرات نخیم
و اشک بسیار از دیده خونبار بریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند
هرگاه که گویند که اسأت خطاب آید که غفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه بعد از آنکه این گفتگو بتقدیم
رسانید باز به نصیحت شیث علیه السلام پرداخت و او را وصیت های بسیار کرد که اول آن وصیتها تجدید ایمان
و توحید بود و شهادت ان لا اله الا الله و ایمان بهر کتاب و پیغمبران که از ذریه او خواهد آمد و خواست تا بهم

پیغمبران که از نسل او خواهند بود در بدو عرض کند صندوقی آورد سفید و سر او بگشاد و دوازده صحیفه بیرون آورد صحیفه
و نشر فرموده از شرق تا غرب احاطه نموده و در وی همه اسامی و صفات پیغمبران علیهم السلام و علامات نبوت و معجزات
ایشان و ازمنه و ایام و ساعات ایشان بیان فرموده عطایای امتنانی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشان را
تبیین ساخت اول ایشان در ذکر پیغمبری ذکر آدم فرموده بعد از آن بشیث انتقال نموده بعد از آن بترتیب هر یکی را
بیان فرموده تا آخر ختم بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده بعد از آن بذکر
خلفا و ذکر انوش بن شیث کرده و آخر خلفا ذکر امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق بعد از آن فاروق اعظم و بعد از آن عثمان
بن عفان و بعد از آن علی ابن ابیطالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هر یک را علیحده ذکر کرده نقلست
که شیث علیه السلام در میان انبیاء و مرسلین و سلاطین و سلاله و طین هیچ پادشاهی باستقبال هیبت و جلالت
و عظمت و کمال حضرت محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم ندید بنصرت و ظفر از برای او و دامنان او دعا فرمود و بعد
از آن صحیفه را در هم پیچید و در آن صندوق نهاد و روی بشیث آورده گفت ای فرزند من که موت آدم صفی
بدانکه اجل من نزدیک رسیده است و حضرت پروردگار مرا میخواند و من از دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من
تو خواهی بود باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی و بشریعتی که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمائی چون پدرم
حضرت خداوندی جمع کرده در میان آن ذکر احدی را نبود نام محمدی صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] و استمداد
بهمت از آن سپه سالار میدان محبت طلب نمائی و انگشتری خود را که سرمایه سروری [illegible]
و آن صندوق الهی بسپرد و بعد مرضش مستولی شد خاطرش [illegible] چون [illegible]
که شیث علیه السلام را بطلب میوه فرستاد تا از حضرت عزت و جل کرده آنچه منتهای او بود طلب نماید شیث علیه السلام
از آن قیام نمود و بسوی سینا رفت و دست بدعا بر آورد و گفت یا رب بنده تو آدم مریض است و امید بسیار دارد
[illegible] بسیار [illegible] دعا آوازی شنید کلمات قبک لبیک یعنی کاسه چوبین بیار شیث فی الحال
[illegible] آنچه مطلب او بود از عالم غیب در قدح او ریختند شیث علیه السلام برد بپدر راجعت نمود
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] بیماری تناول فرمود مرض تمام
[illegible] چون مرضش باشتداد رسید [illegible]
[illegible] بجهت انجاح مطلوب پدر بزرگوار
[illegible] فرشته می آید با خود حنوط و کفن بهشت

همراه آورده و از فرزندانش سوال کرد که کجا میروید و مقصود شما چیست ایشان واقعه بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که او از مطلوب و ملتمس او باز رسانیم اولاد آدم دست تهی باز گشتند ملائکه در پیش آمده بودند همه را پیش پدر رسته دیدند جبرئیل از حال او می پرسید آدم علیه السلام گفت شدت مرض و وجع او بمرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام با تحفه و هدایای صلوات و سلام از نزد ملک علام جل و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله و برکاته ان الله تعالی یقرئک السلام و یقرئ اولادک اجمعین آدم علیه السلام جواب تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم و احترام و تبجیل اکرام بجای آورد حوا در پشت آدم علیه السلام نشسته میگریست آدم حوا را گفت از پیش من برو و مرا با پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود و بعد از ان روی بجبرئیل علیه السلام آورده گفت یا جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشیده شربت مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم میدارم بجهت آنکه آنچه از من صادر شد ای جبرئیل میخواهم که بدانم که مرا در آسمان ها بچه عادتی میخوانند یا تائب یا عادی ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و هر دو بگریه درآمدند بعد از ان ندای شنید که ای آدم سر بردار آدم سر برآورد و بهشت را در نظر خود آراسته دید و آنچه خدای تعالی بوی آماده کرده بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست و ای سپه سالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل جهد کن که جان مشتاق وصال جانان است و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس هنگام طیران است نظم طائر روح که در محبس تن مانده اسیر شاه بازیست ازین واقعه‌اش باز رهان ای باز جان ساعد سلطان ازل می طلبد بیست کرکس که ندیل مردار جهان ای بعد از ان ملک الموت بقبض روح پرفتوح ابو البشر علیه السلام روی آورد و تسبیح و تقدیس و کلمه شهادت اشتغال نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل بملک الموت گفت ای قابض ارواح بطریق رفق و موافقت روح مطهر ابو البشر را قبض فرما که اکرام او واجب است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خدا است جل و علا و روح نازنین شریفش بشرف اضافت من روحی اختصاص یافته و همه افواج ملکی و سکان طباق فلکی بسجود او مامور بوده اند و ماوا ایش در حظائر قدس بوده ضروری است ملک الموت را ملاحظه این تشریفات باید نمود و در تعظیم این امر با تمکن کوشیدن چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا همه غسل بتعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بروی رسید شیث جبرئیل را علیه السلام بامامت دلالت فرمود و جبرئیل مر شیث را تعیین نمود و چهار تکبیر

روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشهور و مشروع است شیث بتعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید بعد از آن اجداد او در غار کوه [illegible]
در جبل ابوقبیس علی قبر مدفون ساختند و وصی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح علیه السلام تابوتی تراشید
جسد آدم را علیه السلام دران تابوت درآورد و باخود بکشتی درآورد و چون طوفان تسکین یافت نوح او را در بیت المقدس
فرود آورد و دران محل معروف مدفون ساخت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال بیان خصائص آدم علیه السلام
بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بهژده خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خود آفرید دوم از روح خود
در وی دمید سوم بصورت خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهارم در خوبترین صورت
آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم
جواب یرحمک ربک فرمود و آن مبنی است از سبقت رحمت بر غضب هفتم تعلیم اسماء او هشتم امر ملائکه بسجود او نهم
انتساب تمامی بشر باو دهم تفویض خلافت زمین باو یازدهم مطرود گشتن ابلیس لعین بسبب او دوازدهم
عتاب ملائکه بسبب او سیزدهم اول حاملان او بود چهاردهم اول تائبان او بود پانزدهم اول مجتبایان
او بود شانزدهم اول پیغامبران او بود هفدهم میز ازواج طیبه از خبیثه و بود هیجدهم میز اهل آتش از میان ذریة
در روز قیامت او باشد والله اعلم فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام و ازدواج او
و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بفرزندان او و چون شیث بتائید الهی جل و علا بزینت
عقل آراسته و بصفات علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت و بپیغمبری مبعوث شد و شریعت او
بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و صحف او مبنی بود از علوم حکمی و ریاضت الهی
و مسائل مشکل چون اکسیر و غیر آن و اکثر اوقات بزمین شام اقامت مینمود زیرا که تولد وی گویند نیز در همان سرزمین
بود نقلست که شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور با سرور و اهتمام مرعی میداشت تا آن وقت که او را
داعیه تزویج پیدا شد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در رسید با مشورت خواهران و برادران
با استصواب آدم علیه السلام یا باشارت جبرئیل یا بامر پروردگار جل و علا محوائیله که زنی بود بس با جمال و خصال
الهی و مناسبت تمام داشت بحوا انجوبت و بقیه از یاقوت [illegible] شیث نزد [illegible] الشان دران
بوده و در عرائس آورده که حق تعالی از برای شیث حورای خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی باشد و اولاد شیث
که پیغمبران است از آن حور متولد شد و آن حورا مسمی بنزله بود و اختصاص شیث علیه السلام باین حورا از برای
آن بود که او از حوا تنها متولد شده بود بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت در این روایت

در انس الانس منقول از اهل بیت ست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که مخوائیل از نوع جن بوده والله
اعلم و چون مخوائیل حامله شد و آثار حمل بر وی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آواز می آمد و می شنید که او را تهنیت بر آن حمل
میکردند و میگفتند که ای مخوائیل این نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد از
نظر خلایق او را محجوب گردانیدند و ابلیس را از و ممنوع میداشتند تا آنوقت که انوش بوجود آمد و انوش بعبری صادق را
گویند او اول کسی که درخت خرما نشانید انوش بود و چون انوش بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت
ای پسر پدر من آدم علیه السلام از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم
که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول نمود و چون انوش نود ساله رسید قینان از و در وجود آمد معنی
آن مستولی ست و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر او نهصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد ساله
شد مهلائیل از و در وجود آمد و معنی او ممدوح است و عمر او هشت صد و چهل سال بود و بروایتی نهصد و ده سال بود
و درین ایام کثرت و ازدحام خلایق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند و مهلائیل با اولاد شیث
باقلیم بابل آمدند شهر سوس بنا فرمود و پیش از ان مردم در مغارها و بیشها بسر می بردند چون مهلائیل شصت و پنج
ساله شد بارد بیای موحده و بروایتی بیای منقوطه تحتها بنقطتین بعد الف و بروایتی یا الف یعنی یارد متولد شد
معنی وی بعبری ضابط است و چون عمر وی بصد و شصت و دو سال رسید مر او را از زنی برده نام فرزندی
متولد شد عظیم الشان و رفیع البرهان اخنوخ نام و بروایتی خنوخ که نام ادریس پیغمبر ست علیه السلام و او مدت نهصد
و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام
از برای انذار ایشان مبعوث شد والله اعلم بالصواب

باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و مآل او

ارباب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم به
انیف ست بوده و او به سریانی بوده ست و او را عرب هرمس و ادریس و مثلث بنعمة خوانند و مراد از هرمس
عطارد ست چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و فراپای نجوم و ابداع خط القلم و اصطلاح
رقوم از خصائص آنحضرت بود باین اسم موسوم شد و چون همواره بتدریس شرائع و دراست صحف آبا و اجداد
در میان اسباط الهیه و ذکر سنن انبیاء بالتقدیم مبادرت می نمود بادریس ملقب گشت و چون پیغمبر بود
و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود در میان حکما او را بای ثالث یعنی گویند چنانچه استاد او غاثاذیمون مصری
را که معنی نیک بخت ست او را بای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بود و مثلث

بالقصه از آن معنی مشهور گشت و بعضی گویند چون این سنت ها و امثال بود در میان عرب باین اسم موسوم شد بیان خصائص ادریس مراد از ده خصوصیت آورده اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بر او نازل شد سوم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی بقلم خط نوشت او بود پنجم صنعت خیاطت از وی در وجود آمد ششم اسلحه از برای حرب او ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم سبی و زاری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار فجار او کرد نهم پوشیدن کرپاس او پدید آورد دهم در نقاع مکان رفیع و بهشت منیع مر وی را مسلم گشت کو رفعناه مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی بامر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و مدتی بر آن بگذشت دین توحید و شرائع مندرس شد مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و بامواج کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح اعتیاد نمودند و بانواع ناپاکی جرأت مینمودند حضرت حق تعالی ادریس علیه السلام باندار ایشان مبعوث گردانید و چنین آمده است که شرائع آبا و اجداد بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمی دانست و چون در آیات بینات آسمان و زمین نظر کردی او را یقین بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادتش ندانست و همواره متردد بودی در تجسس کمیت آن میماند تا روزی طائفه از قوم خود برگزید و ایشان را ابتدا از انداز بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یک یک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی با وی متفق گشتند بعد از آن به هفتاد رسیدند تا از هفتصد گذشتند و بهزار رسیدند و ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد از آن از صد تن هفتاد برگزیدند و از آن هفتاد ده تن ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت تن جدا کردند که بهترین قوم بودند ادریس این هفت تن را با خود برد و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حق تعالی از برای ما شریعتی کرم فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرائی رفتند و دستها بر زمین نهادند و از حضرت حق تعالی شریعتی طلبیدند چندان دعا کردند که مقرون باجابت نشد ایشان را عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان کردند تا حق تعالی دعای ایشان را اجابت فرمود و از برای او سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و مقیمان خرابه مجموع در دین اطاعت و فرمان وی نمودند و شریعت وی اول امر بود بتوحید و رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حق تعالی و ترک خرافات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر چیزها دلالت می فرمود که مقتضای شریعت او بود

و در ماهای چند روز معین بروزه مخصوص میداشت و باداء زکوة مال و تحصیل از جنابت و حیض و بجهاد اعداء دین امر فرمود
و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و حمار و بغل و کلب و آنچه مخلست بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی
و در رؤیت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر نمود بایح و قربانیها میفرمود در روزی آن بود که در هر
روزی دوازده هزار تسبیح گفتی و فرشتگان رشک بردندی از عبادت او تسبیح و تهلیل و درخواستن از حضرت عزت که شرف
صحبت وی دریابند آمدند و صحبت داشتند و ادریس با علویات آشنائی تمام داشت روایت است که ادریس گفت که مدت
سی سال همراه زحل گرد سموات برآمدم و از دقائق و حقائق علویات و سفلیات خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف
و مطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد
و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند از برای صیانت فتور دوستان از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظمای
ارکان دولت را تا کیند حریان را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و بتمامی ربع مسکون را طواف فرمود
و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت و منزلت و علو
و بخشش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات بنظر رسیده در عرائس
ثعلبی و قصص التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس
علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب در ذات او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه می تابد تابش او
در من چنین اثر میکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتاب اند و متعهد این جرم عالم تاب چون باشد از برای شفقت
دعا فرمود که اللهم خفف عن ثقلها و احمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد
و از حرارت آفتاب برآسود و در امر خود متامل شد که آیا این خفت از اظهار غضب الهی است جل و علا یا از آثار رحمت
نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما جهت تو مسالت نمود
و دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته را محبت این معنی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق
شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود حقتعالی میان ایشان عقد اخوت بسته تشریف زیارت
او و ادراک نیل مصاحبت او اجازت فرمود بعد از انعقاد محبت ادریس علیه السلام با او گفت ای برادر ترا با ملک الموت
محبت است و در اعلام و اکرام تو کوشش میکند میخواهم که ازو التماس کنی تا اجل من تاخیر کند تا من بقیه عمر در طاعت صرف
کنم تا مرا در حساب دنیا نهم آن فرشته گفت یا نبی الله فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جمله ممتنعات است
فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبیده فرمان آمد که با

فرشته ادریس را برداشته نزد ملک الموت برد تا خود بملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را برداشته باسمان چهارم
برد نزد آفتاب بماند و بعد از ان نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برآری گفت انچه توانم گفت
برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس مینماید که خبر اجل او تاخیر کنی گفت این بدست من نیست این مقدار هست
که از اجل و هنگام رحلت او خبر کنم تا انچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش
آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که وی بمیرد فرشته گفت حال او چون
باشد ملک الموت گفت درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه کی مسلم گردد
گفت ای برادر من او را آورده ام نزدیک خورشید گذاشته ام و نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالبا فوت شده
و مرغ روح او آشیانه قالب را بدرود کرده و فرشتگان هفت آسمان بروی نماز کردند و در بیت المعمور مقبور ساختند
و اکنون آنجا مدفون است و رفعناه مکانا علیا عبارت ازین واقعه دفن ویست در آسمان چهارم روایت دیگر وهب
بن منبه رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور
و امتداد زمان بعث و نشور همواره مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن
فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز افزود تا آورده اند که از مطیعان تمام اهل روی زمین آنمقدار
طاعت و عبادت بآسمان می بردند و از ادریس تنها آنمقدار عزرائیل بواسطه آن اشتیاق ملاقات و آرزوی
مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت
سه شبانروز با وی بود و چون باکل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس علیه السلام دانست که وی از جنس
انس نیست تفحص احوال او نمود گفت ملک الموتم ادریس علیه السلام گفت بقبض روح آمده یا بزیارت گفت بزیارت
آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگم بچشانی ملک الموت بعد از رخصت
از حضرت الهی روح مبارک او را قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح او را در بدن او در آورد عزرائیل گفت
ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا مرارت مرگ چشیده باشم و ضربت فراق کشیده تا باستعداد کمال بیشتر بپرستش
ساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که مرا برادری کنی و باسمان
بری تا بهشت و دوزخ را ببینم و در میان خوف و رجا استقامت گیرم ملک الموت بفرمان حق بر بال خود گرفته
باسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از مالک التماس کنی که ابواب جهنم در هم نهد تا طبقات
او را ببینم مالک درهای دوزخ بگشاد چون ادریس در جهنم نظر کرد بآن عذاب او نگاه کرد از مهابت فی الحال بیهوش شد

ملک الموت سر او را برداشته در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون درخواست
نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را بمن نمائی تا جبر
نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را بدر بهشت آورد و استیذان نموده در بهشت از برای او بگشایند او را در
بهشت در آورد ادریس علیه السلام بتفرج انهار و اثمار و حور و قصور و غلمان و ولدان و عواطف و لطائف بهشتی
ساعتی برآسود ملک الموت چون عزیمت مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس
باین سخن التفات ننمود هر چند ملک الموت مبالغه نمود تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل
و علا و بسخن تو و ابنای جنس تو یک قدم بیرون ننهم حق تعالی فرشته را بحاکمی ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل
صورت حال پرسید او بیان کرد و از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه میگوئی گفت فرشته حق تعالی فرموده که
کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیدم بعد از آن گفته که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا بر دوزخ
نیز گذشته ام و نیز فرموده که و ما هم منها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال
خطاب در رسید که ای ملک الموت دست از وی بدار که بفرمان من در بهشت در آمده و حجت و دلیل و برهان را میگوید حق
بجانب وست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت از درجات جنت است و گویند گاهی باسمان
هفتم و قیل باسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت موافقت می نماید والله اعلم روایت است که ادریس علیه
السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بوده که آدم علیه السلام
فوت شد و بعث وی بعد از فوت آدم علیه السلام بدویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بر وی
سی صحیفه نازل شد و شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی ردفا
نام را بعقد نکاح خود در آورد و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام بعبری منشرح است نور
سرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم باو انتقال فرمود چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام
و از وی لامک متولد شد و معنی او بعبری [illegible] است و چون عمر متوشلخ نهصد و شصت و نه سالگی رسید بعالم
بقا رحلت نمود و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام که دختر عم وی بود بحباله نکاح آورد
متوشلخ بن اخنوخ بن قینان بن شیث بن آدم علیه السلام و نوح علیه السلام از وی متولد شد و مولود وی بعد
از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش ساله بوده و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال
تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سیصد سال باقی بماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفتصد سال شد

وهزار و پانصد نیز گفته اند والله اعلم باب پنجم در ذکر نوح نبی علیه السلام و واقعات او و درین باب فصل
اول در ذکر نوح و وجه تسمیه او بنوح بدانکه نوح علیه السلام بزبان سریانی لشکر نام بود و عرب او را
نوح گفتند و او را آدم ثانی و ساکب نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیه او بنوح
چند قول است از جمله آن سه قول مرقوم میگردد قول اول گویند روزی بر سگ گرگینی گذشت که اعضای او مجروح
بود و آن سگ بوی نزدیک شد با وی خطاب فرمود که دور باش ای قبیح آن سگ با وی در سخن در آمد و گفت
اگر تو می توانی بهتر ازین بیافرین روا باشد آنکه گفت که ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد ازان گفت ای
نوح بزبان انکار که نام آدمیت تو بخود اجرا نه کرده و نقد نبوت در کیسه وقت خود نریخته اگر پوست سگی از من
بیرون کندن می تواند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشد هم می تواند نوح ازین مضطرب شد و نوحه آغاز کرد
و چندین سال بگریست ازینجهت مسمی بنوح گشت قول دوم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجماد نائره
طوفان از کشتی بر آمد شیطان پیش رفت و گفت ای نوح در ذمه من عظیم حقی اثبات فرمودی دل نوح علیه
السلام در طلبیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نه کرده ام و نخواهم کرد و در صدد ارتکاب آن
نبوده ام کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاده ابلیس گفت رنج بسیار بمن میرسید با عوان من تا اینها را
مستوجب دوزخ میگردانیدم و بدان حال ایشان را وقت مرگ نگاه میداشتم تو یک دعا کردی و بیکبار همه را
هلاک کردی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام ازان دعا پشیمان شد و گفت ای کاش من دعا
نکردمی و در ایذای قوم صبر کردمی و بعد ازان غایت تاسف چهل سال نوحه کرده میگریست تا مسمی بنوح شد
قول سوم آنکه چون در باره کنعان پسر خود با حضرت حق تعالی مراجعت نموده بود و گفت ان ابنی من
اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح گشت و سبب گریه و زاری او
آن بود و این سه قول مبنی از قول کسی ست که اسم نوح را عربی داشته و الا اشتقاق لفظ عجمی مناسب نیست
والله اعلم و سبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بر آن بگذشت
دین اسلام مندرس شد و شرائع مندرس گشت همه روی زمین کافر گشتند و در عرائس میگوید و نقل از
ابن عباس میکند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام دو بطن بودند یک بطن در جماعات بودند
و اینها بنی قابیل بودند و دیگر در کوه ها بودند و اینها بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند
و زنان ایشان قبیح صورت و بنی قابیل بعکس ابلیس نزد مردی آمد از بنی قابیل بصورت بشری و نفس خود را

باجازت بوی اذنا بوی خدمت کند بعد از آن مزماری پیدا کرد و آنرا می نواخت و از آن صدای بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام مینمودند ابلیس هر سال روزی نواختن آن مزمار مقرر کرد و مردم دران روز جمع میشدند و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقاً روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید که مردان و زنان جمع بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم او مثل ایشان نبودند از انجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدین گشته و بعید دیگر ایشان بدان مجمع آمدند و دران مجمع بواسطهٔ ذکور و اناث فواحش بسیار واقع میشد و گویند که کریمهٔ ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد ازان مفضی بفسق و فجور مجوده شد حق تعالی نوح را علیه السلام بر ایشان بفرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحاً الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یأتیهم عذاب الیم قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را علیه السلام که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را علیه السلام درکوهها و مغارها فرستاد و حافظی بر ایشان نصب کرد تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلالت میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان نبی بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که درکوهها می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون در میان ایشان درآمدند و حال آنکه مردان بن شیث بس جمال و فرخنده حال بودند چون زنان بنی قابیل آن مردان را بدیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشانرا محبوس و مضبوط نگاه میداشتند و بعد ازان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشانرا چون پیشینیان مربوط ساختند و بعد ازان همه بنو شیث فرود آمدند و میان یکدیگر درآمدند و باهم مخالطت و مناکحت کردند و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشانرا گفت من نیز شما را صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما نیز طواف بکنید و شما نیز تفاخر بر مومنان نمائید چنانچه ایشان بر شما تفاخر میکنند ایشان قول ابلیس قبول کردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی آنها در قران مذکورست و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشانرا از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع نگشتند و بران عمل نا پسندیده اصرار مینمودند تا در طوفان آن بتان اپا شتن شدند و بعد ازان ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد

آورد مشرکان عرب پنج طائفه شدند قضاعه بعبادت ود مشغول شدند وحمیر نسر را اختیار کردند وهذیل سواع را برگزیدند واعلم انهم یغوث ویعوق را بالعبادت مخصوص گردانیدند وکهلان یعوق را بخدائی گرفتند وبپرستیدن این بتان اهتمام می نمودند حضرت حق سبحانه وتعالی دران ظلمت آباد چراغ رشد وارشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برافروخت تا این بتان را بشکست واز جزیره عرب بیرون انداخت

فصل دوم در بیان خصائص نوح علیه السلام

بدانکه علمای این فن نوح را بده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه اولوالعزم بود یعنی شریعت او ناسخ شرائع متقدمه بود وشیث وادریس علیهما السلام بشریعت آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند دوم آنکه سلسله انساب خلق عالم باو انتها یافت تا بدین معنی آدم ثانی میگفتند سوم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث شد چهارم آنکه اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعای او امت هلاک شدند او بود ششم آنکه اول کسیکه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در نشئه ثانیه از خاک سر برآرد او باشد هفتم آنکه هیچ یک از پیغمبران برابر او عمر نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر او گذشته بود هنوز یک دندان او نیفتاده بود ویک موی او سفید نشده بود ویک ذره از قوت او کم نگشته نهم در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانروزی از هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل واحسان نسبت با ایشان دریغ نداشتی وپیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی باشد آنکه مرغ دل ایشان را در دام ایمان بدانه احسان صید فرمودی وبنصایح مشفقانه ومواعظ دوستانه مراسم رشد وارشاد مرعی میداشت ومعالم هدی وارشاد می افراشت وایشان او را مجنون نسبت میدادند وهر روز چند بار بدر خانه یکیک میرفت وبدین توحید دعوت میکرد ودر شب تاریک در سراهای ایشان میکوفت وایشانرا بکلمه لا اله الا الله میخواند وایشان بسفاهت وایذای او مبادرت می نمودند ودر حالت نزع کفار اولاد خود را بتکذیب وایذای او وصیت میکردند هرگاه دیده دل ایشان بمشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در باره ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین وبجای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم واطغی تا باین امر خطیر مدت هزار الا پنجاه سال مشغول بدعوت بود گروهی اندک باو ایمان آوردند واز کفار ایذای بسیار بآنحضرت عاید گشت واو بصبر وتحمل پیش می نمود هدایت قوم مسالت می نمود ومیگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشان بجائی بود که ضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته می شد ومدهوش روی بر خاک میگذاشت واو را در نمدی پیچیده در خانه او می انداختند چنانچه گمان میبردند که جان او از بدن او مفارقت نموده چون شب برو گذشتی از شفا خانه واو

مرهمت فهو لشفیقین حضرت حق جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع می شد که در جامع ایشان
در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمود و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب او می انداختند که اعضای
او خسته و شکسته میشد که میگفتند که وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بیامدی و بفرمان الهی آن
سنگها از بالای او برداشتی و نوح علیه السلام بیرون آمدی جبرئیل علیه السلام بفرمان جراحتها مالیدی به شدی
علی الصباح درمیان قوم آمدی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقلست که از روسای قوم پیری بود قفتی نام و پسر
داشت جارد نام روزی با او وصیت میکرد که ای فرزند در ایذای نوح ما امکن بکوشی و او را بردوشت نزد نوح علیه
السلام آمد و گفت ای پسر آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او دلالت میکردم این شخص است زنهار که بگفت او فریفته
نشوی و از دین آبا و اجداد انحراف ننمائی و آنچه ممکن باشد در ایذا و اهانت او سعی نمائی که وصیت پدران چنین
در رود یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر بستد چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکو سیر فرود
آورد که خون بر جبین مبین آنحضرت فرو دوید حضرت نوح بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا می بینی که بندگان تو
با من چه معامله می کنند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان این نوع اهانت و اذیت میرسانند قال
رب انی دعوت قومی لیلاً و نهاراً فلم یزدهم دعائی الا فراراً خداوندا اگر با این قوم نظری عنایت داری ایشان را
راه نجات بنمائی و الا مرا صبری کرامت فرمای که طاقت طاق گشته ای کاش مرا آن علم بودی که بدانستمی که هیچ کس ازین
قوم بدولت اسلام مشرف خواهند گشت و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت هر که ایمان
آوردنی بود ایمان آورد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا از نسل انبیا کسی هست
که بعد از اینها ایمان آرد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق من اصلاب الرجال و لا فی ارحام
النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان نکشیده و در نسل اینها نیز مومن ننهاده ایم
حضرت نوح ... از قوم بکلی نومید شده بهلاک ایشان دعا فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
تیر دعا بهدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این
خاکساران بادپیمان را طغیان این آب با آتش دوزخ تعلیم کنیم و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود
که تعلیم بالسازی و اصنع الفلک باعیننا و وحینا فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن
کشتی و رسیدن طوفان و از هر صنفی زوجی اختیار نمودن و مخلصت و جماعت و عوج بن عنق
نقلست که چون امر و اصنع الفلک وارد گشت نوح علیه السلام گفت الهی این فلک چیست فرمود که خانه از چوب

بالای آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که آبی خواهم فرستاد که بآن آب غرق شوند این کافران مردگانند و مرده را غسل باید دادن انی علی ما یشاء قدیر نوح گفت علیه السلام چوب او کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشان از دست جبرئیل علیه السلام نهال چند از چوب ساج فرستاد تا بنشاند و مدت چهل سال بایست که تا آن درختها بکمال رسد و درین چهل سال از اثر دعای آنحضرت بر ایشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان بار نیاوردند و یکقطره باران از آسمان بزمین نیامد و نوح علیه السلام از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذای او باز ایستادند بعد از ان بامر الهی جل و علا درختها را بینداخت و تخته ساخت و آلات و ادوات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت ساختن کشتی قوم بروی میگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللی رسیده در هیچ جا یکقطره آب نی و این دیوانه کشتی می تراشد حقتعالی از حال ایشان در قرآن خبر فرموده و کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم بعد از ان حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین قوم اشتداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار باجارت گرفت و با پسران خویش بجد و اهتمام تمام مشغول گشتند تا کشتی را بساخت و صفت کشتی بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیارست آنچه از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول شش صد و شصت گز و عرض او سی صد و سی گز و ارتفاع سی و سه گز بوده سه طبق بسه طبقه اسفل مقام سباع و دواب و طبقه دوم جای وحوش و طیور و طبقه علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت مرغی بود سر کشتی چون سر طاوس و سینه اش چون سینه بطی و بروایت دیگر چون سینه کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و بیرون او بطلی بقیر ساخته بعد از ان امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر و تقاطر امطار و تلاطم امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق نشود و این آب عذاب وجود مسجود اعز انبیا بحضرت نوح علیه السلام از چوب ساج تابوتی بساخت و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند که حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل و فار التنور بزرگان را اقوال است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید که مراد از ان طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مراد انفجار آبست از زمین و عرب زمین را تنور میگوید و امام حسن بصری رحمة الله میگوید که مراد تنوری بود که در وقت نان

پختن

می پختند و دران تنور چند قول ست بعضے گویند که نوح در دکان خبازی ایستاده بود خباز زنبیل نان گفت کجاست
آبی که ما را ازان بیم دادی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام گفت از تنور تو فی الحال ز تنور نفس
آن خباز آب جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران بر آنند که آن تنور آدم ست علیه السلام که بمیراث بنوح علیه السلام
رسیده بود و بعضے از آهن گویند بود و آن در یمین باب کنده که در کوفه هست و کنده قبیله ایند در کوفه و بعضے
گویند زن نوح یا دخترش دران تنور نان می پخت بیکبار دید که آب ازان تنور تفسان بر جوشید به پیش نوح
دوید و حال با وی گفت آنحضرت دانست که وقت عذاب الهی در رسید ع کز شور بیره زن سیلاب طوفان زاده شد
فرمان الهی جل و علا در رسید که از هر صنفی از حیوانات زوجی با خود در کشتی در آر احمل فیها من کل زوجین اثنین نوح گفت
خداوندا حیوانات روی زمین چگونه جمع کنم حقتعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر کرد تا همه را در پیش او جمع
کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حقتعالی گفت میان ایشان که عداوتی زده با
نوح گفت انت یا رب فرمود من میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر رساند نقلست که حق سبحانه
و تعالی ازان روز باز تب بر شیر گماشت تا بهیچ حیوانی نپردازد و تعرض بهیچکدام نرساند و فرمان چنان وارد
شد که هیچ زوجی از اناسی و حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی باز دحام و کثرت
شود و آن مستلزم کلفت و موجب محنت گردد و دیگر آنکه هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و شراب ننوشاند
که مبادا منجر بمباشرت شود و شرط دیگر آنکه یک ساله قوت با خود در کشتی برند و در بعضے از روایات طبقه وسطے کشتی
را بجهت ذخیرهٔ طعام و شراب تعیین ساخته که در طبقهٔ اعلی متعین بود از برای نوح و متابعان او امر شد که تابوت
آدم علیه السلام را با خود دران طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد از میان حیوانات
مورچه را با خود در طبقهٔ اعلی برد مبادا که پامال سباع گردد آنگاه نوح علیه السلام از حیوانات جفت جفت خفیا فرمود چون
کار بمار و کژدم رسید مناجات کرد که الهی این مار ست و این کژدم یعنی بجهت اضطرار گر در آوردن ایشان توقف کنم
فرمان تراست حقتعالی بجبرئیل علیه السلام امر فرمود که با ایشان بگو که مار و کژدم را از وی بر داشت پس ازان با حضرت
نوح عهد بستند که فردی از افراد انسانی که نام مبارک تو بر زبان براند و بگوید سلام علی نوح فی العالمین انا
کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین مار و کژدم و نه ماری ضرر رسانند و گویند پیش از همه جانوران مورچه
در آورد و با خود پیش در طبقهٔ اعلی جای داد و بعد از همه دراز گوش در آمد نقلست که چون دراز گوش دو دست
در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله بر انگیخت و دست در دم خر زده با وی در آویخت هر چند نوح علیه السلام

بانگ سخیره و خر چند وجه نمود نتوانست در آمدن بعد از آن نوح علیه السلام بانگ بروی زده گفت ادخل و ان
کان معک الشیطان فی الحال در گوش در آمد بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی کرد شیطان را در میان
نشسته دید فرمود ای لعین باجازت که در کشتی در آمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت من از در آمدن تو و اجازت نگفته‌ام
گفت بدر گوش الغنی ادخل و ان کان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمی گذاشتم
چون اجازت دادی همراه وی در آمدیم نوح علیه السلام خواست که او را از کشتی برآورد گفت بیرون نروم و ترا
ای نوح چاره نیست از نگاه داشت من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن امهال او حکمتهاست پس دست از
اخراج او بداشت و به نصیحت و موعظتش پرداخت گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مردود ابدی
ساختی و با ضلال و اغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان از ضمیر خود برانداختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه
میفرمائی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا باز گرد و توبه کن شاید که بتوبه
قبول مشرف گردی گفت ندانم که توبه من قبول کند یا نی نوح علیه السلام درخواست نمود فرمان آمد قبول کنم بشرط
آنکه تابوت آدم علیه السلام حاضر است آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی رسانید ابلیس گفت آن زمانی که زنده
بود و بر تخت حیات پاینده بود سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السلام از وی
اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی او بسته اند والعیاذ بالله من ذلک ابو مطیع نسفی رحمة الله علیه در
قصص الشریف خود آورده است که بنیر در کشتی بدشواری در می آمد نوح علیه السلام دست در دم او نهاده و او را
بعنف در کشتی در آورده دم او وا پس شکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا بانقراض عالم و پیش از آن
اطاعت نموده دست مبارک بر دم او بسود عورت را مستور بماند و ازین واقعه مطیعان را بشارتی و عاصیان
را انذار تمام است القصه چون نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در آورد و کنعان که
پسر چهارم وی بود یام نام داشت فرزند نوح علیه السلام که واعله نام او بود همراه مادر بود در حال نوح علیه السلام
و متابعان او پسر بدبخت بنظر شفقت پدر نمود که یا بنی ارکب معنا ولا تکن من الکافرین
ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی قله کوه
و غار بسیار است بانجا روم تا آب باران و طوفان بمن نرسد پدر گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم
یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیزی مر بنده را از فرمان الهی جل و علا چون متوجه قومی شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم
عمیم خود برو رحم کند درین گفتگو بودند که یکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح علیه السلام در ربود و حال

بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند که بمقتضای قول سید ابرار علیه الصلوة والسلام جگرگوشهٔ پدرست گرداب را
الکبابا خاطر نوح علیه السلام متألم شد و از روی خلاص فرزند گریبان جانش بگرفته روی بقبله مناجات آورد گفت
رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین این فرزند من است و اهل من و وعده تو حق است و خلف
وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر را با مومن چه کار شامت کفر هیچ مجموع علاقه نسبت و علاقه
اهلیت را بتمام منقطع گردانید قال فلا تسئلنی ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین از این خطاب عتاب
آمیز شعلهای درد انگیز در کانون سینه نوح بمرتبه مشتعل گشت که تا بقیام قیامت از غرامت آن اشتعال شفاعت گناهگاران
نخواست و پند خجلت پیش سر خجالت با آستان حضرت دوست او که هر چه بر سر ما میرود ارادت دوست و در روایت چون
از بهر زاری نشست و خیره آن دید هم که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرده درز و شکافهای
آن را بقیر مطلا ساخته در آنجا در آمد و صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی علت بول بر وی مستولی ساخت
تا در درون همان صندوق در بول خود غرق شد و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون
آب برآمدن گرفت عوج بن عنق که نبیره حضرت آدم علیه السلام بود زیرا که مادر عنق دختر حضرت آدم علیه السلام بود
و پدر عوج را سیحان نام بود و او شهرت بمادر یافته است پیش نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت
نوح ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی درآرم هیچ جنبنده از آن طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن
بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود و ذکر حساب است و طول قامت عوج و مادر او و مدت عمر او و هلاکت او
عظمت طول قامت او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود هنوز بزانوی او
نرسیده بود و در تفاسیر میگویند که طول او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه گز و ثلث گزی از ذراع املاک و آن گزیست
از گزهای عامه خلائق بیک قبضه زیادتست و ابر در گرد گاه او میگشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر مشعله
آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب زمین را
احاطه نمودی و طول هر انگشت او سه گز بود و عرض او دو گز و در هر انگشت دو ناخن و پشت بر مثال دو داس بغایت
تیز داشت و با وجود آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول کسیکه بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم نهاد او بود و بشامت
آن معاملات بغضب الهی جل و علا مبتلا شد تا حق تعالی بروی ماران فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بهیئت
شتران و کرکسان برابر خران تا آن عنق را بکشتند و بخوردند و حکمت در ابقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان
آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود و بزمان موسی علیه السلام رسید و گویند آنکه عمر وی سه

نیز روشنش صد سال سیدان بود که وی نوح علیه السلام در کشتی ساختن معاونت می نماید از عذاب این جهانی نجات
می یابد پس ندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در دین با وی معاونتها نموده باشند کقوله تعالی و تعاونوا علی
البر و التقوی اگر از عذاب آنجهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذشتن وی آن بود که تا امتی که عقب آیند
از قصه طوفان آگاه شان گردانند و قتل وی در دست موسی بود علیه السلام و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام
بمحاربه عمالقه بیرون رفت و لشکری ترتیب کرد یک فرسنگ در یک فرسنگ عوج نیز سنگی بآن مقدار برید و بر سر گرفته
آورد تا بر سر قوم موسی فرود آورد حق تعالی ابابیل را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق
در گردن او افتاد عوج از پای در آمد حضرت موسی را علیه السلام قد او ده گز بود و عصای او نیز ده گز ده گز دیگر جست
و سنان عصای او بپاشنه پای عوج رسید زخم کاری او فتاد و عوج بآن زخم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام
مجتمع گشتند و تیغ و شمشیرها کشیدند و بجهد بسیار سر او از تن جدا کردند و گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل
ساختند و یکسال مردم بران پل بود ختم الی القصه فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن و عجایب
که ظاهر شد نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید
که بیدلی نکنی و هیچکس را شفاعت ننمائی و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگو رب
انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل
و علا در کشتی در آمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد و فتاده میگویند که ایشان هشت نفر زیاده
نبودند نوح علیه السلام و سه پسر وی حام و سام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او واعله که زن
نوح علیه السلام است از جمله کافران بودند بغرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت و استثنا الا من سبق علیه القول را
ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که ده نفر مردان بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود
از مجموع بیست نفر بود و مقاتل گوید که هشتاد و هشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند
از هشت کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی در آمدند طبقه پیش بر بالای کشتی نهادند و شکافها
و بالقیر استوار کردند بحکم ازل بند از بند آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و دست قضا صفوف کاریز
خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا تا از غیط الکبر که موضعی ست در شام اول از ان چشمها آب جوشیدن گرفت کوه
و از سیاه که ابر سوم تیره صیاد فا بانتهی وزید در فضای عالم از مشرق تا مغرب با فق گرفتند نور ماه و ضیاء آفتاب
در ورای حجاب سحاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان

الهی جل و علا در سرطان که برج آبی ست در یک درجه جمع گشتند و چون حکما سرطان را طالع عالم دانسته اند خواص مزاجهای آن اجتماع درین برج مقتضی شد بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریا از آسمان سر نگون شد و مدت چهل شبانروز برین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها می انگیخت تا همه عالم دریا شد از سر کوه که در تمام عالم ازان بلندتر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح علیه السلام بالاهی بسم الله مجریها و مرسها کوه بر روی آب روان شد و بتمامی زمین سیر کرده چون بحرم محترم عظمها الله تشریفا و تکریما رسید هفت نوبت گرد اگرد حرم طواف نمود و بعضی گویند یک هفته گرد حرم محترم میگشت و در روایتی آنکه بران مقام که حالی موضع کعبه است کوهی فرستاده بودند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا نکته درویشانه بخاطر میگذرد باید روش خانه گل را از آب عذاب صیانت میکند دل بنده مومن که کعبه حق ست و حرم محترم حضرت او آنجا در طوفان کعبه را از آب عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان فوت و تلاطم تاراج امواج موت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمان ست نگاه دارد چه عجب بمنه و کرمه

فصل پنجم در بیان واقعاتی که در کشتی بظهور پیوسته گفته میشود و بالله التوفیق

و از انجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب پوشیدن سر کشتی و شگافهای آنرا مضبوط کرده بودند و مجموعه تاریکی بمرتبه مظلم گشت که شب از روز ممتاز نگشت حضرت نوح علیه السلام بجهت استعلام مناجات کرد که خداوندا امتیازی کن میان شب و روز حق تعالی دو گوهر فرستاد از بهشت تا آنها را در دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی تر و آن قایم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی دانستی که روز شد چون آن گوهر دیگر که بآن مرتبه نورانی نبود و پاره در آمدی دانستی که شب رسید بعضی گفته اند که موقت باوقات بود باین دو علامت مبادرت مینمود و ظلمت کشتی را بآن دو نور تدارک می کردند نظر این [illegible] اید روش چون طوفان اجل در رسد بنده مومن بفرمان رب العالمین دران ظلمت آباد لحد در آید که بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین دران زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم در ماند نوح روح محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال احدی بکمال کرم در وی بنگرد و دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا بنده را دران منزل مار و مور بهیبت زین دو نور را نجات گوهرها نهد و این کلمه را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی بیت این نکته که [illegible] دران زبان که [illegible]

و خانه [illegible]

شراب و شاهد و شمع و کتاب و نقل و بخور باید دران زمان که چراغ ازل بگیرند تا چه های و هو که برآید ز مردگان قبور واقعه
دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و نتن کریه آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی ازان
متاذی میشدند نوح بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بر دم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح
علیه السلام بفرمان قیام نمود بالفور دو خوک یکی ماده و یکی نر از دم فیل افتاد و نجاسات را بتمام خوردند و اهل
کشتی ازان اذیت خلاص گشتند واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود
جمع نشود موش فرمان او را اطاعت نکرد و در کشتی موش فراوان شدند و بسوراخ کردن کشتی تعرض مینمودند باز
حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بمالی چنان کرد شیر عطسه زد فی الفور دو
گربه از دماغ شیر فرود آمد و موشان را خوردند و اهل کشتی ازان خلاص یافتند واقعه دیگر آنکه کلب نیز بمخالفت فرمان
نمود و با جفت خود جمع شد گربه بدید و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام
سگ را طلب فرمود و او را ملامت بسیار کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ گوئی منسوب داشت چون روزی چند
برآمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود گربه فی الحال عرض واقعه پیش نوح برد دیگر باره سگ را طلبید
تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب نمود گربه باز منفعل گشت و از غایت انفعال بحضرت خداوند تعالی نالید
گفت خداوندا تو میدانی که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از برای پاس خاطر گربه حق تعالی آن دو
سگ را با یکدیگر ملصق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود گربه حضرت نوح را خبر کرد تا سگ را
بآن حال بدید در میان مردم فضیحت شد و پرده او دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید
و گفت گربه مرا رسوا کرد در میان خلائق پرده از روی کار من برداشت تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی او را
اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بجفت خود مباشرت کند چندان فریاد و شغب کند که هر که دران نواحی بود
از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه عجائب را اندازه نیست و پرداختن بآن از اشارت تمام است والله اعلم فصل
ششم در ذکر بازایستادن باران و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن نوح علیه
السلام زمین را بفرزندان خود ثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز
بوده مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب
مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض ابلعی ماءک و فرمان آمد بآسمان که یا سماء اقلعی یکبار باران از آسمان
باز ایستاد و زمین آبها را بدم فرو کشید فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوههای روی زمین گردن

کشیدند تا نزول کشتی در وی واقع خواهد شد و کوه جودی که کوهیست در نصیبین از زمین یمن و گویند آن زمین مسکن حبش است
خود را قابلیت این امر ندید و سر فرو افکند بانمقدار تواضع او را برگزیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را
بروی قرار دادند و روایتی هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردن برکشیدند تا از عذاب مصئون باشند و کوه
جودی سر فرو افکند و از خوف قهر الهی جل و علا رضا داد همه کوهها غرق گشتند و حقتعالی بدین سبب او را نگاهداشت و کشتی
را آنجا فرود آورد و آنگاه نوح علیه السلام سرپوش کشتی برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد القصه کشتی
یکماه بر سر کوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری آرد آن شوم بدنفس بمردار مشغول
شد و از خبر باز آوردن باز ماند نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد و روزی وی جیفه باد
و خاطرها از وی متنفر باشند و از الفت با آدمیان مجتنب و تیر دعا در حق او بهدف اجابت رسید بعد از آن کبوتر را فرستاد
کبوتر به نشانی فرو رفتن آب پایها بگل سرخ آلوده و ورق زیتون گرفته باز آمد نبی الله کبوتر را آفرین کرد و در حق
او دعاهای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طبایع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان شاد و خرم و آثار آن دعا
تا امروز ظاهر گشت القصه روز عاشورا از کشتی بیرون آمدند و آن روز را بر خود مبارک و میمون داشتند و در آن روز
روزه داشتند و نیت کردند که امروز روز عاشوراست که همه پیغمبران داشته اند و هر پیغمبری که از محنت براحت رسیده است
امروز است و هر پیغمبر را خدا تعالی درین روز از بلا و محنت نجات داد و بتشریف امروز ایشانرا خلعت داد و بنواخت بدین
سبب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در داشتن روزه عاشورا مبالغه فرموده اند که البته
امتان من روزه دارند که ثواب بسیار است و چون چشم او بواسطه تاریکی کشتی و روشنائی آفتاب خیرگی میکرد خدای تعالی
فرمان کرد که یا نوح اکتحال کن یعنی سرمه کش چشم خود را اکتحال فرمود و این دو سنت از آن پیغمبر صاحب مکنت باقی ماند
بعد از آن فرمود که قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا مدینة الثمانین نام نهادند تا آنکه سکان کشتی را باشد
روایات هشتاد نفر گفته اند بعد از اتمام آن بنا بعبادت و با تمامی بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام و فرزندان
او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا انقراض عالم اکنون بایشانست بعد از آن نوح علیه السلام
ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت کرد یمن و شام و جزائر عراق و فارس و خراسان را که وسط زمین است
به سام که افضل اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و فرنگ را و حبشه و هندوستان را به حام ارزانی داشت
و اقلیم چین و ترکستان به یافث داد و تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالم اند همه از نسل سام اند
و مجموع ترکان از خزر و قفچاق و خاقان و خرلخ و بربر یاجوج و ماجوج به یافث منتهی میشوند و همه اهل هند

و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب به حام اند و سبب سیاهی اولاد حام بد و روایت بر همین گشته یکی آنکه
در عرائس نقل از قتاده کرده که چون نوح علیه السلام فرموده اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان
نموده با اهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوند نطفه او را متغیر گردان بسبب آن دعا آب پشت
او را خدای تعالی سیاه گردانید همه فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان
شد باید که بدان زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند روایت دیگر آنکه چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی ۱۰
بیرون آمد بیماری بر آن حضرت طاری شده بود و آن بسبب تعفن هوای کشتی بود معالجه آن از حکیم علی الاطلاق جل
و علا فرمود که تاک را فی الفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله سبز گردانیم و خوشه برویانیم و انگور شیرین گردانیم
تو از آن الغذا و شیره او را بیاشام تا علت زائل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده
بود او تامل نمود درخت تاک را نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا به
کشتی رود و درخت تاک را نیکو طلبد فرشته باو گفت که یا نبی الله بنشین که تا قصه با تو عرض کنم نوح گفت بگو
گفت در عصر آن شریکی داری حق شرکت براستی بگذار نوح علیه السلام گفت چنان کنم گفت از هفت بخش یکی از آن
و شش بخش از آن من فرشته گفت نیکوئی کن و تو نیکوکاری گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من یکی با
فرشته گفت نیکوئی کن گفت از پنج یک گفت نیکوئی کن گفت از چهار یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت میکرد
و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان شریک و ثلث بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانکه علمای فقه گویند
که مثلث ثلثان خط شیطان است چون آن زائل گشت ثلث باقی طیب ماند لقاست که چون قسمت برین
منوال قرار یافت ابلیس تاک بیرون آورد و به نشاند در حال انگور رسید نوح علیه السلام از آن فشرد
و شیره آن بیاشامید دماغ مبارکش معتبر شد مقدمه عساکر خواب از منافذ دماغ او در آمد نوح علیه السلام
بخواب استراحت بیارامید اتفاقاً بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده درین حال حام آنجا حاضر
بوده و ستر عورتش سعی نه نموده و با وجود آن کار ضحکه کشیده سام درین وقت رسیده چون این امر دید
فی الحال به پرده پیری کار پوشیده و در ملامت برادر یاافکن کوشیده چون نوح علیه السلام از خواب بیدار شد
جبرئیل علیه السلام اینچنین الاخوین گذشته یک بعرض نوح علیه السلام رسانیده چون نوح علیه السلام در غضب
غضب شد در حام نگریست و نفرین کرد بالفور رنگ او گشت سیاه گشت خداوند تعالی همه [illegible] را از نطفه
خود [illegible] تعالی [illegible] بلکه نفرین نوح علیه السلام آن بود که تا فرزندان حام باشند

بنده و برده فرزندان سام باشند و یافث و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و آثار اجابت آن دعا
ظاهرست بعد از آنکه حام اثر نفرین پدر در حق خود مشاهده نمود از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت
چون بکنار دریای رسید به اهل خود اتفاق صحبت انگیخت و گویند چهار سودای حام و زن او را بکشادند و به
نطفهای ایشان بیامیختند پسری و دختری بزاد چون پدر سیاه هرچند تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و حوال
در میان ایشان تا بقیام قیامت بماند وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار
برکنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم برروی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح علیه السلام آمد و گفت در بارهٔ من
احسان اجرا فرمودی اکنون بشکرگزاری آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه پرسی بصدق و راستی جواب
گویم و خیانت و دروغ را در آن راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض کرد وحی آمد که از وی سوال کن آنچه
خواهی که در کلمه صدق بر زبان وی برانیم نوح علیه السلام از وی پرسید که کدام خلق از اخلاق آدمی ترا مددگار
می نماید در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان مدد معاون نیست در اضلال
ایشان که حرص و بخل و بدخلقی و شتاب کاری در امور گفت یا عدو الله احسان من در بارهٔ تو کدام است گفت
آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را بیکبار به دوزخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام
ازان دعا پشیمان گشت بیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست و شنید
ازین معنی در وجه نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود از دعای خود پشیمانی می نمود
و بعد ازان مامور شد به ساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن بدست چندین گاه کوزه گری کرد و بعد ازان
به شکستن آنها مامور شد چون بگرفت و پای به الفرمان الهی می شکست و لیکن ازان محزون می بود تا
حضرت عالم السر و الخفیات بعلم قدیم با آنی الضمیر نوح را دانسته از وی سبب حزن را پرسید گفت الهی مدت
چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها می نمایم فرمان آمد که ای نوح ار دری چند آنک کوزه
و کاسه و خم و مثل آن ساخته با آنکه نه حسی دارد و نه حرکتی و نه قلبی دارد و نه قامتی و نه بدنی دارد و نه جانی
و نه خانی دارد و نه مانی و نه زنی دارد و نه فرزندی و نه با هیچکس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیامد
که آنها را ضایع کنی رحمت ما کجا بود که قومی را بپسندد که تخمیر طینت اهل ایشان را بید قدرت خود کرده ایم و از روح
خاص خویش در ایشان دمیده ایم اکنون هر یک از ایشان در باغ امانی وجود [illegible] کالی چون
قد فتنه بود و چندین سال با انواع نعم تربیت نموده بودم همه را بدعای تو بیکبار [illegible]

سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان هلاک نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم
بعضی را می آزرم و بعضی را می برم و جزای اعمال ایشان در روز قیامت بایشان میرسانم باین خطاب پشیمانی
نوح علیه السلام زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و دران غم می بود تا روز وفات و گویند
چون وفات او نزدیک رسید در میان فرزندان سام را ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام
نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان باصح روایات سی صد و پنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس
باین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال بوده باشد چون او را ولیعهد خود گردانید او را درانروز چهار
وصیت فرمود اول گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم و آنکه نهی میکنم شرکست عیاذا بالله
بحق سبحانه تعالی و از کبر بخلق بدرستی که در بهشت نیاید کسیکه در دل مقدار ذره دانه شرک باشد بحق و از کبر به بندگان
او و آن دو چیز که ترا بآن دلالت میکنم اول بگفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات
سموات را بشگافد تا بجناب قدس الهی جل و علا رسد آن هنگام قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را در کفه نهند و هفت
طبقه آسمان و زمین در کفه دیگر این کلمه راجح آید و دیگر ترا دلالت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله و بحمده که دعای خیر خلائق
و کلید رزق ایشان این کلمه مبارک است فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب الاحبار رضی الله عنه گوید
که چون نوح علیه السلام را اجل در رسید ملک الموت علیه السلام به قبض روح آمد نوح علیه السلام بکوهی بطریق سیر برون
رفته بود ملک الموت با او آنجا ملاقات کرد از رسیدن اجل او را واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت این حال
نعره برزد چنانچه از آواز او همه جانوران صحرا حاضر آمدند بعد ازان گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت بده تا بروی
که بروم و فرزندان خود را وداعی کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت درین صحرا که بر من نماز کند گفت ای شیخ
دانکه اینک جبرئیل علیه السلام با من است و ملائکه مقرب همراه اند از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ نهاد و درینجا
جبرئیل علیه السلام ازوی سوال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام وجدتها کدار
لها بابان دخلت فی احدهما و خرجت من الآخر آنگاه جان مبارکش قبض فرمود و فرشتگان او را شستند
و بروی نماز کردند هفت آسمان بر مرگ او بگریستند چنان بگریستند که بر مرگ او علیه السلام مثنوی مده دل بر جهان
کین دون ناکس به وفاداری نخواهد کرد با کس بصد لعبت دهد جانی به آغاز به یک نوبت ستاند جمله باز
جهان چون گرگ پیر خطرناک به از جور بر خاک نشستیم بر خاک بگریم از برای خویش یکباره که بر ما کسی گرید چو بارانی
درین ایام اگر شیخ و فرزندست همه هیچی بگاه مرگ ره دراز است همه هستند همراه تو تا گور ز زن و فرزند

واخوان و زر و زور بار روند این همرهان غمناک با تو نیاید هیچکس در خاک با تو بجز چندین رفتگان عبرت نگیری با چه دانی مرگ آما خود نمیری بدرین دیر و در آنکس م روان شد بگرین دیگر در آمد زان برون شد فصل هشتم در

ذکر بعضی از لطائف و اشارات که درین قصه واقع است و آن بچهارده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول

چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان نیز بکن دعا کرد رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی مومنا و به همین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادع للمومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امة محمد علیه الصلوٰة والسلام چون نوح علیه السلام دعا عقوبت کرد یک کافر زنده نماند و عذاب ناکرده اگر در دعای مغفرت نیز یک مومن ناآمرزیده نماند از کرم الهی هیچ عجیب نبود و دیگر آنکه اگر عذاب فعل ویست اما معذب نام وی نیست و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت کریمه نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بنا برین دلیل بر این اگر همه مومنان برحمت ارحم الراحمین مشرف گرداند عجیب و غریب نباشد لطیفه دوم اید درویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نشد و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی جل و علا موکد گشته که دیگر هیچ طائفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقع است و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز است چنانچه اشارت نبوی علیه الصلوٰة والسلام در ضمن ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدانست آنجا که در همه عمر دنیا طوفان عذاب یکبار می آید همه روی زمین را فرا می رسد هیچ کافری از وی فوت نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت رسد و آنها قطرات امطار مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان را از نیک و بد و قبول و رد و مطیع و عاصی و دانی و قاصی را در یابد و از جریب معاصی فرو شوید چه عجب لطیفه سوم نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته شد ددان بیابان را از در آمدن آن منع نکرد قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین بر ایشان ترحم فرمود از عذاب طوفان رهانید ندای درویش کشتی نوح علیه السلام با آنکه یکی بیش نبود با جماعت مددگاران نوح را چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و معلوم است که بعرض و طول او چه مقدار بوده همه حیوانات را از فیل تا مور و از مار تا بعصفور فرا رسید وقتیکه حضرت خداوندی را صد هزاران هزار بهشت با انواع لطائف آراسته و بیک کن حاصل آمده باشد هر یکی را عرصه و مسافت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خوانده و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در آمدن بهشت همه را راه دهد و بیک آن کرم

بدان ای رازنیکان جدا نکنند چه عجب لطیفه چهارم آمده در حدیث آمده که همه جانوران را در کشتی در می آورد چون کار بمور رسید
خطاب آمد که ای نوح مور جانوری ضعیف ست در دست و پای حیوانات قوی پایمال خواهد شد او را در طبقه اعلی با خود
نگاه دار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال با ضعفای است این امت معامله میفرماید در قرآن بر اتقیا مقدم در
طبقه اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند بعد از ان بکار
مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم مهمانی ساخته بود و جماعتی از رؤسای قوم را طلبیده گدای بر آن در
میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز به طفیلی در آمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست او بگرفت و بر همه کابر مقدم
بنشاند حاضران از ان تعجب کردند و گفتند ای حاتم بنگر که چه میکنی گفت شما را خوان نعم من خوانده و این بی نوا را
آوازه جود من و مرتبه این بر آن مقدم بود مثنوی جود محتاج ست خواهد طالبی همچنان که توبه خواهد تائبی
جود می جوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کاینه جوید صاف روی خوبان ز آینه زیبا شود روی احسان از
گدا پیدا شود پس از این فرمود حق در والضحی بانگ کم زن ای محمد با گدا آن یکی جودش گدا آرد پدید وان دگر
بخشد گدایان را مزید پس گدایان آینه جود حق اند وانکه با حق اند جود مطلق اند وانکه جز اینست او خود مرده ایست
او برین در نیست نقش پرده ایست لطیفه پنجم چون کنعان از در آمدن کشتی ابا نمود موج طوفان او را در ربود نوح علیه
السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارت ست یکی نذارت
دیگری بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلبیت را از نوح علیه السلام منقطع گردانید انه لیس من اهلک خاطر
باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قطع نگرداند و بشارت آنست که
که چون پسر نوح علیه السلام مردود حضرت خداوندی بود هر چند نوح خویش بخود اضافت کرد که ان ابنی من اهلی قطع
اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن به قربت به دوستان حضرت خداوندی جل و علا ترا بخود اضافت
کرده که یا عبادی اگر قبول نازل معاون احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه ششم و چه بود که دو اسباب پیش آمد نوح علیه السلام را آب طوفان و موسی
علیه السلام را آب دریای نیل و جاودانه تا بنی اسرائیل بجبر موسی علیه السلام بی کشتی گذرانید و نوح را علیه السلام
با کشتی و درین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت همان نزول آب بطغیان
آن نسبت بود و هلاک جانوران موسی علیه السلام در دریا معجزه بود و خارق عادات و معجزه آن بود که بی کشتی گذرد و حکمت
دیگر آنکه قوت ... با کشتی میگذرانیدند بی کشتی هم میگذرانند اگر با قوم می آمد ...

آدم علیه السلام دویست سال میگریست تا بیامرزیدند این شکستگان بخشش با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید شده اند
خواجه را گفت صلی الله علیه و آله و سلم تا غلامان خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت
بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین توبه می باید که چنانچه گناه دویست ساله بیک ساعت آمرزیم توبه
یکساعت اندم توبه گناه هفتاد ساله هم آمرزیم لطیفه هفتم حق تعالی از برای قوم نوح علیه السلام از میان آتش
آب بیرون آورد و از برای فرعون و قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی علیه
السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد طریقا فی البحر یبسا و از سنگ خارا از برای او و قوم او آب خوشگوار
بیرون آورد که اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد و لبنا خالصا
اگر فردای قیامت از برای بندگان مومن خود از میان ظلمت معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد
از کرم او عجیب و غریب نباشد لطیفه هشتم نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها به برکت
این نام بر سر آب رفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین برکت این حمد از ایذا و اضرار کافران
نجات یافت بعد از آن بسلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ایدرویش امروز در هر نمازی
از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان
و سلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب برهد آنجا نوح
علیه السلام بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا نیز بنده مومن برکت این سلام بمنزل موعود دار السلام با امن
و امان دوستکام فرود آید ادخلوها بسلام آمنین لطیفه نهم ایدرویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین
نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع نمود دوم
کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند بامید ولکن انظر الی الجبل که از جناب
قدس الهی جل و علا شنیدند همه سر ترفع برافراشتند قلل شامخ خود را محل آن نور دیدند طور از محراب خضوع سر تواضع
بجیب تضرع فرو برده گفت خداوندا بیچاره بارگاه عظمت و جلال توام چون من شکستگی را دولت استماع کلام
ازلی [illegible] انوار جلالی [illegible] چون وی این تواضع نمود گوی دولت از میدان [illegible]
[illegible] سوم [illegible] از برای مومنان [illegible]
[illegible] عاصیان گناهکار [illegible]
و دل [illegible] ایشان [illegible]

لاتقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و به نوازشهای پادشاهانه تقدیم کرم شان بنواخت ولاحقان را با سابقان
متقدم ساخت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصاة بی مایه و جنایات بی
سرمایه را یاد کرده به عامیان نمود که یا النظر بر نیاز است نی بر نماز و نظر بر صدق است نه بر صدقه قطعه نابکاری
بی منزل مقصود به مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی به نیازمندی تو یک نفس به از صد سال که روزه روز بیداری و شب
نماز کنی ها گر تبا نیاز برانند مرو که آخر کار به لطف نیاز بخواند ترا و نازکی لطیفه همای درویش چون حقتعالی نوح را علیه
السلام بقوم میفرستاد امر بانذار فرمود و ان انذر قومک و چون موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون میفرستاد
امر بلینت کرد فقولا له قولا لینا چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم میفرستاد با و خطاب فرمود که یا ایها النبی
گروهی شکوه غلظت کن جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجا بر خاست بعضی از اهل اشارت گفته اند
که اشجار نهاد امتان نوح علیه السلام بر طاعت نمیداد در خشک سال ضلال انکار شکوفه محبت بر شاخسار
مودت اظهار نمیکرد و گل توکل در بوستان جان شان نمی شکفت میوه ایمان بر اغصان احسان ایشان پخته
نمی آمد و درختی را که طراوت و لطافت و میوه شیرین نباشد بی بر گردد هر آئینه لائق اره و تبر گردد دلیسا ای نوح تیشه
و تبر ان انذر قومک در دست رسالت بگیر و این اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آر چون موسی علیه السلام
سرمست باده عشق بود و شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته و صدای ندای و انا اول المؤمنین
در کوه سینا جبله و گاه فر موسی صعقا انگیخته چون جام خمار شکن فلما افاق نوشیده عصای احتساب در دست
گرفته روی بسرای فرعون نهاد تا دمار از نهاد او بر آرد که این نخوت ناخوش [illegible] را قدرت که بیند دعوی سطوت انا ربکم
الاعلی بر خواند و این طبیبانکس [illegible] شوکت آنکه بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس موسی
علیه السلام در میدان [illegible] تیغ سیاست سوهان غلظت تیز میکرد ندا در رسید که [illegible]
فرمود فقولا له قولا لینا [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را اول بیداد و لطف آمیخته بود [illegible] ملینت او را
[illegible] از بارگاه عزت [illegible] ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
[illegible] بیماران [illegible] جگر ایشان را تباه کرده بود چون جگر حرارت پذیرد طبیبان [illegible] معالجت فرمایند
[illegible] اگر قوم [illegible] جگر ایشان [illegible] فرمود که واغلظ علیهم
[illegible] ما ارسلناک الا رحمة للعالمین [illegible] این بیماران
[illegible] سوال [illegible] معاملات کفار بود و چون [illegible]

معاملهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با مومنان می‌شد از ملاینت و عفو از جریمت و مشاورت در مهمات مخصوص
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر و در تفاسیر آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام آیت کریمه
خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم اخلاق آنست که از برای تو آورده‌ام
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی میفرماید که وصل من قطعک واعط من حرمک
واعف عمن ظلمک واحسن الی من اساء الیک یعنی بپیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن با کسیکه ترا محروم کند و عفو
در باره کسیکه با تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبول نصیحت کرد و در مدت
حیات بآن صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت وانک لعلی خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
خسرو دهلوی ره: بروز حشر که آغشته گردد نامهٔ عصیان / بلا که بیند ابر ارسلناک الا رحمة باران / مبارک خواجهٔ دین
احمد مرسل که بنشاندش / عنایت نامهٔ ملک الرسل بر مسند رحمان / خلیل و آدم اندیشش و چون کاف و نون خواندند
گرفته لوح ابجد همچو طفلان دبیرستان / شعاعی یافت هم ز انگشت دست مه شکاف او / که روشن شد ید البیضاء
موسی عمران / نشانی هم نبود از چاشنیهای نمکدانش / نبات مصر بود ارچه لبان یوسف کنعان / دلش باغ
آمد و عین الله و عین الیقین چشمه / نفس جان آمد و روح الله و روح الامین دربان / بچه زاد از مادر گیتی طفلی چون
از حمل ششش روزه / بلال حبشی تو بانگ نمازش گفت در آذان / میان بست و دوران بگشاد زان لای کمر لولاک
گرفتش سام در زیر و دوران نه کره دوران / نداده چون تو سنگین ز اخصمان کاذب را / زبانت خنجر الصدق [illegible]
در بندان / رسولان را توئی خاتم نگین چرخ فیروزه / ید الله دستگیر داده ترا در صبح الرحمان / صحرای قیامت
چون توئی ساقی مخموران / می از ساغر رحمت بریز تشنه لبان افشان / فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیه
السلام و فرزندان او تا به هود علیه السلام در روایت وارد است که سام از کبار فرزندان نوح است
علیه السلام و بواسطه کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات بعد
پدر خود خلیفه او گشت و نوح علیه السلام سایر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و از حضرت عزت جل و علا
رسالت نمود اکثر انبیاء علیهم السلام والصلوة و اولیاء و حکما و سلاطین و امراء از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور
است که اهل این شام و عراق و فارس و کرمان و آذربیجان و خراسان و ماوراء النهر از اولاد سام اند
و مادر [illegible] مشهور بود بنت اخنیل بن مخوائیل بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام و او را اخنوخ [illegible] بان

سخن میکردند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند چون
سام در محافظت نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در غایت حسن و جمال
و پاکی طینت بنت شاویل در حبالهٔ نکاح درآورد و ارفخشد بن سام از وی متولد شد و معنی او مصباح مضی است سام
بعد انقضای پانصد سال از عمر شریفش بدار البقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاک دامنی مرجانه نام بحکم نکاح درآورد و نور
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وی به مرجانه منتقل شد و از وی بعابر که هود است علیه السلام و از عابر بشالخ انتقال
نمود والله اعلم

باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام و درین باب پنج فصل است

فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان

چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد
است صلی الله علیه و آله و سلم که از پیشانی تو تابان است کسر اصنام و قتل کفار و کند حق تعالی او را بقوم
عاد فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا و عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامة چنانچه
درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و بعضی روایات آمده قد ایشان چهار صد گز
و میانه صد گز و دویست گز و کوتاه قد ایشان صد گز بود و از روی قوت بمرتبه بودند که چون پای بر سنگ میزدند
پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو رفتی و ستونها از سنگ می ساختند و بالای آن کوشکهای رفیع
ایشان بنا میکردند چون یکی قهر میکردند از بالای آن کوشک می انداختند و همواره بعبادت اصنام مباشرت
می نمودند و ایشان را سه بت بود صدی و صمود و الهه و همه عرب بادیه اسمعیل علیه السلام و اولاد او عرب را از
ایشان یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد
مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود و آن جماعت بقوت و شوکت خود اعتماد
نموده بمواعظ هود التفات نکردند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار
ایمان خود پنهان کردند از اشراف قوم لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و [illegible] پس بعد ایمان بیاوردند و چون هود
علیه السلام در بیان و اطاعت فرمان الهی [illegible] مبالغت نمود و آن قوم مردود قصد قتل و ایذای او
کردند ایمان هود علیه السلام این قصه معلوم کردند [illegible] هود علیه السلام گردانیدند هود علیه السلام دست
دعا برآورد و سلامت اهل ایمان و هلاک اهل کفر و ضلال از حضرت مسالت نمود تیر دعا بهدف اجابت
رسید [illegible]
[illegible]

بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک الهه خود و عبادت او نخواهیم کرد فصل دوم فرستادن قوم بجانب مکه بجهت باران و رسیدن عذاب الهی جل و علا چون از شدت قحط و طلب نان کار بجان و دندان و آرزوی گوشت کارد باستخوان رسید طایفه را بجهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن اوان هر طایفه را از مومن و کافر موحد و ملحد چون امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و در ان روز بجای کعبه تلی سرخ بود قوم انجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آن روز ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عمالیق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر او کلیده دختر خیبر از قوم عاد بود و عادیان پنج کس قیل بن عنز و نعیم بن هزال و عقیل بن صندی و عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت و جلهمه بن الخیبری که خال معاویه بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و با هر یکی از ایشان هفتاد تن دیگر ایشان جماعت در مکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته و کنیزک مغنیه را برای خدمت ایشان بازداشت چون قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسید از مجاوعت عادیان دعای باران فراموش کردند و مدت یکماه در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند و میزبان از طول مکث مهمان محزون و پریشان گشت اما اظهار این معنی را محال دید آخر الامر قطعه انشا کرد بدین قافیه الا یا قیل ویحک قم فهینم لعل الله یصبحنا غماما فیسقی ارض عاد ان عادا قد امسوا لا یبینون الکلاما الی آخر الابیات مضمون آنکه قیل و همراهان او را اعلام کن که بچه کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه را بدان کنیزک یاد داد تا در اثنای سرود بر آن گروه خواند ایشان بر مضمون ابیات اطلاع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند و تهیه اسباب استسقا کردند از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت بمقام مسعود کردند مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارند فاحش علی الاطلاق باران کرامت نخواهد کرد و بعد چند شعر متضمن بر این معنی برایشان خواند یکی از آن ابیات این بود عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا ما تبلهم السماء الی آخر الابیات و چنانچه از کلام وی معلوم کردند که وی ایمان آورده از وی مفارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و ذبایح و قرابین را تقرب نمودند قیل پیش آمد و دعای باران کرد در دعای خود چنین گفت اللهم انی لم اجئ لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهنا آن کمان بود و ما داشتیم

مرثد که مسلمان بود در میان ایشان بکران بود و بهمراه ایشان دعا کرد و اللهم اعط سوال ... [illegible]

بجهد قوم عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی می شنیدند که میگفتند که یا قیل اختر لنفسک ولقومک من هذا السحاب یکی ازین سه ابر برای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت سحاب سوداء فانها اکثر ماء ناگاه آوازی برآمد یا قیل که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا لا والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستر مهلکی را که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل و علا آن قطعه ابر سیاه را که متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل عادیان بود فرستاد چون قیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستانهای امانی و چمن زندگانی ما باین سبز خواهد شد فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این گفتند و منهیان عالم غیب اینمعنی املا میفرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه ابر بلکه باد آتش بار است که [illegible] می نمود و بدیشان رسید انچه از ناامیدی پدید و وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زیر زمین چهارم هفتاد هزار زمام و بهر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشت چون فرمان الهی در رسید بان فرشتگان که ازان باد منفذی بگشایند و بر قوم عاد فرستند گفتند چه مقدار فرمود مقدار سوراخ بینی گاو فرشتگان بنالیدند گفتند خداوندا چه فرمایی اگر این مقدار بگشائیم همه کوههای روی زمین را برکند فرمود مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از عقب آن باد مقدار حلقه انگشتری بجانب این جهان بگشادند صرصری پدید آمد هفت شب و هفت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دائما متتابعا اول کسیکه این باد عذاب را در سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهدد چون این واقعه بدید نعره زد و بیهوش افتاد و بعد ازان ازوی پرسیدند که چه دیدی گفت بادی دیدم که در وی زبانهای آتش مندرج پیش پیش مردی دیدم قوی نهاد طائفه دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند بجانب ما می آوردند و از صعوبت آن حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود ازان جهت فریاد نمودم چون هود علیه السلام این مظلمه پدید داشت که مقدمه عذابیست فرمان آمد که از میان قوم بیرون باش و متابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب یمن بیرون رفتند هود علیه السلام گرد خود خطی بکشید بشکل دائره گفت هیچکس از تابعان من قدم ازین خط بیرون ننهد و از دائره متابعت من بیرون نرود لاجرم آن دائره نشین بر روی زمین ایمن و مصون شده به سیاست یمن مبارک این پیغمبر امین علیه السلام امن و امان یافتند [illegible] اهل ایمان گشتند و نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که هود علیه السلام با تیغ خویش در شهر [illegible] با ایشان می داد موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان

میگردید و قوم عاد زنان و اموال خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند حضرت حق سبحانه و تعالی باران و گردها فرستاد تا
سرهای راه ایشان گرفتند بجایی نتوانستند گریخت و در شعبی درآمدند و اهل خود را در شکل مستدیر جمع ساختند و مردان بر
حوالی ایشان دستهای هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند این باد هود بما چه تواند کرد و احوال
صرصر عقیم و آن ریح عظیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را در ربوده و در فضای هوا پران ساخت و به شتاب
هرچه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد و سرها و کوشکهای ایشان را از بیخ قطع میکرد و در هوا بر هم میزد و گرد و غبار میساخت
و بر سر ایشان میریخت عادیان چون این واقعه هایله مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوارها بالای
ایشان فرو کوفت و نگونسار ایشان بر زمین میزد و بعضی که خود را در مغاکها و کهفها نشسته بودند از میان خاک ایشان را
و بر هوا می برد و بر زمین می زد و هلاک میکرد یکی از روسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر بود به مکنت و هم
بجاه بغاری با قوم خود پناه برده بود و خود را به روابط حبال استوار ساخته و بغایت استحکام و ساختگی کوشید تا روز
پنجم با ایشان چندان آفتی نرسیده بود آن روز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حضرت حق تعالی با عادیان چه کرد
اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند سخن هود علیه السلام قبول نکرد صباح روز ششم بود که باد
دران غار درآمد و همه ایشان را یکیک را هلاک کرد تا همان خلجان ماند روز هفتم باز هود علیه السلام پیش خلجان آمد و گفت
ای خلجان دیدی که باصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باز مانده
باشد حق تعالی ترا بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت بهشت کرامت فرماید گفت
اینهمه عادیان که مردند بعد ازین حال ایشان چون باشد گفت اگر اینها که مانده اند با تو در ایمان موافقت کنند
باز گشت وقتی از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند و قایم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند
گفت ای هود در میان این ابر کسان می بینم مانند شتران بختی آنها کیانند فرمود ملائکه حضرت پروردگار سبحانه
که برین ابر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان را برای قوم من قصاص کند هود علیه السلام فرمود
ای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که بهلاک باغیان فرستاده باشد از برای ایشان هلاک کند
خلجان ایمان نیاورد هود علیه السلام ناامید شده بازگشت و او خود را همچنان در آن غار محکم میداشت که یکبار
باد دران غار درآمد و او را برکند و بروی در انداخت هلاک هود و القصه در آن روز قوم عاد هیچ نفسی زنده نماند مگر
آنهایی که بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانه معاویه بن بکر بباده نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سوار از جانب [illegible] پیدا
شد و قیل [illegible] واقعه هلاک عاد که شده بود که آن مرد بیامده [illegible] کسانی که از وی [illegible]

کردند گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و در عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب
داد که خرمن زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و قوم او
بسلامت بر کنار دریا بودند قبیله قوم او لبید از این سخن ملول گشتند و گفتند ای پروردگار هم از آن شربت که یاران ما را
چشانیدی ما را هم نصیب فرمای که زندگانی بی ایشان نخواهیم حضرت حقتعالی باد را بر ایشان فرستاد تا با ایشان
آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از
استماع این واقعه استدعای ابدی کردند ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جمله مستحیلات است ایشان
گفتند بیت از این منزل چو آخر کوچ باید نهادن دل درین منزل نشاید ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم و اهل
گردان بیت از آن جامی که همراهان چشیدند رفیقان نیز جامی بر کشیدند لقمان بن عاد که از جمله مستسقیان بود
در عقب ایشان بمکه آمده بود و لیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده و درین مسالت با ایشان اتفاق ننموده
از حضرت حقتعالی عمر هفت کرکس استدعا کرده و اصحاب التفسیر باینمعنی گفته اند حقتعالی دعای او را بقبول رسانید لقمان
کرکس بچه بترتیب اختیار کرده و هر یکی را هشتاد سال عمر می بود تا کرکس هفتمین که لبد نام نهاده بود و لبد در لغت
ایشان دهر را گویند عمرش منقضی شد روزی از قله کوه کرکسان پرواز میکردند لقمان کرکس خود را در میان ایشان
ندید از این معنی متفرق الحال شد و بطلب کرکس خود بران کوه بر آمد ضعفی بر خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید
کرکس افتاده و او را بخود خواند خواست که پرواز کنان بیاید نتوانست هم آنجا بیفتاد و بمرد و لقمان نیز هم آنجا جان بقابض
ارواح سپرد گویند آنجا کرکس چنگال بر زمین بخورد و آنجا لقمان جان میکند تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند نظم اگر کسی
بغیری دگر شاه اجل بالکه در قفای تو خواهد رسید پیک اجل اگر تو پادراز بخور و گلیم خود میکن بر آنکه عمر کوته دراز شد
گذشت طول امل ... محمد بن اسحق گوید که چون مرثد بن سعد که از جمله مومنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود از وقعه
هلاک عاد واقف شد بخدمت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید فصل
سوم در بیان احوال هود علیه السلام روایت است که چون قوم هود علیه السلام بعذاب الهی هلاک
گردیدند ... هود علیه السلام با جماعتی از مومنان و اهل ایمان که مانده بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و دران گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بران تخت آسوده و لوحی از طلا بران تخت ترتیب نموده و دران
لوح سطری چند نوشته ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسما الی الملا من عاد فدعوتهم
الی الایمان وخلع الاصنام فعصونی فاهلکتهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری وعطای سایب
وعبدالرحمن صابط بعد از خرابی عاد حضرت هود علیه السلام به مکه معظمه انتقال فرموده و دران بلده طیبه بود تا داعی
اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر لوط و شیث پیغمبر و شعیب و صالح از جمله ایشانند در میان رکن و مقام مدفون
گشته اند والله اعلم و در روایت وهب علیه الرحمة آنست که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت
بصورت مردی نزدیک او آمد و حله از حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام داشت هود علیه السلام گفت این نیکو
حله ایست ملک الموت گفت یا هود خبرداری که من ملک الموت ام واین حله کفن تست اکنون به قبض روح تو آمده ام
هود علیه السلام بترسید و هفت اعضای او از هیبت بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان
را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم برگیری همانجا جانش قبض کرد جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و
و فرشتگان مقرب آمدند و غسل داده بروی نماز گذاردند و بین الصفا والمروه او را دفن کردند فصل چهارم در
اللطائف والاشارات فی قصه هود علیه السلام و هی ست لطیفه الاولی فی قوله تعالی والی عاد
عاد اخاهم هودا ای درویش حضرت خداوندی جل و علا پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است نوح را گفت اذ قال
لهم اخوهم نوح و هود را گفت والی عاد اخاهم هودا و صالح را گفت والی ثمود اخاهم صالحا و شعیب را گفت و
والی مدین اخاهم شعیبا و لوط را گفت و اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون و باز چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه
و آله وسلم او را برادر امت نخواند بلکه تن و جان امت خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم تا بدانی که اگر برادر چند مشفق و
و مهربان بود آخر نه همچو تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار می باشد چون قابیل و هابیل و برادران
یوسف علیه السلام اما هیچکس دشمن تن و جان خویش نباشد ازینجا بود عزیز من که همه هلاک امت خود خواستند و خواجه
ما صلی الله علیه و آله وسلم رحمت و مغفرت خواست مثنوی لب بشکر خنده بیاراسته او است خود از خدا خواسته
همتش آن گنج توانگر شده جمله مقصود میسر شده لطیفه ثانیه برادران هر چند گونه اند برادران از روی نسب چنانچه
فرموده و ان کان له اخوة و دیگر برادرند از مهر رضاع واخواتکم من الرضاعة و برادرند از روی متابعت ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین و برادرند از روی صحبت و همنشینی و مهربانی چنانچه گویند یا اخ العرب و این برادران که
گفته شد در روز قیامت هیچ فایده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر بگریزند الا تن و جانی

از خود نتواند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد که الندم توبة کذلک گناه امت
کند و شفاعت خواجه کند صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اما بعضی از اهل اشارت گفته اند که این سیاست
تاویل حدیث لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از ما تقدم و ما تاخر مغفور
بود و حاجت باستغفار نداشت اما چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جان عالم بود استغفار جان خواهد عذر
گناهان ما و تو همین است مثنوی ما همه جسمیم بیا جان تو باش ٭ ما همه موریم سلیمان تو باش ٭ ز آفت این خاک کنید
بند پند دست برادر همه را دست گیر ٭ دایره بنمای ز انگشت دست ٭ تا تو بخشیده شود هر که هست ٭ با تو تکلف نکند
وقت کار بهانه آمرزش هشت غبار ٭ لطیفه ثالثة وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت است چهار باد
رحمت است و چهار باد عذاب اما چهار باد رحمت باد مبشرات و منشرات و ناشرات و ذاریات و باد مبشرات را گفت
وهو الذی یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته و مبشرات را گفت ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات و ناشرات را گفت والناشرات
نشرا و ذاریات را گفت والذاریات ذروا اما چهار باد عذاب صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر را گفت و اما عاد
فاهلکوا بریح صرصر عاتیة عقیم را گفت وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف را گفت جاءتها ریح عاصف و قاصف را
گفت فیرسل علیکم قاصفا من الریح کذلک در ذرات بنده مومن شود این هشت باد هست چهار ریح الیست که از
جهت سعادت می وزد و چهار دیگر از مهر شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت و ریح مودت و ریح قربت و ریح
وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تائبان می وزد که ان الله یحب التوابین و ریح مودت بر گلستان صالحان می وزد
که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و ریح قربت بر ریاض دل سابقان میگذرد که والسابقون
السابقون اولئک المقربون و ریح وصلت در صمیم سر مشتاقان میرسد که عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب بینی و بینه
مثنوی عشق می باید که بردارد حجاب ٭ تا برون آید جمالش از نقاب ٭ عشق می باید که در بزم شهود ٭ پرده بردارد
ز انوار وجود ٭ روی جانان بی آینه دیدن توان ٭ آینه گردد حجاب اندر میان ٭ چون ببینی عین خود بی عین غیر
منتفی گردد ترا امکان سیر ٭ اما ریاح شقاوت ریح غفلت و آن بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم فی
غفلة معرضون و ریح فرقت و آن بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا لست منهم و ریح سخط
بر یهود می وزد و تری کثیرا منهم الی قوله سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین
ظلموا لطیفه رابعة باید دانست که یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران
ریح جراحت کذلک خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مثل این معجزه باشد در وقت مرور از پل صراط از قعر جهنم بادی

وزیدن گیرد که ممد کشتی مومنان بود تا بآسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران جهنمی و منود از نیعنی در دنیا هم
در باد پدیدارست بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی هست و بعضی را سبب هلاک طهور برگ بر اغصان
اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است و سقوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن باد است آتش چنانچه بباد
فروخته گردد هم بباد میرود ابر چنانکه بباد انگیخته شود هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه این باد سبب اضداد گردید فردا
در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را وقاحت باشد چه عجب باشد لطیفه خامسه هود
علیه السلام خطی گرد مومنان برکشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون و محفوظ مانند اگر
مومنان عارف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که در پناه حصن حصین و قلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
درآمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی
امن من عذابی لطیفه سادسه اید درویش اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جوهر است فاما اتحاد جوهر اختلاف
اثر مینماید بنسبت یکی به بنفح ارواح میگردد و بنسبت بدیگری مفرق اشباح میشود بعضی را روح و راحت بعضی را
از زخم و جراحت کذلک آدمی را نفسی هست که بر بعضی دلها راحت است و بر بعضی سینه ها جراحت آری چون آن نفس
که نسیم باغستان وجود دست و رائحه عنبر شمیم جود روح ترا روح القدس گردد و بوی جان پرور یاد جانان بهمراه آن گردد
عقل و جان کردد مریم بیت المقدس نهاد شد بعد از کلمه بنائی از وی آبستن گردند و کلمته القاها الی مریم و روح منه و چون
همان نفس مسموم از سموم شیطان گیرد و دم کاسب الکاذب ابلیس در وی آمیزد و نفس هوا که دو سگ گزنده اند چند
سگ بچه معاصی و زلات ازان دم بانیدم برآیند تا بشامت آن همنشین نفس بهلاکت ابد مبتلا گردد پس ای
درویش نفس را غنیمت دار نفس بی یاد او بر میار و از همه دامن همت درچین و پای عزلت در دامن خمول درکش
و بنشین نظم مهر دل از همه خوبان گر مرد خردمندی بالشرط آنکه دل را گر بزلف دلستان بندی بر آن نظر که به بیدار
دوست کردی باز مظهر و رست که از دیگران فرو بندی اگر به تیغ تراشتوان برید از دوست بر حدیث عشق یا کن
که رشته پیوندی و نشانه شاخ وفای تو او چندی در دل اگر چه شاخ نشاطش به تیغ برکندی فصل پنجم
در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از هود علیه السلام به اولاد او تا بزمان ابراهیم
علیه السلام مورخان گفته اند که هود علیه السلام نام او بعبرانی عابر است در فی نحو است شانام وی از و شانخ در وجود
آمد و بمعنی آن بعضی روایات رسول است و بعضی وکیل نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر جبین او متحقق شده
و بعد از ان از و بقالغ انتقال نمود و نام او بعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران او کرده شد

مادر او عروه است بنت حلقونی ابن عرعلیم ابن سام بن نوح وبعد ازان ازو قانع باشروع و قبل شروع انتقال فرموده و در
بعضی روایات شارع نیز آمده است وتلفیق آنست که نام عربی او شارع بوده باشد وعبرانی اشروع و او را شالخ ازان
گفته اند که تشارع در خیرات و سابق در مبرات می نمود و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف
با طاعت میبود و مادر او عروه است بنت کوتل بن عرعلیم بن سام بن نوح بعد ازان از اشروع به ارغو انتقال کرده گو
معنی آن نیز قاسم است و او بنا خورد و در بعضی روایات بخاء معجمه مقید ساخته اند و آن عبارت از روزیست و استماع
بخاء غیر معجمه است و مادر او تملکه است بنت مراحیل بن عرعلیم بن سام بن نوح و او زنی خوب است سلکتن نام بنت سلمی بن
خولیا و از وی تارخ بوجود آمد و نور سید علیه الصلوة والسلام باو رسید که تارخ بقول جمهور آزر است تارخ زنی نجیبه است
اوفی نام بنت نمرد ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم ابرحم است یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از وقت
ولادت تا زمان وفات درین باب مبین گردد وبالله التوفیق باب هفتم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام و
و درین باب هیزده فصل است فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام اتفاق مورخانست
که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن سخاریب بن لوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود
و او از جمله آن چهار کس است بر تمامی ربع مسکون استیلا داشتند و ازان چهار دو مومن بودند یکی ذوالقرنین و
دیگری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت النصر و چون نمرود بر تخت سلطنت متمکن گشت رایت دولت
و اعلام حشمت روز بروز استعلای پذیرفت و او را امانی در ریاض کامرانی و گلستان زندگانیش بطراوت و نضارت
می شگفت و طریق عدالت بسبیل نصفت با طوائف رعیت و صنائف بریت بغایت مسلوک میداشت تا حال
کار او بانجا انجامید که شیطان لعین بتکبر و تجبرش بر آغالانید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ نا پاک
آن بی ادراک جولانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده براوج کبریای الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نهاد
و این معنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلائق را بعبادت خود دلالت مینمود و بفرمود تا بتان بصورت
او ساختند و در اطراف و اکناف عالم به معابد و صوامع فرستادند تا تمامت مردم روی زمین بعبادت او پرداختند
و دین خداشناسی بتمام برانداختند کار بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع
خلائق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال جمعی ساخته بود و اعیان دولت و ارکان مملکت
جمع گشته و کاهنان عهد و منجمان عصر را بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه دران جمع خوانده و در سبب این اجتماع سه روایت
بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود بغایت هولناک و بغایت ترسیده شده میگوید که چنان دید که ستاره

از آسمان طالع شد و بمرتبه نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا بحدی که نور آنها در جنب آن ستاره محو شد از این خواب هولناک متاثر گشت و سبب اجتماع آن جمع این بود در روایتی دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن جمع نمود و در روایت دیگر آنکه بخواب دید که فوجی آمد و شاخ بر تخت او زد و آن گرفت و تخت بجنبید او بر هم زد و به هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که در آن مجلس عالی و محفل والی بودند از کمال اشفاق همه با نمرود گفتند در تعبیر خواب او یا بجهت ممارست خود در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت او تغیر تمام پیدا میگردد و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شریعتی مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت بمقدم شریف او منخلع شود و بنیاد حکومت از خاندان نمرود بواسطه قدوم وی منقطع گردد و خلید بن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و اجل واجبات است با نمرود گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان بازدارند و دیگر چنین تولد اولاد دختران را بحال ایشان گذارند و پسران را بقتل آرند نمرود این را صواب دانسته استحسان نمود و آزر که پدر ابراهیم علیه السلام از خواص نمرود بود و بجهت اعتماد کلی که نمرود را با وی بود با و موکل تعیین کرد و جماعت از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا پی تفحص در بقاع و منازل ایشان در می آمدند و هر پسری که از عدم بوجود می آمد بعدمش میفرستادند تا در بعضی روایات آمده است که در آن زمان آن ملعون ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید و چون وقت آن رسید که آن نطفه طاهره در رحم مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بدرگاه گردون اساس نمرود مردود شتافته معروض داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوسته و زمان انعلاق این فرزند ارجمند فلان روز موعود خواهد بود نمرود فرمود که در آن روز سابق بر آن شب مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و ایشان بر دروازها نصب کردند تا هیچ مرد را در شهر در آمدن نگذارند و هیچ زن از شهر بیرون نرود و در آن شب زنان سرکنان از شهر بیرون آمده بودند اتفاقا یک دروازه را به پدر ابراهیم علیه السلام سپرده بودند نمرود با جمعی از خواص بعزیمت بیرون نمود و آن زنان بهر طرف طواف میکردند چون شام درآمد و شامیانه عباسی فام بر سر عروس سرای اجسام کشیده مادر ابراهیم را علیه السلام اتفاقا گذری بر دروازه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر آزر بر آن عروس خجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون سینه او مشتعل گشت و شعلات نیران شهوات استعلا پذیرفت با آن حیله خلوت

ساخت و زاویه باطن آزران دغدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان قوی و قدر در اجرای لیقضی الله امراً کان
مفعولا و در استیفای وفای وکان عهد الله مسئولا قطرهٔ نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر
از هست قرار دادند فصل دوم در انعلاق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام ابن عباس رضی الله عنهما گوید
که روز دیگر همان منجمان فریاد برآوردند که متعلق شد آن فرزندی که ازوی اندیشه مندی بود و در دفع آن اهتمام تمام
مرعی می نمودی مالک را خاطر از آن برآشفت و قاعدهٔ قتل بنای و تفحص ارحام نسا را استحکام پذیرفت و در آن باب
اهتمام مجدد شد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات میکنم تا آن ذات بسلامت ماند چون تقدیر من
چنانست اگر فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد و کافران و جهودان و ترسایان فدای او
گردانند تا مومن را بسلامت از آن محل غرامت بگذارند و کافران را بعوض مومنان بمالک سپارند از حکمت
و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از حد اخفا در گذشت
ضرورت تا این سر پادشی در میان آورده گفت من حامله ام اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق
احسان او در حق ما زیادت گردد آزر باین سخن مرفه الحال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم بآزر
گفت که زنان را در وقت وضع حمل خطرهای باشد که بهلاکت میرسند من متوهمم که در آن حین آسیبی رسد متوقع آنم
که به بیت الاصنام نزد اله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا ازین ورطه هائله بسلامت بگذرم تا وضع حمل
متحقق نگردد ازین مسئلت و نیازمندی دست باز نداری آزر پاس خاطر زوجه نموده چهل شبانروز در بتخانه
نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام سعی مبذول میداشت و درین مدت
مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته مایحتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود بعد از خلاص خویش آزر را اعلام
داد که بیا آزر از بتخانه آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند تولد نمود بغایت نحیف
و همان ساعت در گذشت آزر تصدیق قول زن نموده برضای او شکرگذاری کرد و درین باب روایات دیگر بنظر
رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده و درین مختصر برین یک قول مقرر گشته و چون آزر از خانه غیبت کرد
مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر دیرتر بسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت
ابهام در دهان گرفته مکیدی و از آن انگشت مبارک شیر و عسل صافی خوردی و در تیسیر میگوید روزی مادر تفحص نمود
که از انگشت آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگری روغن بظهور آمده آن چنان بود
که چون مادر او و لد آن غار با خانه که با هوا اختلاف و اطوار تین نگذاشت حقتعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا از جنبا

جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه بتربیت و شفقت
مادر و پدر است و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت است که آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم
علیه السلام در روزی بیافتی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش
سخن گوشید دل منورش بدقائق نظر و حقائق استدلال حرکت گشت اول با مادر خود مناظره اش این بود که از مادر پرسید
که پروردگار من کیست مادرش گفت من که مادر توام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آزر است گفت پروردگار
او کیست گفت ملک حضرت ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ
احدی بروی متفوق نیست و در روایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو
باز پرسید که حسن تو زیاده است یا حسن پدر من مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو
گفت ای مادر اگر آفریدگار پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر آفریده و اگر آزر پروردگار است چون ترا از خود نیکوتر
آفریده و اگر تو آفریدگار منی چرا مرا از خود خوبتر آفریده آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشت و پریشان حال از نزد او به نزد
پدر او آمد آزر تغیر تمام در بشره اش مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بلیتی را که سبب
مرا در دل کاشفه آن رازم هزاران آتش پنهانی می سوزم و می سازم و ابدا از مبالغه فی الحال گفت ای آزر
آن کودک موعود که تغیر و تبدل دین ملک خواهد نمود بیقین بدان که این پسر است آزر متحیر گشت و گفت کدام پسر مادر
ابراهیم شرح ولادت و اخفای او و پرورش در آن غار پنهان و اضاع او و زمان آوان و انجا رسانیدن هیچ جهت
از سر انگشتان یکایک به آزر بیان فرموده و مناظره جدید و اقامت حجت رسیده که با وی در میان آورده بود
تقریر نمود آزر از این سبب بسیار خشمناک شد و عزم قتال و قصد اهلاک آن نازنین کرد چون نظر آزر بطلعت
خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال غیرت مقلب القلوب و الابصار تجلی نمود و آن آتش پیدا آمده
که مانع مهر پسر گشت فرزند با وی در سخن آمد اول سخنی که با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست گفت
مادر تو گفت پروردگار مادرم کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست
این سخن در حوصله پدر نگنجید و طپانچه بر روی او زده گفت خاموش باش که این سخن از دروازه مقال و اندازه
قیل و قال تو بیرون است ای کودک خرد سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته بر سر تقریر برو خود
نشسته و خطر در بر صحرا ریاب دین کشیده آن نادان ندانست که این علم از دبیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده
من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده و این کرشمه و ناز از کارخانه را از و اتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته مثنوی

علم کز او کار گره غیبی است نسبت در و شبهه کلاریبی است هر که دم از علم لدنی زند غوطه بدریای معانی زند فصل سوم

در ذکر بیرون آمدن خلیل کردگار علیه السلام از غار و نظر بستاره و ماه و آفتاب افگندن و بکلمه غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن روایت آنست که یکبار مادر بدیدن او آمد سوال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم جای دیگر هست یا نی مادرش گفت ای فرزند ارجمند این مغارهٔ تنگ و تاریک منزل موحش از بیم دشمنان از برای تو اختیار کرده ام و از محافظت ایشان درین مقام باز داشته ام و الا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالم بیکران و جهان بی پایانست از مادر التماس نمود که او را از غارش بیرون آرد منبد دل افتاد اما چندان مکث کرد که آفتاب فروزنده و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینهٔ عاشقان محزون جای گرفت و اشهب شب سم مشک افشان در میدان هوا در زمین زد و قراولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند و طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد و سیارانی که مشاطگان عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات الحبک آمد و شد آغاز کردند مادر ابراهیم او را از غار تنگ بفضای هوای عالم دو رنگ بیرون آورد

و ذلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ابراهیم علیه السلام را نظر برین قبهٔ لاجوردی منظر افتاد و با شهره‌ها زهره را دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا خواتین محتشم بر طرف بام این حجرهٔ فیروزه فام طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بسبیل استفهام انکاری آغاز کرده گفت هذا ربی ای هذا زهره یعنی زهره را کی زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند

فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهره شب گردی کی تواند که گرد اضلال او گردد اید روش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق و نکته دان اشارت دقایق است میخواهد که تا ادهم مشکین سواد را در میدان کاغذ نور افشان در جولان در آرد اما ملاحظهٔ اطناب نموده از ملالت احتراز فرموده بنکته چند دلپذیر اکتفا میکند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر کلام الله کنند تا تاویل آیهٔ کریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا را بتقریر اشارت بدیعه و تحریر عبارات غریبه آراسته و پیراسته یابند کان ابراهیم یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری از ولایت هدایت نومیدم یا مثال این تصحیفات بیرون کنی یا می اندیشی که مرا در مزارع افلاک بر یاسمین کواکب فریفته گردانی من مهندسی ام که از دوزخ فروزان بهشت ارم می سازم و از هر خاری گلستانی می پردازم و از هر اخگری گلدسته می بندم ای شب چون گل برین بیجا بوستان تو بیخ نزنم من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سپاه مردم خوار است که وقودها الناس و الحجارة صد هزار ناوک دلسوز جگر دوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بمرکب تحقیق بنشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و نگریختم

آنجا از سر همه را فرو کوفتم و در زیر دامای خویشان متواری گردانیدم جای که از لشکر آتش سرشتم روی بگردانم از حبشی
زنگی شب که درم خریده فلک است بدین قدر که پیاده چند گرد کرده و در سر راه من نشانده کی بهزیمت روم لاجرم چون
مردان کر و فر این زن بربط زن را بطلاق و اطلاق لا احب الآفلین باطل گردانم چون پیروان رفت ماه
برآمد و خیمه زرافشان در صحرای فلک زد و طناب ماهتاب بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رأی القمر بازغا قال هذا ربی
چون ابراهیم علیه السلام نظر فرمود دید دایره مدور از زر صرع بلالی و جوهر شکل مجن مفضض کسری قیصر برین
خرگاه اخضر نهاده و چون مهوشان گوشه برقع از رخسار نورانی مطلع برانداخته و چون شهسواران سبزه خنگ
فلک در میدان جولان بهمار نازتاخته و تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریه منطقه جوزا در کمر بسته و
بصد آیین ایستاده اند و در مقام بلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد
جوانی چون قدح آب زندگانی بی حس بوده خلیل گفت ماهی که در هر ماهی یک شب پیش نکمال نبوده و هر شب از
حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال نموده و نماید خدائی را نشاید این ماه کیست پیکی کرسما شبها دیده باطاری
در جو اعلای فلکی بامداد اعوان ملکی روزها پریده فی بی نوا نیست بر در دروازه فلک نشسته و از دست قاحی
الزمانی دریای وانشق القمر خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی دوکان صباغی در فصل سیع میکشائی مگر نمیدانی
که من پدر آنکس ام که در سیع ایمان از خم بلغ ما انزل الیک از الوان گوناگون صبغة الله اطلس هفتاد و دو رنگ
استفترق امتی الی اثنین وسبعین فرقة بیرون آورده اگر آفتاب را دل بر احوال تو بسوختی و از روی مهر نظری
در کار تو نکردی از سیاه روئی سر برنتوانستی آورد و طپانچه غلبه بر روی ماه زده پناه ببارگاه لئن لم یهدنی ربی
لم یهدنی لاکونن من القوم الضالین ماه چون طپانچه آن شاه خورد و چون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت و
نهنگ آفتاب را بیارند لقمه ساده اول طلیعه صبح مستطیل از مطلع تنویر سیستنبر بیرون خرامیده و سیاه باختر شب
ما شب اندر رونق صبح را الفجر مود تا عساة نجوم را از صحن این مرعی مسبعه که مراتع جای هر کسی و سست بر چیدند و زاغ سیاه
شب بنشیمن عدم باز گشته همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پرواز کرد و چوب نجوم را به منقار مشاطه صبح
سکر چنقکن آسمان بر چید و قندیل پر آتش جرم آفتاب بر طاق فیروزه فلک شش و زده مانند گل لعل در شقه مینا
تابان گشت ابراهیم دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و کوی اناره در میدان استداره از ارابست
ثوابت و سیارات ربوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این بزرگتر است که چون طلایه لشکر شرق در معرکه
فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور برافراز و عسکر ظلمات پیکر عشق را به نیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار

زهر جدی نسقی بر اندازد و چون محفه این مناقون مسندنشین ابارگاه ایوان لاجوردی طارم فلک چهارم بیرون آمد
جهانوشان اشعه غضوا ابصارکم در اقطار و اکناف عالم در آرند چون آفتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل برج
انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار در روی نظر کرده فرمود که ای خورشید اگرچه ضیائی داری اما
بقائی نداری صفائی داری اما وفائی نداری اگر مه کلان هوا سپر بری پیش تو دارند تیر شعاع الان در تتوالی
گذرانیدن من که منزبان خوان جهانم بدو قرص نیرین چون دو نان کی سر فرود آرم سنگ بطلان انی بری من
المشرکین در جمع مشرکان انداخته ذراوه باطن را از برای تختگاه سلطان توحید باز گذاشته بپرداخت که انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین و توجه روح و روان بجناب خدائی آورد که او را هیچ
وجه ابداً نیست بی نیاز نیست که او را هیچ کس نیاز نیست الهیست که جز وی معبودی نیست اللهیست که جز وی
مقصودی نیست رحمانیست که او را غلظت نیست پیداست که او را التباس نیست جباریست که او را وسواس
نیست مقدسیست که او را نظیر نیست مدبریست که او را نظیر نیست واحدیست که او را بدیل نیست احدیست که او را
تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست قدسیست که وجودش را قطع نیست
کریمیست که وجودش را منع نیست حکیمیست که او را علت نیست علیمیست که او را قلت نیست بحانیست که او را
تشبیه نیست عالیست که او را نظیر نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را کیف نیست مالکیست
که ملکش را انتقال نیست سلطانیست که او را وزیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست بینائیست که او را غفلت
نیست عزیزیست که او را مثال نیست متکبریست که او را خیال نیست شنوائیست که او را آلت نیست صمدیست که او را
مانند نیست یکتائیست که او را پیوند نیست اولیست که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست
که از پیدائی نهانست باطنیست که از پیدائی عیانست مثنوی ای ز پیدائی خود بس ناپدید * جمله عالم تو و بس ناپدید
عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست * وز صفاتت هیچکس آگاه نیست * چون برون جان درون جان توئی *
هرچه گویم آن نه آنم توئی * ای دریغا هیچکس اهلیست تاب * دیده ای کو روجهان پر آفتاب * جمله عالم
وز تو در عالم نمی بینم نشان * هست با هر ذره درگاه دگر * بس ز هر ذره بدو راه دگر * بجز از آن همیشه
تا آنکه در شرح آید بصفت تبلیه بیرون پیش چون سالک این راه در طریق فاینما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق
و اخلاص در آید خلیل وار زبان اقرار بگشاید انی ذاهب الی ربی بگشاید طریق رسم و عادت را وداع کند و قلاده
تقلید در جیب جد و جهد بیفکند و دست بر پای نیاز نهد و روی بقبله تفرید آرد تا

در قرآت انی وجهت وجهی توش بافعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت راه الهیت بریدن گیرد و ظلمات بشریت گرد
شست حواس بود دست از زاویه وجود به پرتو نور شهود بیرون انداز د کشف اول که لوامع زهره زهرای عقل است
از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا رونده حق از وی دلیل گیرد و با نجم هم بیند و بعد
چندان در وی سفر کند که الست صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی بر دل طالب غالب گردد و در غلبات
مشاهده آن نور این ندا کند که هذا ربی چون دار و از در عصا شود و نور عقل حادث در نور قدم عدد گردد و دست
رد لا احب الآفلین بر سینه عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون سیرش بمنزل وداد افتد کشف ثانی لوامع اسلام
از صفت هذا ربی بدری تمام نور گردد و سر از برج مصطفی نماز نیاز بر آرد و بنور ربوبیت عزین گشته همه آفاق شاند
بشریت از درون و بیرون نور ربوبیت فرو گیرد و بنور اسلام و ولایت صدرش منشرح شود افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از مشاهده نور قمر
این نشان یابد و چه فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون قمر از میان قمر بگشاید و روی بمحاق اقوال نهد طالب
صادق دست رد بر سینه او نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بدمد
کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از کنگره احسان بر آرد و طالب مستغرق نور افتد گرد و گوید هذا اکبر و آن نور که
دوست بود و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر آید و بمغرب مودت فرو رود و نور باطن هر چه بود
بود و از ظاهر نور رخت بر گیرد و در بیدای حیرت بماند و خط بیزاری انی بری مما تشرکون بر حادثات کشد و روی
بعالم عدم آرد آری آری آید روش تا این انوار از پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفائی دل جمال می نمود
اگر آئینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود کوکب مشاهده می افتد و اگر آئینه دل از زنگار طبع بتمام اخلاص یافته در صورت قمر
مشاهده می افتد و چون دل بکمال صافی گشت و جلائی زیاده از تصرف مصقله ذکر یافته آن نور بصورت خورشید
طلوع میکرد پوشیده اکنون محجوب ذات بی آئینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو ذات متحقق گردد و حقیقت وحدت
اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر را درین معنی سری بخاطر
گذشته مثنوی من دران دیدار حیرانم که چیست ❊ جز خویش من نمیدانم که چیست ❊ وقت دیدن معرفت افزون شود
عاقل اینجا آید و مجنون شود ❊ خاص و عام و وحدت و کثرت برفت ❊ هر چه بود از غیر آن حضرت برفت ❊ از نظرم
شد افعال صفات ❊ ذات ظاهر گشت هم از عین ذات ❊ رائی و مرئی همه ذات ویست ❊ وین صفات حلول
حرمت ویست ❊ آنکه خود بیند جمال خویشتن ❊ عین گیر از وصال خویشتن ❊ درمیان آئینه بیگانه شود ❊ هر چه بجز

از میان بیرون رود ای چشم بگشای عین در نور دوست بهر دو عالم لمعهٔ انوار اوست **فصل چهارم در وجوه تاویلات** این آیت کریمه بدانکه علمای تفسیر را درین محل چند نوع سخن هست قول اول در کلمهٔ هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویل و بزرگان را اقوال است بعضی گویند که آن وقت حضرت ابراهیم علیه السلام هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بکفر و ایمان منهی و مامور نیستند و این سخن البعض رد کرد زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبائر و سهو نسبت کلمه که صورتا کفر است بآنحضرت که از کبائر انبیاست جائز نباشد قول دوم آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بمدت نظر معذور بود زیرا که هر چند صورت آن بر سبیل جزم نماید که گفته نیست پروردگار من اما در معنی خالی از تردد نیست تا بر چه وجه مقرر گردد و آن هنگام جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخرین استدلال قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و تمیز یقین رسید و لیکون من الموقنین تا در تکملة اللطائف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را ببیند پس بامداد و معاونت الهی مشرف گشت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جوئی و از کیان جوئی و در کیان نگری حکم مرا گردن نه و روی از همه بگردان اذ قال له اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از همه چیز روی تافتم بیزارم انی وجهت وجهی مثنوی خلیل آسا در حق را طلب کن شبی را روز و روزی را شب کن ستاره با خورشید انور بود حس و خیال و عقل اکبر بگردان زینهار ای ماه رو روی بهمیشه لا احب الافلین گوی قول سوم آنست که این سخن از آنحضرت بسبیل اعتبار وارد نشده بلکه این سخن بنابر مذهب خصم گفت زیرا که مناظره با عبدهٔ کواکب میکرد و ایشان را اعتقاد آن بود که ربوبیت هستند کوکب هست پس هم بعبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کننده که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیم هست بنابر مذهب خصم گفته است تا بحکم آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که همزهٔ استفهام اینجا مقدر هست یعنی أهذا ربی چنانچه در بیت ادعون ابتدای بیت ادعون اتقد و حذف حرف استفهام شایع است در کلام عرب قول پنجم آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی بمشرکان فرماید که این شرکای قول ششم آنست که درینجا قول مضمر است یعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است چنانچه فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا قول هفتم آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام را ملاحظهٔ آثار و مشاهدهٔ اغیار در عین تواتر انوار الهی جل و علا اصلا نمانده بود هر چه در نظر شهود او در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعهٔ آن انوار

محمودیه اثبات بآن فرموده که هذا ربی دلیل بر این آنست که اول ذکر الیقین او فرموده گفت ولیکون من الموقنین لعیان
به فلما جن متفرع ساخته پوشیدن شب و دیدن کوکب را بر ان الیقین بکلمه فلما تا دلالت کند بر تعقیب بر آنکه ما بعد فلما جنّ
بر ما قبل سبب است پس بر این تقدیر کلام باین کلمات روی الیقین بوده باشند هذا اشارت به رب حقیقی بود کما قال الامام القشیری
قدس سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه سحر الطلب لم یجل صباح الشهود فطلع نجم العقل فشاهد الحق
بستره بهذا البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیاء فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح فطلع شموس
العرفان قال هذا ربی فلا بقی مکان ولا مهم قرار قال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین بیان و بعد الظهور
ستر فی هذا المعنی شعر نظم مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد مگر فصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد
خلیل امشب ز غار تن برون بنگر که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد ز دریا
که یکقطره نصیب عرش اعظم شد ملائک بهر یکقطره بمانده چون صدف تشنه هزاران بحر بی پایان نصیب خاک
آدم شد مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده که جام و باده یکسان گشت و بحر و قطره درهم شد هرا
میگفت ای عاشق بمعشوقی رسی آخر بجهد اندک که از عالم برفتم تا که آن هم شد چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران
گشت وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد معین راد سفر آنکس سبز و سخن آورا و هر که در گهواره طفلی قرین
ابن مریم شد البحث الاول فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علمای نجوم میگویند که اشارت بهذا مناسب
نیست بشمس که مونث است مگر بتاویل و دران تاویل تاویلیست بعضی گویند اشارت بشمس باعتبار طلوع ای هذا
الطالع و هذا النور و قیل هذا الشخص بعضی گویند تذکیر او از برای تذکیر خبر است صیانة للرب عن شبهة التانیث البحث
الثانی اگر سائلی سوال کند که چنانچه افول کوکب دلالت میکند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة پس چرا حضرت
ابراهیم بطلوع کوکب دلالت نفرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل بر افول ظاهرتر بود و شرط
دلیل آنست که در وی زکی و غبی عاقل و غافل برابر باشند و اشارت دلیل نزد محققان ظاهر است در طلوع و نزد عوام
در غروب و غیر جواب دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در برج شرقی
باشد تا با وسط آسمان در کمال قوت باشد و چون بربع رسد بکمال ضعف باشد و قوت او و سلوک کرد و لاجرم
با تغییر دلیل را با افول کما ذکره الامام الرازی فی المفاتیح فصل پنجم در مناظره حضرت ابراهیم علیه السلام با پدر
خود و ملامت و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه آورد و ابواب ...
والطاف بر چهره یا فرمود آن از مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان والوهیت عنایت و امتنان بر نام الغنام

او بدین افراشت تا آن هنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل و علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم علیه
السلام گشت و دعوت بدین توحید از مکمن خفا بصحرای انتشار رسید و آزر چون پدر او بود و در سفر و حضر ناگزیر اول او
بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین متعصب بود با ابراهیم علیه السلام همواره قدح و طعن او میفرمود و با
آن گاهی از پسر اعراض مینمود و گاهی از جهت مقابله می بود تا یکروز با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود
یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئاً یعنی ای پدر شرم نمیداری که روی آراسته حق باشد خاک کیان
سجود چوب پاره گردانی و دلی که محیط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی چیزی را که به
کار قدرت خویش نگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را به تیر
غیرت خواهم شکستن فردا آتش را فروزد جهنم را شاید آزر چون اعتراض جواب نداشت اعراض پیش آورد و بتهدید
چنانچه حق تعالی فرمود اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیاً و سبب مناظره
ابراهیم علیه السلام با پدر بر حسب روایات آن بود که آزر در بت تراشی ثانی نداشت و بتانی که او تراشیدی بر بتان
دیگر تفوق ذاتی داشتندی و قیمت آن زیادت بودی و داب او آن بود که بتان را بفرزندان خود میداد تا می بردند و میفروختند
و رسم آن بود که پیوسته سوداگران کالای خود را می ستودند و ثنا میگفتند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند برادران
ابراهیم بتان را چنان می ستودند و بهای اعلا میفروختند اتفاقاً روزی بتی تراشیده بود و در استحسان آن کوشیده
بپسر داد تا ببازار برد و بفروشد ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه آورد ریسمانی در پای او بست و در
کوچه و بازار در عقب خود میکشید من یشتری ما لا یضر و لا ینفع که میخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است نه ضرر و در صفات
نقصان بتان و نکوهش ایشان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را میان لای و گل و نجاسات میکشید و کسی
بخریدن آن رغبت نمی نمود و اعتقاد مردم دیگر در ماده بت پرستی نقصان می افزود و چون بخانه بازگشت
در راه بجوی آبی رسید سر آن بت را در آب نهاده میگفت بیاشام و در عهد اصنام میدید و بر بلاهت ایشان
میخندید چون بت را بخواری تمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم این بت را چه بفروختی و برادران تو بتان
بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را هیچ بر نمیدارند گفت
از آنکه تو نمی ستایی و مردم شهر ما چیز را تا نستایند بخریدن آن رغبت نمایند گفت ای پدر چگونه ستایم کسی را که پیشیزی
نمی ارزد هم کر است و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان بنصیحت بگشود که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک
شیئاً ارباب تفسیر آورده اند که ابراهیم علیه السلام روزی بتی در بازار میگردانید و میگفت که میخرد چیزی را که هیچ ضرر و نفع

خندند زیان کنند و بدانسان در کوی رفت عورتی سر از سر بیرون کرده گفت ای ابراهیم پدرت کجاست تا از وی حاجتی
بخرم ابراهیم گفت از من چرا نمی خری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت آن خدائی
که داشتی چه کردی گفت دوش دزدی بسرای من درآمد و او را ببرد گفت من نیز خدای ترا می گویم گفت نیکو باشد
گفت خدائی که اگر نان بپزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام بپزی دیگ ترا بجوشاند و اگر بجای روی تشنه در سرای تو باشد
عورت خجل شد و سر در پیش بماند گفت اگر این خدا را بنخری خدای دارم که اگر در ساعتی بفریادت رسد و اگر بخوانی
اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفرت غفران بر نامه مردم پریشان پشیمان او
نهد سجلات زلات معضلات را بیک دم ندم او درنوردد و طفل ضعیف دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت
رحمت او دهد آرایش زبانها در ذکر نام اوست آلیش جانها در سماع کلام اوست آن ضعیفه گفت ای ابراهیم
مگر نمرود را گوئی گفت نمرود را نمیگویم بلکه پروردگاری را گویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه
چون این سخن را شنید در دل او را بگشادند گفت ای ابراهیم خدای چنین را بهای اندک نیابند و من عجوزه
درویشم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت او را میتوانی دریافت آن عورت فی الحال کلمه بگفت و
و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه خدای تو برندارم ابراهیم بازگشت و نزدیک پدر رفت
دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده او زبان شفقت گشاده گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی
عنک شیئا ای پدر چیزی که مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز نمیکند آزر خواست که ابراهیم را
منع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگر ترا
پدرم زنار انکار ببرم ابراهیم دست برآورد و دعا کرد بیکبار بتان در میان آمدند او ثانی که او ثانی خدا شان
میگفت یکی گویا شدند اصنام نام خلیل گفتن گرفتند بزبان فصیح و بیان صحیح آواز برآوردند که لا اله الا الله
ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه در بت تراشی دست من می بوسند و من در سالها
پای الهی بوسم ابراهیم چون از پدر این بشنید گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن
بخش تا دل خود را با ایشان خوش گردانم من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که صفت کرم و جود و صفت
چوب و چوب در سنگ و چوب لائق و خوب نمی نماید آزر گفت این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم به بتخانه درآمد و تبر
برداشت تا آن بتان هرچه از آن تبر بیاشد پیش برد چون تبر برداشت و بر ایشان خواست که فرود آرد جبرئیل
علیه السلام فی الحال آمد و دست تبر او بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جمادند اما بوحدانیت

حق تعالی و رسالت تو اقرار دادند و بیکبار کلمه شهادت بگفتند در هم شکستن ایشان از کرم تو دور می نماید و پیش
تا باشد درین باب گوش دار حق که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه بگویند از هم شکستن و پاره
پاره کردن نجات می یابند و منی که هفتاد سال بوحدانیت آفریدگار جل و علا اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت
از فضیحت و عذاب لطیفت نجات دهند چه عجب **فصل ششم در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان
و مناظره با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن** اوتعلست که چون ابراهیم علیه
السلام در تحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت مینمود مردم که از ابراهیم علیه السلام
تقبیح بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیر باین طریقه دیده پیش آزر واقعه دیده و شنیده عرض میکردند آزر با ابراهیم
خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورده هرچه میگفت جواب مسموع نمی شنید تا قوم گفتند که
ای ابراهیم این دین است که احداث کرده و دین آبا و اجداد مندرس ساخته قوله و حاجه قومه قال اتحاجونی
فی الله و قد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت می طلبید در وجود آن
خدائی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من گشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید از صفات کمال الهی
و نقائص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیده و مبدم هم از جناب قدس الهی جل و علا پیغام می رسید که ای ابراهیم اظهار
دین توحید کن از وضیع و شریف همه را بآن دلالت فرمای ابراهیم مجمعی می طلبید که از پادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع
باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب ابراهیم بود در آن روز متحقق
بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند
و در پیش بتان می نهادند و سجودی میکردند و از آنجا به عیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن
طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول مینمودند و آنرا سبب شفا و فرح و صحت می شمردند و لباسها
لطیف و جامهای لطیف که بزعم ایشان برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود بر تن می پوشیدند تا بسال دیگر سبب
فتح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند حاصل چون خورشید عید از مشرق تا سید با پدید وقت خروج ازآنجا
بلا رسید و اصنام بتعظیم عید و احترام سید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که بیاید در دین ایشان [illegible] ازیرا
تمهید عذر و ملامت خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم این سخن از قبیل معاریض
فی الکلام داشته اند و در تاویل این قول بغوی رحمه الله میگوید که مراد از نجوم علم نجوم است اقرب قرینه کلمه فی بر [illegible]
در دفتر نجوم ایشان تامل نموده گفت انی سقیم ای سقیم و متحیرست که آدمی هرچند تندرست در عرصه [illegible] چنانکه

زندگان بجهت آنکه در عرصه مرگند گوییا که مرده اند چنانکه فرمود که انک میت وانهم میتون صاحب کشاف گفته است که هر
هیچکس از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی رحمة الله میگوید که در آنوقت شهرتی داشت که نظر در نجوم مستلزم طاعون است
و ایشان از آن علت نفرت تمام می بود و او در نجوم نظر کرده گفت من عم شما از جمله مطعونانم و باین منصوبه از رفتن
بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم وقال انی سقیم ونظر الجلیل فی الذنوب وقال انی رحیم خلیل در
ستاره نگریست و گفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست و گفت نومید مباشید و نزدیک
من آیید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقا خازن بتخانه آزر بود و کلید بتخانه را با براهیم سپرد و وصیت تمام بجا
و محافظت اصنام برابراهیم علیه السلام پیش برد چون عزیمت عیدگاه کرده بودند اول بزیارت بتخانه آمدند ابراهیم
علیه السلام با ایشان گفت من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم
بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند چندان التفات باین سخن نکردند و بعضی گویند
این سخن آهسته با خود کرده بود و چون بیت اصنام از حفظ و خدام خالی خلیل علیه السلام در آمد و طعامهای
گوناگون و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بسبیل استهزا خطاب کرد که الا تاکلون
چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون آیا چه حال دارید که سخن نمیگویید بعد از آن تبر کشید و قصد بتان کرد و گویند
در آنجا هفتاد و سه بت بود اول دستهای ایشان ببرید بعد از آن همه را در هم شکست مگر آن بت بزرگ را
که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاده تا در وقت سوال استاد این امر با و تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم
لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار کرد و گویند آن بتی بود از طلا ساخته و تختی زر مکلل
بجواهر و لباسهای فاخر انداخته و این بت را بتعظیم در بالای آن تخت نشانده و حله های فاخر مروارید دوز
پوشیده و زیورهای فاخر زرین مرصع بجواهر ثمین در دست و پای آن ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت
از یاقوت ساخته بودند و از وی نوری می افروخت چنانچه تاریکیها را منور میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند
و باقی بتان آنچه بآن بت بزرگ نزدیک بودند از نقره بود و باقی از برنج و روی و مس و آهن و سنگ و چوب بودند سی
و شش از راست آن بت و سی و شش از چپ آن بت همین القصه چون از عیدگاه برگشتند و به بتخانه در آمدند
بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با الهها
این معامله پیش برده بدرستی که وی از جمله ظالمان است مشرکان که مکرر از خلیل الرحمن نقص بتان و بت پرستان
شنیده بودند باز تنها ماندن او در بتخانه جزم کردند که این کار ابراهیم است نزد نمرود رفتند و صورت او واقعه را

عرض کردند نمرود پرسید که این گستاخی نسبت با آلهه که نموده گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی
که یاد اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم اینها آنانی بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند که تالله لاکیدن اصنامکم
ادای شهادت نمودند نمرود با حضار ابراهیم فرمان داد قالوا فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون ذکر محاجه
ابراهیم علیه السلام با نمرود چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود در آمد رسم ایشان چنان بود که هر کس پیش ملک
در آمدی نخست او را سجده کردی بعد از آن با گفت شنود پرداختی ابراهیم علیه السلام در آمد و رسم و عادت را رعایت
نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب اعراض او از سجود تفحص فرمود ابراهیم گفت من غیر پروردگار
خود را سجده نکنم نمرود گفت که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آنکس است که زنده میکند و میمیراند آنگاه نمرود
فرمود که دو کس از زندان بیرون آورند یکی را کشت و دیگری را رها کرد آن یکی را احیا و دیگری را اماته پنداشت
آن نادان اینقدر ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیات است نه از ابقای آن و اماته عبارت از ازهاق روح
بی عمل علاج مثل قتل و سایر اسباب مانند آن ابراهیم علیه السلام اگرچه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصران
گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل محبت از آن دشوارتر زده گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من
المغرب اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب را که هر روزه از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر
نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی با ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قائم نشود تا خورشید را از
مغرب بیرون نیارم تا چنانچه عجز آن مردود مطرود ظاهر گشت قدرت بکمال من ظاهر گردد و در روایت است
که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده با او گفت اگر آن لعین گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر ای جبرئیل تو چه
آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و از این چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام برآورد و ابراهیم علیه السلام
خود معجزه بالاتر ازین است از برای او نیز میتوانست برآورد چون نمرود تعرض باین ننمود لاجرم موقوف بود تا رسیدن
قیامت شد و الله قادر علی ما یشاء بعد از آن نمرود با حضار ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا
بالهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده است فاسئلوهم ان کانوا
ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار و قیام نمودن نمیتوانند این امر
بدیشان چه نسبت دارد ابراهیم گفت اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله
افلا تعقلون چیزی را که از وی نه نفع متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند پرستیدن آن از عقل بغایت
دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر خجالت در پیش افکندند و همه مفحم گشتند بعد از آن از برای دفع

خجالت اندیشه با ضلالت خود خواستند که ابراهیم علیه السلام را بعذابی معذب سازند و بمنع او پردازند لاجرم مدتی او را
بزندان محبوس کردند و خواص بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم مشورت کرد تا رای ارباب شقاق بر احراق ابراهیم
علیه السلام قرار گرفته و گویند مردی بود از کرام ثمود و نام هیزان علیه اللعنه و الخسران آن شوم بدنهاد ذکر حرق ابراهیم
در میان نهاد و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بزمین فرو برد فصل هفتم
در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و لطائف این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام مدت
چهل روز و بروایتی تا هفت سال در زندان بماند آن قوم باطل از غایت بد سلیقی از برای نمرود حقیقی درین مدت تهیه
اسباب حرق میکردند تا بنای بنیاد و نهادند بپای کوهی ارتفاع آن شصت گز و در پای آن کوه شکستها [illegible]
میکرد و بحکم نمرود دست که هیچ بشری از مقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و رجال و نساء هر کس که
تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد و مدت چهل روز و بروایتی هیزم کشیدند و از زیارت نیز گفته‌اند و روایت است
که هیچ دابه آن هیزم را نکشید بدانسبب که آن هیزم را بار ساختی خود را بینداختی و آن بار نکشیدی مگر استر که آن هیزم را
او کشید لاجرم از شآمت آن حق تعالی او را عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن هیزم و جمع
کردن آن اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی سعادت در دین و بعضی از جهت تعصب با ابراهیم و بعضی بجهت پاس
خاطر نمرود و بعضی بنیت ثواب و خبر آن آورده‌اند که زنی بود و جمالی از آل نمرود با خود نذر کرده که اگر ازان مرض صحت
یابد چندانی هیزم جمع کند [illegible] گویند تمام [illegible] کشیده بود و از آن [illegible]
[illegible] هیزم [illegible] آتشگاه می‌بردند و نیت
نصرت اصنام نمود و بروایتی [illegible] هیزم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه برآمد پس ایشان
آتش در آن هیزم‌ها دادند [illegible] آتش را اهل شام دیدند و این آتش در نواحی کوه
بود و از آتش [illegible] و هر مرغی که از محاذی آن از هوا بگذشتی فی الحال
بریان گشتی و بروایت طبری [illegible] آن آتشگاه ده فرسنگ بود و گرد وی دیواری کشیده بودند و مردم یکسال هیزم
جمع کردند و روایتی دیگر [illegible] دست القصه چون آن آتش تمام شد مردم نظاره می‌آمدند [illegible] میکردند
نمرود منظری ساخته بود [illegible] چنانچه [illegible] از آنجا نظر [illegible] هزار [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] آن [illegible] انداختی [illegible]
[illegible]

و با وکلاس مبادرت نمودی با جوشنهای یاقوتی از دو صف برکشیده و از ازدحام خلایق از حد بیرون بود و بعد از ان نمرود
مردود مطرود و دلخسته را فرمود تا خلیل الرحمن علیه السلام را از زندان بیرون آورند و بندها بر گردن نهاده دست و پای
او استوار کرده گماشتگان نمرود با چندین خلایق از نظارگیان در میان گرفته بجانب آتش می بردند و او بر
مثال شیران و دلیران پهلوانان بقوت تمام خرامان با وجود بندهای گران میگفت بیت عاشقی زحمت و مردان را
سینه راحت ست سلسله بندست و شیران را بگردن زیورست همه بر احوال او میگریستند و او میخندید و بواسطه
او همه دل بپرید و او از فرح متوجه بحضرت ذو الجلال و از شادی میرقصید و میگفت رباعی بار روی تو بر صحن چمن
میخندم با بوی تو بر مشک ختن میخندم در رقص آیم پیش تیغ تو چنان نظاره همی گرید و من میخندم القصه ابراهیم
علیه السلام را نزد نمرود آوردند آن ملعون با وی گفت که ای جوان حیف باشد که بهلاکت سپاری جوانی بهتر که ترک
این باطل کنی و بمن اقرار آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا از عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی نموده گفت
آتش زر خالص را نمی سوزد بیت ز آتش زر خالص برفروزد چو غشی نبود اندر وی چه سوزد بعضی از اهل اشارت
گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن که میگفت که اگر آتش شوقی که در سینه ما افروخته اند شرری در آتش
تو زنیم همه را در یکدم هدم و نیست گردانیم [illegible] و اهتدا به بحرهای آتشین در رسیدم از برای آنکه سینه
مشتاق دیدار تو ام القصه بعد از آنکه آتش را شعله زدن فرمودند که چنان برافروخته که هیچکس گرد آن آتش نمی توانست
گشت که ابراهیم را بچه طریقه در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی پیدا شد و با ردای کهنه پوشیده
و طیلسان بر دوش افکنده نزد نمرود آمد و از وی پرسید که تو کیستی و از کجایی گفت دویست سال ست که خدمت
[illegible] میکنم و در بیابانها دعای تو میگویم الحال شنیدم که جادوگری آمده است و در دین تو نقصی آورده و تو او را
[illegible] داری اکنون ملازمان تو از کیفیت انداختن او عاجزند من درین امر صاحب وقوفم آمده ام تا
[illegible] اقسام آتش [illegible] مبارک نمرود درین امر استحسان او [illegible] نمود شیطان در وضع منجنیق
[illegible] طریق انداختن او را [illegible] چوبهای دراز [illegible] آنچه باحتیاج منجنیق و اسباب مصالح
[illegible] ترتیب نمودند [illegible] چنانچه دستور [illegible] ساخت [illegible] اول در آتش انداخت [illegible]
[illegible] انداختن بدین طریق مقرر شد جماعتی از مردم قوی نهاد دست در
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] ابراهیم را [illegible] استغراق توجه الهی جل
[illegible] مشغول ساخت [illegible] آتش افروخته بود [illegible]

چه شود که بتفرج نظری اندازی و خلق گویند که هر چیز بسوزد و سازد و چه غم از سوختنم چون تو بمن بسپاری و در این وقت
اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین با آه و ناله حزین مینالیدند
که خداوندا ترا در همه روی زمین همین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند و امیداری که بادی این بیداد در رسد
چه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص وی سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب گر او التفات بمعاونت
شما نماید و روایت است که فرشته در آن وقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ایم موکل بر باد اگر خواهی آن
باد عقیم را که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا همه را نیست سازم و هر اخگری را ازین آتش بگوشه اندازم فرشته
دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بآب اگر خواهی این خاکساران را غرق کنم اگر خواهی بآب آتشهای ایشان
فرونشانم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بزمین اگر خواهی اینها را بزمین فرو برم ابراهیم همین جواب
گفت که خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل ما یشاء بیت که در دلم آتش زند که سینه ام بریان کند بگذار خود کام مرا تا
هر چه خواهد آن کند اگر مرا نگاه دارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمره تقصیرات در خدمت و نقصان
در عبودیت من باشد و اگر بمقتضای ربوبیت نگاه دارد شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده هلاکم گرداند صبر کنم
ای ملائکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش اندازد من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته
ام تا تنم اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد و دلم آنجا در مجمر عشق در آتش شوق اشتعال پذیرد نظم چو دل در مجمر عشقت
چو در آتش نهادم حاصل آمد بر هم قربت را بخوری بیشتر گر یقین دانی که جز او شاهد خوش شو نیست زنجیر را در خیالات
نمود مجبوری بشیر قطعه نقوش همه نواز هیچ دل نخواهد رفت و اگر در آتش شستم چو موم بگدازی و چو چنگ بنوازی این گونه ها
زغم فراق و مرادم آنکه بزم وصال بنوازی و لیکن آنکه ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک بآتش رسید
روح الامین در فضای هوا با وی تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت نعم اما الیک فلا گفت بکسی
که داری حاجت طلبی که تخلی ازین مصیبت [illegible] دشوار نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی پیر هرات
قدس سره گفته است که سوال در مذهب عاشق اهانت حق تعالی بنده خود را داد که صحیح محتاج است یا حق بآتش
عشق گر انسازم چکنم جان در ره عشق او نبازم چکنم گویند بپروانه چرا میسوزی چون عاشق آن شمع طرازم
چکنم و روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر بگرفت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوندی
جل و علا نمود حق تعالی مهم او را بوجه احسن کفایت نمود و خطاب بآتش کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و در روایتی آمده است که چون گفت علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام گفت حاجت با او داری بدفع مشکلی گفت

دوست مر دوست را سوختن خواهد نسیتن نخواهد ماند هم خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و در روایتی آمده است
و در روایتی آمده است که گفت ای جبرئیل از آنحضرت چه طلبم گفت نفس خود را ابراهیم گفت نفس محبوبه نفس من محبوب است
نفس محبوب را از خداوند علام الغیوب طاهر از محبوب درخواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را بطلب
گفت روح عاریت است از وی نزد من عاریت از صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد گفت دل را بطلب خلیل گفت
دل از دوست حق او را از وطلبیدن مستحسن نمی‌نماید گفت از آتش نجات استغاثه نمائی ابراهیم گفت من او قد نارا
این آتش که افروخت گفت نمرود گفت باو که حکم فرموده گفت ملک جلیل جل جلاله گفت الخلیل راضی بحکم الجلیل العبد
ازان فرمود یا جبرئیل بل علم ما فعل بی دوست میداند که با من چه میرود گفت آری ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی
لا من البعض ... عوی ... نمرود ... و ... بطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش چنین
ابراهیم ... بیرون آمد ... بطرف کن یا نار کونی بردا و سلاما و در روایت دیگر آمده است
که چون جبرئیل علیه السلام گفت هل لک حاجة خلیل گفت ای جبرئیل نفس خود را بوی فروختم و وقت تسلیم آمده
حاجتی ندارم ... تسلیم ... چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش گشت جبرئیل علیه السلام هم
با خود در آتش ... چهل گز در چهل گز ... سبزه و یاسمین و گلستان و نسرین و ارغوان
شد و چشمهای آب روان شد همه درختان ... میوه بیرون آورد آتشکده نمرودی بوستان
... گشت ... یاسمین ... ابراهیم ... اوراق ... آتش ... درآمدند
... گشت ... گلستان ندای فانظروا الی آثار رحمة الله ... و قمریان چون
... آتش ... چشمه آب خوشگوار از برای آن ... بیرون آوردند
و ... برای آنحضرت ... حله‌های بهشتی در برآنحضرت کردند و خیمه از بهشت آوردند
... گلستان ... سبزه ... ابراهیم علیه السلام ... در آن خیمه
... جبرئیل ... ابراهیم علیه السلام ...
... آتش ...
... ساخته ...
... نمرود ... ابراهیم
... ابراهیم علیه السلام ... آتش

آمد و تعبیر آن از خواص استفسار نمود گفتند ای ملک این چه سوالست که میبینی اگر کوههای دنیا را درین آتش اندازی از تابش این آتش گداخته گردد گفت مرا منظور آنست که وی درین آتش بسلامت ست چون بران منظره برآمد در آتش نظر کرد دید قبهٔ نورانی در میان آتش پدید آمده بود و دران قبه تختی نهاده و بران تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت مقرون و بانواع کرامت مشحون تکیه زده و شخصی در برابر وی بصورت وی نشسته و باطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمهای آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال نمیگنجید عقل او از ادراک آن عاجز و متحیر ماند و از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش باین عظمت چگونه خلاصی یافتی و از چنین ورطهٔ مهالک بدین ناز و نعیم چون شتافتی جواب داد که بدانستن فضل ربی پرسید که آن شخص کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حقتعالی او را بجهت مونست من فرستاده نمرود گفت که بزرگ خدای داری که آثار قدرت او بمثابه مشاهده میگردد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت آری و هماندم برخاست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلامت نزد نمرود و در روایتی آمده که چون ابراهیم را نمرود باین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش وی روی بر زمین نهاده گفت ای ابراهیم میخواهم که بخدای تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب بقربانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیایی و ایمان قبول نکنی هیچ عملی از اعمال تو اعتباری ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال نمیتوانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم البته نیازمندی عرضه میکنم پس نمرود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آرد حجاب و بواعث مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران نام که عم ابراهیم بود و منصب وزارت باو مفوض بود مشورت کرد هاران گفت که بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بندهٔ خالق مخلوقات علوی گردی و از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت نزول نمودی این مناسب احوال تو نیست نمرود سخن او را قبول نمود ابراهیم بعد انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای انجاز وعده نمود نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوف ست و هاران بشآمت آن سلطنت تا او بهلاک ابدی مبتلا گشت و حقتعالی ابراهیم را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده احوال نموده بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عامر که عم ابراهیم بود و آن زمان لوط ایمان آورده بود لوط پیغمبر علیه السلام آنروز قبول دین آنحضرت نمود و چندین فرقه از آل نمرود با آنحضرت ایمان آوردند حقتعالی ایمان

ابراهیم را علیه السلام اطمینانی کرامت فرمود تا خوف و خشیت بتمام از دل او بیرون رفت والله الملهم للرشاد فصل ششم فی اللطائف
والنکات فی هذه القصة اللطیفة الاولی حکمت در القای ابراهیم علیه السلام آن گفته اند که چون صورت تکلم بکلمه هذا ربی از
وی صادر شد صورتا باتشش در آوردند چون باطنش بنور توحید آراسته بود تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش بر او گلستان
گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه در روز اول که قدح این طائفه میکردند و مدح خود میگفتند و نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را
درمیان آتش در آورد و به تسبیح مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما درمیان نور شهود تسبیح میگوئید و او درمیان
نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد و دیگر آنکه ابراهیم پیوسته از آتش می ترسید و میگفت اوه تا او را
اواه خواندند ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را در آتش در آوردند و آتش را برو برد و سالم گردانید تا داند که ترس از آتش
نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفة الثانیة در آن وقت که خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی با آتش در رسید که یا نار
کونی بردا و سلاما ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر مقید بسلام نساختی آتش چنان سرد گشتی که از برودت
ابراهیم را علیه السلام بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال باندای و در پیش اینجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش دیگر برودت
خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما حرارت برودت در جائی که جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست
لاجرم شاخهای نیم سوخته سبز و خرم گشتند و اوراق و ازهار و اثمار اظهار کردند که در دل بنده مومن دو چیز از
اضداد جمع آمده است یکی خوفی که حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد دیگر رجائی که برودت و خوشی آن هوای
بالا شهای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار یوم تبلی السرائر حال نماید بنده مومن را چون بمقتضای
وان منکم الا واردها بر دوزخ گذر باید حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت
بوستان گردد و دوزخ بهشت با روح و ریحان گردد چنانچه حضرت مولوی معنوی در مثنوی فرموده ؎ مومنان در حشر
گویند ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک مومن و کافر برو یابد گذار ما ندیدیم اندرین ره دود و نار نک بهشت و بارگاه امن
پس کجا بود آن گذرگاه دنی پس ملک گوید که آن روضه خضر که فلان جا دیده در رهگذر دوزخ آن بود و سیاست
گاه سخت بر شما شد باغ و بستان و درخت چون شما این جمله آتشهای خویش بهر حق کشتید جمله پیش پیش نفس
ناری را چو باغی ساختید اندرو تخم وفا انداختید بلبلان ذکر و تسبیح اندرو خوش سرایان در چمن بر طرف جو دوزخ
ما نیز در حق شما سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا اللطیفة الثالثة ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد و امروز
وقت عذاب و عقوبت او آمد همه ملائک او میان بستند و ترویج دین باطل خود می نمودند بنده مومن همه که بخدا
سال خداوند جل جلاله گفت و یکی اعتقاد کرده امروز که بر ابراهیم دوزخ پیش آید در آن روز بینی که همه فرشتگان رسولان

شفاعت او میان بند و ترویج دین اسلام نماید حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مؤمن قبول فرماید و بنده را از
آتش دوزخ نجات کرامت نماید این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب اللطیفة الرابعة روایت است که چون خطاب یا نار کونی
متوجه آتش شد بروایتی هفت شبانروز و بروایتی چهل شبانروز و بروایتی هفتاد شبانروز حرارت از آتشهای دنیا مسلوب
گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل و علا ظهور نمود با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آن آتشها بر تنگ آن آتش
برآمدند تحقیق این معنی آنست که چون روز قیامت گناهی از دوستی در گذرند دیگری هیچکس او در قیامت بآن گناه نگیرند
زیرا که چون آتش گناه بنده را بآب رحمت بنشانند این کرم را در بارهٔ همه بندگان اجرا نمایند اللطیفة الخامسة روایت
است که چون نمرودیان ابراهیم علیه السلام را به بندهای گران بسته بودند و بزنجیرها استوار کرده بودند چون بآتش انداختند
خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم علیه السلام نصیب اعداء و لا تعرضی لخلیلی ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرها
ی نمرود که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده ازان بسوزی و در ذات او بعرض تصرف نکنی و هیچ خللی بخلیل نرسانی خواجه
ما صلی الله علیه و آله وسلم فرموده نصیب امتی من نار جهنم کنصیب من نار نمرود بن کنعان آنروز که بنده مؤمن محمدی را
صلی الله علیه و آله وسلم در آتش دوزخ از برای مرور در آورند خطاب آید که ای آتش آن بندهای ابلیس و تلبیس از
معاصی و زلات که بر اعضا و جوارح بنده مؤمن نهاده زیاده ازان تصرف نکنی و دست از دامن حرمت و حرمت بنده
من کوتاه کن تا بنده از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده اللطیفة السادسة
چنین آورده اند که چون نمرود خواست که ابراهیم را در آتش اندازد اول ریسمانی که از موی بود بر دست ابراهیم علیه السلام فرو
بقوت نبوت بیک حرکت ابراهیم بگسست باز فرمود تا طنابهای ابریشمین ببستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد ازان از فولاد
زنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز ابراهیم در ید ابلیس بصورت ناصحی آمد و نمرود را گفت اگر این شخص را به بندهای خو
ی زمین بندی و مقید گردانی همه را از زور بازوی خود بهم جدا جدا پاره پاره گرداند نمرود گفت پس حیله چیست اینجا دو روایت
بنظر رسیده یکی آنکه گفت بهر رشته که خواهی او را به بندها در وقت بستن همین مقدار گوی که بحق آن خلقی که ابراهیم راست
که این بند بگسل چنان کردند آن بند گسسته نشد ابراهیم گفت خداوندا این بند من از جانب من آمد ندا آمد که ای
خلیل اگر بجانب مقید گشتی هم بجانب کشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما التقریب آنست که کافران اشراک مکلف نیستند
الا بالتکلیفات شرعیه و تقییدات اصلیه فرعیه را بسته بایمان است کان العبد بقبول الهی این همه اوامر و نواهی بجهت ایمان
متوجه مؤمن شده بجهت تقصیرات در اوامر و ارتکاب نواهی معاذ بالله مستحق العذاب گردد خطاب میرسد که ای بنده مؤمن
چنانچه بند نواهی بایمان است گشایش آن نیز بایمان خواهد بود جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی روایت دیگر آنست

گفت ای نمرود او را بموی او ده بیاویزند که موی مرسل است آن حکمت است که پاره نشود او را بموی او بسته در آفتاب انداختند چون
آفتاب تفسیده تشنگی بر خلیل علیه السلام غلبه کرد ندیم را گفت شربت آبی بیار انگوری تا قدح آب یخ سرد کرده نزد او بردند ندیم گفت
عجب شربت که با آتشش میگذاری و با آب سردش مینوازی گفت هر چند دشمن است او را بر من حقی هست در علم مرا الزام کرد
فبهت الذی کفر بآن سخن فی الجمله بر من سبقت جسته و حقی در ذمه من اثبات فرموده اکنون استیفای آن مینمایم فقد بیّن
سخن دو اشارت است یکی آنکه او را بموی او بیاویزید که موی مرسل است نگردد باید ریش وقتی که موی پیغمبری با قوت بناء
الیست که با وجود قوت بلوت گسسته نمیشود بنده مومن که ایمان نسبت به پیغمبران ملکه بحمد الله تعالی درست کرده لا اشهد
ان لا اله الا الله اگر بکلید و مکر ان الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد دوم عجب اشارت دیگر آنست که بیک مسئله خلاف
اعتقاد کافری که خلیل علیه السلام بروی عرض میکند در ذمه او حقی اثبات میکند که او را در چنان حرارت شربت بارده
گندم میکند چه گمان می بری در حق بنده مومن مسائل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی جل وعلا تحقیق نموده اگر
او را در آن دم که اهل عرصات از تاب آفتاب قیامت تشنه شوند با آب زلال رحمت و مغفرت سوده گرداند چه عجب
آنروز که نمرود قصد بر آمدن آسمان کرد و خدنگ خطا از کیش جفا برکشید و بر کمان گمان باطل خود نهاده بجانب آسمان
انداخت حقتعالی بجبرئیل خطاب فرمود که تا ماهی از کلان دریا بسر تیر او دهشت تا تیر او بر آن ماهی بر آمد و قطره چند خون
از آن بچکید تا آن لعین نومید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوندا با چنین دعوی آمده را نامرادش باز نمیگردانی
خطاب آمد که او آن روز که بنده من ابراهیم را در آن آفتاب تفسیده برد او را شربتی داده بود پاداش آنست که امروز این
این معامله با او پیش می برم جایست هر آنکس با تو دارد حق آبی فراموشش مکن در هیچ بابی و بروایت دیگر آمده است
که با فرشتگان خطاب کرد که اگر چه وی کافر است اما چون ملک ما را از وی هیچ ضرری نیست او را دل شکسته و محزون
باز نگردانیم پیش کافری معاند متکبری که بحضرت او بجنگ می آید در باره او این میگوید چه گمان می بری در حق مومن
مخلصی که از برای او خان و مان پدر دو کرده در وی بیان غریبستان نهی آورده باروی از رده دل پر درد و دل از زبان
بر کند و هم خطاب من بیک نعره ربی الله از دل و جان بر کشید اگر بر غریبی و مفلسی و درد
او بخشاید اکرم وجه عجیب اللطائف السابقة فی الشرح المعروف چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا
و سلاما آتش سرد شد بر ابراهیم علیه السلام یکی بوی گفتند یا ابراهیم حق تعالی آتش چنین را بر تو سرد گردانیده و آن
چیست گفت خطاب آتش می باید باید
یا نار یا ابراهیم خطاب آمد

مشرف گردد اگر بواسطه و رابطه خلت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب یا من مخاطب نگشتی و بشرف علای عن مشرف نشدی بیت من اگر خورشید ملکم آن بیاد روی تست بود در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست اللطیفة الثامنة در زهرة الریاض روایتی هست که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه وسلامه را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش نهاد از برکت آن آب آتش برد و سلام گشت بعد از آنکه آن دو قطره در آتش افتاد هر قطره بدو قسم شد تا چهار شد یک قطره از پیش روی ابراهیم افتاد درخت بید از آن مخلوق شد و قطره دیگر در پس پشت او افتاد درخت عرعر از او در وجود آمد و قطره دیگر بر راست او افتاد درخت گل از آن مخلوق شد و قطره دیگر بر چپ او افتاد درخت مرو پیدا گشت درخت مرو را میوه بود برابر آدمی نیز گوئی آن میوه بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری او را ابن الله گفتند از جهت آن محال که از نصاری شنیده بود میوه از وی بر طرف شد و درخت گل را میوه بود مثل خیار هر دردمندی که از آن تناول نمودی وجع او ساکن گشتی چون مجوس حقتعالی را شریک آوردند و اثبات اهرمن و یزدان آوردند آن درخت میوه نداد و بجای آن خیار صد هزار خار پدیدار آورد که موجب آزار شد بید را میوه بود و لیس شیرین بواسطه بی انصافی بعضی از امم میوه از وی زائل گشت و درخت عرعر را میوه بود مانند خربزه و چون یهود او را ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منفک شد تا بقیامت میوه نداد باید در پیش شجره نهاد که امر نه بمیوه های طاعت و شیوه های عبادت آراسته باشد زینهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمائی چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن السیئات وارد است و موجب بشارت کذلک ضابطه ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت است و مستلزم نذارت اللطیفة التاسعة بمکتوب الطائف آورده است که در آن حین که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند ملائکه طیور بهوا بگریه در آمدند و از میان مرغان مرغکی ضعیف خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حقتعالی جبرئیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغکی ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمائی که بسبب القای او در آتش چیست جبرئیل علیه السلام خود را بطرفة العینی بآن مرغ رسانید از سدرة المنتهی و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاد و از وی استفسار احوال نمود گفت یا جبرئیل خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون استخلاص او دسترس نیست باری کم نباشم که تا با وی موافقت نمایم و متابعت او در آتش روم جبرئیل علیه السلام حال او معروض گردانید خطاب آمد که ای خلیل آن مرغک را بگوی باید دید اخلاص که خلیل نمودی از خدا کرم نهادم حاجت تو برآورده ام اکنون بطلب تا چه مطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی آنرا طلبم آنچه مطلوب و محبوب است آنست که پیوسته بیاد او مشغول باشم

وپیوسته نام با آرام او ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که حضرت او را هزار و یک نام است از آنجمله صد نام
را یاد دارم حاجت من آنست که آن صد و یک نام دیگر را بمن الهام فرماید تا حضرت او را بهزار و یک نام بخوانم حق تعالی
حاجت او روا گردانید و هزار و یک نام خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار بر ظهر اشجار و ترنم بر شاخسار گلزار نغمه و نوا
بنام حضرت پروردگار جل و علا میزند و هیچ میدانی که این مرغ را چه نام است بعربی عندلیب میخوانند و بپارسی هزار دستان
میگویند و گویند که چون تعلیم اسمائش نمودند و آتش را گلستان ساختند در گلستان درآمد و بر سر شاخ برآمد و در برابر آن
گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل عشق و محبت زیادت است نظم از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند هر گه
عشق نیست این همه غوغا چه میکند هنگام سوی کلبه احزان ما شبی بنگر که عشق با ما چه میکند هر دل از ستم عشق
و سر منزل قناعت اگر نیست سر پاک خود اینجا چه میکند در روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور
نظر شد که دهان خود پر آب کرده گرد آن آتش میگشت تا آن آب آتش نمرود را بنشاند بآن مقدار و فاق سعی
او مشکور شد و آن آب را در دهان او عسل مصفی فیه شفاء گردانید تا تو بدانی که هیچکس درین روزگار زیانی نکرده است
که هیچ کس با تو زیان نکرده من هم نکنم اللطیفة العاشرة در زهر الریاض آورده است که چون ابراهیم علیه السلام را در
آتش انداختند قدرت الهی را جل و علا نکته آن بود که آتش را بتمام معدوم گرداند یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد که
تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلاً گویند که اگر در آتش درآمد البته سوختی در آتش درآورد و نسوخت و بسلامت بیرون
آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند درینجا اهل اشارت را در تحقیق سخنی است یکی آنکه تنبیه است که بنده مومن را بتمام از گناه
پاک گرداند و معصوم داشته مرحوم گرداند نگردد همه را بمقتضای و ان منکم الا واردها در دوزخ درآورد و بعضی را بسوزد و با
بعضی تا دانند که کار بقدرت او دارد نه بطبیعت آتش لاجرم بر ابراهیم علیه السلام آتش از عذاب خوش آب میگرداند تا
برداً و سلاماً و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میسازد و اغرقوا فادخلوا نارا اللطیفة الحادیة عشر نقل است
در وقتی که آتش افروختن گرفتند قمیصی از خزانه نمرود غائب شد خزینه دار آنرا که غلامی بود از غلامان او متهم داشته
هر چند تادیب کردند چون بیگناه بود مقر نیامد تا روزی که ابراهیم را بر منجنیق قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش اندازند
غلام هر چند استغاثه نمود و بر نمرود و ارکان دولت او اجابت نکردند مسکین متحیر گشت و روی بخواندن بیان حق آورد
اجابت نشد [illegible] آسمان [illegible] چون او را بر منجنیق نهادند و در آتش انداختند در میان
[illegible] جبرئیل [illegible] الهی [illegible] کافر است
[illegible] کافر [illegible] عجب کاری که کافر

بجای نام الله بر زبان میرانند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت و مجاز بر زبان راند چرا از آتش
دوزخ خلاص نیابد چه عجب اللطیفة الثانیة عشر روایتست که چون ازانکه آتش بفرمان الهی برد و سلام گشت آتش
بحق تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو میکند بآتش عذاب میکنی من هرگز جز بفرمان تو بردی و برد و سلام گشتی
مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من ترا بآتش دلهای عاشقان
خود می سوختم و در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتاد
جزو آتش دلهای طالبان بیت استغفر الله ان الله منا رمه ولا عاشق اثم ولا تعاد بالنار عاصی قوم شغلت لهم
ان یرحم من فی قلبه نار بعد و در تاج المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استشفی علی اعدائی ای دوزخ
درباره دشمنان من استیفای نمائی و اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید بعزتی و جلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا
من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلائق را بآن معذب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان
باشد که سه نفر از دوستان خود را بر آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرود و شعلهای وی از یکدیگر فرو
ریزد و تمامی اطلال او بگذارد تا دوزخ بناله و فریاد در آید تا دوستان او ازانجا بیرون آیند آتش بحال خود باز گردد
ولیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ بازنه ایستد و خبر است که چون مومنان از پل صراط گذرند
دوزخ گذر کنند آتش دوزخ فریاد بر آرد که یا سابقت تعذبنی سوی العذاب بنور معرفة قلوب المحبین فانی لا احتملها
بهر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان خود ودیعت
نهادهٔ عذاب نکنی که طاقت آن عذاب ندارم غزل آتشی افروخت عشق تو بجسم و جان من بسوخت گفتم آه بی تو بسوخت کام
و زبان من بسوخت بی نار دوزخ گرچه بسوزد پوستان عاصیان آتش هجر انس مغز استخوان من بسوخت آتشینه
دیدار یارم در بیابان طلب ای کاش این تشنگی روح روان من بسوخت گر چه بنی پیش ازین گفتی حسینش شمه
این زمان از خورشید شرح بیابان من بسوخت فصل در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام
از آتش واقع شد واقعه اول تزویج ساره خاتون رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت ابراهیم علیه السلام
از دیار بابل بولایت شام علمای سیر و تواریخ در مصنفات خود چنین آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام آتش
نمرود را برد و سلام گردانید و [illegible] است او را از ان مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندگان که مومن بودند
عنایت الله بآن حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادرزاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ [illegible]
او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود دختر عم ابراهیم علیه السلام و هی ساره بنت هاران الاکبر

ابن آزر عم ابراهیم علیه السلام و از هم موافق بودند و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود و در آن وقت که بجانب حران هجرت کرد
ساره بنکاح خود در آورده و الله اعلم و دیگر قصه خاتون دختر نمرود و قصه وی بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین گردد
ان شاء الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمد جمعی با او ایمان آوردند و این قصه در افواه
و السنه افتاد و بتدریج در دلها قرار گرفت و اعلاء اعلام دین روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را از این تغییر کلی و رعبی
در وی آمد تا روزی ابراهیم را علیه السلام در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت این دین محدث تو خللی در
امور مملکت من پیدا شده و دهشتی تمام بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان خود از این مملکت
بیرون رو که پروردگار تو بحفظ حمایت تو و کفایت مصالح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی قبول
کرده از اقلیم بابل بدیار شام رحلت نمود و روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنیف و الا دین منیف
با او ایمان می آوردند نمرود و نمرودیان را دشوار آمد قصد قتل ابراهیم علیه السلام کردند بعضی گفتند که قتل وی میسر نخواهد شد
چنانکه حرق او نشد و صواب آنست که او را از مملکت خود بیرون کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوة دریافت
با لوط و ساره خاتون برسم هجرت کردند و از میان قوم رحلت فرمودند و چون منزلی بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم
ساره را بنکاح خود در آور و گویند اول وحیی که بر ابراهیم علیه السلام آمد آن بود و الله اعلم و گویند ساره خاتون
را حسن و جمال بنهایت کمال بود چنانچه بعضی روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره
خاتون بود و گویند که وی بصورت حور العین بود و تفاوت همین بود که وی را حیض بشری نبود و پاکی از حیض نعت آنست
و مشهور بود که در همه عالم بحسن و جمال نظیر نبود بعد از آن ابراهیم علیه السلام در ازکوثی بیست درهم بخرید و ساره را بر آن سوار
کرد و ابراهیم علیه السلام در آن روز بیست و هشت ساله میرفتند تا بحران رسیدند و روزی چند آنجا اقامت نمودند
و از آنجا عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد و نام او صادوق بن صادون و او
قبطیان بود و داب ظالم آن بود که هر عروسی بنکاح خود در آوردی اول پیش او بایستی برد اگر او را خوش آمدی
از برای خویش آن عروس را نگاه داشتی و الا گذاشتی و آن بدبخت راه بانان در طریق نصب کرده بود که اگر در میان
آیندگان و روندگان زنی با جمال ببینند همراه ملک فرستند چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط
علیه السلام بنا بر امر ملک علام از قوم خویش مفارقت نموده بموتفکات ساکن گشت و حق تعالی او را برسالت بر آن
قوم مبعوث گردانید القصه چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان با ابراهیم علیه السلام رسید و آن حضرت بغایت
غیور بود صندوقی ترتیب کرده ساره را در آنجا در آورد و قصد مصر کرد چون بمصر نزدیک رسید عشاران که تحقیق اموال

کاروانیان میکردند تفحص اموال و احوال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت تفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام بانواع عذر توسل نموده از تجسس آن امتناع نمود فرمود که تمام صندوق پر دیبا و حریر است اختیار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند و گفتند صندوق را از دراهم و دنانیر مملو انگارید دست باز نداشتند گفت بجواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند و بگشادن صندوق مبالغه نمودند تا ضرورة صندوق را بگشادند گماشتگان را چون نظر بر آن صندوق افتاد ماه خرگاه نشینی دیدند که نیرات فلک نیلگون از پرتو جمالش بی سکون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهده جمالش چون شفق در خون نشستی گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب سپید خیشی یا ماهی بود که در پرده سحاب قطرات لؤلؤ چکید دیده نظارگیان در حسن و جمال آن سیاره فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران مانده کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نموده ملک ایشان تفحص احوال ابراهیم تعین نموده ابراهیم را با ساره بدار الاماره آوردند از ابراهیم پرسید که این ترا چه باشد ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر من است یعنی در اسلام گفت این خواهرت را بمن ده تا ترا [illegible] ازدواج او موقوف باجازت پدر او ست ابراهیم [illegible] و چون آن لعین را عنان تمالک تماسک از دست بیرون رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاک دامن سرای عصمت بود دست مناجات بالدعوات بجناب اقدس بنالید که خداوندا دست ناپاک این ناپاک را از دامن حرم محترم آن محرم حرم سرای خلت کوتاه گردان فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و روایتست که چون ساره را بدرون حرم باز داشتند ابراهیم علیه السلام را بیرون فرستادند باطن آنحضرت در جوش و اضطراب در آمد تحریمه بست و بعبادت حقتعالی مشغول شد حقتعالی از برای وی تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینه شامی صافی گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع شدی از بیرون قصر معاینه میدید القصه دست بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست او شل شد و لرزه بر اعضای او افتاد و حال او دگرگون گشت و یکبار در و دیوار آن قصر بلرزه در آمدند که گوئیا بسر او خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید ساره را پیش طلبید و گفت میخواهم که دانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان و زمین است و خدای تعالی مر دوستان خود را حافظ و نگاهبان است کی روا دارد که بجانب او دست نامحرم دراز شود گفت که شفیع شو که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت باز آرد که من توبت از تعرض باز گشتم ساره دست نیاز بجناب حضرت الهی بر داشت تا حقتعالی عافیت او را باز داشت و گویند این حالت تا سه نوبت کشید و هر بار دست وی از کار باز ماند و باز از استیلای شهوت قصد میکرد و دست خشک می شد تا کرت سوم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد و [illegible] ساخت و کنیزکی بر سم [illegible]

بوی انعام کرد و گفت ها اجرک علی و دعا تک بگیر این فرد دعای تو که موجب صحت دست من شد و بدین سبب این کنیزک
موسوم بهاجره گشت و گویند که دیگر مواشی نیز بوی ارزانی داشت از گاو و گوسفند و ساره از قصر بیرون دوید و خواست
که از قصه گذشته ابراهیم علیه السلام را آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از آنکه او گوید و اظهار نماید تمام بگفت و شکر الهی
تقدیم رسانید شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در
ابراهیم علیه السلام در نماز بود بدست اشارت کرد که مهیم اول کسی که تکلم باین کلمه کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این
کلمه آنست که چه خبر ساره گفت حقتعالی کید کافر را از سوی من دفع کرد سوال ابراهیم را علیه السلام حجابها پیش نظر برداشته
تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود در افک عائشه رضی الله عنها که حجاب از نظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
بر نداشتند تا غم و اندوه بخاطر راه ندادی با وجود رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب اگر حجاب از
نظر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم برداشتی پاکی عائشه دلیل علم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودی پس حقتعالی خواست
تا محل عصمت او بتوقیع قرآنی نیز موشح گرداند حجاب را بر نداشت و دیگر ابراهیم علیه السلام را حجاب برداشت و گفت عیال
خویش را نگاه دار و چون نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید او را گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه دارم
ساره را پاسبان خلیل بود و عائشه را رضی الله عنها رب جلیل جل جلاله رجعنا الی القصه چون حقتعالی ساره را از آن بلا
بسلامت و عفت از آن محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از تعرض آن مقام متنفر پذیرفت باز بجزم
معظم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است بموضعی که در آنجا آب بود نه آبادانی در آن
موضع چاهی بلند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که بود تمام شد تا بآبادانی
مسافتی بود ابراهیم علیه السلام باروانی برداشت و بطلب طعام روان شد و نقدی بدست نداشت که با آن چیزی
و در میان آن بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر بار و انرا پر ریگ کرده بخانه باز آمد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد
و بنظر ایشان خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل رسید از غایت گرسنگی و دلتنگی در خواب شد ساره
هاجر را بسر باروان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم چه آورده و بار و انرا پر گندم یافت ساره و هاجره مقداری از آن گندم را
آس کرده خمیر کرده نان پختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعام مشغول شدند ابراهیم علیه السلام پرسید
که این طعام چه وارید ساره گفت از آن گندمی که آوردی نان پختیم ابراهیم ازین معنی تعجب نموده شکر الهی بجای آورده تقدیم رسانید
و قدری از آن گندم را جهت قوت صرف نمود و قدری بزراعت مخصوص گردانید حقتعالی ببرکت ابراهیم اسباب آن جا را
فراوان ساخت تا بجائی که بهر روز زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب باین معنی خبر یافتند و جمعی کثیر از اطراف و اکناف

روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلائق شهری شد و آن را بئر ابراهیم مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن زمین
در متابعت تافته با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند آنحضرت رنجیده از میان ایشان سفر اختیار کرد و موضعی که آن را قسط گفتندی
میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و با هجرت ابراهیم علیه السلام نقصان کلی بآب چاه
راه یافت مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن
مألوف مراجعت نماید قبول نیفتاد لیکن از نومیدی صورت نقصان آب بعرض رسانیدند حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا
امداد نمود حق تعالی باز آب آن چاه را بمیزان اول باز آورد و با ایشان وصیت فرمود که می باید که زن حائض بدست خود
آب از آن چاه برندارد و مدتهای مدید بدان وصیت آب از آن چاه جریان نمود تا روزی زنی بر خلاف وصیت
آنحضرت دست بآن آب کرد باز نقصان بآن آب جاری شد و از آنجا چاه دیگر آب بالا نیامد گویند و بعد از آن چون
ابراهیم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر بسیم توطن هیچ مکانی را مخصوص حضرت خود نگردانید تا بشریت سرای خلد خرامید
و واقعه دیگر واقعه نزول ضیف نمرود بود در روایت است که در آن وقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند دختر
از پدر دستوری خواست تا بر آن بنای که از برای احراق آن ساخته بودند برآید و از حال ابراهیم علیه السلام وقوف
یابد گفت یا ابتاه چند روز است که ابراهیم در میان آتش افتاده است آیا حال چگونه باشد نمرود گفت او سوخته چیزی
دیگر از وی نمانده گفت ای پدر میخواهم که بدانم که حال وی چیست اجازت داد چون بر آن مقام [illegible]
برآمد ابراهیم را علیه السلام دید که از برای او در میان آتش گلستانی ترتیب کرده اند [illegible] بر بالای تختی بهشتی [illegible]
بوستان [illegible] گفت ای ابراهیم [illegible] آتش [illegible] رونق [illegible]
ابراهیم علیه السلام [illegible] جواب گفت [illegible] کان فی قلبه [illegible] گفت ای ابراهیم مرا [illegible]
[illegible] آتش [illegible] گفت [illegible] لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله [illegible] آتش [illegible]
[illegible] در میان آتش [illegible]
ابراهیم علیه السلام [illegible] ایمان خود [illegible]
ایمان [illegible]
دختر [illegible]
از آن [illegible]
[illegible]

دست و پای آن مسکین را دوختند و آتش بلا و محنت در جان آن فرزند زدند منقولست که حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرمود
که ای جبرئیل بشتاب که ماهی را از دریا بیاب و از بند دشمنانش بردار و به نزد خلیل ما فرود آر جبرئیل بفرمان رب جلیل جل و علا از غصه را از آن مهلکه
برهانید و به نزد خلیل رسانیدند و او با ابراهیم علیه السلام دران مشقتها و سفرها همراه بود و پس از آن ابراهیم علیه السلام
او را بنکاح پسر خود مدین و حقتعالی آن دختر را از مدین بسبب فرزند لطفا ابد الطین داد که در مسند نبوت مستند گشتند و اهل
التوفیق فصل در احیاء موتی از ابراهیم علیه السلام حیث سال رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه چند وجه
بیان میکنند وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم تا حق تعالی احیای موتی طلبید علما درینمعنی چند قول ایراد فرموده اند
عبد الرحمن و قتاده و ضحاک رحمهم الله میگویند که روزی ابراهیم علیه السلام بکنار دریای میگذشت دابه دید که بر
کنار دریا مرده نیمی از او در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و آن نیمه را سباع صحرا
و طیور هوا می بردند بخاطرش رسید که آیا زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی اگرچه
بعلم الیقین میدانم میخواهم که بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دوم در سبب این سوال سدی و
سعید جبیر و مجاهد رحمهم الله گفته اند که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائکه
مقرب بعضی گویند که ملک الموت بود علیه السلام گفت خداوندا این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون خلیل علیه
السلام بشارت بشنید گفت الهی میخواهم که بمن تجلی نمائی تا این بشارت محقق و این قول مصدق گردد فرمان آمد
که چه میخواهی گفت الهی بشارت خلعت خلت ارزانی داری دوستی هر دوست را آنکه تحفه دارد بکند فرمود که ای ابراهیم
از ما چه میخواهی که کرامت فرمودیم گفت الهی در آنوقت که با دشمن میگفتم که ربی الذی یحیی و یمیت اما بعینی زنده گردانیدن ترا
ندیده ام و با نمرود این گمان میشود در خاطر هست و نمیخواهم که مرا برین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم حق تعالی
بمن فرمود انشاء الله رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحمة الله علیه میفرماید که در بهشت مرغان باشند
بشکل طاوس انواع بسیار با چشم بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران و از این شاخ بران شاخ و از هر
درخت بران درخت پران بود دل بنده بهشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد فی الحال در هوا
بسمل کرده با چندین فرق بریان شده بطبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گرداند و آن مقدار که بخواهد بخورد و چون
فارغ شود آن مرغ بال و پر بجنباند و بر صفا همچنانکه در بهشت طیران نموده بود ابراهیم علیه السلام که در دنیا بود
از ان بیم که گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم که ای ابراهیم ترا بسبب خلت
فرستادیم و خلعت دادیم ابراهیم علیه السلام گفت بشرف نبوت و کرسی رسالت نام تو خواندیم گفت خداوندا این و لیکن است که ای

مرتبهٔ من در وجایست فوق نهمت من اندیشه فرصت این مقام نه آنقدر ایست که در حوصلهٔ فهم و ادراک من گنجد و کنگرهٔ کبریای این مرتبه نه بمثابه ایست که کمند اندیشه بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این مرتبه خواهم که بنمائی تا دانم که بوسیله چه نسبت بخلعت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم در جبین تو که آن نور چندین گاه مستور می بود از جبین تو ظهور کند آنگاه توقیع خلعت تو بر منشور نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری تو معلم بعلامت انی جاعلک للناس اماما برویس اشهاد برافرازیم ابراهیم گفت خداوندا علامت ظهور این نور خواهد بود فرمود که آنروز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و اقطار دل من بنور ایمان و توحید منورست و نکهت جانم بروایح ایقان معطر و یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصهٔ آفاق را در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن مکان می سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات و امتزاج صفت آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبهٔ الیقین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو درستست اما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بسالها وصال نسیه ترجیح نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون در کوب و چهار قسم ساز و بر سر چهار کوه بنه و همه را بخود بخوان تا آثار قدرت ما ببینی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاوس و بط بود و جمیع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را در هم آمیخت و در هاون انداخته در هم کوفت و چهار قسم گردانید و بر سر چهار کوه بنهاد و سرهای آنها را نزدیک خود نگاهداشت بعد از آن ایشان را بخواند بارهای گوشت کوفته در سر چهار کوه در حرکت آمدند و ذره ذره که باهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسدی با یکدیگر ملاقی شدند و قالب هر یک تمام گشت و پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود بر داشته تمام البدن گشته بهیئات اول زنده و تندرست گشتند و در گرد ابراهیم در پرواز در آمدند و میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلا چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وجه دوم از وجوه این محل اهل اشارت درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول حکمت چه بود چهار عدد را اختیار کرد اختصاص بدین چهار مرغ بعضی گویند مکلفان چهار صنف اند ملائکه و جن و انس و شیاطین تعیین این چهار مرغ اشارتست بانچه این چهار صنف از اصناف مکلفان و طائفه هر مرغی را نمونه ازین انواع اربعه تمثیل بیان کرده اند چنانکه گویند که طاوس از همه مرغان بصورت خوبترست مثال آدمی است که از حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و دیگر زاغ که از همه مرغان دراز عمرترست چون ملائکه طول حیات

زیادت است و خروس بجهت تمرد و متابعت شهوت مناسبت شیاطین دارد و بط بجهت بیقراری بطلان که در طاعت الهی
بیقرار اند و بخلائق بنماید که امروز طاوس آن زیباترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا آدمی را که اشرف مخلوقاتست زنده
گردانیم و چنانچه امروز زاغ را که دورتر از دیگر مرغانست زنده گردانیدیم فردا اشر جنیان را زنده گردانیم و محشور کنیم و چنانچه بط
بیقرار را خلعت حیات درپوشانیدیم فردا مقربان حضرت الهی جل و علا یعنی ملائکه را با طاعت و عبادت را دیگرباره
برانگیزیم و چنانچه خروس مقید بقیود شهوت است جان در بدن او درآوردیم دیوان را همچنان مبعوث گردانیم.
اشارت دیگر حکمت در تعیین طیر از میان حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت آنست والله اعلم که جمیع حیوانات
که مرکب اند از بدن و روح طیور را بواسطه ترجیح اختصاص روحانیت نیست بر جسمانیت بلکه بواسطه آنست که سایر
حیوانات در زمین سیر کنند و در هوا طیران نتوانند کرد و مرغان با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند چه آن بواسطه
روح هواییست و بدن ارضی اتحاد دارد سبب اختصاص طیور بر باقی حیوانات پسندیده است والله اعلم
اشارت دیگر در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را در اقسام
است که اعتبار معنی بر آنست والله اعلم طاوس نسبت با آدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت درآورده بود
و زاغ نسبت بنوح خیانت کرده بود که او را فرستاد تا از غرق آب خبری آورد او بمردار مشغول شد و خبر نیاورد
و بط نسبت بیونس خیانت کرده بود که شجره یقطین را بمنقار قطع ساخت خروس نسبت با الیاس خیانت کرده
که جامه او را پاره کرده هر یکی ازینها نسبت بپیغمبری که خیانت کرده بودند ببلایی مبتلا گشتند طاوس بدعای آدم
علیه السلام در بلاد کفر هندوستان افتاد و کلاغ را رزق مردار نهادند و در میان خروسان عداوت شایع گشت
و بط را بدعای یونس در آب ساکن گردانیدند [illegible] تناسل مقتول ساختند. اشارت دیگر آنست
که هر یکی ازین چهار مرغ مظهر صفتی است از صفات ذمیمه که طبع غالب و سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلا
خروس مظهر شهوت است و زاغ طول امل و بط حرص البطن و طاوس در مقام رعنائی اشارت بآنست که
سالک [illegible] طریقت هوای طالب حقیقت که [illegible] حیات طیبه فلنحیینه حیوة طیبة گریبان جانت گرفته اول
خروس شهوت را سر ببر و زاغ امل را [illegible] بهر دو [illegible] شکم [illegible] و طاوس رعنائی خود [illegible]
[illegible] که هر که متابعت شهوت کند [illegible] اولی [illegible] درازی عمر [illegible]
[illegible] شکم [illegible] و ظلمت [illegible] و هر که عاشق نامش [illegible] رعنائی و زیبائی
[illegible] اشارت دیگر [illegible] ابراهیم علیه السلام احیای موتی بچشم خود دید

بمرتبه کمال الیقین رسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده شود گرد چهار مرغ ست در باطن تو که در فضای این جهان
در پرواز اند تا این چهار مرغ را سر بر نگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا ازین صفات نمیری بمرتبه حیات حقیقی نرسی
بدانکه از آن چهار مرغ یکی حرص ست آنرا بکارد قطع بیت سر بر دارد و بر سر کوه قناعت نه دیگری طول امل ست آنرا بکارد
یاد مرگ سر بر دارد و بر سر کوه قطع امل نه سوم رعنائی ست آنرا بکارد ریاضت سر بر دارد و بر سر کوه نیاز نه چهارم طمع ست آنرا
بکارد توکل سر بردارد و بر سر کوه تفویض نه بعد از آن این مرغان را بطاعت و عبادت بخوان تا بهر یک بامیت حقتعالی
بجانب تو شتابند و در طریق توفیق رفیق شفیق تو باشند اشارت دیگر آنکه این چهار مرغ اشارت ست بچهار صفت
انسانی که هر یک را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوز ست عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت
غریزی او باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا
قال الشیخ الشاشی قدس سره چهار مرغ اند چار طبع بدن بهر دین جمله را ابدان کردن بسبب بابیان و عشق و تفخص دلیل
زنده کن هر چهار را چون خلیل اشارت دیگر برای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن
از تو و زنده کردن از ما کذلک ای عاصی گنهکار چهار کار از تو و یکی از من از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضه
کردن و عذر گناه خواستن و از من همه آمرزیدن ای بنده مطیع من چهار کار از تو و چهار کار از من خدمت از تو و توفیق
طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیات بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و
رسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم بچهار علت مبتلا بودند بخون آلوده و جان
از بدن مفارقت نموده و اجزای اعضا متفرق و پراکنده و اجزای اعضای آشنا و بیگانه با هم آمیخته و آکنده بودند
چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و با اجزای اعضا مجتمع گشتند و جان رسیده با بدن
متشکل شده آرمیده گشته بیگانه از آشنا و آشنا از بیگانه ممتاز گشته حال بنده پراکنده احوال در حیات دنیا و قیامت
بدین منوال بچهار علت مبتلا بود اول بخون آلوده باشند و دیگر از صحبت یار دیار و ملاقات پروردگار دور افتاده
باشند و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت
رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم رحمت حضرت پروردگار حال [illegible] جمع گردد و از آلایش [illegible] گردند و با [illegible] آشنا
شوند و از غذا با اخلاص گردند [illegible] این باب [illegible]

یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حرم [illegible]
[illegible]

ابراهیم علیه السلام را بکثرت حواشی وحشم ومواشی وخدم ومزارع وضیاع ومنافع رباع مخصوص گردانید بخاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل وعلا بکمال الطاف وغایت اعطاف نعمت دنیا وآخرت مرا تمام گردانید اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که وارث منصب نبوت ومستند مسند رسالت بود وداعی امت بسجادهٔ شریعت قویم ومسالک ملت بر منهج مستقیم باشد هر آینه مستلزم تمامی نعمت وموجب زیادتی دولت گردد ساره خاتون که بتقدیر ربانی وقضای آسمانی مترصد انجاح مرام وتحصیل مراد ابراهیم علیه السلام میبود تا رای شریف آن عنصر لطیف بران قرار گرفت که هاجره را بحضرت ابراهیم علیه السلام بخشد تا آنحضرت بتمنای خود برسد هاجر که بغایت جمیله بود وخرد سال بشرف مضاجعت آن حضرت مشرف گشت ودر همان فرصت صدف قالبش درج وجود اسمعیل علیه السلام آمد ونور باسرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از صلب خلیل بر رحم هاجره هجرت نمود وبعد انقضای مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک بچنین فرزند ارجمندی ندیده وقابلهٔ زمان درکنار زمین چنین فرزند نازنین نپرورده او را بزبان عبری اسمویل نام نهاد وبعد ازان بکثرت استعمال اسمعیل مشهور گشت چون مهبط نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ودرج در گوهر بود هر که از نظر جمال آن آفتاب برج افتادی محبتش در صمیم دل وخلوص جانش متمکن گشتی تخصیص ابراهیم علیه السلام که پیوسته گنجینهٔ سینه را از جواهر محبتش مملو وآئینهٔ دیده را از صیقل مشاهده‌اش مجلو میداشت تا بمرتبه که گهواره بر دوش و کنار ابراهیم علیه السلام بود وساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او افتراق نمودی وساره ازان حال رشک آمد چرا که توقع میداشت که باین دولت او فائز آید ونور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجره را قطع کند وتغییر خلق او نماید هاجره این معنی را دانسته از ساره بگریخت ودر زاویهٔ متواری شد ابراهیم از ساره شفاعت نموده التماس کرد که تا خاطر از کدورت او صافی کند وبرای تحلة القسم نرمهای گوشش هاجر را سوراخ کند واز اندام نهانی او چیزی قطع نماید وساره بقول ابراهیم عمل نمود واین سنت میان زنان باقی گذشت با وجود این نفور خاطر از هاجره وفرزندان او همچنین می بود وابراهیم بجهت سابقت خدمت وکثرت شفقتی که ساره را بود دل مبارکش در رعایت خاطر او مصروف بود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب حکم لازم الاذعان رسید که ای ابراهیم خاطر جوی ساره نما وتقدیم رسان هرچه دلخواه اوست چنان کن ابراهیم گفت ای ساره مدعای تو چیست گفت مقصود آنکه هاجر را با پسرش بجایی بری که آب نباشد ونه آبادانی ونه زراعت وعمارت وجوار دریا ودر بیابانی جای گذاری که بی توقف باز گردی بعد ازان جبرئیل علیه السلام براق برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام آورد وابراهیم علیه السلام بران براق سوار شد هاجره واسمعیل را در رفاقت اند وبموافقت جبرئیل علیه السلام ره

به بیابانی که نهاد و بعد از طی منازل چون نزدیک حرم و خطهٔ ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل بخلیل علیهما السلام گفت که امر
چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آن روز که خارستانی بود و چون دیدهٔ سنگدلان بی آب و چون سینهٔ
عاشقان تافته و پرتاب حرارت هوایش از کرهٔ اثیر منتهی می شد و پیوسته نفیس از کبریت احمر خالی و مجمر گونی مگر جگر
سوخته اش از طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن نه داری و نه دیاری و نه یار
و نه غمگساری شعر و بلدة لیس بها انیس ٭ الا الیعافیر و الا العیس ٭ القصه نمودار شعر کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر ٭ مشاهده می افتاد آن خانه که جبرئیل علیه السلام فرود آورده بود و باسمان چهارم منتقل گشته
هیچ متنفسی دران عرصه نمی بود پس در رصد طرز زمزم در اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهرهٔ آب پیش
ایشان بگذاشت و راه پیش گرفت هاجر چون دید که ابراهیم تنها مراجعت می نماید از عقب او می دوید هر چند استغاثه
نمود ابراهیم جوابی نشنید و التفاتی ندید چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را در ان بیابان بی آب و نان بگذارد
و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود در وانی باز نگردد و چون هر چند پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدائی
که علم خلت بر خلعت دولت دوخته که اینچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوندست گفت آری هاجر چند ملال باز
گشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بر
کرم الهی جل و علا در بست و بعد ازان ابراهیم علیه السلام بجانب ثنیه آمد و چنان ایستاد که هاجر او را نمی دید دست دعا
بر داشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجانب حضرت الهی عرض کرد بعد
ازان با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک شیرخواره را در پیش خود نهاده در بیابان بی پایان
دل از خان و مان برکنده از یاران و رفیقان باز مانده گاهی مادر بر پسر می گریست و گاهی پسر در مادر می دید و می گریست
هاجر ازان آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که خرما نماند و در مطهره آب نماند تشنگی بر ایشان استیلا یافت
اسمعیل بر خاک میگشت و هاجر را بر وی رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نهاد و ازانجا برخاست تا سیری کند شاید
که فریادرسی دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد شد هیچکس ندید فرود آمد و ازانجا از میان وادی
بگذشت و بکوه مروه بر آمد و آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت بار باین طریق میان صفا و مروه سعی بجای آورد
بدستوری که حالا مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگر گوشهٔ خویش خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد او نکرده
باشد در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید دانست که خوانندهٔ هست گفت ای شخص امید بمنادی الله ندا
ندا را شنید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت مثنوی تو در پرده از تو ندا میرسد

بگوش دلم زان صدا میرسد که ز پرده برون آی تا ببینمت بجان و دل و دیده بگریست هاجر چو ابر بهار [illegible]
زخم هجر تو ام سینه ریش بود درین وادی غم ترا خوانده ام بالفریاد من رس که درمانده ام هاجر از آن گفت ای خواستار
اگر فریادرسی می نمائی وقت است بیت جگر در تاب و دل در موج خونست گذاری گر رحمتی وقتش کنونست هاجر ندائی شنید که ای
هاجر بازگرد بمحل خود آن فرزند تو ضائع نخواهد ماند درین محل که پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان
ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نمود و نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام در موضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید
که ای ضعیفه تو کیستی گفت حرم ابراهیم جبرئیل گفت وی شما را درین بیابان چرا گذاشت و با که گذاشت هاجر گفت
که بخدای تعالی گذاشت جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد از آن هاجر نظر کرد و دید که چشمه آب
خوشگوار از زیر پای او روانست و در ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه اسمعیل علیه السلام
که در زمین مالید آن چشمه پدید آورد دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد انگشت و آن
چشمه ظهور یافت سوم آنکه ببرکت جناح یا بجناح جبرئیل علیه السلام انفجار یافته و غیر این نیز گفته اند چون نظر هاجر
بر آن آب افتاد خوشوقت شد و هر دو بسیار از آن آب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند اگرچه بعضی
را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست که تا مطهره را از آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج
پر ساختن نیست که این آب همیشه خواهد بود و هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از آن چشمه بر میداشت و به
گرد وی نهاده می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود و آوازی از بالای سر خود شنید
که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب جل ذکره آب این چشمه را بجهت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن در تزاید
خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت و درین مقام بمددگاری پدر علیه السلام خانها
که بیت الله خانه بنا خواهد نمود که خلائق از اطراف و اقطار و اکناف بزیارت و طواف او بیایند و ازین
آب مبارک بیاشامند و هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشوقت شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا اگر هاجر جنبش نکردی و آن آب را بند نکردی از فیضان
الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل کلام چون آب زمزم در
حرم پدید آمد آن [illegible] کار هاجر و پسر او باز آمد و روزگار میگذرانیدند تا آن وقت که قبیله جرهم از طریق کدا
که اعلای مکه است رسیدند و [illegible] فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند از [illegible] اعمام ابراهیم علیه
السلام [illegible] و ایشان پیوسته بهر تجارت از راه مکه بیلاد شام میرفتند در [illegible]

چون آب نبود از آنجا زودی میگذشتند و این نوبت اتفاقا از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز اند کاردیده بازکشیده چون آن صفت مرغان بدیدند گفت هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده بودیم و اینها مرغانی اند که درین بیابان بی آب ممکن نیست که توانند بود و شاید که درین حوالی بتجدید چشمه جاری شده باشد و آبی پدید آمده بتجسس اشتغال نمودند و دو نفر فرستادند که تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست آن دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بسر آب خوشگوار نشسته اند چشم اعراب از مشاهده آن چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن شد از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه بیان کرده گفت این چشمه کرامتیست که حق سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته تا بقیامت تعلق بما و اعقاب ما دارد آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند آنرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما را درینجا آب حقی هست هاجر گفت نی جرهمیان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی پسندیده دیدند و آب و هوا موافق از برای آمدن قوم رخصت طلبیدند و بازگشته بقوم خبر چشمه آب و واقعه هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بسر آن چشمه نزول کردند منزل بغایت خوبی و آبی خوشگوار و هوای سازگار یافتند با هاجر گفتند که اذن میدهی که با در جوار تو باشیم و قواعد خدمتگاری بجا می آریم گفت آری بشرطیکه شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدان راضی گشتند و بعضی بازگشته اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبایل دیگر از بنی اعمام خود که قطورا میگفتند بیکبار آمدند و سید جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر و مضاض با قوم در اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل و در آن مقام کریم منازل و عمارت ساختند و بخدمت هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان از جهت مصاحبت و مواانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمده اسمعیل علیه السلام در میان آن قوم نشو و نما یافت و لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحه گشود و صفات حمیده و اخلاق آن پیغمبر جلیل و دین پدر اسمعیل در صحف و دفاتر بحد تواتر رسیده و معنی اسمعیل بعبری مطیع الله است و پیوسته ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی در هفته یکنوبت براق سوار شده صباح از شام روان گشتی و چاشتگاه بمکه رسیده اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام میرفت و ساره با او مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید چون بر حال ایشان مطلع گردد از عقب خود در وانی بازگردد ابراهیم علیه السلام چند سال برین منوال اشتغال نمود تا گویند که اسمعیل علیه السلام سیزده ساله شد و تحمل اثقال

برکنار جوی بار جوانی و مرغزار امانی بجد اعتدال رسید دیگر گاهی که پدر تشریف حضور فرمودی تفقد احوال پسر ارزانی میفرمود و نزد ایشان
بیتوته میکرد و با ایشان یکروز و دو روز مقیم بوده در اثنای این معامله بود که بذبح فرزند مامور گشت اگرچه در تعیین آن فرزند
اختلاف واقع است که اسمعیل بود یا اسحاق و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلائل کرده اند چون حدیث
مشهور انا ابن الذبیحین موید قول باسمعیل ست علیه السلام بیشتر از علما برین متفق اند راقم بر صواب این قول مشهور
و در ذکر اسمعیل علیه السلام بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن
ابراهیم مر اسمعیل را علیهما السلام و شرح کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی
انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلاف ست که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از
صحابه کرام چون عمر خطاب و علی بن ابیطالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب الاحبار
و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق بن الاجدع و عبدالرحمن بن سابط و ابوالهذیل و زهری رحمهم الله بر آنند
که ذبیح اسحق علیه السلام بوده و جمعی دیگر هم از صحابه چون عبدالله بن عباس و ابوهریره و عبدالله بن عمر و عمرو
بن عاص و ابوالطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین امام الائمه کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق و سعید
بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسمعیل ست علیه السلام و هر یک از این دو فرقه
بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلائل مبین کرده اند و شرح آن در کتب تفاسیر و تواریخ مذکور ست چون
این کتاب مبنی بر ذکر آبا کرام سید انام علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی بر باقی این معانی انسب
و الیق بود لاجرم سمند دونده خامه بر جانب ترجیح و قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت منعطف
گردانید و اسمعیل علیه السلام را باین امر متعین ساخت والله اعلم بدانکه در سبب قربانی آن فرزند ارجمند دو
روایت بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی
کرامت فرماید تقرب او را قربان کند بعد از آنکه نذر کرد اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند و ابراهیم علیه السلام
آن نذر فراموش کرده بود شبی در قربان گاه بخواب دید که شخصی با وی میگفت قربان الهی ... دستگیر فرزند
بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی روایت دوم آنست که حق سبحانه و تعالی با ابراهیم علیه السلام
خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین و سلام بمعنی تسلیم ست در همه امور و احوال از ... و اولاد
و اموال لاجرم خواست تا او را درین سه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام بتحقیق پذیرد و بدانش آنکه در خالص
دارالقرب خلعت بود و ... بیامد و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته را بصورت سائلی فرستاد

تا نام خداوی را بزبان راند از ذوق نام حضرت هرچه متملک بود بسائل داد چنانچه این واقعه غریب عنقریب روشن تر
ازین مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد ازان خواست که تا در فرزند بیازماید امر بذبح فرمود در روایت دیگر آنست
که ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و آن گاو را گوسالگی بغایت مقبول بود چنانچه دران خاندان همه انظار بآن گوساله
داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله را بحنا خضاب نموده بودند و درباره او اهتمام تمام مرعی میداشتند
و آن گاو را نیز باین گوساله محبت تمام بود که تا این گوساله در پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی
مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نموده آن عجل را
ذبح نمود و علی عجالة الوقت بنظر مهمانان طعام کشید مگر آن بقر را در حین ذبح نظر بر فرزند او بوده حقتعالی بر درد دل
آن گاو ببخشود و بپاداش آن ابراهیم علیه السلام را بذبح فرزند امر فرمود نقلی مناسب این مقام بشنو مردی گوساله
را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقتعالی بجهت پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش را خشک گردانید روزی
براهی میرفت چوزه مرغی از آشیانه خود افتاده بود بر وی ترحم نموده برداشته باز در آشیانش نهاد حقتعالی باز دست
او را گیرا گردانید ندائی شنید که او را گفتند رحمت فرحمناک قسوت فعذبناک مرحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم
سخت دلی و بیرحمی کردی ترا العذاب مبتلا گردانیدم روایت دیگر آنست که چون حقتعالی ابراهیم را علیه السلام بخلت
برگزید ملائکه گفتند که خدایا این بنده را مال و زن و فرزند و تن با هریکی ازینها او را آمیزشی می باشد خطاب آمد که
گرفتاری اینها همه هست ولیکن دل او را تعلقی باینها که مانع محبت ما باشد نیست بروید و بیازمائید جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام بصورت دو آدمی نزد او آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی بها نخوریم
ابراهیم علیه السلام گفت بهای آن آنست که در ابتدا نام خداوندی جل و علا بگوئید و در اختتام بحمد الهی جل و علا مختوم سازید
ایشان گفتند که حق لک ان یتخذ الله خلیلا بعد ازان هر دو فرشته مقرب که ابراهیم علیه السلام متفحص مها بیرون
رفته بود رفتند و گویند که حضرت ابراهیم را علیه السلام دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سگ که حراست رمه های
او میکردند و هر سگی را قلاده بود از طلا و وزن هر یکی هزار مثقال روزی از وی پرسیدند که این قلاده های زرین در
گردن این سگان چه نسبت دارد گفت که دنیا مردار است و مردار در خور سگان باشد القصه جبرئیل بصورت آدمی
پیش او آمده گفت این رمها از آن کیست گفت از آن خداوند جل و علا و در دست من بامانت است گفت
ازینها هیچ یک را بمن بخشی گفت یکبار نام دوست من بگوی ثلثی ازین رمها را بکلیت بتصرف تو نمایم جبرئیل
علیه السلام بصوت عالی نام حضرت ملک رحیم بر زبان راند در روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و در روایتی آنست که

الست که گفت سبحان الملک القدوس و در روایتی آنست که گفت سبحانه ما اعظمه من عظیم ما اقدمه من قدیم و ما اکرمه
من کریم ما احلمه من حلیم ما ارحمه من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد و گفت ای بنده
خدای یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلث دیگر را تصرف نمای دیگر بار نام خداوندی جل و علا بگفت شوق
ابراهیم زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست بگوی و همه حواشی و مواشی مرا بگیر چون بگفت شوقش بیفزود گفت یکبار
بگوی و حجت رقیت از من بستان تا من بنده باشم بنده و مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب در رسید
که ای جبرئیل می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیلم که از نزدیک ملک جلیل بامتحان تو آمده ام اکنون
مرا حاجتی نیست باین اموال تو اموال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در سبیل جلیل سبیل کرده باشم
استرداد نمایم و درین باب دو روایت دیدم یکی آنکه حقتعالی امر فرمود تا همه آنها را بفروخت و بضیاع و عقار
داد و آن اسباب و املاک را وقف ساخت تا آن اوقاف سبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت
و روایت دیگر آنست که آن مواشی را بی تحاشی یله کرد و آن گوسفندان صحرائی از نسل و بره و آهو از نسل گوسفندان
ابراهیم اند علیه السلام تا بقیام قیامت مردم از آنها فایده میگیرند این امتحان مال او بود که شنیدی و امتحان
بدنی آنکه او را بنار نمرودی بیازمود و او جواب فرشتگان کلمه حسبی الله بر زبان داشت تا آتش برو برد و سلام
گردانید بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذوالحجه در حجر اسمعیل بجا
بود و استعداد روز میعاد می ساخت و اوراد و دود بحضرت واحد و دود جل ذکره میفرستاد و در اثنای آن
نشاء نعاس تا خفتن آورد و موکلان خواب در منافذ دماغ او در آمدند و اطباق دیده او در حقه حدقه بر هم بستند
و سلطان النوم را بر تخت حواس و آمیزش بخوابانیدند و جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات
را از عمل ولایت دیدک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمده بالای سر او بایستاد و اسمعیل در
کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید که برخیز این
فرزند را در برای او قربانی کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسید بهیبت ترسان و لرزان و از هول این خواب بیدار
گشت کل آن شب را بنماز و نیاز بگذرانید و آن روز در تفکر می بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطه
تفکر و اندیشه آن روز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید در خواب که مر او را گفت که من رسول حضرت
پروردگارم فرزند خود را برای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت
آن روز بواسطه آن معروف بعرفه شد شب سوم همان آینده را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود

آورده بود و آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میفرماید که برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین دان که حقتعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود امر میفرماید باین خواب الیقین ابراهیم زیادت گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند است و در روایتی آنست که او را در خواب گوینده گفت که قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد صد گوسفند از گوسفندان اختیار کرده بر سر کوه برده ذبح کرد و آتشی آمده آنها را با آسمان برد شب دیگر همان گوینده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست صد شتر گزیده برچید و از میان گله بیرون آورده بر سر کوه برده ذبح کرد آتش آمده آنرا نیز قبول کرده شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مر القربان امر می آید نمیدانم که مراد ازین قربان کدام است آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی ما هو لفرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربانی چه بوده است علی الصباح روز دهم ذوالحجه برخاست و هاجر را فرمود تا اسمعیل را بشوید و شانه کند و روغن در مالد و جامها نیکو پوشاند هاجر گفت مراد و مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد از ان گفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود همراه بردار سبب آن پرسید در روایتی آنست که گفت بسر رمه خود میرویم شاید که قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل علا فرزند حسب فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانهٔ دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیده اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر این دوست تو با در خوان نشیند گفت بقای او را سبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم گفت ای پدر این دوست ترا انگشتری نماید گفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک اوست چون مقداری راه رفت ابلیس لعین گفت این پدر و فرزند و مادر را در فتنه خواهم افکند حالا وقت است والا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سوال کرد که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوستی از دوستان خود برده لعین گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت که پدری چنین و مهربان تر است از انکه او را بکشد گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بدین امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح مأمور است فرمان خدای را بدل و جان قبول داریم چه عمل بهتر از انکه کسی فرمانبردار خداوند را جل و علا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد هاجر مأیوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد بصورت پیری با اسمعیل علیه السلام رسید و ببعضی روایات بصورت مرغی سفید همراه او گشت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر ترا بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت و اللّه که می برد تا بکشد گفت هرگز دیدی که پدری پسر که

بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است اسمعیل علیه السلام گفت چون امر خداوند سبحانه و تعالی باشد سمعاً و طاعةً لامر الله چون از وی نومید شد روی با ابراهیم علیه السلام آورده گفت ای شیخ پسر خود را کجا می بری گفت باین شعب می برم بحاجتی که دارم گفت بلکه می بری تا او را ذبح کنی سوگند بخدا آنکه تو گمان می بری که حق تعالی ترا بذبح او دلالت کرده غلط کرده بلکه شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زینهار که بسخن شیطان فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت آن پشیمانی است آنزمان پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که او شیطان است بانگ بروی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت خداوند من امر کرده است بذبح فرزند من و ترا از مهر من و آن من مراد و مقصود برنیاید از ایشان نومید و خائب و خاسر بازگشت از درون کوهی با اسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل حالی پدر خون ترا می ریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت ای پدر مرا این کوه سخنی عجیب میگوید آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطان است که از درون آن کوه این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال او مشو چون بکوه بر آمد فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند سبحان الله نبی لنبی و نبیا الیه بخنجر پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد چون بشعب کوه ثبیر رسانید با وی این راز در میان نهاد که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای چیست مفسرین حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست که در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد یا در جزع و اضطراب خواهد افزود تا او را بصبر تثبیت فرماید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من امر فرموده است گفت آری وهب بن منبه گوید که چون این سخن پسر از پدر بشنید چندان اظهار بهجت و فرح و سرور نمود که پدر از آن تعجب نموده گفت ای فرزند خبر قتل و پیام کشتن بتو میرسانم و تو در برابر آن فرح و شادمانی می نمائی گفت ای پدر چگونه شادمانی نکنم که همگی مراد و همت من آن بوده که بلقای دوست بر وجه رضای او مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده بهشت بجای او نزول نمایم و اگر همه صعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از برای احراز این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم که یک عطای بی منتها باسهل وجهی میسر گردد

رباعی
دلدار اگر گفت که خوشنود نیم گفتم که خوشست از آن نگریم بهای کاش بدهی بجای یکجان صد جان تا میکشتی و بار دیگر

باز اسمعیل گفت ای پدر مهربان یکی بآنچه مأمور گشته از قتل فرزند دلبند در کشتن من نظر و درنگ مکن جان فدا کردن در رضای او باز تا من جان در تمنای لقای او در بازم

با نسبت اندر عاشقی جان باختن تو شمع تو خوش می برافروز دم فرو بام مردم برآنکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن
ای پدر وقتی که ترا بآتش نمرود می انداختند صبر قبال نمودی تا دوست از تو راضی گردد من نیز امروز صبر کنم بر زخم تیغ
تا نیز از من راضی گردد ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضائه اگر من از تو باز مانم بخداوند خویش
خوش میرسم واگر از نعمت دنیا دور می افتم به بهشت و عقبی نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست
ودرین ساعت بر من صبر کردن آسان ست مرا غم حال تست که فرزند خویش قربان میکنی همه عمر بدرد و حسرت میگذرانی
ای پدر خلیل این خواب چه کار ست تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای نشنیده که دروازه بلای عاشقان خواب است
بلاد قوافل ابتلا در کاروانسرای وجود در هنگام خواب در می آید بیت شرمت نامد که در غمش خواب کنی بهر آنکه در غمش
دو دیده پر آب کنی بعد ازان گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی مرا چرا خبر نکردی تا مادر را
وداع کردمی دست در گردن یکدیگر زدمی سر و روان اشک ریختمی نظم اندر فراق یاران بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران
بگذار تا بگریم هرگز نمیکشی از آنم در سینه نیست حسرت ما از درد و داغ هجران بگذار تا بگریم بر تن خاک شد براست تا بنو
غباری ره بر خاک کویت ایجان بگذار تا بگریم ابراهیم گفت ای فرزند اینجا ترا خبر نکردم که نباید که مادرت از سر تو
در فرمان برداری تعلل نماید و من بان مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بیقین بدان که هیچ مرادی ندارم
مگر مطیع تو باشم و فرمانبرداری چون تو پدری بتقدیم رسانم و این امریست که هم رضامندی تو حاصل میشود و هم
رضای حضرت خداوندی جل و علا من فرمان او را بدل و جان پذیرفته ام و امر او را فرمانبردارم اگر به عیب نافرمانی
گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی از بدان کرم که تو داری امیدواری هست ابراهیم
گفت که ای جان پدر بگوی آنچه ترا مرعی نموده است گفت ای پدر یکی درخواست از شما دارم که در وقت ذبح دست
و پای مرا بریسمان محکم ببندی و گره آن استوار کنی که جان دادن تلخ ست نباید در آنوقت اضطرابی کرده آید در
برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه وقت تیغ راندن دامن مبارک خود بر زنی نباید که از خون من
رشاشی بدامن مبارک رسد و بواسطه آن نقصانی در امر حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیک تیز کنی تا بقوت
تمام بحلق من رانی تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم
آنکه روی مرا بر زمین نهی تا در حین تیغ راندن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفقت پدری ظهور کند
و در اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار وصیت ابراهیم علیه السلام گفت نعم العون انت
علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد ازان وصیت پنجم عرض نمود

گفت ای پدر پیراهن از من بدر کن تا خون آلود نگردد و آنرا نزد مادر بر تا در فراق دیده من ببرد و سلام من بآن سوخته
آتش فراق و غم اندوخته سوز رشک اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن من تسلی آید بعد از آنکه سلام من
بمادرم برسانی او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که درین مصیبت اندوه بسیار
بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر باشد
مگر آنکه از برای تو از حق تعالی مسألت نمایم و میدانم که حق تعالی مراد از تو غایب نگرداند و درخواست من قبول فرماید
و باین دولت امید میدارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب امنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم
آنکه هرگاه کودکی را بینی که در عنفوان صبا و آوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار را مانی چون سرو آزاد
میخرامد و چون گل نوشادی می شکفد از قد موزون و رخسار گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار بر دریا بار گذر
کرده نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در صحرا لاله حمرا مشاهده نمائی از رخساره بخون آغشته
من یاد کنی اگر در باغ و گلشن گل و سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی چون در گوشه باغ بنفشه را سر بر
زانو یا در دو داغ نشسته ببینی از خاطر شکسته و دل خسته من عبرت برداری نظم در چمن چون بگذری روی مرا
آری بیاد * جعد سنبل بنگری موی مرا آری بیاد * بر لب جوی ار سرو سهی پیش آیدت * اعتدال قد دلجوی مرا
آری بیاد * چون صبای مشک افشان آید از صحن چمن * بر مشامت بگذرد بوی مرا آری بیاد * چون ابراهیم
علیه السلام این نوع سخنان جان گداز از آن محرم حرم راز استماع نمود دل سوخته و جان گداخته اشک از
دیده فرو ریخت و آه سوزناک از سینه درد آمیز برانگیخت برخاست و روی بحضرت عزت جل و علا آورده دوگانه ادا کرد
دست بجانب آسمان برآورده میگفت ارحم ضعفی و کبرتی الهی بر ناتوانی و پیری من ببخشای الهی لئن لم ترحم
لیتیم ضعفی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له اگر بر من بشامت گناه من نبخشای برین کودک بی گناه بار الها
رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه
السلام نیز روی بجانب آسمان که قبله گاه دعاست گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلاء عظیم صبر
کرامت فرمائی امید از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر مگر مشاهده نمی فرمائی که درهای آسمان چگونه
گشاده اند و ملائکه سماوات علیین منتظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال حضرت خداوندی
جل و علا سجود میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا تعجب کنان از حال ما تسبیح حضرت او میکنند
ای پدر مگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه درآمده اند تعجب کنان از غایت تعجب بر حال ما نزدیک است

کرد ای اسمعیل و آنچه دیدای پدر مگر نمی شنوی که ملائکه بحضرت مناجات میکنند و میگویند که ای پروردگار این پیغمبر پسرست که پیغمبرزاده
کاردی بحلق او نهاده برای رضای تو بر خاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر کاردی برکشیده و بر سر او ایستاده تا او را در راه
رضای تو قربان سازد خداوندا در حال این دو بنده خود نظری فرمای و ایشان را ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی
ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند دلبند شنید آتش محبت در باطن او اشتعال نموده بدیده سرشک
از جویبار دیده بدست مشک بگشود چندان که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بجای خود بگریه
درآمدند اسمعیل گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای قربان مبادرت نمودن از شرائط محبت است یا ابت افعل
ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ چنان تیز گردانید که گوییا شعله آتش گشت و بر سر فرزند آمده دست
بر حلقوم مبارکش فرود آورد و گفت خداوندا این زینت قلبی و قرة عینی الهی این فرزند من است و از [illegible] روشنی دیده
من ست مرا بقربانی اسمعیل امر فرموده اکنون او را [illegible] نهاده از برای تو قربانی میکنم و بدل و جان حمد تو بر
زبان می رانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند دلبند صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند
نهاده گفت بسم الله و بالله تقبل منی [illegible] لقائک [illegible] روی خود را بر روی فرزند نهاد
و بوسه بر پیشانی او زده گفت ترا سلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق [illegible] تا بروز لقاء خواهد
این میگفت و چون ابر نوبهاران اشک میریخت اسمعیل گفت ای پدر این گفت و شنید را در باقی کن و امضای
فرمان خداوندی بجای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست مستحسن است اسمعیل گفت تاخیر را راه مده که
من بسیار از عقوبت الهی می ترسم ابراهیم گفت یا رب فدیت لک نفسی [illegible] رضیت بقضائک فتقبل منی [illegible] گفت
ای پدر کار برّان و اندیشه مکن در بعضی روایت آمده است که حقتعالی صحیفه از نحاس بر حلقوم اسمعیل پدید آورد
هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد را بران میکشید اثر قطع پدید نیامد اسمعیل علیه السلام گفت ای
پدر شاید که نظر تو بر جبین من می آید مرا در روی باندازد روی از من بگردان و بر قفای من کارد را بحکم برانی
تا در فرمان برداری مقصر نباشی فذلک قوله تعالی فلما اسلما وتله للجبین اینجا نیز دوبار کارد برگشت گفت ای
[illegible] کارد را بر حلقوم من فرو بر تا وداع منقطع گردد و زاری خود بر دسته کارد نهاد و بقوت فرو فشرد کارد
خم شد [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] در غضب شد کارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم بسخن آمده گفت ای
ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان یافت که مسوزان گفت ای
ابراهیم اکنون یکبار فرمان آمد که او را مسوزان [illegible] دیار است که من خطاب می آید که حلق اسمعیل را مبر [illegible]

چه غضب میکنی تو میگوئی که ببر و او میگوید که مبر مرا فرمان بَبُر داری او می باید کرد اکنون تو مرا معذور دار ابراهیم علیه السلام
چون این سخن بشنید متحیر شد و دست از ذبح کردن باز گرفت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری و تعلل از چیست
و در فرمان الهی اهمال می ورزی ای ابراهیم که بدین حلیه دلیل عجز و غفلت ملوث معصیت آلوده شود و هیچکس نباید که عقوق
پدر نام ایل شود ابراهیم علیه السلام و در میان این دو امر حیران بماندند ناگاه ندائی از عالم غیب بایشان رسید که یا
ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو همت خود را راست کردی و آنچه از تو مقصود بود
آوردی اکنون وقت اظهار جود و کرامت ماست در عقب خود نگاه کن آنچه منظر شریفست در آید بذبح آن قیام نمای
فدای پسرت ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند که آن گوسفندی بود که چهل
هزار سال قبل ... هزار سال در مرغزار جنت چریده بود و بروایتی آن گوسفند فرود می آید و گویند که او را فرشتگان
برداشته بودند و می آوردند و این سخن را تحقیق لطیفی است انشاء الله مبین گردد و بالجمله ابراهیم اسمعیل را چنان بسته بگذاشت
و متوجه گوسفند شد کبش از وی بگریخت آنحضرت از عقب او روان شد گوسفند بجمره اولی رفت ابراهیم علیه السلام هفت
سنگ از عقب او انداخت از آنجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ دیگر انداخت در جمره دیگر او را بگرفت و بمنا آورد که قربانگاه است
و بذبح او قیام نمود و قربانی از آن محل سنت بماند و از شعار حجست تا بروز قیامت روایتست که چون جبرئیل فدا
بیاورد ندا در داد که الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد فدا را دید گفت الله
اکبر ولله الحمد حقتعالی را این کلمات پسند آمد و درین ایام آنرا شعار اهل اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام
تشریق برین امت واجب ساخت تا ثواب جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام مر این امت را میسر گردد و درین اثنا
جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را بگشاد و با وی گفت یا اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری بخواه
که وقت شریف و هنگام لطیف و زمان اجابت دعاست اسمعیل همچنان روی بر زمین و دست بجانب حضرت رب العالمین
برداشت و گفت الهی هر آن بنده مؤمن موحدی که با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرائم
و جرائم ایشانرا بآب مغفرت شسته گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردیم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست
و پای اسمعیل را علیه السلام گشاده دید از وی پرسید که ای اسمعیل ترا که گشاد گفت آنکه کشتن مرا فرمان داد و از برای من
فدا فرستاد و ذلک قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم اگر گویند که گوسفند فرستادن ... حکمت چه بود جواب آنست
که چون از نزد جبرئیل می آمدند و کارد و رسن همراه می آوردند ابراهیم پرسید که اینها را کجا می برید گفتند که برای قربانی که
می کنیم از برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند قربان کنیم تا گوئیم که از برای پاس خاطر دوستان که گوسفند

قادر باشند و پسرکان و دختر دست رس ندارند بر آنکه قیمت آن بیشتر است یا گوییم که یک تن را گوسفندی کافیست [illegible] از این رو
بلکه گوسفند التفات افتاد سوال آن بود از ذبح عظیم بحسب معنی گفته اند که جثه او بزرگ بود چنانکه گفته اند [illegible] بود و
گویند که تمام وی گوشت بود و در وی اصلا شحم و استخوان و چون سر کشیده بود و همه برای اعضای او الوان بود
و مقبول حضرت خلیل الله و رنده جبرئیل و هدیه ابراهیم خلیل و فدای اسمعیل لاجرم عظیم بود روایت دیگر در روضة
الصفا از منهاج الطالبین آورده است که امام جعفر صادق و اولاد کرام او رضی الله عنهم روایت کرده که چون
ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل ممنوع شد از حق تعالی بسبب آن مسالت نمود حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من
اسمعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم انبیاست علیه الصلوة والسلام خلیل علیه السلام خواست که از
مرتبه خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم شمه دریابد حجاب [illegible] از پیش دیده آنحضرت برداشتند و مراتب و درجات
حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم و آل و اصحاب او را رضوان الله علیهم اجمعین بر ابراهیم علیه السلام عرضه کرد
که ایشان همه فرزندان اسمعیل بود و در میان اولاد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجه
شهادت او مشاهده کرد و گفت خداوندا در میان آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند
ارجمند اسمعیل است که موسوم بحسین است که دختر زاده رسول آخر الزمان است محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رب
من او را دوست تر از اسمعیل میدارم حق تعالی فرمود که من او را فدیه اسمعیل قبول کردم پس بقول جعفر صادق رضی الله عنه
مراد بذبح عظیم حسین بن علی است رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل علیه السلام اوست نه کبشی چه آن سنتی است که
کما سا س نهاده اند و گوسفندی را چه محل که حق تعالی او را در قرآن ذبح خواند والله اعلم بالصواب روایت است
که چون ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را قربانی کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری از آن تناول کرد و بعد از آن تفرس
چنان شد که اجزا از آن وقف گردانند و چون بخانه بازگشت هاجر در خانه مضطرب الحال ایستاده بود و انتظار
قدوم ایشان می نمود چون چشم مادر بر جمال فرزند افتاد اسمعیل خود را از گریه نتوانست نگاه داشت مادر و پدر را گریه
[illegible] مادر باستقبال او دوید و احوال او پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان الهی بقربان من قیام می نمود
خداوند جل جلاله امت نموده فدا کرم فرمود هاجر را آنجا که شفقت مادری است فرزند را در کشید و روی بر روی او
مالید و حمد الهی و شکر پادشاهی بتقدیم رسانید فصل سیوم فی اللطایف والاشارات والنکات فی هذا القسم
القربة و هی خمسة عشر لطائف اللطیفة الاولی حکمت در امر ابراهیم علیه السلام در خواب بذبح فرزند
چه بود با آنکه وحی مرسل بود و بوحی چرا امر نفرمود در این را چهار جواب است بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف بوده

بعضی را بوحی می آمد مشافهه و بعضی را پیغام میرسید در خواب حقتعالی خواست که خلیل او را هر دو فضیلت مقرر گردد و بعضی از امور را بوحی بوی بیان فرمود مشافهه و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه حبیب را گاهی بوحی مخصوص گردانید و گاهی بخواب چنانکه اعوام حدیبیه و فتح مکه را بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواب نموده بود و سال دیگر تصدیق خواب او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی دیگر گفته اند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر کبایر است نخواست که آنرا بخلیل خود بوحی القا نماید بلکه بخواب او نمود و بعد ازان بفدا تدارک آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان کشاده و فرشتگان بنظاره او ایستاده میگفتند که سزاوار است که حقتعالی این خلیل را بخلت مخصوص گرداند که با وجود آنکه بامر ظاهری مامور نشده و بوحی مشافهه مخاطب نگشته بمجرد خوابی که باوی نمودند و امر خفی باوی القا فرمودند فرزند عزیز را چنین قربان میکند و اگر امر ظاهری متوجه او گردد تا چها کند اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه او در خواب بوی ازان نمودند که خواب را از وی نپسندیدند چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم علیه السلام واقعه را بفرزند بیان کرد تا گفت انی اری فی المنام قال یا ابت لم تشتغل بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذا الواقعة ای پدر بخواب چرا اشتغال نمودی تا باین واقعه معاقب گشتی این سزای آنکس است که با وجود خلت شب را بخواب بغفلت بگذارد و در زهرة الریاض میگوید که پسندیده نیست خواب آدم علیه السلام در بهشت در خواب شد تاج از سروی بپرید و برا گفتند که الحضرة والنوم یعنی در حضور محبوب خواب خوب نیست یوسف علیه السلام در خواب شد چهل سال از پدر مفارقت نمود او را گفتند که العبادة والنوم داؤد علیه السلام در خواب شد او را گفتند الخلافة والنوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد او را گفتند المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد او را گفتند الخلة والنوم خلت و خواب باهم جمع نگردد خواست این فرزند خود را قربان کن ازینجاست که عارفان گفته اند که بوقت اعلای محبان تجربهٔ خوابست هر که قدم درین تجربه نهد کشیدن بارش چاره نیست نظم با عشق سلامت چگونه گنجد هیچ حالی که در عشق خواب و خور گنجد چه جای غیر که گشاید زعشق تیر انداز بناوک لهو در میان سپر گنجد دیده که تو با گرد میش بدخویی بوده مردی بود از هر دو دیگر گویند اللطیفة الثانیة حکمت در قتل فرستادن گفته اند که خواستند که تا دل خلیل را از محبت غیر خالی گردانند او دوانند که اسمعیل به سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی است که پدر را بفرزندان زیادتی محبتی پدید آید تا ازان سن باین تعبیر فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله باوی در کارها یاری میکرد تا در دل ابراهیم او را یک گوشه غیرت الهی جل علا ظهور کرده خواست تا دل او را از برای محبت

محبت خود خالص گردانید امر بذبح او فرمود و همچنین که چون یعقوب نظر محبت انداخت بتیغ سیاست فراقش ادب کرد تا خانه
را باز پرداخت یعقوب را چون دل بجانب یوسف میل کرد هشتاد سال بفراق فرزند بگداخت مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین بود هر دوش به پیغام هلاک مجروح خاطر ساخت و گاهی دلش بجانب عائشه رضی الله
عنها میل کرد نسبت افکی در حق وی بر زبان منافقان انداخت تا همه عالمیان بدانند که ماسوی محبوب را در خاطر مصطفی
جز او غیر محبت دوست را در دل و گنجایش نماند نظم مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمی گنجد بخلوتخانه سلطان جای
دیگری نمی گنجد بدرون قصر دل درهم یکی شاهی که گه گاهی ازدل خیمه زند بیرون بهجره تنگ نمی گنجد به پیش بهر دل خیلش
گی زند تکیه بر که مسند کبریای او بر کشور هیچ نگنجد بیت گرچه معلق شد حجاب جان بود در راه میان عاشق و معشوق
در نمی گنجد اینجا محبت بود که چون تیغ سیاست در حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری بجنبید و زه بر اندام او افتاد ابلیس او
در داد که ای ابراهیم محبت فرزند تقصیری در قربان راه داری ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و
محبت غیر از راه دیده نهاد بدر انداخت و بهر قوت که داشت کارد در حلقوم اسمعیل نهاد خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه کشتن فرزند تو مرا چه ای ابراهیم نشانی که هر که دعوی
محبت ما کند از جان و مال و زن و فرزند تبرا کند نظم عاشقی بر من پریشانت کند کم عمارت کن که ویرانت کند ای آنکه ره
صد خانه کنی ز نور دارد چون نکس بی خان و بی مان کند او همای سایه کرده بر سرت تا کلاه فریدون و خاقانت کند
بر گلوت تیغها را دست نیست گر چه اسمعیل قربانت کند گر چه افلاطون و لقمانی بعلم او بیکدم بد از نادانت کند
اللطیفة الثالثة ای درویش شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عاشق در غیر معشوق نگرد غیرت حق آنست که دل
ازان محبوب مجازی باز ستاند حکمت چه بود که بغیرت ابراهیم اسمعیل بیگناه را باین بلا مبتلا گرداند و ذلت دیگری
میکنند و عقوبت دیگری میکشد ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید محبوبان از آفات محبان ازان میگیرند
که سارق قلوب ایشانند و معقول است که سارق را گیرند نه مسروق را چه گناه ایشان زیاده است که گنج خانه الهی که
که عبارت از دلهای عارفان است نقب زده اند و قصد بردن گوهر محبتی داشتند لاجرم خزینه بانان ادب میکنند تا دیگر
در خزینه پادشاهی تقصیر نکنند هم عاشقان خزینه را تا دیگر در خزینه دست درازی نکنند و دیگر باب اهل اشارت رانده است نسبت
و آن آنست که چون محبوبان را میگیرند که شما دلهای دوستان ما را از دیده آید چون اسمعیل از برای دل ابراهیم
و چون حسن و حسین رضی الله عنهما را از برای دل مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که با عاصیان را در موقف سیاست
در صف دزدان و عیاران گرایستان از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته و سارق را قطع لازم است اگر چه دوا با

با این تقصیر بشارت زد و التماس وصال منقطع کردیم چه گفتیم اما بوفای دوست که چون بمقتضای عمل کل العمل علی نیاته کلمه انظر گفتیم
از ندای عین غیرت اشتغفی السمیع باد روی همت توجه ... انی ذاهب الی ربی سیهدین رب هب لی من الصالحین
اللطیف ... بدانکه این بشارت در مشاورت ابراهیم با اسمعیل علیه السلام گفته انی اری فی المنام انی اذبحک
و آن اینست که خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حقتعالی فرزند صالح طلب نمود که رب هب لی من الصالحین
چون فرزند او کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحان بیازماید که این فرزند صالح هست یا نه چون بلغ معه السعی
با وی این مشاورت در میان آورد و او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد و دانست که آن فرزند صالح است
و دیگر بشارت آنکه پیوسته و آن اینست که حق تعالی او را به ذبح فرزند امر فرمود و مراد نه آن بود
که فرزند او مقتول گردد بلکه مراد آن بود که امتحان نموده آید که این فرزند صالح هست یا نه چون صالح بود ...
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از حق تعالی امت صالح طلب ... السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
حضرت جلال ... علامت صلاح این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم خبر فرمود قوله تعالی
ان الارض یرثها عبادی الصالحون ... خواهد بود که خواجه کائنات را صلی الله علیه وآله وسلم حقتعالی در روز قیامت
... این امت را ... امر فرماید که تا بمقتضای وان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما
نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه صلاح ایشان ظاهر گردد و از آن مهلکه بسلامت بیرون آیند ثم ننجی الذین اتقوا
... و صلاح ایشان ... ظاهر گردد و ... کنتم خیر امة اخرجت للناس ... محرمان حرم استیناس
جمال ... که تشنگان ... مخصوص اند ... که اقداح شراب قدس ...
ایشان ... محرمان حرم جلال اند که ... حسن و جمال ایشان در میان آورده اند ... که در
... آتش شوق سوخته اند ... الا ... نوای ... رضای ایشان رسانیده و وعده
... الحسنی ... بشارات ... وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ... لم تر الی ربک
چنانچه ... مولانا جلال الدین رومی قدس سره در شأن این عارفان فرموده ... این طرف
... شده ... آفتاب ... دل و جان شان تابان شده ... ناامیدی شده هر ذره خورشیدی
شده ... شان ... ذره سرگردان شده ... کیوان ...
... سلطان شده ... سرگشته شده ... از جان ...
جان شده ... آن سینه شان ... دل شان ... سلطان ...

در فرق وی و جهوای شان زنعش بنگریستای شان از نقل و شراب و دانه کرد و شهر از زران شده بود با این همه آنکه از دوری ابراهیم ل
سر هلی و بیجان پرستار اگرچه مستغرق جانان شده بود اللطیفة الخامسه آن وقت که اسمعیل علیه السلام گم گردت با ابراهیم خلیل
ما لوم خود را تسلیم قضای الهی کرد و برضا تلقی قبول نمود اگرچه عادت صبیان در زوال بلا و ابتلا جزع و اضطراب است چون
از برای رضای ما ترک عادت نمود و بصبر و تحمل تثبت نمود ما نیز از برای او طبیعت کار و آتش قطع و افتراق بود از نه
کذلک طبع آدمی مجبول است بر آنکه بمصائب زمان و نوائب حدثان نائرهٔ قلق و اضطراب او التهاب نماید و وجود هم
تحمل ... فزع و جزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما کراهت در مراتب تغیر طبیعت خود نمودی و بقضاهای ما از
درد ... رضا داده و خلاصه دل و جان باستقبال بلا و ابتلا فرستادی اگر ما نیز فردا در جهنم ... جزع مکافات ... ما
تو آتش جزع را مانند احتراق با ابراهیم و به کار و قطعیت افتراق برداندیم اگر ما عجب ... جبرا ... نار ...
اللطیفة السادسه اهل تحقیق بر آنند که تاثیر در اسباب بمشیت حضرت اوست سبحانه و تعالی القول ای ابراهیم ...
که ترا از آتش نگاه داشتم ولیکن بعضی گمان بردند که چون در آتش افتادی ممکن نبود نگاه داشتن من در آتش ترا نگاه داشتم
تا همه خلائق دانند که از آتش نگاه داشتن توانم و در معنی اشارتیست بنگاه داشتن مومنان در آتش ... چنانچه
... گذشت ... که بهشت را آفریدیم بهشت گفت نوازنده چون من نیست ادم را با آدم ادب کردم که ای بهشت
اگر نوازنده توئی چرا آدم را برگ ... آتش را بیافریدیم گفت گدازنده چون من نیست ... خلیل خود را ... ای
آتش لاف گدازندگی میزنی چرا ابراهیم را نگداختی کارد را بیافریدیم گفت برنده چون من نیست ... اسمعیل
امتحان کردم اگر برنده توئی چرا حلق اسمعیل نمی بری دریا را بیافریدیم گفت غرق کننده ام ... اگر
غرق کننده توئی چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیافریدیم گفت هضم کننده منم ... یونس ... کردم که ای معده
اگر هضم کننده توئی چرا در یونس تصرف نمی کنی چون مرگ را بیافریدیم گفت قاطع حیات چون من نیست ...
فرستادم گفتم ای مرگ اگر قاطع حیات توئی چرا عزیر را زنده نگذاشتی محمد را بیافریدیم گفت راه نماینده منم ... ابو
طالب نشان دادم که ای محمد اگر راه نماینده توئی چرا ابوطالب را راه ننمائی اللطیفة السابعه ... محمد
صلی الله علیه و آله و سلم ... از مخلوقات که حق تعالی ... اسمعیل علیه السلام ... نهاده بود
گذاشت که کارد ... او کار کرد ... که غیر مخلوق است ... بنده مومن ... شرح الله صدره للاسلام
... مع ... که آتش ... بر دل بنده او دست یابد اللطیفة الثامنه ... نمرودی ...
... آتش ... نمرودی از آن تو ... ابراهیم ... از آن من ... دریای نیل ... فرعون ... آن تو ... موسی ... از آن من ...

ای کار دل بسته از آن تو و اسمعیل آن من ای دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من اللطیفة الثانیة عشرة ارباب
اشارت در تفسیر فلما اسلما وتله للجبین گفته اند که چون ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام تسلیم نمودند و آماده ذبح شدند روی او را بر زمین
نهاد لطف الهی چون روی او را بر زمین دید ضربت کارد را از حلق او نگاهداشت و از قطیعتش نگاهداشت چون اسمعیل
یکبار روی بفرمانبرداری حق سبحانه و تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و ذبح کردن نجات یافت اگر بنده در بادیه و صحرا
که مستوجب عذاب و مستحق عقاب گشته باشد اما بجهت فرمانبرداری هر روزی شصت و چهار بار بسجود روی نیاز
بر زمین نهاد اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطیعتش بکمال کرم نگاه دارد چه عجب با قیل برین در خبر است که مالک
دوزخ را خطاب کنند که یا نار انضجی یا نار احرقی ولا تقربی مواضع السجود ای آتش در ذات ایشان تصرف کن بسوز و بگداز
اما روی های ایشان را تعرض منمای که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز نهاده اند و خدای خود را سجود کرده اند اللطیفة
العاشرة اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل علیه السلام را ذبح کند اسمعیل علیه السلام تن
داد بعد از آن گفت ای پدر چون معامله عجبی در پیش داری ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیده من ظاهر آنست که من
سخت نرم کارد بر فرزند دلبند و جگر گوشه ارجمند میگذرم گفت ای پدر عجب که تو چه میباشم زیرا که اگر چه خدا سازی فرزند دیگر
داری و مرا جان همین یکی بیش نیست که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید ابراهیم علیه السلام گفت ای جان پدر
تا غلط نکنی که مشقت من مراتب زیادت است که تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاص یابی و بجوار قدس الهی
جای یابی و من مدام در غم مانده ام و من نه از آن قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه بسیار که اندیشم که محبوب خود را بدست خود خون
ریخته ام شعلات نیران فراق در کانون سینه خود بدست خود برانگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که مرارت
مرگ نمونه از آن مرارت تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست قطعه اگر دیدی دلم را جا
بودی چه بودی یار هم آواره بودی چه نقصان آمدی در کار خوبان که مرگ عاشقان یکباره بودی پدر و پسر ایشان هر دو
درین مناظره بودند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و ای اسمعیل شما هر دو در درگاه ما اظهار سخاوت نمودید ولیکن
اما خوی سخا و جود و کرم ما از شما زیادت است فضل الله و ذبح مکان یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند درگذشتی و ای اسمعیل
تو سر در راه احسان نثار کردی ما هم فرزند ترا بتو ارزانی داشتیم و هم جان اسمعیل را کرم فرمودیم ناخواسته خدا فرستادیم
تا کشته کشته شود اینهم مثنوی همچو اسمعیل پیشش جان بده شاد و خندان پیش تیغش سر بنه تا بماند جانت خندان تا ابد
همچو جان پاک احمد با احد ز عاشقان جام فتح آنگه کشند که بدست خویش خوبان شان کشند نا کسی را کش چنین
شاهی کشد سوی تخت و بهترین جایی کشد هم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد اللطیفة

الثانیة عشر در زهر الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حقتعالی بالفور صفحه از نحاس در
حلق وی پدید آورد و از قوت نبوت و حدت کارد آن صفحه بریده نشد چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل برگشت و ندای
حقتعالی گمان مبر خود ابراهیم نمود که نی در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد اما کار قدرت ما دارد چنانکه
امروز نگذاشت که اسمعیل را می برد چون بگوشت و پوست میرسد باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شراره کوههای آهنین را
بگدازد بقدرت کامله ما گناهان بندگان را معدوم سازد و سوزی بر اندام ایشان نیارد چه عجب اللطیفة الثالثة عشر
کانه سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم تو با گستاخی کردی که هیچکس نکرده که گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم
که از بهر من زنده مرده کن ای ابراهیم ترا فرزند از برای آن دادم که تو میپنداری در درگاه ما روئی هست چون فرزند
دل در وی بستی گفتم قربان کن تا دانی که تعلق نزد ما پسندیده نیست اکنون که از خود و فرزند خود دل برکندی فدا
فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست اللطیفة الرابعة عشر روایت است
که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل علیه السلام تعلل می نمود و اسمعیل علیه السلام بکشتن تعجیل و تقاضا می فرمود
گفتند ای پسر مگر صعوبت این واقعه نمی شناسی و صلابت این امر نمیدانی که در کشتن تعجیل می نمائی گفت میدانم
ولیکن آنچه من میبینم اگر تو ببینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش
تا الفرش همه در تو می نگرند و خداوند عزوجل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان برافشانم نظم دشمن خویشیم و یار آنکه
ما را میکشد ٭ غرق دریائیم و ما را موج دریا میکشد ٭ زان چنین ما شاد و خندان جان شیرین میسپاریم ٭ کان شه شیرین
لقا ما را بجای می کشد ٭ صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل ٭ عاشق حق خویشتن را بی تقاضا می کشد اللطیفة
الخامسة عشر هی التی نختم بها اللطائف بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربانها هفت نوع
ست قربانی اول قربانی قبول و سعادت ست و آن قربانی هابیل ست قربانی دوم قربانی رد و شقاوت
ست و آن قربانی قابیل ست قوله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل
من الآخر هابیل گوسفندوار بود از میان گوسفندان فربه تر و خوبتر را اختیار نمود و قابیل مزارع بود از زراعت
خود یک خوشه گندم پیش آورد و آتش آمد قربانی هابیل را برد و از قابیل بگذاشت و قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید
حقتعالی او را از جمله اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق که تا انقراض عالم ریزد در آن عذاب او شریک است
من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها
قربانی سوم قربانی قدر و دولت ست و آن قربانی عبدالمطلب بود که برای فرزند خود عبدالله پدر حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وآن واقعه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی قربانی چهارم قربانی شفقت وعنایت
ست وآن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه وآله وسلم از برای امت وآن چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم دو گوسفند املح اقرن گزیده یکی از برای خود واهل بیت خود قربانی کرد ودیگری از برای خود وامت خود و
ودر حین ذبح گفت اللهم هذا قربان من محمد وامته لمن شهد لک بالتوحید وشهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست
از برای محمد وامت او هر که بیگانگی تو ورسالت من گواهی داده است این قبیل عنایت او بود تا فقرا بین اغنیا از بهر
قربانی قبول کنند وفقرا از برکت آن قربانی از ثواب قربانی بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم این دو قربان بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی پیغام رسانید که حق تعالی میفرماید
آنکسیست هیچ بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی امروز از برای
خود قربانی کردمی مگر آنکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم واو را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدش
کرامت کنم پس سعادت از برکت قربانیست که تو کردی که یعنی است شفقت وعنایت درباره امت که بتقدیم رسانید
قربانی پنجم قربانی فضلت وشفقت وآن قربانی حاجیان ومعتمرانست در مناسک از حج تمام قال الله تعالی لیشهدوا
منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربانی ششم قربانی رحمت ومحبت ست وآن قربانی این امت است در
روز نحر وآن نتیجه رحمت است درباره این امت که حیوانی را فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ وآن برکت
خلیل صلوات الله علیه بود که اگر روی فدا انقیاد او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت
بودی چون ذبح فرزند او رسید بفدای گوسفندی مبدل گشت ذبح دوزخ بر این امت آن قربانی شانی صلی الله
کما قال علیه السلام ان الضحایا تحمل الخطایا وان الضحایا تدفع البلایا وان الضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح
من الذبح قربانی هفتم قربانی قدرت واظهار سلطنت است در روز قیامت وآن قربانی مرگ است چنانچه در حدیث
آمده است که چون روز قیامت شود خلق اولین وآخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت کبشی یعنی قوچ
آورند بیارند واو را در میان بهشت ودوزخ بایستانند ومنادی ندا کند که اهل بهشت ودوزخ این را میشناسید
گویند بلی این مرگ است آنگاه او را در آن موضع ذبح کنند ومنادی ندا کند که یا اهل بهشت ودوزخ بعد از این خلود است بی موت
بعد از آن هر کدام در مقام خود جاوید بمانند که ممکن نیست انتقال از مقام خود اهل بهشت را باین خطاب سروری حاصل
آید ونهایت اهل دوزخ را الم وحسرت بی نهایت وذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم
لا یؤمنون فصل چهاردهم در ذکر بنای کعبه عظمها الله شرفها بدانکه خانه کعبه اول خانه ایست که بروی زمین ست

ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة زیرای انیست که مکه ام القری ست و در تحقیق این سخن در روایتست
الی آنکه علمای تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص نام وادیست که پیش
از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید را بجای کعبه بر سر آب داشته بودند و کان عرشه علی الماء
اشارت بآنست و گویند که چون عرش مجید اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند که ملاقی بود بعرش بجهت اکرام و تعظیم
استقراری راه همراه او بجانب بالا آمده حضرت جلال احدیت آن معنی را از وی پسندیده او را بر همه بقاع برگزید و زمین که بهمه
از وی بیرون آورد بعد از آن آن زمین را بگسترد تا تمامی عرصه زمین را از حیطه او بیرون گرفت و روایتی آنست
که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل وعلا بگداخت بعضی آتش و بعضی آب شد
و بخار و کف آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود مبین گشته القصه آن کف در ابتدا بر روی
دریا بود و اکنون که آنجا خانه کعبه است و از آنجا زمین را بگسترانیدند و در زمان آدم تلی سرخی بود که فرشتگان بزیارت آن می آمدند
آن اقدام می نمودند و آنروز که حقتعالی توبه آدم قبول فرمود مامور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه السلام
از سراندیب قصد زیارت آن مقام کرد چون بابطح رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش
از خلق تو بدو هزار سال باز ما اینجا ایم و حج میگذاریم و انتظار قدوم می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمائی و بدو
مکرمت و سعادت بر روی ما بگشائی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان و طواف کعبه و مناسک حج بجای آورد و
و سبب مغفرت زلت و موجب توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم بفرستادند و در آن
محل وضع فرمودند تا آدم که از صحبت ملائکه و آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مایل با صوات و دعاهای ایشان
مانوس گشته بود تا گرد آنخانه بر مثال فرشتگان که گرد عرش مجید طواف میکنند و احراز ثواب مینمایند طواف نماید و بیت المعمور
خانه بود از یک دانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در مشرق و دیگری در مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر
سرخ در وی آویخته و در هر قندیل نوری که روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در آنجا بود و آن یاقوتی بود سفید
از یواقیت و آن کرسی آدم علیه السلام بود که بر وی نشستی و در تفسیر میگویند که آن از برای آن حج وضع آدم علیه السلام
بود که آب دیده خود بآن سترد و حقتعالی چندین فرشتگان را نصب کرده بود که بمحافظت آن خانه و عمارت آن
قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چه سنت الهی جل و علا چنان نافذ گشته بود که هر
هر که بچیزی التفات کند که آن از بهشت باشد ناظر بموافقت شیطانی نباشد و در این باب اشارتست که گفته اند
و آن انیست که الفاظ قرآن بچیزی بهشتی می انجامد شنیده نشود چه محال است که [illegible]

ولیکن ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد او آمده که اشهد ان لا اله الا هو تا اهل نماید از اهل بهشت و اتقا و رضا گردد چه عجب
القصه چون آدم فوت شد آنخانه را باسمان بردند و بعد از آن اولاد آدم بر جای آنخانه خانه دیگر بنا کردند و آنخانه بود
تا زمان طوفان نوح علیه السلام و بعد از آن آنخانه بواسطه طوفان مختفی شد تا آنزمان که ابراهیم علیه السلام بتعمیر آن مامور شد
و در روایت دیگر آنکه آدم علیه السلام چون مامور شد بساختن آنخانه فرشتگان مدد او میکردند و سنگ می کشیدند و هر سنگی
چنانچه حجر منقوش بر دست آدم علیه السلام اساس آنخانه را بدین طریق باتمام رسانید نقلست از ابن عباس
رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت کعبه پیاده آمد و هر جا که قدم مبارک او بر زمین
رسیدی سبز و خرم شدی و آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او سه شبانروزه راه بود و بر روایتی پنجاه فرسنگ
و آنخانه مطاف آدم و اولاد او می بود تا زمانی که طوفان نزدیک شد و خود ملائکه بامر الهی جل و علا نازل شدند
حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث علیهما السلام از کوهها جهت عمارت کعبه نقل کرده از موضع آن قلع کرده
در خزائن جبال بودیعت نهادند و بعد از تسکین طوفان موضع خانه بر مثال تلی سرخ بود و خلائق از اطراف
و اکناف می آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب می نمودند و حوائج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات
عرض میکردند و آثار و علامت اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر میگشت و حال بدین منوال جریان داشت
تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره اراده حضرت حق سبحانه جل و علا بتجدید آن عمارت متعلق گشت چون وقت
تشریف بنای خانه کعبه در خاندان ابراهیم علیه السلام بانجام رسید مامور شد جبرئیل امین بهمراهی او از شام بمکه آمد تا بمعاونت
فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل علیه السلام از سر ذوق و شوق
و اهتمام و فرح تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام احرام بسته مسافت بعید بجمال کعبه چنان رسیدند که هم
که خارهای مغیلان حریر می آمد و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل علیه السلام را در پایان کوهی
دید [illegible] تیر میتراشید پدر فرخنده اثر [illegible] مکان را استدعای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام
[illegible] چون آنخانه [illegible] ازان بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود و درین
باب چند روایت وارد [illegible] بقدر طول و عرض آنخانه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] سایه [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

قامت سرو آسای خود را از زمین بر دارد تو چتر وار سایبانی او را اختیار کن نکته باید دلیش بری که بجانه از جانهای
حضرت خداوندی جل و علا بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیگذارند و اجر تاج سلطان العمر که می سازند
چه گمان می بری درباره ایمانی که بنده را بسبب جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب
ندامت سایبان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود روایت دیگر آنست
که حقتعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور گرد و آن عرصه را از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم
علیه السلام بانقدار زمین رفته که بیت المعمور با و معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد که ای باد هم در نواحی
مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بی قدر در رفع بد دست برد می نماید قبضه
خاکی که بشرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بمددگاری در محاذی دیدهای کافران
انباری و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی روایت دیگر آنست که عنکبوتی را فرستاد تا باندازه طول و عرض
آن خانه از لعاب عنبر آمیز خود بسازد و روانی باز کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون لیل قبله محمد پایان نمود
بودی ما هیچ ترا ضایع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم گردانیم نکته باید دید رفیق
دل تو چندین سال پرده داری و لکن بسعی قالب عبد المومن کرده است اگر از لطائف و عواطف عنایات انا
عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب روایت دیگر آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت
آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم خلیل بمدد اسمعیل و ارشاد جبرئیل علیهما السلام بساختن کعبه مشغول
شد چنانکه ابراهیم علیه السلام عاجز شد سنگی پیدا کرده بالای آن برآمد تا برفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم
مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
وارد گشت و در روایت آمده است که ملائکه ملکوت در سنگ کشیدن با اسمعیل علیه السلام موافقت می نمودند
تا بنای رفیع بنیه ایش باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مسالت نمودند حقتعالی مسئول ایشان
باجابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد که واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت
السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول آورد و شرائط طواف و مناسک حج و اموری که در حق
عرفات لطیفه هم آید از رمی و سعی و قربانی چنانکه حالا متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرموده
در روایتست که چون ابراهیم علیه السلام موضع حجر الاسود رسید با اسمعیل گفت که سنگی نیکو بیار که نشانه باشد ارباب
مناسک را تا اسمعیل علیه السلام سنگی بیاورد و فرمود از این بهتر بیار برفت تا سنگی از آن بهتر پیدا کند کوه بو قبیس

آواز داد که نزد من ودیعتی ست و حجر الاسود را که جبرئیل از وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود بوی تسلیم کرد
تا بموضع آن استقرار فرمود و در زهرة الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام
طلب سنگ سپید و سیاهی یافت چنانکه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس بحقتعالی بنالید که مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا
باسمعیل بسپارم اذن الهی دررسید ابوقبیس از مکان خود کشان می آمد تا در مکه اکنون در این موضع هست قرار گرفت
و ابراهیم و جبرئیل علیهما السلام از امتحان واقف گردانید تا مراد ازان رکن وضع فرمود و بعد ازان ابوقبیس ابراهیم علیه
السلام را شفیع خود ساخت تا از حقتعالی مسالت نموده او را بجای خود نگذاشت و بازش بخراسان نفرستاد و گویند اول
کوهی که در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود و گفته اند در زهرة الریاض ابراهیم را امر آمد تا کعبه را از پنج کوه بنا کند طور سینا
و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و این کوهها اگرچه از مکه دور بودند ملائکه ازان کوهها سنگ بمکه می آوردند تا
کعبه ازانها حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند که چون بندگان در پنج نماز روی باینجا می آرند
دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه البیت عالم ظاهر را و کعبه
البیت عالم باطن را چنانکه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن را نیز بنا بر پنج دین اسلام ست که بنی الاسلام علی خمس
تا بدانی که بنای واستحکام التقوی برین پنج بنای مسلمانی ست و بعضی گویند که هر یک ازین پنج کوه بشرفی و کرامتی
مخصوص بود چنانکه بعضی ازانها ببعض کلام ثابت گشته اما کوه جودی بشرف کشتی نوح علیه السلام مشرف گشت
قال الله تعالی واستوت علی الجودی اما کوه سینا بتشریف موسی علیه السلام اختصاص داشت کما قال الله تعالی
ونادیناه من جانب الطور الایمن اما طور زیتا بشرف قسم باری تعالی مشرف گشته کما قال الله تعالی والتین والزیتون
وطور سینین اما این کوه ... نزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مقرر ست و حرا کوه سراندیب مکان
آدم علیه السلام ست و چون بندگان نماز روی بجانب او آورده اند ازان سعادت تا این جبال مخصوص
بالنصیب گردانید ... که پیغمبر ... فرزند ... طواف بیت الله قیام نمودند و مناسک حج بجای آوردند
و تولیت آن ... بعد از اسمعیل علیه السلام مخصوص داشت و حفظ آن ... های کلی نمود و ... مقام
... الموسم ... کوه عرفات ... بجانب شام نظر کرد ... ازان اطراف مکه
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این حالت رقت تمام دست داده دست نیاز بدرگاه خداوند جل وعلا بگشاد و در رفاهیت حال اسمعیل و ذریات دعا
فرمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست که پای مبارک در رکاب آورد که باز وحی الهی جل
وعلا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی واذن فی الناس بالحج
تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوبست دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب
آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند مقام
ابراهیم بشرف قدم مبارکش برابر کوه عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده ندا
فرمود که یا ایها الذین الا ان ربکم بنی بیتا وامرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه وتعالی از برای شما از فضل
وکرم خویش خانه بنا فرموده و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را جل وعلا بسرعت اجابت نمائید تا
حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور باشد بعد از آن روی مبارک بمشرق و سایر
اقطار آفاق آورده این ندا در داد حقتعالی آواز او را بیمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید
تا همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنها
که در اصلاب آبا و ارحام امهات استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز
خواهند آمد تا گویند که آنکس که یکبار جواب داد یکبار بزیارت مشرف گردد و آنانکه دوبار دوبار و علی هذا القیاس
چون خلیل الرحمن علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه
خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحق علیه
السلام آمده باداء مراسم حج و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظایف خدمتگاری و شرایط
مهمانداری بجای آورده در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و ساره خوشوقت شده
باز رفقا بجانب شام مراجعت فرموده و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه
میداشت و حج گزارده بجهت والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال
و بقولی صد و بیست سال منقضی گشت طائر روح پرفتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و فرمودند
[illegible] ابراهیم علیه السلام بود [illegible] اما اختصاص یافت والله اعلم بالصواب فصل پانزدهم فی اللطائف
والاشارات والحقائق فی هذا الباب وهی سبعة لطائف اللطیفة الاولی اهل اشارت گفته‌اند
که کعبه را چون بجانب [illegible] خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که اعدا چون [illegible] دیگر از [illegible]

جواب آن تا تو دانی که عزیز آنست که خدای تعالی آنرا عزیز گردانید نه آنکه او را در میان مردم عزیز خوانند نبینی که آدم
علیه السلام خلیفه حضرت او بود و او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین بر تخت کرامتش نشاند
ولقد کرمنا تا خاک وجودش از نور پاک درگذشت و ملائکه نورانی جبلت را بسجود این خاک ظلمانی نهاد و دلالت
فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت راست اللطیفة الثانیه حکمت چه بود که بنای کعبه محترم در
جبال اودیه سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب بی علف و تاب مقرر گشت در زمین چندین مواضع که با آب
و سبزه و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین و سنبل آراسته بود تعیین نیافت ظاهرا تا اخلاص زایران بران
متحقق گردد که جماعتی کالیوه و پویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند
و خویش و پیوند را وداع کرده از منازل و اوطان متحمل کوه و بیابان انتقال نموده بموضعی آمده و بدین جا
روآورده اند بلکه بتمامی همت و کلی نهمت در طلب رضای دوست بوده اکل و شرب و نفس و تمتعات او و تمام رسانیدن
غیر مقصود گشته تا جرم هر سنگ پاره از آن صحرا در نظر کیمیا اثر ایشان عقیق یمن و لعل بدخشان نموده و از هر خار
مغیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلدسته ریحان شکفته قطعه بیا و بنگر [illegible]
بین وادی ها که سنگریزه بطحا عقیق و مرجان است از بوستان حرم گل کسی تواند چید که خار بادیه اش در نظر
چو ریحان است رباعی ای دل پی دلبر دان دلبر رو در بارگه وصال او بی سر رو پنهان ز همه خلق [illegible]
با پیش بخود اندیش بیان و آنکه در رو اللطیفة الثالثه اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه کند او را باید که
و تمتعات و قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند ویرا با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن
مسلم گردد و جمع احرام باطن تو چگونه درست آید احرام باطن چیست آنکه از انانیت باز و عاری برمیان بندی در
[illegible] عالم عشق لبیک گویان روی ببادیه فردانیت آری و از سر در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اللطیفة الرابعه ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام را خدای تعالی گفت از برای من خانه بنا کنید
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر عزیزی بزرگوار فرماید اوحدی قدس سره بگوش فرو مگردان ز جور یار کشی ٭ مگر مراد دل خویش در کنار کشی
بهشت جنت که میسر شود بکن جهدی ٭ که خویش اسیر کوی آن نگار کشی ٭ ز جاه و حشمت دنیا دگر چه مطلبی ٭ سعادت
تو همین بس که جور یار کشی ٭ چه اختیار دولت عشق روی دلدار است ٭ ضرورتست که جورش باختیار کشی
اگر تا آخر عمر این مراد خواهی یافت ٭ روا بود که همه عمر انتظار کشی ٭ چه اوحدی دولت ار باکلیست حیف مدار
ز بهر خاطر گل گر جفای خار کشی ٭ اللطیفة الثانیة حضرت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرده و در باطن هم کعبه اساس
نهاده و دلها و سینه‌ها بر مثال کعبه است و در مکه آن کعبه را اسرار است و آن کعبه مطاف اصناف خلائق است
این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبله خلق است این کعبه قبله حق است آن کعبه بنای ابراهیم است
این کعبه بنای لطف کریم است آنجا عرفاتست اینجا عرفانست آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و وفاست آنجا
مقام خلیل است و اینجا مقام لطف جلیل است آنجا چشمه زمزم است اینجا اقداح افراح و مادم است آنجا
رکن یمانی است اینجا کنوز معانیست آنجا حجر الاسود است اینجا سویدای سر اسرار مودت است آنجا مزدلفه
و منا ست اینجا الفت و قربت و اصطفاست آنچنین کعبه مقدسه که در ولایت سینه دوستان ساخته و پرداخته
در جنت المأوی و فردوس علی بنا بنهاد آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشت است چرا
که آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه تست از رشیده این بهشت مالیده بلبل آن بهشت
در بر گل این بهشت نالیده آن بهشت را جنان گویند این بهشت را باغ جان گویند هم آن بهشت مخصوص است
که کوتاه یا بالاست جنیم بهشت دل منصب سنت که بنظر حقیقت آنست آن بهشت که بر آسمان است بنیاد او برابر بنیاد
و این بهشت که در درون انسان است سایه برازل انداخته اگر اینجا حور و قصور بینی آنجا هم بینی اگر اینجا لطف
طهورا نوشی آنجا هم نوشی اگر اینجا جمال حق بینی آنجا هم بینی ٭ اندر آئینه دل حسن جمالی دیدم ٭ همچو خورشید
که در آب زلالی دیدم ٭ خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست ٭ با وجود انس صد پرده خیالی دیدم ٭ من
اگر از لکه مدهوش شوم معذورم ٭ که در آئینه عجب حسن جمالی دیدم ٭ اللطیفة السادسة ابدی بیش از خوانند
بندگان تیغ ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان و اهل ملت را طلب و در خواندن بندگان بهشت آنکس را
امر کرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که آن کعبه بنائی بود در بلده مخبره
در رنج بود لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان ز چون در بهشت راحتی بی راحت و لذتی بی لذت بود
هیچ تعبی و رنجی نه لاجرم خود خواند و یا گوییم که کعبه در دنیاست و در دنیا خطاب بواسطه به بندگان کی رسد

و عاد السلام در تعبیر است و در تحقیق خطاب بواسطه خواهد بود و دیگر آنست که پادشاه چون بندگان را بخواند برای خدمت و ادای بندگی خواند بجود و کرم خود نخوانده است که منفعتی بتوهم احتیاج پادشاه بشنود و بلازی را گوید تا بخوانند که ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود بطلبد زیرا که دین طلب دلیل است بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی اید و روش کعبه خواندن از برای خدمت بود آخر احواله با ابراهیم کرد و اذن فی الناس بالحج و چون خواندن از برای جزای عمل و عطای لم یزلی بود لا جرم بجود وی خود متصدی آن شد و الله یدعوا الی دار السلام گو اگر پرسند که چون داعی ابراهیم علیه السلام بود پس حاجیان در تلبیه یا لیتنی لبیک یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم لبیک بچه تاویل میگویند جواب آنست که هرچند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهرا و لیکن حقتعالی خواند باطنا فهو دعوه بواسطه و اجابوا الحق سبحانه. رباعی هرچند بنیاید ز تو در گوش ندا ایم بر لبیک زبان من بسر کوی تو آیم بشنودم از آن قفا گر بانگ در آئی ای من اشنوه زبان بسر کوی تو دوان آیم. الاطیفة السابقة اشارة فی ذکر شئی من حقائق الحج فی النفس ای قرار گرفته در شهر الست … ای محروم از کعبه وصال متوطن در منازل … تا چند تا چند معتکف بادیه انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم در گرفتی و بر خرفات نعیم دنیا و حوالی غرور شیطان در آری از سر هوا و هوس برخیز و دست در دامن جد و جهد آویز این بند بادیه را هم بشکن زن و فرزند را وداع گوی و خان و مان را بر هم زن روی از همه گردان مع الصدق توجهانی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض قدم در راه نه و از عقیده پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده پا بر نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و بر احرامگاه دل با آب انابت غسلی بر آر و از لباس بشریت مجرد شو و احرام … عبودیت در بند و لبیک … معرفت در آی و جبل الرحمة عنایت بر آی و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام … در آی و آنجا بمنای … روحانی تو قربانی … نفس بهیمی را … بخنجر فرمان … آنگاه روی بکعبه … تعالی چون بکعبه مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد او گرد و بحجر الاسود که دل تست … الحجر یمین الله … قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیت … دو رکعت تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بندگی را از سر اضطرار … بلبان … چون حلقه بر در … در آی که خوف و حجاب از خودی خود … و وصال … آنگاه … خدا … آشنا بیان فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصائص ابراهیم علیه السلام و حالات و کیفیت وفات او بدانکه خصائص ابراهیم علیه السلام آنچه در بعضی کتب ایراد کرده اند

هفتده است اول خلت یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبه محبی باشد اگرچه لمعه از محبت محبوب بر قصر
وجود او تافته و حبیب کسی است که در مرتبه محبوبی باشد و بکمال آن مرتبه در میدان محبی القدم طالب قدم بازدی علما
شناخته و سبب خلت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشته خصیصه دوم ضیافت است و از ضیافت مقرر نمودی گویند
که هرگز طعام تنها نخوردی نقلست که روزی بطلب مهمان بیرون رفته بود تا باوی طعام خورد بعد از طلب بسیار
به پیری رسید چون بخانه اش آورد و تفحص احوال او نمود پیر را از دین بیگانه یافت او را هرچند بعبارت خفیف دلالت
فرمود پیر در امتناع بیشتر افزود و بهرچه از سخن مرضیه آنحضرت بود مثل تمام اطفار و قشر شتاب از پیر استدعا نمود
پیر در ابا افزود القصه پیر از محرومی ملول خاطر از تکلیفات طعام ناخورده از سر خوان خلیل برخاست و خلیل بجهت
بی اهتمامی به نسبت کفار در مراعات پیر اهتمام ننمود بعد از آنکه پیر از نظر خلیل غایب گشت فی الحال خطاب عتاب
آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا ورود یافت که یا ابراهیم ما چندین سالست که این پیر را با وجود کفر و تمرد او روزی
از خوان امتنان خویش شام و چاشت گشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله تو شد
او را از سر خوان خود گرسنه و محروم باز گردانیدی ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دوید و او را
دریافت و مبالغه بسیار نمود تا بازگردید پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت
عتاب ملک علام جل و علا باز بیان فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت متاثر
گشت و وقت تمام رو نموده تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند اکنون ای
خلیل ایمان عرضه فرمای که خدای همچنین را دیگر ترک کردن نشاید بدولت خلیل اعتبار فرموده یکی از مخصوصان گشت
رباعی هر دل که بنور خود منور داری چون شمع گرش به تیغ سر برداری نومید ز رحمت نخواهد گشتن از پیش
نظر بجان کافر داری نقلست دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند
محتاجان روی باو نهادند دوستی داشت غلامان را با شتران نزد دوست مصری فرستاد تا از برای او غله قرض فرستد
وحل تا باو درک محصول چون غلامان نزد او آمدند گفت می ترسم که پیش از ادراک آن محتاج شوم شتران را خالی
فرستاد غلامان گفتند که مدتیست که از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظر اند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران
بی بار بشهر اندر آریم ملامتیم و مناسب نباشد بجهت ناموس خلیل الله ریگ بار کردند و شتران را کرده بشهر بدر
آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از آن غلامان نزد ابراهیم آمد و سر در عبا کشیده بخواب رفت کنیزکان بمقصود
معهود بسر جوالها رفتند یکی را سر گشادند آرد و طعام بغایت بیرون آوردند نان پختند و نزد ابراهیم علیه السلام بردند

چون از مصر نان بشام خلیل الرحمن رسید پرسید که از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست گفت
از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماوات است خصائص دیگر که بابراهیم علیه السلام مخصوص بود یکی
قص شارب و دیگر تقلیم اظفار دیگر نتف ابط دیگر فرق موی سر دیگر استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنجا
بآب اول کسیکه باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بوده دیگر اول کسیکه موی سفید در محاسن خود دید
او بود و پیش از وی موی سر و محاسن کسی سفید نمی شد و چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشتم
خطاب آمد که این وقار است گفت رب زدنی وقارا در روایتی آمده که گفت الحمد لله الذی بلغنی الوقار و سمة الوقار و در کتاب
فردوس الاخبار آنکه امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت
کرده که فرمود اول کسیکه جمع شود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موی
سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذا الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا این تشویه چیست که خلیل خود را
بآن مشوه کردی الهام شد که این الوقار این پوشش علم و زینت است و نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که هیچ آفریده را این خلعت
نپوشانم که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم دارم کرم که او را بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم
یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی موی مبارکش بر مثال ثغامه
سفید گشته بود و ثغامه گیاهی است در کوه که شکوفه او بغایت سفید است روایت دیگر آنکه سبب بیاض شعر آنحضرت
آن بود که چون در کبر سن عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود و حضرت حق سبحانه و تعالی اسحق را علیه السلام بوی کرامت فرمود
بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره کودکی را از جای دیگر برداشته اند و میگویند
که فرزند صلبی ماست حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیاز
نمی شد حضرت حق محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بآن از اسحاق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم بود
علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است که ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند که قدوم
موضعی ست در شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد
شده که چون امر سبحانی آمد ابراهیم علیه السلام بختان مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از آن الم بسیار بآنحضرت رسید حضرت
حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی پیش از آنکه مامور شوی بآلت آن قیام نمودی ابراهیم
علیه السلام گفت خداوندا کراهیت داشتم تاخیر نمودن در امر ترا بواسطه آن تعجیل کردم اول کسیکه نعلین و سراویل پوشید
ابراهیم علیه السلام بود و در عرائس امام ثعلبی آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم

تو گردی قرین خالق از زمین چون بسجود کنی تا بدیکه میان عورت تو و زمین حایل باشد تا زمین عورت ترا نبیند پس ابراهیم علیه السلام
ترتیب سراویل نمود و اول کسیکه غنیمت را قسمت کرده او بود و اول کسیکه در راه خدای تعالی شمشیر کرد او بود و اول کسیکه در
روز قیامت بپوشانند آنحضرت خواهد بود کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول من یکسی ابراهیم علیه السلام و نیز
آن در حوالی آنحضرت شد که او در برهنه کرده بودند تا در آتش اندازند جبران نقصان باین اشارت فرموده اند و مقام او را
قبله خلایق گردانیدند و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و او را امام مردم گردانید انی جاعلک للناس اماما و حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بمتابعت او امر فرموده اند ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا و بیست صحیفه از برای او نازل شد
و در صحف آنحضرت اکثر موعظه بود و از جمله آن بیست پنج نصیحت درین نسخه مذکور میگردد اول آنکه ای پسر آدم من خشنود
از تو بنماز و عبادت روز بروز تو نیز راضی باش از من برزق روز بروز دوم آنکه کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید
که از صحف ابراهیم ست مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم و الحریص محروم و البخیل مذموم و الحسود مغموم و الله
لا ینعدم و الرزاق هو الحی القیوم سوم آنکه ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش
داری چهارم آنکه ای پسر آدم شکرگزاری کن کسی را که در باره تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکرگزاری تو نموده
پنجم آنکه ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیای فانی صرف کردی طلب آخرت کی خواهی کرد ششم آنکه ای پسر آدم هم
علیه السلام بدرستی که آفریدم از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلک ست تا چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی
الحال چشم خود را از آن بپوشانی و همچنین از برای دهان تو طبقة الشفتان ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد
از آن لب بربندی هفتم آنکه ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی جنتی برند بی تقلیل
عمل سخن ایشان موافق عابدان بود و عمل ایشان مطابق منافقان باشد و اگر عطائی یابند قناعت نکنند
و اگر بلائی با ایشان باز دارند صبر نکنند و اگرچه معاملات بر ضد سوال کنند و بلائی که ترا ابتلائی گرفتار گردانم که به عالمیان
تجربه پدیدار شده هشتم آنکه ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود دوست میدارد سوگند بعزت من که من از برای
تو دوست میدارم ترا نهم آنکه خود را از من دور نینداری نهم آنکه ای پسر آدم در گردن تو و محلات آنچه ام در پیش
عیب تو و دیگری عیب بیمردم و تو بهوا دهم آنکه عیب خود برو دوشته و چشم بر عیوب خلایق انداخته این از انصاف
نیست دهم آنکه ای پسر آدم نه هر که گوید لا اله الا الله بی در بهشت در آید کسیکه آن چند عمل یکجا جمع کند یکی آنکه صبح
در درگاه من و عمر خود را بگذارد بیاد من و نفس خود را از شهوات باز دارد از برای من و شب بیدار در صبح خود چیزی
و با فقیران مواسات کند و بر یتیمان رحم نماید برای رضای من یازدهم آنکه ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی یابی

یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی یا در اموال خود نقصانی آن وقت بهم رسانی بدانکه همه اینها از شامت عصیان تست مالا یعنی
کرده‌ای بحکم منوده دوازدهم آنکه ای پسر آدم اگر بهشت را دوست میداری خداوند بخل علا طاعت را دوست میدارد
تو عمل کن با نچه دوست من است یعنی طاعت تا در آرم ترا در آنچه دوست تست یعنی بهشت و اگر تو مکروه میداری دوزخ
را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران
سیزدهم آنکه ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی و خود را از برای
عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل گردی چهاردهم مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار کار کند که از برای
دنیا کند خداوند سبحانه تعالی بی حساب در بهشت در آرد و اگر قناعت کند با نچه خدای تعالی او را کرم نموده او را از خلایق
مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد پانزدهم آنکه
ای پسر آدم هر چه داری از محتاجان باز مگیر تا من باز ندارم از تو رحمت خود را و گرامی دار مهمان مرا چنانکه من مهمان
ترا گرامی دارم حضرت پیغمبر گفت خداوندا مهمان حضرت تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیر حقیری که نزد تو
آید بدانکه مهمان من است شانزدهم آنکه هیچ شب خطا کار نباشد من همه غفران من باز گردد و تو به کن تا هر چه کرده
بیامرزم و باک ندارم هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن در وقتیکه غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در
غضب من هلاک گردانیدن هیجدهم آنکه ای پسر آدم هرگاه از من راضی شوید به قلیلی از رزق من راضی شوم از تو به قلیلی از عمل
نوزدهم آنکه ای پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من و یکی از تو و یکی میان من و تو آنچه خاصه منست روح است
در بدن تو و آنچه خاصه تست عمل تست و آنچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت پس بسیار که محبوب بگرداند
دعای خود را از من با نچه حرام است بیستم آنکه ای پسر آدم تا آن مقدار که دل تو میل کند به دنیا بیرون برم محبت خود را
از دل تو با آن مقدار که حرص ورزی به دنیا بیرون برم حلاوت ایمان از سینه تو بیست و یکم آنکه ترا از برای آن
نیافریدم که دنیا جمع کنی بلکه بعبادت خود آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را از درگاه من پس
اگر دعای مظلومان را اجابت میکنم اگرچه کافر باشد چنین حقی در میان افتد بیست و دوم آنکه ای پسر آدم هیچ روزی نگذرد
مگر آنکه از برای رزق جدید میفرستم و هر بامدادی فرشتگان از عمل ناپسندیده تو بجانب من بیارند روزی من
میخوری و عصیان من می ورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه میطلبی عطا میدهم و ترا بهشت
میخوانم اجابت نمیکنی و این از انصاف نیست که با من پیش می بری بیست و سوم آنکه ای پسر آدم تقرب
جوی بمن بنوافل و چون بمن بدست آری عمارت مساجد جد رضای من طلب کن همنشینی علما و دروغ را [illegible]

وبعد از نماز بامداد و نماز دیگر یا عشی مرا یاد کن تا مابین این دو وقت را از برای تو کفایت کنم بیست و چهارم آنکه
ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم هرچند در معاصی اسراف کرده باشی نومید مشو از رحمت من
فان رحمتی وسعت کل شیء بیست و پنجم آنکه ای پسر آدم بی سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرده ام پس چگونه بخیلی کنم
با تو به بهشت با وجود این همه سوال و طلب بیست و ششم آنکه ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا کن با کسی که ترا
محروم گرداند سخن گوی با کسی که زبان از تو باز گیرد و نصیحت کن هرکه در باره تو خیانت کند عفو کن از هرکه در حق تو ظلم
کند نکوئی کن با هرکه با تو بدی کند تو در حق آن نکوئی کن تا از جمله سابقان باشی بجنت و از جمله فائزان برحمت و ترا بمقام
معاملات ثواب بمقام شهید کرامت کنم بیست و هفتم آنکه یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید و خفف فان العقبة
کؤد و اخلص العمل فان الدیان بصیر گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف ابراهیم علیه السلام و روایت است
که ابراهیم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخساره بآب دیده از
ترس تر کند حقتعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان من گفت خداوندا چیست
جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوه بود فرمود که ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت
ابراهیم علیه السلام گفت الحمد لله فصل هفتم در مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسمعیل علیه
السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارف قتیبی میگوید
که دویست سال بوده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی
را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست اتفاق کرده اند والله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم
علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه
از زبرجد سبز در وی بود آخرین خانها خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بود و در آن خانه دیباچه بود
حلیه و دران صورت آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم کرده نگاشته بود و از راست آن صورت صورت کهلی بود
و آن صورت آنحضرت بوبکر رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسیکه قدم در دائره تصدیق این یتیم گذارد
او باشد و از یسار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری چون کوه
محکم بود و از ملامت لائمان نه اندیشد و از عقب او صورت ذو النورین رضی الله عنه نقش کرده بود و در پیشانی
او نوشته که این سوم خلفای راشدین است و از مقابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیهم اجمعین که هم
برزده و شمشیر برهنه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر خدا کننده که هرگز گریزان نشود و خدای تعالی

و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست داشتی و دعا و تزیین و رسول او را دوست میداشت و در دعا الی آن بعضی اصحاب و مهاجرین
و انصار رضوان الله علیهم اجمعین برگشته بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را در گذشت تا نظر در عهد انبیا علیهم السلام کرد
و در السنه که عهد انبیا بعد از ابراهیم از صلب اسحق خواهند بود و از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که از اصلاب اسمعیل است
تنها آنگاه اسمعیل علیه السلام را گفت که مرا فرموده اند که در میان اولاد خود میثاق از تو فرا گیرم تا ایمان خود واضح نکنی الا
بنکاح در مطهرات و او را بگو به پسر خود تا بر پاره سفیدی ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان بارید و عهد از اسمعیل
علیه السلام فرا گرفت و عهدنامه مهر کرده بستند و تا ابد سکینه باد پسر و بعد از آن بجانب قدس مراجعت فرمود و در
بعضی روایات آنست که این عهدنامه ابد از بالای کعبه ایراد کرده اند والله تعالی اعلم روایت است از کعب الاحبار رضی الله عنه
که گفت روزی ابراهیم علیه السلام بطلب مهمان بیرون آمده بود در صحرای دید پیری ضعیف در میان بیابان بیرون رفت
از برای او فرستاد تا او را سوار کرده آوردند و از برای او طعام آورد و پیر لقمه از آن برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی
چشم می برد و گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی هضم نا شده از دبر بیرون آمدی و حضرت
ابراهیم را با حق تعالی عهدی بود که تا موت خود را از حضرت خداوند جل علا نه طلبد ابراهیم چون
این پیر را بدین حال دید از آن پیر پرسید که به چه سبب چنین عاجز و ضعیف شده گفت بجهت کبر سن پرسید که سن تو
چه مقدار است او مقدار عمر خود بر دو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم علیه السلام گفت دو سال دیگر عمر من
بدین حال خواهد بود گفت بلی ابراهیم گفت علیه السلام جان مرا قبض نمای پیش از آنکه بدین عجز و ضعف مبتلا
گردم پیر برخاست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود و او ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعه حبرون نزد ساره خاتون
مدفون گشت و این روایت عباس ثعلبی است رحمة الله و در احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمة الله علیه آورده است
که ابراهیم علیه السلام را خانه بود که از برای عبادت مخصوص او بود و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته در او قفل
بودی روزی قفل آن خانه بگشاد چون در آمد مردی دید آنجا ایستاده و از غیرت بکمال آمد و پرسید ترا درین خانه که در
آورده است گفت صاحب این خانه گفت صاحب این خانه منم مرا او درینجا در آورده ام گفت این خانه را مالکی هست
که تصرف او از تو و من زیادت است ابراهیم علیه السلام دانست که وی ملکیست اما بیقین ندانست که کدام است نام
پرسید گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت میخواهم که بنمایی آن صورت که روح مومنان را قبض میکنی
گفت لحظه روی از من بگردان چون روی بگردانید بعد از آن که روی باز کرد نظر کرد جوانی مشاهده کرد بغایت
خوبصورت جامهای خوب پوشیده و رایحه بغایت خوش ازو میدمید حاصل بطریقی که جان بدیدار او بیاساید ابراهیم

علیه السلام گفت یا ملک الموت گر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فرحی نباشد بغیر از دیدار تو همین بسنده است و بعد
از آن گفت ای ملک الموت توانی که بآن صورتی که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمائی گفت او را نمی شاید که ترا
طاقت دیدن آن نباشد گفت البته میخواهم که ترا بآن صورت ببینم گفت بدی روی خود را بگردان چون روی خود را باز کرد
ابراهیم نظر کرد مردی سیاه موی [illegible] موهای او برخاسته جامه سیاه پوشیده [illegible] از روی او آید و از بینی و دهان
آتش و دود از منافذ سوراخهای بینی و بیرون می آید چون ابراهیم علیه السلام این صورتش مشاهده کرد از هوش برفت
چون باز بهوش آمد ملک الموت بصورت اولین باز آمده بود گفت یا ملک الموت اگر فاجری را در وقت مرگ هیچ عذابی
نباشد بجز دیدن تو همین بسنده است او را بعد از آن سوال کرد که یا ملک الموت [illegible] را کدام قاصد گشته بقبض روحی
ای ملک الموت آمده مرا بزیارت یا قاصدی از برای قبض روح من گفت اگر اجازت فرمای قبض کنم گفت ای ملک
الموت مرا اشکالیست میخواهم که آن مشکل از باطن من مرتفع گردد پرسید آن کدام است گفت هل رأیت خلیلا یقبض
روح خلیله هیچ دوست دیدی که جان دوست خود را قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال بر حضرت
ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم حق سبحانه و تعالی میفرماید
هل رأیت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوست دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن شنید خود بتقاضا
پیش آمد گفت زود تر جان مرا قبض کن هیچ بشارتی به از این نخواهد بود نظم چنین که عاشق و هم مرگ قدم
که مرگ زاب حیات است و دوست تر بشیم [illegible] وصل دوست میسر گردد [illegible] بزهر نوش چنان عاشق چنین بشیم
اگر جمال نماید بوقت جان دادن [illegible] چه جای جان که بهر دو جهان ناشکیم مرا الیست ز زخم فراق او مرهم
[illegible] بدیدن او رو براه درزیم فصل سیزدهم در بقیه احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور بحضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم تا بعبد المطلب بدانکه اسمعیل علیه السلام پسر ارشد (?) ابراهیم
علیه السلام بود و او را ابو العرب گفتندی و لقب او اعراق الثری است و ولادت او در حدود شام بوده در
صغر سن ببلای هجرت مبتلا شده و در اراضی مکه نشو و نما یافته [illegible] بلوغ رسیده و در تیر اندازی [illegible] کامل گشت
و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود [illegible] سر گوسفند بحضرت اسمعیل علیه السلام [illegible] فرستادند
حضرت منزل البرکات جل [illegible] در نتایج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بجائی که از نتیجه [illegible]
رفت و بعد بلوغ وی مادر او هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم [illegible] خواستند بصحبت عماره بنت سعد
بن اسامه جرهمی [illegible] با او دادند و آن ضعیفه بصحبت خود [illegible] از ضبط [illegible] محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

محروم ماند و از محنت حباله اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آنچنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن
اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده بود اتفاقا اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زن وی را
دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو کیستی آن زن گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم علیه السلام همچنان سواره
از حال اسمعیل استفسار نمود عماره گفت بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد از عسرت معیشت
شکایت نمود و تعظیم و تبجیل مهمان بنسبت بخلیل الرحمن بجای نیاورد ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید
سلام من برسان و بگوی آستانه خانه را تغییر دهد ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت چون اسمعیل علیه السلام
از صید کردن بازگشت نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در اوان غیبت من هیچ کس
بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود
که عتبه خانه را تغییر دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عتبه خانه توئی برخیز که طلاقت
دادم باهل خود ملحق شو بعد از آن با دختر حارث که از ملوک آن قبیله بود نکاح بست و با او بسر می برد نوبت
دیگر ابراهیم علیه السلام بقصد معهود بدان منزل تشریف فرمود اسمعیل علیه السلام باقتضای عادت بصید بیرون
رفته بود ابراهیم پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته است از حال ایشان استفسار نمود گفت
بخیر و خوبی میگذرد و در مردی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و استدعای نزول فرمود و مکرر گردید در خواست
نمود که منزل ما را بقدوم خود مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنیم پیشت بیا بمنزل ما که بحکم قدوم شریف نه که بهر
حضرت جان خود نثار کنیم ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم گفت موی سرت را ژولیده و غبار
آلوده می بینیم رخصت فرمای تا آن را بشوییم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد سنگی آورد
ابراهیم علیه السلام پای راست بر آن سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت نیمه سر مبارک او را
بشست و بعد از آن سنگ را بطرف ایسر برد و نیمه ایسر سر مبارک او بشست و اثر قدوم مبارک آنحضرت
در آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از این سنگ داشته اند و در روایتی در این باب
ذکر بنای کعبه گذشته والله اعلم بالصواب و چون از شستن موی ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری
پنیر در طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را هم در دست نگاه داشت ابراهیم علیه السلام از آن تناول
فرمود و چون این طور معامله با ابراهیم علیه السلام فرمود تحسین نمود و در حین مراجعت گفت شوهرت چون بیاید
سلام من برسان و بگوی که ابراهیم خلیل گفت که عتبه خانه را استوار داری در روایت است که در حین رجوع خلیل الله

از حال او پرسید که هیچ نان داری در خانه گفت نمیدانم که نان چه چیزیست گفت سویق داری همان جواب داد ابراهیم علیه
السلام در گریه آمده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آنجا که گفت وارزقهم من
الثمرات و از روایت ما تقدم مفهوم شد که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی اسمعیل علیه السلام و ببرکت
دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام فرستاد تا زمین طائف
را از اماکن آن برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد آنحضرت بسعت و رفاهیت معیشت گذرانند چراکه این
موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارد القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد و روایح
خلیل استشمام نمود از هاله پرسید که هیچکس در غیبت من بدین مقام رسید گفت آری پیری عزیزی که هرگز مثل
او ندیده بودم فرشتگی و اثر بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود هیبت از فرش پدید آثار تمکین شاهی از روش
نمودار نور الهی از عطر شمیمش معطر دماغم و از نور جبینش منور چشمم اینک اثر قدم شریفش برین سنگ پدید است
اسمعیل گفت ای هاله آن پیر با تو خبر پدر بزرگوار من بوده اسمعیل علیه السلام قوم را فراهم آورده اشک ریزان روی
بر آن اثر قدم می مالیدند و بان تبرک جویان می نالیدند بعد از آن هاله اسمعیل را از سلام و پیغام ابراهیم علیه
السلام استخبار نمود و گفت بعد از سلام چنین فرمود که عتبه خانه را غنیمت شمار اسمعیل علیه السلام گفت بشارت
باد ترا که پدرم از تو خشنود رفته و عتبه خانه تویی خاطر جمع دار که در بزم وصول همواره تاج قبول بر سر همت تو
خواهد بود و نور محبت و سرور در زاویه حضور تو خواهد بود پس روزگار بحضور خاطر میگذرانیدند و در حین انتقال آن
برحم هاله دختر حارث تحقیق پذیرفت و در میان مورخان بجای هاله بنت الحارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی
تعیین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض و الله اعلم بالصواب بر تقدیر آن نور از اسمعیل علیه السلام
منتقل شد بقیدار و بروایتی قیدار متولد شد همان نور در پیشانی او می تافت و قیدار را حق سبحانه و تعالی بهشت
صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را مثل آن صفات نبود یکی صیادی که تا هر نخجیر را بگرفت و دیگر تیراندازی که تیر
او خطا نمی شد سوم سوارکاری چنان چابک بود که نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم سخا
هفتم قوت مجامعت گویند که در یک شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت می نمود و حضرت حق سبحانه و تعالی او را حسن
و جمال ابراهیم علیه السلام کرامت نموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در پیشانی او مشاهده نمود و بحد
بلوغ رسید کتابت عهد نامه مقرر نوشته و در تابوت سکینه محفوظ ساخته تسلیم او کرد و بعد از آن که فرصتی اسمعیل علیه
السلام از دار دنیا بگلشن سرای عقبی خرامید و خصائص ذات عالی صفات او بسیار بود از آنجمله خاتم المرسلین

عبارة از حصر و احصاری آن عاجز است یکی آن بود که حق سبحانه و تعالی او را صادق الوعد خواند کما قال و اذکر فی
الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان
مکان تا آمدن آن شخص منتظر باشد اتفاقا وعده را آن شخص فراموش کرده بود اسمعیل علیه السلام هفت شبانروز در آنجا ایستاده
تا بعد از آن که بیامد اسمعیل را دید که در آن مقام ایستاده و بروایتی یک سال انتظار کشید تا آن شخص بیامد چون وفاتش
نزدیک رسید برادر خود اسحق را علیه السلام طلبیده وصیت فرمود که دختر مرا بعیص که پسر اسحق است علیه السلام بحباله نکاح
و دیگر وصایا بجای آورد و بعد از صد و سی و هفت سال بروایت اصح ازین عالم فانی بدان جهان باقی انتقال
فرموده او را در حجر و بروایتی در میان رکن و مقام نزد مادر او هاجر دفن کردند و گویند که هشتاد و نه ساله بود که ابراهیم
علیه السلام فوت شده میان فوت او و مولود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم دو هزار و شش صد سال بود و بعضی کم
گفته اند و الله اعلم بعد از آنکه قیدار از میان اولاد اسمعیل علیه السلام بوصایا مخصوص گشت باخبار پدر بزرگوار معلوم
کرده بود که سید اصفیا و سید انبیا علیه السلام از نسل او خواهد بود و عهدها از و گرفته اند که وضع آن نور نکند الا در ارحام
طاهرات و قیدار خواسته که طاهرات باشد از بنی اسحق یکی را بنکاح خود در آورد تا آن نور انتقال یابد
و دیگری هم عقد آورد و انتقال نیافت تا گویند در یک سال صد زن از اولاد اسحق بخواست هیچ یک حامله نگشتند چون وی
حریص بود بصید کردن هر روز باضطراب در بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از جبین وی می تافت
و [illegible] بصورت انس بر وی منکشف می شدند و سخنهای بادشاهانه بروی عرضه میکردند و میگفتند که با دختران
ملوک [illegible] میل با قبول کن چون هم است که با ایشان سخن گویند همه اعضای او با وی در سخن می آمدند میگفتند
که یا قیدار [illegible] نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم در پیشانی تو موضوع است و عهد و میثاق از تو بسته
[illegible] که وضع آن نور نمایی الا در حال قیدار ازان متنبه گشت و از ایشان اعراض نمود و ایشان گریان می شدند
و می گفتند که خوشا آن زن که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در رحمش قرار گیرد و [illegible] در صید می درآمدی
از طیور و وحوش با وی سخن در آمدی و گفتی که یا قیدار [illegible] ممکن الا بامر خداوند سبحانه و تعالی و ترا [illegible] نیست که
[illegible] خداوند سبحانه باشد [illegible] گفته است که روزی بصید بیرون رفته بود در ان طیور هوائی و وحوش صحرائی
ندائی شنید که یا قیدار اگر بدانی که [illegible] نوری از خدای ابراهیم خلیل علیه السلام اندیشه مند باشی و [illegible] وقت بیرون رفتن است
نزدیک رسیده و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از تو منتقل خواهد شد دیگر بصید نپردازی و گویند که دویست سال
انتظار گذشته بود و او را فرزندی نیامده و چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع نمود بغایت غمگین گشت

و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آنزمان که بمضمون این سخن واقف گردد و چند گاه در آن اندوه بماند
ناگاه ملکی بروی بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یا قیدار اکنون تو حاکم زمینی و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از اصلاب
طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد آمد مانند از نسل اسحق اگر تو نیز کنی که از برای خدای ابراهیم قربان کنی از حضرت احد
سر این مطلب بر تو مکشوف گردد پس قیدار بقربانگاه اسمعیل علیه السلام رفت و هفتصد سر قوچ قربانی کرد و گفت الهی اگر مرا
فرزندی کرامت خواهی کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان می آمد و آن قربان را می برد تا ندا
رسید که قربان قبول کردیم و دعای ترا مستجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت و مدد خواب برو هر چه در خواب بینی بدان
عمل نمائی قیدار چنان کرد و در خواب دید که او را اندا کردند که این نور در پیشانی تو قسمت نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و همه عالم
بطفیل او مخلوق است و غیر زنان عربیات آنرا وضع نکنی زنی ست عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصود بوصول
پیوندد قیدار چون از خواب بیدار شد خرم گشت از اشجار روان شد بهر چه میگذشت او ببرکت آن نور او را سجده میکردند
و میگفتند که یا قیدار هنگام آن رسیده که آن نور گرامی از اصلاب تو خروج نماید چون بمنزل آمد مردم باطراف و اکناف
فرستاد تا زن عربیه که نام او غاضره باشد طلب کنند آخر الامر دختر ملک بنی جرهم غاضره بنت فهل بن عامر بن نضر بن
قحطان که اهل عرب همین قبیله اند بنکاح درآورد و آن نور با سرور بغاضره انتقال نمود تابوت سکینه را که پیش قیدار بود
و اولاد اسحاق با وی منازعت میکردند و میگفتند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق مقرر است و شما را بجز یک نور
مستودع نیست باید که تابوت پیش ما باشد قیدار میگفت که بموجب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا روزی
قیدار قصد فتح تابوت کرد ندائی شنید که ترا فتح این تابوت میسر نیست که فتح آن مفوض بر پیغمبر است و تو پیغمبر نیستی
این تابوت را ببر بکنعان و بیعقوب علیه السلام تسلیم کن که بجز وی کسی را فتح این تابوت میسر نیست قیدار از یکه عزیمت
کنعان نمود و غاضره را که حامله بود وصیت نمود چون وقت وضع حمل رسید بمقام ولادت اسمعیل علیه السلام رو که آنجا
الحظیات پسری خواهد زائید او را حمل نام کن و اخبار او بوجود پسر و تسمیه او بحمل آن گفتند که چون بغاضره
... هر جانب ندائی می شنید که ... قد جاء ... یعنی بشارت باد ترا غاضره بار ... پس تابوت را برد
و از یک پیاده متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که بجمیع اولاد ابراهیم علیه السلام آن
آواز را شنیدند یعقوب علیه السلام گفت ای فرزندان ابراهیم قیدار بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد همه
باستقبال او بیرون آئید چون ملاقات نمودند یکدیگر را دربر گرفتند یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیدار چه رسید
که ... متغیر شده ... مشغول شده ... بر تو استیلا یافته ...

دگفت من تا سبح هیچ عیبی نگشته ام ولیکن نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی من انتقال یافته و در رحم زوجه من استقرار
پذیرفته یعقوب بن اسحق پرسید که آن زن از اولاد اسحق است گفت نی عربیه حمیریه است یعقوب علیه السلام گفت که شرف محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم آن باشد که حضرت حق سبحانه وتعالی او را در مجاری عربیات جاری گرداند ترا بشارت باد که دوش
غاضره را پسری آمده درهای آسمان دیدم که گشاده بودند و ملائکه بشری نزول میکردند دانستم که بسبب خروج نور محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم قیذر تابوت تسلیم کرد و بازگشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل به نقطه اعتدال
حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی او می تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر او را برداشته بکوه
ابو قبیس برد و باملای وصیت نه بطریق کتابت عهد از وی بستد که وضع این نور نکند الا بجلال در مطهرات بعد از آن پسر را
بکوه ثبیر برد ناگاه ملک الموت بصورت مردی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجا می آئی حال با او بگفت
ملک الموت او را تحسین کرد و گفت بیا تا با تو مشورت کنم گوش او بگرفت و در وی دمید و از گوش او نزع کرد قیذر بمرد حمل
چون آن بدید گفت پدر مرا چه کردی و در غضب رفت ملک الموت گفت نگاه کن که پدرت مرده است یا نی چون
نظر بجانب پدر کرد ملک الموت غایب شد حمل دانست که او ملک الموت است همانجا تکفین و تجهیز او کرده مدفون ساخت
و حمل از قوم ثمود زنی سعیده نام بخواست و از او پسری آمد نام او نبت و مظهر آن نور مطهر گشت و وجه تسمیه او بنبت آن
گفته اند که پدر او والده اش را بسوی ایشان می برد و او در راه متولد شد بعد از آن مادرش در نفاس بمرد باران فرو
گرفت بنابر آن پدرش او را برد و بدوش تیر دوان غاری یافت [illegible] کرد و زمین او را فرو برد بعد از چهل روز طایفه
عرب بدان غار رسیدند او کودکی یکساله گمان بردند گفتند که خدای تعالی او را از زمین رویانیده لاجرم وی
نبت گشت و آن نور از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدران می بود بعد از آن آن نور از وی
انتقال به پسر کرد و تسمیه این اسم از جهت علو همت او بود تا گویند که از اولاد اسمعیل علیه السلام و اولاد اسحق علیه
السلام [illegible] مالک شده بود و از جهت شام تا یمن و حجاز و نجد را مالک شده بود و لقب
او [illegible] مشغول شد [illegible] او اندیشید که از جهت [illegible] مادر
او [illegible] ولی [illegible] است از فرزندان اسمعیل
[illegible] و چهار [illegible] و چهار [illegible]
[illegible] انتقال [illegible]
[illegible] انتقال [illegible]

که جن و انس مترصد آن بودند که او را هلاک گردانند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود و از نسل او کسی پیدا شود که سید
انس و جان و آزاد و رقیق باشد و حضرت حق سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه میداشت و گویند روزی عدنان
سوار شده بود و هشتاد سوار فارس در عقب برخاستند و قصد او کردند و او را در میان گرفتند چون این دیدند عدنان
نیز بمقابله و مقاتله قیام نمود تا غایتی که اسپ او زخمدار شد از اسپ فرود آمده بکوه دوید اعادی از عقب او برسیدند
از حضرت حق تعالی دستگیری و امداد مسالت نمود دستی از کوه برآمده او را بقلهٔ کوه برآورد و صیحه برآمد که همه دشمنان او هلاک
شدند و این نیز یکی از معجزات پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و سلم و مادر او بلهات بنت الیوسب بن قحطان بعد از آن
نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال نمود و کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود و روایتی
است که معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ابن سعد با چهل نفر سر جنگی از بنی اسرائیل یافتند که ایشان
از حد بیرون بودند اموال ایشان غارت نموده بتاراج برده متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند
والتماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد پیغمبر بنی اسرائیل روی بقبله برای دعا آورد و
خواست که بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی باو رسید که دست از دعا باز دار که خاتم النبیین و افضل الاولین والاخرین
از اجداد و اعقاب او خواهد بود و تسمیه او بمعد از آنست که معد تازه را گویند از گل و میوه و غیر آن و او را
معد از آن گویند که تازه روی تر و خوبروی تر از جمیع جن و انس بود چنانچه در حسن او متحیر بودند و مادر او امینه
نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه بسیاری کرده و دائم مظفر و منصور و با
غنیمت تمام باز میگشت از آن جهت مسمی بمعد شد والله اعلم بعد از آن نور به نزار انتقال نمود و نزار مشتق
از نزر است و نزر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود که چون وی بوجود آمد پدرش هزار شتر برای او
بحق تعالی قربان کرد مردم معد را ملامت کردند که اسراف کردی گفت والله من این قدر را بسی نزر انگاشتم و نام
مادر او معانه است بنت جوشم بن عدی بن دریب بن جرهم بعد از آن نور از نزار بمضر انتقال نمود و مضر مشتق
سبکار از رقی گویند او را مضر از آن گفتندی که هر که او را دیدی دل در پی عشق او شدی و مضر از جمله
اجداد آنحضرت که بر دین اسلام بوده و در تقویت دین حنیف میکوشیده و شریعت ابراهیم علیه السلام را ترویج
می نموده و از جمله کلام او است که فرزند خود الیاس را بایمان مخصوص گردانیده که من یزرع شرا یحصد ندامة خیر الخیر
اعجله فاحملوا انفسکم علی مکروهها واصرفوها عن هواها فیما افسدها و گویند اول کسی که حدی شتر
اختراع کرد او بود و مادر او سکانه بنت عدی بن عدنان و بروایتی مادرش حبیبه بود والله اعلم بعد از آن

نور کمال الیسر و از مضر بالیاس منتقل شده و او نیز مومن بوده است و او را از آن الیاس گفتندی که مضر بعد از پیری و
نومیدی وی از فرزند باو بشارت گشت حق تعالی او را بسر آمد قوم گردانید چنانچه او را سید العشیرة میخواندند و مجموع مصالح
قوم بسبب رای او فیصل گشتی و گاه گاهی از پشت خود آواز زمزمه تسبیح نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم می شنید و تعجب میکرد
و بعضی تخصیص بتلبیه کرده اند در حج یعنی در موسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
لبیک میگفت و مادر او خندف نام داشت و بروایتی خندف بنت ایاد بن اعاطه بن عمرو بن حمیر بعد از آن نور از الیاس
بپسر انتقال نمود و او را مدرکه از آن گفتند که شرف آبا خود را ادراک کرده است و بروایتی آنکه روزی در عقب خرگوش
صید دوید تا او را گرفت پیش پدرش آورد پدر او را مدرکه لقب کرد و آن لقب بروی بماند و مادر او خندف است بنت عامر بن
حارثه بعد از آن نور از مدرکه بخزیمه انتقال کرد و مادر او سلمی است بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد و او را در
خواب نمودند که برده بنت اد بن طابخه را در نکاح در آرد و آن زن بزرگ قوم خود بود و بفرمان منهی غیب او را در
عقد خود در آورد و از وی کنانه متولد شد و آن نور بوی انتقال نمود و او را کنانه از آن گفتندی که پیوسته ملازم
کین قوم خود بوده و بروایتی نام او علی بود و مادر او باین روایت ثانیه هند بنت قیس بن عمرو بن غیلان بن مضر
بن نزار از کنانه بنضر انتقال نمود و بقول جمهور نضر ملقب بقریش بوده و وجه تسمیه او بقریش بعضی گفته اند که قریش
دابه ایست در دریا که همه را میخورد او بجهت تفوق بر قوم خود و علو مرتبه باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که قریش
بمعنی تجمع است و چون قبائل متفرقه که بحج می آمدند همه در ضیافت خانه او مجتمع می گشتند بجهت آن باین لقب ملقب
گشت و بعضی گفته اند که مشتق از قرش است بمعنی الکسب چون پیوسته او بکسب تجارت قیام می نمود باین لقب
ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از تقرش است بمعنی تفتیش چون او پیوسته تفقد محتاجان بتقدیم میرسانید
باین نام ملقب شد و جمیع اولاد نضر را قریشی میگویند و هر که از نسل او نیست قریشی نیست و الاقوال افضل است که در جمیع اوان فهر بود
فهر بن مالک گفته اند و بعضی از ایشان بنی نضر اند و آسمان نسب او را بعضی از اعضای او و آسمان رسیده او عالی او بود و قومی
سپید رنگ بر آن اغصان متعلق و از ظهر وی تا لغایت آسمان کشیده شاخهای او لعبه او بدین آخرین
نشیب یافته چون از خواب بیدار شد بر کاهنه آن خواب را عرض کرد آن کاهنه گفت اگر این واقعه بصدق
آراسته باشد بزرگی و شرف تو آن را که هیچ یک از قبائل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد
و آن اعلم انتها تعالی و تقدس کنند طلب فرمود که ناگاه نبی را در زمین یمن نمود
ایشان انتقال نمود که ... علیه السلام ... اسمعیل علیه السلام انتقال می یابد ...

زمین مکی پایم خطاب آمد که آن نور حبیب من است صلی الله علیه وآله وسلم اکنون در ظهر نضر جاری داشته ام مادر نضر
بود بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر و بعد ازان بمالک منتقل شد و وجه تسمیه او آن بود که وی ملک عرب
بود و مادر او جندله بنت حارث بن مضاض الجرهمیه بعد ازان آن نور منتقل بفهر شد و نام او عامر است و مادر او عا
یا ملیکه بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بعد ازان آن نور منتقل شد بلوی بهمزه و تصغیر لائی بمعنی گاو وحشی را
گویند و مادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعه بن الخزاعیه بعد ازان آن نور منتقل بکعب شد و مادر او ماویه است بنت
القینی از بنی قضاعه و بعد ازان از و منتقل بمره شد و مادر او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر بعد ازان از وی
منتقل بکلاب شد و مادر او هند است بنت سرر بن ثعلبة بن مالک بن النضر بعد ازان سید المرسلین صلی الله
علیه وآله وسلم از و منتقل بقصی شد و نام مادر او زید است و او را قصی ازان گویند که از مکه بیرون آمده بود و در قبیله قضاعه
گرفته بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته بود و بعضی گویند که باطل را رد کرد و حق را قبول کرد او را مجمع نیز خوانند از آنکه
قریش را بمکه او جمع کرد بعد از آنکه در ابتلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه مراجعت نمود مکه را از بنی
قضاعه انتزاع کرد باز ایشان را بمکه جمع گردانید و لهذا قیل شعر ابونا قصی کان یدعی مجمعا * به جمع الله القبائل
من فهر * و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله ازد و دار الندوه را قصی بنا کرده و اشراف مکه در وقت
مهمات کلیه آنجا حاضر می شدند و مشاورت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
مرعی می بود و دیگر مواضع زیاده و سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه وی بود و بعد ازان نور از قصی بعبد مناف منتقل
شد و نام او مغیره است و مادر او حبی است بنت حلیل بن سلول بن عمرو بن زمعه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف
نام یکی از بتان بود و مغیره بنت [illegible] اخوات است و هاشم و عبد الشمس از وی متولد گشتند توامان یعنی بیک دیگر پیشانی
ایشان بهم چسپیده بود هر چند سعی میکردند از هم جدا نمیشد آخر الامر بشمشیر روی ایشان را از هم جدا کردند یکی از
عقلای عرب آنرا شنیده گفت بایستی که بچیزی دیگر جدا میکردند که پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود و
همچنان شد که آن دانایان تکلم نموده بود و عبد مناف را پسر دیگر نیز بود نوفل و مطلب و هاشم جد عبد الله پدر
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و عبد الشمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد آبای امام شافعی
رحمه الله و هاشم را که جد آنحضرت است عمرو العلی نام بود و در عراقی عمرو بهاشم ملقب گشت زیرا که قحطی بود و از
برای مهمانان طعام بسیار آوردی و نان و کاسه مهمانان از برای ایشان [illegible] هشم شکستن نان است
از برای ثرید و قصه چنان بود که در مکه قحطی واقع شده بود و اضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم [illegible]

شام رفت و آنجا آرد بسیار خرید و نان پخته و در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر
ذبح میکرد و گوشت در می پخت و این نانها را ترید می ساخت و مردم مکه را منادی میکرد و غدا و عشا ایشان
باین طریقه مهیا ساخته ضیافت مینمود و باین در میان عرب مشهور شد و او اول کسی بود که رحلت الشتاء و الصیف
را سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد و مکرر زن خواسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور کامل السرور
انتقال نیافته و تا آن نور در جبین هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد اسحق میگوید که
حق سبحانه و تعالی در باره او ملائکه فرمود که گواه باشید که من او را از رذائل پاک گردانیدم و نطفه محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم را در پشت او جای دادم و با تو و ام او آمیخته کردم تا آن نور در پیشانی او بود و همه اهل کتاب
و سفاد او مشاهده میکردند و هیچ چیز نگذشتی الا آنکه او را سجده کردی و همه قبائل دختر بروی عرضه میکردند تا بجدیکه قیصر
روم بواسطه انتشار فضائل او و انوار آن نور که در جمال او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فضائل و شمائل او
مطالعه کرده دختر خود را بروی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاک ترین زنی که در جهان باشد
در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورد و از مکه بیثرب آمد سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار
از قوم بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب به عبدالمطلب آبستن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال
و فصاحت و ملاحت در کفو خدیجه بود رضی الله عنها هاشم باسم تجارت بجانب شام رفت و در غزه که شهریست
از بلاد شام آنجا فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهور است باب سیوم در ذکر عبدالمطلب و واقعات و سوانح
و وقائعی که در ایام ظهور پیوسته و ذکر احوال عبدالله پدر پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم گفته شود ان شاء الله تعالی و درین باب هفت فصل است فصل اول در ولادت
عبدالمطلب و ذکر بدایت احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او بدانکه ولادت عبدالمطلب در یثرب
بود [illegible] هاشم در بروایتی [illegible] قریش [illegible] بود و بروایتی است و پنج ساله بود و مادر او شیبة الحمد
نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و بعضی روایات در سر او یک
موی سفید بود و او را بسبب آن شیبة الحمد نام کردند و چون [illegible] به [illegible] سیادت [illegible] الحمد
لقب [illegible] واقعات [illegible] هاشم [illegible] گشت والله اعلم و سبب اطلاق نام عبدالمطلب
بروی آن بود که [illegible] هاشم [illegible] قریش [illegible] مطلب [illegible] فرا گرفت که [illegible]
اسماعیل علیه السلام [illegible] پیغمبر [illegible] هفت ساله بود و مادر او سلمی [illegible]

می نمود روزی در میدان یثرب با کودکان آنجا تیر می انداخت یکی از قریش آنجا رسیده او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از
شست بیرون فرستادی می گفت انا ابن هاشم ای سید البطحا چون آن شخص به مکه آمد مطلب را از حال برادرزاده او
واقف گردانید و از رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که در جبهه جبین او که می دیده بود حکایت کرد و از آنکه قصه غربت
و تنهائی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد مطلب را آن سخن بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد
که پیش از آنکه به خانه رسم به مدینه روم و برادرزاده خود را بیارم آن شخص گفت ناقه من مهیاست مطلب در زمان شتر
از آن شخص بعاریت بستاند و کسی را از حقیقت واقف نکرده به یثرب رفت و شیبه را از خویشان او در ربود و بر پس شتر ردیف
خود ساخته به مکه آورد و در آن راه هر که از مطلب می پرسید که این کیست می گفت این بنده ای است که در یثرب خریده ام
و چون جامه مناسب در بر نداشت و به واسطه حرارت آفتاب بشره او در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند
چون در مکه نزول فرمود مجلسهای فاخر و لباسهای فاخر او را بیاراست و در مجلس ابنای عبد مناف در میان قوم ظاهر
بنشاند و بیان واقعه کرد و او را بنده خود خوانده بود به عبد المطلب مشهور شد و در مکه می بود تا عمش از سرای زندگانی در
گذشت مناصب هاشمیه تمام به عبد المطلب منتقل گشت و در ریاست و پیشوائی قوم بر جای قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز
به روز می افزود و حالش ترقی تمام یافت و سال به سال در قبائل عرب انواع انعام بسیار به عبد المطلب می رسید
و کمالات قدر و نباهت شأن و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وی مشهور و فرید
دهر خود گشت و هر کس که او را دید از آن خود دیده گرفت در ایام می بود و شیوع ملوک اقالیم او را بفضل و کرم می شناختند
و با وی محبت می ورزیدند تا کسری بسیر هر که بادی منازع بود و همه قریش تابع او بودند و چون اعراب را حادثه
پدید آمدی او را برداشته به کوه ثبیر می بردند و به وسیله حرمت جمال او علای ساختند و قربانی میکردند و چون
قربانی در رکبان می نهادند حق تعالی وقت از ایشان ظهور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم رد می کرد و خیر
منوال پدر خود فرزندان متعدد کنیت او ابو الحارث بود چه اول فرزند که او را متولد گشت حارث بود و
از آن سبب به ابو الحارث ملقب شد و چون این خبر رسید وقائع کلیه زمزم و غیره معاون پدر او بود
والله اعلم فصل دوم در حفر زمزم منقول است که روزی عبد المطلب در حجر که متصل کعبه است در خواب بود
چنان بخواب دید که هاتفی او را گفت ای عبد المطلب برخیز و طیبه را بکن چون بیدار شد
با خود گفت طیبه چیست و آن هاتف غائب شد روز دیگر به همان حالت
دیگر بار هاتف آمد و او را گفت ای عبد المطلب برخیز و مضنونه را بکن

مضبوط چه باشد خواب از وی زائل شد برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش مهتران قریش واقعه خود در میان
آورد و استصلاح این امر از ایشان نمود گفتند که اگر این هاتف از حق بود بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان
موضع آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خدای رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود را مبین نمائی و این واقعه مغلق
مبین بکشائی و بخواب رفت همان هاتف آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم را پیدا کن عبد المطلب گفت
چاه زمزم چاهیست که آب او حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی باو گفتند
کز زمزم و بازمزم حفرة جبرئیل برجله و سقیا اسمعیل لا ینزف زمزم البرکات تروی الرباة الواردة شفاء سقام و خیر طعام
یعنی زمزم و چه زمزم کنندهٔ قدم جبرئیل ست و آبخوار اسمعیل نه زمزم برکات ست که سیراب میکند رمه‌ها را که بانخوردن
بانجانب بگذرند و سبب شفا رستی بیماران ست و بهترین طعامها ست و آنجا آنجاست که خون قربانی و شکوفه‌ها
آنجا جمع کنند آنجا که کلاغ منقار در مقابله بتان سرخ بر زمین زند عبد المطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که ظاهر
شود چه هست فردا کلاغ می‌بینی که منقار بر زمین زند عبد المطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقی ست
نه مجازی روز دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر بنشست تا چه حال روی نماید اتفاقا گاوی در تل کوچک
که مجروح و مضروب بود میگشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا بظهر چشمهٔ زمزم رسید مقابل آن محلی که اساف و نائله
که منصوب بودند و اینها دو بت بودند و عرب قربانیها را که میکشتند خون آنها را درین قربانیها
واقعه چون گاو را در آن موضع کشتند گوشت و پوست او ببردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و منقار آنجا
فرو برد چنانچه پیدا شد چون عبد المطلب سر واقعه بشناخت بحفر زمزم مشغول شد و سبب انباشته شدن چاه زمزم
آن بود که از وقت اسمعیل علیه السلام در زمرهٔ اخیار بود و ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت
چون آنحضرت بدار بقا انتقال نمود نابت که مهتر اولاد آنحضرت بود قائم مقام او شد و ولایت خانه کعبه
و سقایت زمزم با او تعلق پذیرفت و چون وی شربت موت چشید و ضربت فوت کشید ولایت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی
که پدر مادر نابت بن اسمعیل علیه السلام بود قرار گرفت اهل مکه بجهت آنکه وی متکفل اولاد نابت بود و اهل مکه در آن وقت
دو فرقه بودند جرهم و قطورا رئیس ایشان مضاض و قطورا را اکثر ایشان متبع بود و این هر دو از یمن بودند و بایکدیگر
ولایت قسمت کردند ولایت اعلای مکه بمضاض دادند و طرف اسفل با سمیدع بود و بعد از مدتی میان این
دو فرقه خصومتی افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغیی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و ملک
تا آنکه بمضاض قرار گرفت و ولایت خانه کعبه از نسل فرزندان اسمعیل برفت چون مضاض فوت شد ولایت

کعبه در بنی جرهم بماند چون استیلای ایشان در حق تربیت مناصب مر فرزندان اسمعیل علیه السلام و استحکام سلسلهٔ مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانچه در مکه نمی گنجیدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی برین بگذشت قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف کردند و در ایام بنیان عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان مسافر و مقیم را رسید و در اموال نذور کعبه به تغلب تصرف نمودند و بها با خیانت میکردند تا آتش غیرت و حمیت در بواطن بنی اسمعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد و بواسطهٔ رعایت مروت و حقوق مصاهرت دران باب با شما مضایقه نمیرفت اکنون که طریقهٔ ظلم مسلوک میدارید در رعایت حرمت حرم بجای نمی آرید و مقیمان و مسافران از شما متاذی میگردند اولی آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را به مستحق سپارند و الا گردن در ربقهٔ شمشیر در آرید قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عدت و استیلای غرور التفات باین سخن نه نمودند و ترتیب لشکر قوی کرده به محاربهٔ بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب رعبی در دل ایشان در آمد از بنی بکر و خزاعه امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط مصلحان چنان شد که مکه را با اولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و احمال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکه و توطن آن مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن او انتزاع نمود و دو آهو برهٔ زرین که اسفندیار بهدیه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی و با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده آنرا انباشته بزمین هموار کرد و بعد ازان جرهمیان مکه را باز گذاشته در یمن منزل گرفتند و بروایتی از شآمت ظلم علت مهلکی که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حق بمرکز خود قرار گرفت چاه زمزم ازان روز باز منطمس بود چنان نسیا منسیا شده بود که کسی در مطالعه نام زمزم نگرفته و ازان سرچشمه یاد نیاوردی چون نوبت ریاست و حکومت اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن مامور گشت و حارث را فرمود تا بیلی ترتیب نموده بر سر چاه آورد و باشارت غیبی در همان محل که بجهت ایشان تعیین نموده بودند قریش منع و منازعت بنیاد نهادند و گفتند که ترا نمیگذاریم که نزدیک با اسیاف یا چاهی احداث کنی القصه منازعت به تطویل انجامید و خصومت بکمال رسید و سبب خصومت گویندگان بود که گفتند که تو میگویی که این چاه ببرکت اسمعیل علیه السلام پیدا آمده و سقای و اهل بوده می باید که سایر اولاد در وی شریک باشند و هرچند ایشان منع اختصاص او میکردند او ببرکت آن چیزها آن همه شنیده افتاد امر بران قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بود بغور فیصل قضیه بکمال کیاست و فراست آراسته باشد

تعیین کرده بر حکم آورند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاهنه‌ایست بنا بر آن قریش التماس کردند
و متابعان او بجد و قیاس بملازمت او اقدام نموده بهر چه او مصلحت داند از صواب دید او تجاوز ننمایند از هر
قبیله از قبائل قریش مردی همراه عبد المطلب عزیمت بجانب شام مصمم گردانیدند در ایام تموز بود و در بادیه
آب باز برار برسیدند که بجان همسفران که هیچکدام را آب نماند از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبد المطلب گفت اکنون
محل شکستن دل و دل بر مرگ نهادن نیست برخیزید تا شتران را برانگیزیم و در این بیابان بجستجوی آب بگردیم
شاید نشان آب یا راه صواب بیابیم همه برین قول اتفاق نموده برخاستند و بر شتران برنشستند عبد المطلب
نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم شتر وی سنگی از زمین برافتاد و بقدرت ذو المنن از زیر سنگ چشمه آب
روشن پدید آمد عبد المطلب و همراهان همه تکبیر بگفتند و فرود آمده سیراب گشتند و مشکها و ظرفها را پر کردند بعد
از آن عبد المطلب را گفتند که دیگر منازعت و خصومت با تو هیچ وجهی ندارد آن خدائی که ترا درین منزلت بدین
منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه بی‌آب از برکت تو چندین جان را از مرگ امان داده چاه زمزم را هم بحضرت
او بمعاونت تو فرموده است بازگرد که بمکه رویم و آن چاه ترا مسلم باشد هیچکس را با تو در آن شرکت و منازعت
نبود پس عبد المطلب کامگار و بختیار از آنجا بازگشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر
زمزم و معادات با اعادی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مددگاری کلی مشاهده کرده بود با خود
گفت که اگر بجای این یک پسر ده پسر سعادتمند مرا میسر بودی البته چاه و کنت و امداد و معاونت زیاده
گشتی و هم در آن روز نذر کرد که بعد از اجتباء ثمره مقصود از بوستان مراد اگر حضرت واهب العطیات جل ذکره
ده زاده پسر کرامت فرماید از آنجمله یکی را بسنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه قربان گرداند
این نیت در ضمیر راسخ گردانید القصه بعد از جد و جهد بسیار چهره مقصود از پرده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر
شد و آنچه عمرو بن حارث که سرور قبیله جرهم بود در آن چاه مخفی ساخته بود بدست عبد المطلب افتاد و آن شمشیری
چند و زره چند و دو آهوی طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته ازین غنیمت خود طلب
نیز گفتند منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما داشته یعنی اسمعیل علیه السلام بجد و اجداد حضری که تو به
تقدیم نموده باشی ترا اختصاص یافتی پدید نیامده است عبد المطلب گفت شما در حفر با من موافقت نکردید بلکه
در مخالفت و منازعت آنچه ممکن بود مضایقت نمودید با وجود آنکه مرا [illegible] و شما محافظه نمائید [illegible]
[illegible]

ساخته بودند آهو بره زرین و اسلحه قیمتی که آنگاه بنام عبد المطلب قرعه زدند آهو بره ها بنام کعبه و اسلحه بر عبد المطلب رسید
قریش را از آنها هیچ نصیب نیامد عبد المطلب آهو بره را بجهت زینت کعبه از در خانه بیاویخت و آنها اول زری که کعبه
گشتند و اسلحه را نیز فروخته در احتیاج خانه صرف کرد و آن آهو بره را بجهت آن دزدیده می بود تا شخصی ابی لهب با جماعتی
آن را دزدیده گرفته بیشتی فروختند بهای آن بخمر و زمر مصروف کردند و شرح آن عنقریب مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و بعد ازین شمشیرها را ساخته بر در کعبه آویختند و آهو بره ها را کوکبها ترتیب کرده بر آن سنگهای آهنین چون ستاره های نجوم
بلند اوج بر سر جدی افلاک نشاندند بعد از آنکه حفر چاه تمام شد جاه عبد المطلب از آنچه بود زیاده گشت و به تمهید
مقدمات توالد پیوسته از زمان بعوث و فرزندان متولد شدند تا ده پسر و شش دختر در وجود آمدند تا
پسران حارث و ابو لهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابو طالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند
غیداق و بعد ازین غیداق قثم و عبد الکعبه را باین اسما افزوده اند و آنها که ده گفته اند غیداق و حجل را یکی گفته اند و قثم
و عبد الکعبه را از اولاد عبد المطلب ندانسته اند و دختران صفیه و فاطمه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند و ازینجمله
زبیر و ابو طالب و عبد الله و دختران از صفیه همه از فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده اند و عبد الله از ابو طالب
و زبیر خردتر بوده و نظر پدر از همه با وی بیشتر بود بجهت آنکه نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی او می تافت
و او را عبد الله بدان سبب نام نهاده بود و حمزه و صفیه و مقوم و حجل از یک مادر بوده اند هاله بنت وهیب بن
عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله بنت جناب بن کلیب و حارث و ابو لهب
برادر و خواهر اعیانی نبوده مادر حارث صفیه بنت جندب بوده و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر بود از اعمام آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم حمزه و عباس رضی الله عنهم بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابو لهب و ابو طالب زمان اسلام
را دریافته بودند اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت ایمان فائز نگشتند و بعضی اهل بیت روایت کرده اند که
آنحضرت ابو طالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت والله اعلم و از عمات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صفیه
مسلمان شده و ارباب سیر او را از جمله مهاجرات داشته اند و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز اسلام قبول کرده اند
والله اعلم

فصل سوم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

علمای تواریخ و فضلای حوالی شماریخ چنین تعیین نموده اند که چون ابنای عبد المطلب از مرتبه اطفال در رتبه جوانی
ترقی نمودند و همه به بلوغ رسیدند عبد المطلب خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی را از ایشان قربان سازد
و فرزندان را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم درآمدند و گفتند

اگر همه را قربان کنی گرفته خنجر را بهمه در دست گرفت پدر را اطاعت و انقیاد اولاد بغایت مسرور گشت آنگاه
ده قرعه ترتیب کرده بر هر قرعه نام یکی از آن ده نفر مرقوم ساخته برد کعبه شخصی متعلق بود که نگهبانی اصنام و سدانت
بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون در میان قرعه زدندی وی باید آن قرعه متعین بودی عبد المطلب اولاد
همراه قرعها در دست بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه داده تا بر سبیل خلاص بران اختصاص
بلند آرزو چون آن قرعهای مرقوم باسامی فرزندان عبد المطلب بود بلند خست قرعه بنام عبد الله که پدر
عبد المطلب باآنکه نظر در باره او از همه بیشتر داشت بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبد الله
بودند عبد المطلب را ازین معنی مانع شدند گفتند که ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بشجاعت و فصاحت
و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه فائق مقتول گردد بخصومت و منازعت برخاستند و نیز باقی قریش عبد المطلب
را ازین کار مانع گشته گفتند که اگر باین کار اقدام نمائی این امر در میان اولاد سنتی گردد که هر کرا مثل این نذر کند او را
قتل فرزند باید کرد و نسل ما باین منقطع گردد تامل کافی و تفکر شافی درین امر مطلوب است تا آخر الامر باین
اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر نداشت و بعقل و کیاست مشهور نزد
او باید رفت و صورت حال باو معروض گردانید تا وی درین قضیه چه مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از
از قریش نزد آن کاهنه رفتند سجاح پرسید که دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر سجاح
گفت میان ده شتر و عبد الله قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها والا بر شتر بیفزای عبد المطلب بموجب فرموده
او عمل نمود قرعه بنام عبد الله برآمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد بنام عبد الله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد
و قرعه بنام عبد الله برآمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش از آن بغایت شادمان شدند گفتند ای عبد
المطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبد الله باشند عبد المطلب گفت لا و رب البیت با طمینان
دل این قرار نگیرد تا وقتیکه بتحقیق نمایم چند نوبت قرعه میزدند بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب را اطمینان
حاصل شده حکم الهی بتقدیم رسانید و عبد الله از قتل امان یافت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن جهت
فرموده که انا ابن الذبیحین از ذبیحین اسمعیل و عبد الله اراده فرموده است والله اعلم و شتران را قربان کرده
بجا گذاشت و دیت احرار در شریعت احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم موافق مقتضای این قرعه قرار
یافت فصل چهارم در خواب دیدن عبد المطلب که معبر بود وجه ول مارب صورت واقعه چنان
بود که عبد المطلب شبی در حجر اسماعیل خفته بود و مزاحمت کثرت بر روی اجالی سر از درد و صدت ناگاه لشکر ...

از دروازهٔ استیناس در تاختند و کلان خواب از منافذ استصحاب بتقاضه دماغ در آمدند و اطباق دیده را در روی
احداق بر هم بستند و بندبان معاقل حس را باستحضار منافذ حل بگشادند و جاسوسان حواس را از آمد و شد
احساس باز داشتند و عمال مدرکات ظاهری را از ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر صورت
غریبه بر صفحهٔ ضمیر عبدالمطلب نقش بست چنانکه ترسان و لرزان از خواب برجست بالفور پیش کاهنه رفت کاهنه
چون خوف و رعب در بشرهٔ او دید و سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت خواب عجیبی و واقعهٔ غریبی دیده ام و از آن
بنهایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت چنان در خواب دیده ام که زنجیر سفیدی از صلب
من ظاهر شد که پیوسته بود بچهار حد یکی جانب ثریا رسیده و طرف دیگر بتحت الثری پیوسته و شقی بمشرق و شقی
بمغرب ملحق شده و من بتعجب در آن زنجیر می دیدیم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بشجرهٔ عظیمهٔ خضره که مجموع اشجار
دنیوی پیرامن در وقت ظاهر بود و بوی نوری بود اضعاف نور آفتاب که عرب و عجم سجده آن میکردند ساعة فساعة
نور و بزرگی آن درخت که ظاهر بود زیادت میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت
زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که من
هرگز خوبروی تر از و ندیده بودم ایشان را منع میکرد و متفرق و شکسته میگردانید و چشمهای ایشان را از حدقه بیرون میکشید
دست دراز کردم تا از آن نور شعله اقتباس نمایم در اثنای این از آن جوان سوال کردم که از این نور کرا نصیب
خواهد بود گفت آن جماعت را که با غصان آن درخت تشبث نموده اند بعد از آن دو پیر روشن ضمیر با نور و توقیر که در پای
این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت ابراهیم علیه السلام
با من گفتند کاهنه گفت ای عبدالمطلب این اصل شریف از آبا و اجداد تو رسیده از فرقی بفرقی و از صلبی بصلبی انتقال نموده
اکنون از صلب تو ظاهر گردد چون این واقعه تقریر کردم گونهٔ کاهنه تغییر کرد و ذات او بنهایت متاثر گشت و گفت
اگر این واقعه که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد شخصی از نسل تو ظاهر شود که ملائکهٔ طباق سموات و سکان
ارضین با او ایمان آرند و کمر انقیاد و متابعت او بر میان جان بندند و زنجیر اشارتست باستحکام سلسلهٔ دین و ترتیب
رهط و اتباع و قوت قوم و اشیاع وی الی یوم الدین و اغصان وی مشتمل است بر ارباب حرمت و استقامت که از علو
و علو شان آن بنده بخشایند و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام آن است که مخالفان وی چون قوم نوح
طوفان مبتلا گردند و معاندان وی ببرکت متابعت ملت حنیفیهٔ خلیلیه بر فروغ مقاصد استیلا یابند
عالم ... مشیده و معاقد مرتبه شرح بیان ... مظهر ... محمد ...

گوی فنند ملک مخلد رسید و دین چو سطرلاب شد زآیت هفت آسمان * شرح دل احمدی هفت مجلد رسید * پیک دل
عاشقان رفت بسر چون قلم * مژده بهیجون شکر در دل کاغذ رسید * دوش در سیارگان غلغله افتاده بود * کز
سوی پیک اختران اختر اسعد رسید * فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم ابرهه
و ذکر هلاکت ذونواس بدست ارباط و ابرهه وهب بن منبه گوید که چون ذونواس ملک یمن
کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان نجران را بجهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه حق سبحانه
و تعالی در قرآن ازان خبر داد قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از روسای اهل نجران که او را
دوس ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس ترسایان و قسیسین
نجران را و تحیر وی با انجیل پیش قیصر روم تقریر کرد قیصر ازان واقعه برآشفت چرا که او دین ترسائی داشت و تقویت
دین خود لازم میدانست ولیکن بجهت آنکه میان ولایت روم و یمن دوری بود فرستادن لشکر با یمن متعذر بود دوس را
عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بدین ترسائی بود و با قیصر در دین مشارک و مساهم و
در آن نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد و گفت بحکم آنکه حبشه با یمن نزدیک است بر تو واجب است
چون اهل دین خویش از ذونواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد چون
نجاشی نامه بخواند و بر آن حال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفتاد هزار مرد جنگی کمل از دلیران لشکر خود
اختیار کرده ارباط را سپهسالار و ابرهه نام همراه ایشان فرستاد و مقرر ساخت که هر جا که لشکر یمن سپهسالار
جنگی باشند قتل سازند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شهر ایشان را خراب کنند و آنانکه اهل نجران بودند
از ... ایشان را بسوختند سزای افعال ناپسندیده خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن
ثعلبان بر اهل نجران فرستاد تا اهل نجران لشکری که با ایشان موافق بودند ملحق گردند لشکری قوی جمع آمد چون
[illegible] پادشاه یمن از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کارزار بودند بخواند و اسلحه و تمام
[illegible] جمع کرد و روی بلشکر حبشه آورد و هر دو لشکر در صحرای [illegible] بیکدیگر رسیدند و آتش حرب مشتعل گشت
[illegible] ذونواس رسید و هزیمت بر او افتاد ذونواس بگریخت و [illegible] اسب [illegible] در دریا انداخت
[illegible] ارباط و ابرهه از قتل و نهب و غارت [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]

رسیدند ابرهه با ارباط پیغام فرستاد که این مخالفت از جهت من و تو در میان افتاده اکنون اگر سپاه از جانبین کشته شوند
و خللی در میان حبشه افتد بیگناه کشته شدن ایشان لائق نمی نماید تو تنها بیرون آی تا من نیز تنها بیرون آیم تا قبضه شمشیر
کرا بالا آید و آتش اقبال کرا بالا گیرد اگر دست ترا بود ملک ترا مسلم گردد و اگر ظفر مرا باشد ملک یمن بی منازع مرا گردد
ارباط این سخن پسندید و هر دو از میان لشکر بیرون آمدند ارباط بلند بالا و خوش محاوره و ضخم بود و ابرهه مردی
کوتاه بالا و قبیح الصورت و طرار و با غلامی از غلامان خویش عتوده نام مقرر ساخته بود که چون ارباط با من بهم آیم
و از پس پشت او درآی و او را زخم کاری بزن هر چه مقصود تو بود از خراج [illegible] ترا باشد چون ابرهه
و ارباط با هم [illegible] ارباط حربه بر روی ابرهه زد چنانکه بینی و لب ابرهه را ببرید و از جهت آن او را اشرم لقب
افتاد و عتوده از قفا درآمد حربه بر ارباط زد و بضربت تیغ هندی آن گونه آتش شرار ارباط را [illegible]
درآورد چون ارباط کشته شد لشکر تمام روی به ابرهه آوردند و پادشاهی یمن با او مسلم شد چون خبر قتل ارباط
بنجاشی رسید بسیار از ابرهه برآشفت و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید و سر ابرهه [illegible]
ببرد ابرهه چون این بشنید پیشکشها بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی فرستاد و عذرخواهی نمود که من و ارباط
دو بنده بودیم پادشاه را اکنون او بر دست غلام من کشته شد و سبب آن بود که او طریقه لشکرداری [illegible]
و جهانبانی [illegible] نرسید که ولایت یمن از دست ملازمان بیرون رود و لشکر از وی بغایت [illegible] بودند
بود از پادشاه و من غلام [illegible] بجای او ایستاده ام و در خدمتگاری تقصیری نخواهد رفت و من [illegible]
ملک بنام ملک نگاه داشته ام و همت بر استخلاص ممالک [illegible] گماشته ام و مدتی [illegible] موی سر و محاسن خود [illegible]
[illegible] خاک یمن [illegible] فرستادم و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک [illegible] لشکر [illegible] سر و ریش
[illegible] خاک یمن غلامی [illegible] تا با خاک [illegible] سوگند خود [illegible] و ملک نجاشی از [illegible]
[illegible] آمد و از سر خون او درگذشت و نشان [illegible] بنام ابرهه ارسال فرمود [illegible]
سابق [illegible] قیام نماید تا هر چه فرمان صادر گردد [illegible]
[illegible] ابرهه را خاطر جوئی کرده بدلخوشی بازگردانید و ملک یمن با ابرهه بازگذاشت و پادشاهی آنجا بر وی
مسلم داشت [illegible] مملکت داری [illegible] احسان می نمود [illegible] می افزود و در صنعای یمن
کلیسایی بنیاد نهاد [illegible] آن پادشاهی خود [illegible] کلیسا ساختن ابرهه در صنعای
یمن [illegible] بود [illegible]

در باب ابرهه شارحین چنین تقریر نموده اند که ابو یکسوم ابرهه بن الصباح که با وجود دینی شرمی ملقب بود و با لشکر از قبل نجاشی
بن نجاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چندین سال بادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عابدین و زوار از یمن
بزیارت بیت الله مبادرت می جویند و پیاده و سواره بیابانهای خونخوار می پویند تفحص نمود که این جماعت بکجا
می روند و باهتمام تمام در پی کدام مطلوب و مرام می دوند مثنوی چه می جویند ازین منزل بریدن ، چه میخواهند
ازین محمل کشیدن ، ازین آمد شدن مقصودشان چیست ، درین محرا که معبودشان کیست ، گفتند که جز درگاه
ملک خانه ایست منسوب بخلیل و مستند رب جلیل بزیارت آن می شتابند و مقصود خود در طواف آن می یابند
پرسید که آن خانه را بنا از چیست گفتند چهار دیواری از سنگ و گل بی تکلف برهم چیده اما بحسب معنی کنگره عظمتش بر ایوان
عرش بر کشیده و عرق نخوتش در حرکت در آمد با خود خیالی بست بی ثبوت از همین تراز چو عنکبوت که در محاذات بیت الله
کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه نپردازد و در تحسین او بمرتبه مبالغه نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در
نظر روندگان در نیاید بنا برین بنایان مهان رسید و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف یمن بر
مهارت عمارت مشهور بودند طلبید و فرمود تا عمارت دلپذیر در صنعای یمن از رخام الوان چنان رفیع ساختند
که تیر ادراک هیچ زیرک بجوانب بنیان آن نرسید و طائر واهمه بر اوج برج با عروج آن نمی توانست پرید و دیده مهر سپهر
بر صعود روی زمین مثل آن عمارتها نزهتی ندیده و گوش ساکنان ربع مسکون در محیط فلک بوقلمون حکایت
گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل همایون نشنیده بود و جوهریان چهار ارکان طبائع و زرگران چهار بازار
صنائع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان آن خزائن بحار و معادن از یواقیت و لآلی و جواهر خالی کردند
و نقاشان شیرین کار و رنگ کاران چین و بسیار و سقف و جدار آن گنبد عالی مقدار بتجلیه نقوش غریبه و تزیین صور بدیعه
قرین و محلی ساخته بودند بشکلی که دیده وهم مهندسان بزینت آن بنای ندیده و گوش فرنگ دانایان بر وفق
صورت آن صدای نشنیده اما طیب هوای دلکشای ربا قبل بنا و نور و صفای و من حله کان آستان بهشت
و خال سیاه حجر الاسود و یمین الله بر رخساره او می توانست نگاشت نظم جمال خطا چو بتان حسن خود بیارایند باز
بنازد کرشمه بیار ما نرسند هزار سرو به بستان کشند قد موزون بدلبری بر آه و روش بانگار ما نرسند ابرهه بعد از اتمام
آن عمارت جامهای نفیس بر آن خانه بپوشانید و سدنه و حجاب معین ساخت بتعظیم و توقیر آنجا مردم بلاد اطراف
فرمود که بطواف و اعتکاف آن طائفان و عاکفان را امر فرمود و عرضه داشت بپایه سریر نجاشی فرستاد
مضمون آنکه بنام میمون ملک خانه ساختم و کنیسه پرداختم تا جمیع اطراف و اکناف از کار مکه اعراض نموده بصنعا

اقبال نمایند و در کعبه را بقفل اندراس بسته باب قلیس بکلید التماس بگشایند و راه کعبه از آمد و شد زوار مسدود ماند و بساط
انبساط قلیس مبسوط گردد در جاه واثق که مثوبات آن در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و باطراف
و جوانب خبر فرستاد و اقارب و اجانب را بآن دعوت کرد و چون آوازه کمال و جمال بهار آن صومعه در اطراف
و اکناف ولایت اشتهار یافت بعضی از برای تقرب بحضرت باری و طایفه جهت تفرج خانه زرکاری روی بصنعای
یمن نهادند و زهاد و عباد در آنجا معتکف شدند چون این خبر در بلاد عرب شایع شد عربان یک دو تن ایشان از
استماع این خبر متاثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنفیل بود و تیر تدبیر از کمان اندیشه مکر بیرون کشید
در کمان حیله نهاده روی بصنعای یمن نهاده در هر گوشه بکمین می نشست و نشانه بهانه می جست و بسهام
خدعت در آن می انداخت تا شبی که گلشن سپهر فلک را بشاخ انجم آراسته بودند و قنادیل زرین کواکب از سقف فیروزه
مناقب این قبله گاه ارباب مطالب در آویختند کنانی از مهر نهانی در آن معبد عباد نصرانی خود را در گنجانید و شعر ضیا
حفظ را بهانه ساخت اقامت و احیای آن شب با کرامت از معارضه و مجادله خاموش گردانید و چون رخصت بیتوته
حاصل نمود او را در کنیسه گذاشتند و در را مقفل ساختند و خاطر تمام از تردد او باز پرداختند نفیل بفراغ بال آن معبد
معهود را بحدث پلید بود و محراب کنیسه آلوده ... بلید و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود و چون مجاور
در کنیسه را بگشود و معبود ... نفیل از آن خانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و راه دیار خویش پیش گرفت علی
الصباح که زرکشان خانه افلاک خلعت شبانه روز بسماک معلم بقالب زرافشان نور هر قوم برقم در رفتن ظهور گردید
روایح خبیثه آن معامله بمشام مجاوران کنیسه رسید شرح حال در مجلس صاحب البیت مذکور شد گفت احداث
این نوع فضلات از نتایج فعل بعض سیاهان عرب خواهد بود از این حرکت قبیحه کریهه آتش خشم و حسد در باطن ابرهه
برتبه اشتعال یافت که آخر [illegible] و بر خراب کردن خانه کعبه را با [illegible] ساخت اتفاق
هم در آن روز قلیس [illegible] نظام کرد [illegible] محمد بن الخزاعی که [illegible] عرب بزیارت
قلیس [illegible] در میان بنی [illegible] چون خبر کشتن رسول ابرهه
باستماع ابرهه [illegible] و سوگند یاد کرد [illegible]
[illegible] پیلان [illegible] از شاه حبشه [illegible]
[illegible]
[illegible]

متاخرین و عرفای متبحرین در مصنفات خود در وصفش مبالغه باین عبارت باشارت چنین تقریر فرموده که بیاض او بحدی
بود که از مشاهده او نور بصر مستغرق می شد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود و نقشش بدرجه که قوت باصره از نیه
زانوی او هیچ وجه تجاوز نمیکرد نظم هیکل قوی راست چون کوه قاف همچو شیر غرین چابک اندر مصاف هم بود ببالای آن
پیلبان همزحل وار بر هفتمین آسمان همه مانک نجاشی ملقب ابرهه مبذول داشته چند سر پیل دیگر که به پیکر چون کوه در نظر
عالی شکوه بود در هیبت دندان یکی سخت شده در دل مریخ همه خرطوم دگر حلقه زده گرد ثریا به طفیل همه محمود ارسال فرمود
و ابرهه با امرای آهنین پوش صف شکن و پیلان مجن کوش هردافکن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند فصل ششم
در ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه بقصد خراب کردن و مبتلا گشتن او و تمام لشکر یمن به سطوات
قهر مالک و والمنن بزرگان تاریخ دانان و دانایان معانی قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابرهه ابن الصباح چون
به قصد خراب کردن خانه کعبه پیلان بر بست و تیر بار بر کمان کین پیوست و لشکر قوی ساخته کرد و تفسیر یعقوب کشانی
آورده است که سی هزار مرد وابسته ترتیب کرد و چهار هزار فیل با مستوان که هر یک در جثه دعوی چنان بود
که اسبان با دو پیالش صدمت آسمانی بر زمین می نهادند گویند اعداد شتران از حد شمار بیرون بود و چنان فرمان
داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان کوه پیکر و اسبان شکوه منظر بیمن انتقال نمایند و در اسیر کردن و قتل و
غارت نمودن مردم مکه سعی بلیغ مرعی دارند چون آوازه خبر بسامع قبائل عرب رسید و ذو نفر که یکی از ملوک حمیر و از
اشراف یمن بود و چند قبیله از عرب تابع او بودند از قبائل عرب لشکر جمع کرده از طریق با ابرهه سر راه ابرهه در
مقابله او بمقابله مشغول شد لشکر ابرهه بر ایشان حمله کردند و ذو نفر را اسیر کرده پیش ابرهه آوردند ابرهه خواست
بجهت سیاست او را بقتل رساند ذو نفر درخواست کرد که از سر خون من در گذر شاید که بوسیله خدمتی پسندیده
نشینم ابرهه از سر خون او در گذشت او را محبوس گردانید و بمقصد خود متوجه شد و چون منزلی چند از راه قطع کردند
نفیل بن حبیب که رئیس قبیله خثعم بود لشکر از قبائل عرب جمع کرده سر راه بر ابرهه گرفت قبائل عرب که با وی بودند
آمده بودند شکست خوردند و نفیل را اسیر کرده پیش ابرهه آوردند خواست تا او را بقتل رساند نفیل گفت
که ای ملک از سر خون من در گذر و مرا دلیل راه گردان که راه نمایی تو در اراضی عرب کنم
و ... پادشاه با حشم ابرهه چون او را بخشید و او را دلیل خود ساخت چون ابرهه بطائف رسید آن
آن مردم ... و پیشکشهای بسیار ترتیب نمودند و باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار ...
... نمودند که ما ... از تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان ... داده بمنزل ... چون

در مقدمه معسکر ابرهه بود اسود بن مقصود را از لشکر برسم یلغار بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه بچرا میبودند براندند و
بست شتر عبد المطلب همراه آن مواشی بردند قریش جمع گشتند و تدبیر خواستند که مواشی را از ایشان باز ستانند چون
قوت آن کار نداشتند متفرق گشتند ابرهه درین اثنا حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد با حاصل پیغام آنکه
سید و مقتدا و شریف قریش را طلب کن بگوی که ملک میگوید که من درین ولایت نه بجنگ و خون ریختن و غارت و اسیر کردن
آمده ام بلکه غرض انهدام بنیان کعبه است اگر شما را ساز جنگ و آغاز حرب هست اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه مقرر کرد
که اگر از آن قوم فهم کنی که با من سر مقاومت و محاربه نیستند و سر مصالحه دارند سرداران آن قوم را با خود بیار حناطه چون بمکه رفت
عبد المطلب که بر مسند سیادت متمکن بود دید و شرح کلام ابرهه استماع نموده بود با او در میان آورد عبد المطلب
با صنادید قریش اتفاق دیده جواب همین گفتند که ما را بحرب وی مناسبتی نیست و قوت و داعیه آن نیز نداریم
و این خانه بیت مشرف باضافت طهر بیتی باضافت تشریف بخلیل دارد یا بنسبت تعریف بجلیل سبحانه و تعالی
که این خانه منسوب باوست و اگر خرابی او بدست ملک خواهد بود ما را درین چه مدخل حناطه عبد المطلب را برد و به لشکر
گاه ابرهه آورد میان عبد المطلب و ذو نفر دوستی قدیمی بود و نزد ایشان او رفت و گفت هیچ قوتی داری که از خطر این
کار بیرون بگذاری تا همچنین ملک کفایت گرد و گفت من بیچاره که مقید و اسیرم بهلاکتم درین وقت چه مدد توانم
رسانید لیکن انیس نام شخصی است که سیاست فیلان و سیاست خاوندان تعلق باو دارد و میان من و او دوستی
حقیقی ... [illegible] ... انیس را طلبید و عبد المطلب را با او سپارش [illegible]
نمود و شمه از فضائل حمیده و شمائل پسندیده او در میان آورده گفت ای انیس عبد المطلب [illegible]
بطحاست و مرد کریم است [illegible] جانوران [illegible] اطعام [illegible]
[illegible] و آنچه از اخلاق پسندیده
او و صفات حمیده او [illegible] عبد المطلب [illegible] کمال [illegible]
و جلال او گفت و رخصت ملاقات حاصل نموده او در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید عبد المطلب مردی
بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابرهه چنان شیفته و فریفتهٔ عبد المطلب گشت که با خود جزم نمود که اگر در باب خانهٔ کعبه شفاعت کند از خراب کردن آن ازین منزل
بازگردد بعد از آن از عبد المطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده‌اند اگر فرمائی که بمن دهند
منت عظیم و کرامتی جسیم باشد ابرهه ازین التماس بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفت بر سبیل
عتاب با او گفت که ای عبد المطلب ترا با دل نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن آمدی خسیس خواستی ترا مطروح الطریق تحکم
چه از نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا نیست که تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص
وجود خانهٔ کعبه است که میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده‌ام و با تو نظر بتربیت داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاج و
مملکت خود برخاستمی فکیف از انهدام قواعد این خانه ازین باب هیچ حدیثی بر زبان نراندی و از سویدای دل بتمنای
شتری چند معدود در [illegible] که در هر روز اضعاف مضاعفه آن بسائل کرم میفرمائیم این صورت از همچون توئی عجیب و
غریب است عبد المطلب گفت ای ملک من مالک شتران خویشتنم این خانه را مالکی هست دانا و توانا که محافظت
آن از آن میست و از ضرر اعدا خواهد نگاه داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا از آن دور نتواند ساخت عبد المطلب
گفت بسبیل استهزا تو دانی ابرهه امر فرمود تا شتران عبد المطلب را بدهند عبد المطلب شتران را تصرف کرده بجا فطانت
[illegible] مقرر کرد که بجایهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را بران داشت تا جهاز و اموال خود
گرفته بکوهسار حصین رفتند بعد از آن بمسجد الحرام رفت و درآمد و حلقهٔ در کعبه را بگرفت و [illegible] بلیغ برخواند
چنانچه در سیر مذکور است بعد از آن بمناجات درآمد و ناله و زاری بدرگاه حضرت باری جل و علا عرض کرده گفت

یا رب لا ارجو لهم سواکا ÷ یا رب فامنع منهم حماکا ÷ ان عدو البیت من عاداکا ÷ فامنعهم ان یخربوا قراکا و
حاصل معنی چنین می‌نمود که ای خدای [illegible] که خداوند هر خانه در محافظت خانهٔ مخصوص با دست تقصیر جایز
نمیدارد و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوب است و حال آنکه جماعتی بسیار با شرار کشیده با پیلان پرشور بعزم
انهدام این خانه آمده‌اند و جمله این [illegible] گذشته را [illegible] و انهدام این خانه خود روا میداری تو میدانی و هر چه
میخواهی میتوانی بعد از آنکه این مناجات [illegible] باصحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر که [illegible]
از فراش عنابی شادروان زرین طناب بر بام چهار [illegible] شام زبرجدی قباب این ایوان عالی جناب برکشید
حبشه از وادی الحجاز [illegible] ابرهه بن الصباح بقصد خانهٔ کعبه فیلان را لباسهای [illegible]
[illegible] بیاراستند و برانگیختند و بهیبت تمام [illegible]
ابرهه امر فرمود تا صفوف لشکر بیاراستند و پیلان را مقدمهٔ لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را که اعظم [illegible] در پیش

لشکر بد انند و تصور ایشان چنان بود که مهم همه بوسیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی که ذکر او پیش گذشت در گوش فیل محمود
گفت که ای پیل باز گرد که این حرم خداست و این خانه مضاف بحضرت کبریاست زنهار که تعرض باین خانه نرسانی چون
پیل محمود نام محمدت انجام مالک علام راجل ذکره شنید سر فرود آورد و چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل ساطع
خشاک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هر چند بتحمیل اقدام نمودند فائده نکرد که گاهش بنام و گاهش بدشنام میراندند و گاه بمنجر
تیغ و باقین بر فرق و قفا هم میکوفتند گاهی باعطای غذاهای او بطریقه احسان و تحسین با ونیش می بردند اصلا بجانب خانه
متوجه نمی شد و بهر طرف دیگر او را میراندند شتافتی بی زجر و تحریکی روان میشد و بدا با فیلان دیگر ز سمت خانه اباء نمودند
چون بناهی کار بر پیل سعادت یار بود و تمامی لشکر از امتناع او حیران فرو ماندند و بیک ناگاه دیدند که از جانب دریا
بار جوق جوق مرغان سیاه چون پر زاغ با گردنهای کوتاه و سبز مانند فرش باغ و منقار و پایهای دراز از بلخ بزرگتر
و از پرستوک خردتر صد هزار اندر صد هزار پیدا شدند بصورت غریب و هیئت عجیب که مثال آن مرغان در مملکت عرب
مشاهده نکرده بودند و نه بحری و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر مرغی سه حجری یکی در منقار و دو حجر دیگر در دو چنگال هر
حجری نام کسی نوشته که قتل او برین حجر مقرر است هر سنگی خردتر از نخودی و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف
میکردند و بسوی سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر الهی بر فرق آن عسکر تباهی خود را راست کردند و یکبار سنگها را رها
نمودند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف دیگر مقابل بیرون میرفت و اگر بر خود سواری زدی از آهن بگذشتی و از سر او
بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را بالفور هلاک ساختی و در شرف النبی آورده است که آن مرغان
آن سنگها را بقدرت الهی از قعر دوزخ برداشته بودند و بران گروه میزدند تا از هر که میگذشت در زمین آتش میگرفت و تا قعر
زمین هفتم میرسید و این روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که در خانه
ام هانی بمقداری آن سنگها بود و امثال مهره های بازی میکردیم القصه بدان بساط شاه ماند و نه اسپ نه پیاده
و نه فیل و شتر فیل محمود که دیگر همچنین رخ بر شاه راه مات نهادند هر لشکریان از سوار و پیاده بتقدیر الهی و تحفه بازی شاه
بیاد فنا باندک گرفتار گشته و از پا در آمدند و ابرهه اگر چه از آن معرکه بیرون جست اما در میان چند روز مرغ روحش
بچنگال اجل گرفتار شد و صورت واقعه اش چنان بود که چنان روز ابرهه خود را از میان لشکر بیکنار کشید و با
حبشه باستعجال تمام متوجه گشت در راه مرض صعب بروی مستولی شد و علت جذام تمام اعضای و جوارح
او را بند از بند جدا کرد و انگشتانش بیفتاد و خون و فساد از آن می چکید تا بمجلس نجاشی رسید و صورت حال
مشروح بگفت ناگاه مرغی از آن مرغان که قتل ابرهه مامور بود و سنگی که با و اختصاص داشت در منقار در هوا

حبشه در بالای سر او در پرواز آمد بر بهمان مرغ را به نجاشی نموده تعریف تمثال کرد همچنان آن سنگ نافذ را بر سر ابرهه انداخت
تا در ابرهه هیکل ایشان رفته بودند طریق مرافقت سلوک داشت القصه بعد از نزول این بلیه عظمی که باصحاب فیل طاری شد
قریش از قله کوه حرا هر چند به معسکر حبشه توجه نمودند هیچ حرکت کنند دران گروه مشاهده نمی افتاد بر بعضی عزیمت مصمم ساختند
که به تجسس بآنجانب روند و از حال آن طائفه بد مآل خبری معلوم کنند عبدالمطلب که مرد زیرک بود در مبادی حال ملاحظه
خواستم مال ننمود قریش را تسکین داده گفت شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حیلتی باشد
که از ان ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان ایشان درآیم و اگر بر حال من واقف شوند تمهید مقدمات عذری
نمایم بسبقت که مرا با ابرهه صحبت بوده باز معاودت نمایم و اگر حق سبحانه و تعالی ایشانرا به بلیه مبتلا گردانیده است خبر تحقیق شما را
رسانم عبدالمطلب انهدام قواعد حکومت و اساس جاه ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض ازین معامله آن بود
که نقود و اجناس ایشانرا در تحت ضبط درآرد پس بلشکرگاه ایشان درآمد و هم خود را بموجب دلخواه خود با تمام رسانید
و هر چه در نظرش درآمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصئون و مدفون ساختند و گویند که سبب
جاه و حشمت و مکنت عبدالمطلب از ان نقود بسر حد کمال رسید و دولت یافت که بی خون دل آید بکف ناگاه ندا
در داد که ای قوم بشتابید که حق تعالی خانه این طائفه را برانداخت و خانه خود را از ایشان باز پرداخت تا هر کس بقدر
کوشش و اهتمام غنیمت تمام [illegible] قریش بیکبار [illegible] تاختند و به مقدار قوت کار خویش ساختند و چون [illegible]
بر آن ابدان مردگان بگذشت عفن بوی [illegible] ام القری را [illegible] که به ایشان متأذی میداشت عبدالمطلب
باز در حلقه کعبه زد و زبان سوال بگشاد و در نیاز و زاری افزود حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی فرستاد تا ابدان گندیده
آن گروه را براند و به برکات دعای او [illegible] رسانید و صحرای مکه را از ان نجاسات پاک گردانید بعد از ان حرمت و عظمت
کعبه در دلها زیاده گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس [illegible] حق سبحانه و تعالی
از برای نصرت ایشان و حمایت خانه خود لشکری از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم
نهاد که الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و جمهور مفسرین و مورخین بر ان اتفاق دارند که عام الفیل سال
ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و هکذا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ولدت عام الفیل جمهور برآنند که بعد ازین
واقعه پنجاه روز [illegible] و بعضی گفته اند و الله اعلم فصل هفتم در ذکر عبدالله بن عبدالمطلب و وفات
او و تزویج آمنه و حمل او بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم محققان دقائق کتاب خبر و مفسران لوائح
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم چون انتقال از صلب عبدالمطلب [illegible]

فاطمه بنت عمرو بن عامر بن عمران المخزومی کرد و به عبدالله استن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم می بودند و استفسار ظهور نور او می نمودند تا آن شب که عبدالله تولد نمود اهل کتاب در حدود شام یکدیگر را
خبر کردند که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد گشت و ایشان را جبه بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام
ملطخ که در آن جامه جرعه شهادت نوشیده بود و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر زمان که آن تازه گردد علامت
تولد پیغمبر آخر الزمان ست صلی الله علیه وآله وسلم که نزدیک بود و چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبدالله متفق
گشتند و در صدد دفع و قتل او در آمدند و میان بعداوت او بر بستند و چند بار بالقصد او از اطراف و اکناف بام القری آمدند
و حق سبحانه تعالی ببرکت نور با سرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شر ایشان را از عبدالله دفع میکرد آورده اند که ترتیب عجایب عالم
غیب بمرتبه بود که روزی با پدر میگفت چون به بطحای مکه و کوه ثبیر میروم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم
میگردد نیمی بمشرق و نیمی بمغرب منتقل میگردد و بعد از آن مدور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای
آسمان گشاده میشوند و این نور مدور بشکل سحاب بیکبار بآسمان در می رود و فی الحال مراجعت مینماید و باز به پشت من ملحق
میگردد و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودع ست سلام بر تو باد و
نیز با پدر خود عبدالمطلب اظهار میکرد که گاهی از آن قبیل واقع ست که اگر در پای درختی خشک می نشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد
چون از آن بر میگردم باز خشک میشود مرا خبر ده ای پدر که این همه چیست پدرش گفت ای عبدالله بشارت باد
مر ترا که امیدواری واثق دارم که اکرم عالمیان و سید و خاتم النبیین جان از صلب تو تولد کند و چندین خواب که دیده است بر همین
دیده ام و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عبدالله بحد بلوغ رسید بحسب صورت و صفای سیرت از میان قریش
ممتاز بود و از اطراف و جوانب اقارب و اجانب بدامادی او میل می نمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان کامگار از
عبدالمطلب استدعای این امر بکرات و مرات میکردند و عبدالمطلب تامل او داشت و تعویق میداد تا سن او به بیست و پنج
رسید و بروایتی بسی سالگی رسید از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن
اخلاق و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی بود و در خوبی و ملاحت یوسف عهد خود می نمود
و نور کوکب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه وآله وسلم از چهره
دلفروز او باهر و میان قوم او بسیار دست چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیب عاشق او می شدند و بر سر راه
او می نشستند و او را بخود دعوت میکردند و ملائک دیوان چنین امور شنایع بسبب برهان جلالت ظاهر شدند و غیب
بر ایشان مستولی می شد عاقبت مایوس باز میگشتند و گویند بسیاری از جوانان نیز به عبدالله اقرار می نمودند و بر سر راه

بروی میگرفتند اما حفظ الهی جل و علا او را از تصرف و تعرض ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که بدو جانب نزدیکی نماید اگر
وقتی قصد آن کردی فریاد از بتان برمی آمد که ای عبدالله زنهار که گرد ما نگردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان است
صلی الله علیه وآله وسلم که هلاک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت خواتین قریش
و مستعدان مسند طرب و عیش چنان شیفته جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساط که باز رواج خویش مبسوط
میداشتند مطوی ساخته سراچه دل را از متاع محبت ایشان تمام باز پرداختند بیت زیاده بر مثال از وصال مطلبی ٭
بجز بخویش اگر اتصال مطلبی ٭ غبار غیر ز لوح ضمیر پاک شوی ٭ اگر مشاهده آن جمال مطلبی ٭ پیوسته مسند حسن و ناز چون
محبوبان طناز در جلوه گری در آمده بودند و جمال موزون و احوال دلافروز خود را بر آن سرو جویبار سروری و
گلدسته گلزار جان پروری عرضه میدادند اما عبدالله بتایید حضرت ربانی و قادر سبحانی از مخالطت آن گلرخان ماه
ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر مجتنب و متحرز بود و دامن همت بلوث تهمت آشنائی آلوده چون طلوع کوکب سعادت
از مطلع سیادت نزدیک رسید یهود شام از علماء و احبار خون آشام دست … بیکدیگر داده روی بجانب
ملک شام نهادند مقرر آنکه تا به تیر کین مرغ روح عبدالله را صید نکنند و روز حیاتش را بشام ممات مبدل نسازند مراجعت ننمایند
بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از دیار شام شب بمنازل و مراحل می پیمودند و روز در خرابهای زوایا می بودند
تا باین طریق بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبدالله را در صیدگاه تنها یافتند فرصت
غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و هم آنروز وهب بن عبد مناف زهری پدر آمنه بعزم شکار در آن صحرا بیرون
آمده بود و از دور در آن قوم بعبور تفحص نمود و دید که بیکبار شمشیرهای آلوده آبدار برکشیده متوجه عبدالله گشتند
و بقصد قتل وی سعی بلیغ مبذول میداشتند از آنجا که حمیت عرب است خواست که با نفری چند معدود که با وی همراه بودند
بدفع آن گروه قیام نماید از کثرت و ازدحام آن جماعت اندیشید و میخواست که زبان استغاثت بگشاید در اثنا
این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با ابنای مردم روزگار هیچ مشابهت نداشتند بر اسبان
ابلق سوار از اوج سما متوجه این زمین گشتند و یهود مردود را در میان آوردند همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را
بگوشه انداختند مثنوی پشه کو چون ملک شد از فتور [illegible] ٭ آن نه فیل بلکه بیا آتش روست ٭ خار کو دارد زبان
نیشتر هم بقلیدن شکند نیشتر را ٭ وهب بن عبد مناف آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و در خاطرش در آمد
که دختر خود آمنه را بعبدالله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحه خود تقریر کرد او را بخدمت عبدالمطلب
فرستاد تا ... [illegible] ... عصمت مستوره در پرده عزت مخفی است آیا فرزند تو عبدالله

در سلک ازدواج آن حضرت منخرط گردانی مناسب حال تو نخواهد بود چون مادر آمنه این واقعه کما هی در معرض ظهور در آورد عبدالمطلب
همگی صورت و پاکیزگی طینت آمنه را از زوجه خود که دختر عم آمنه بود مادر حمزه و غیر او نیز کرات استماع نموده بود و زنان آن
قبیله بالاتفاق احوال آمنه و قابلیت او به عبدالمطلب تقریر کرده بودند و فی الواقع در آن زمان زنی از آمنه اطیب و افضل موجود نبود
بآن وصلت راضی شد و دیگر آنکه این واقعه مطابق خبر حبری بود مذکور که در معرض قبول افتاد و واقعه خبر حبری آن بود
که عبدالمطلب شغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نموده بود از احبار یهود یکی آنجا با وی ملاقات کرد و عبدالمطلب را گفت که تو
میخواهی که بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفت بشرطی که آن اعضا جایز الرویه باشد پس حبر یک سوراخ بینی ترا تفحص کرد
و دید سوی دیگر را نیز هم بدین منوال بدید و ... گفت او را ... پس آن
کرده گفت از یکی نشانه ملک می یابم و از دیگری برهان نبوت و اجتماع این دو دولت در میان دو مناف خواهد بود
عبدمناف بن قصی و عبدمناف بن زهره و از من پرسید پسرت عبدالله متأهل هست گفتم نی گفت چون بمکه رسی
با بنی زهره وصلت نمائی عبدالمطلب چون بمکه بازگشت واقعه عبدمناف و میل او بجهت دامادی عبدالله در افواه
انتشار یافته بود و بجهت نفاذ تقدیر الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبدالمطلب هاله بنت وهیب بن عبدمناف
بن قصی را از برای خود و آمنه بنت وهب بن عبدمناف زهری را از برای عبدالله در یک مجلس خطبه فرموده و ازدواج
بالتقدیم و التأخیر آمنه در ازدواج منظوم شد اما این روایت بر معیت دلالت میکند والله اعلم نقلست که عبدالمطلب
عبدالله را در عشیه عرفه یا ایام منا بشعب ابوطالب برد تا عقد مناکحت را استحکام دهد در اثنای طریق ام قتال
خواهر ورقه بن نوفل که در جمال و کمال یگانه روزگار بود و در استحضار صحائف آسمانی مثالی داشت و در اکتساب
علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقه بن نوفل تعلیم گرفته بود و میدانست بعلم الیقین که آن نور همراه عبدالله است
معروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این راز را با عبدالله در میان نهاد عبدالله گفت
اکنون با پدر هستیم دیگر میرویم چون مراجعت نمائیم جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقده مشکل را بگشاییم
بعد از آن بشعب ابوطالب قریب جمرة الوسطی ... که ... آن ایام ... بدان تعظیم
آمنه را بعبدالله نکاح استوار کردند و همان شب زفاف در همان منزل نکاح واقع شد و در مجلس اول آن نور
به آمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور در حمل آمنه بآن معدن فرح و سرور یعنی سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
عبدالله را از جمال ام قتال تفکری در یاد آمد بجانب او رفت تا جواب با صواب که مبنی از استصواب و استقصا باشد
باشد بعرض رسانید ام قتال چون نظر بجمال عبدالله افتاد آن نور مسعود را در پیشانی او ندید پرسید که آن نور

چون شنید جواب داد که با آمنه بنت وهب متصل گشت ام قتال تأسف بسیار نمود و گفت من طالب آن نور بودم اکنون
که مطلوب بدیگری رسید و از آن دولت محروم گشتم با او هیچ کاری ندارم بیت چو من هلاک شدم در غمت بعذر [illegible]
خواه [illegible] بعد از این [illegible] مثل این حکایت از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند که یکی از حکام دیار
شام را مخدره بود در سراپرده حشمت در جلوه گری که در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در
اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی بیت رخ چو ماه [illegible] سر و لب چو شکر ناب بدهان چو کوثر و دندان در وی
چو در خوشاب و این دختر اکثر نظر بکتب سماوی و صحف الهی اطلاع تمام داشت و در فن کهانت بغایت ماهر
بود و وقت طلوع نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] دلایل نقلیه مقرر داشته که از صلب یکی از ابنای عبدالمطلب
نطفه پاک در مشیمه [illegible] خواهد قرار گرفت بعد از انقضای [illegible] خواص و عوام را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید
فاطمه [illegible] نسیم بهاری عنایت پروردگاری شاید که نهال آمال او را به ثمر اقبال بارور گرداند با جواهر نقدینه
و [illegible] نفیسه [illegible] و جمال [illegible] بجانب کعبه معظمه معطوف گردانید چون صحرای
مکه [illegible] بارگاه [illegible] برافراشت و دیده [illegible] در راه انتظار دیدن مطلوب و رسیدن بمحبوب خویشتن
گماشت تا روزی عبدالله از صیدگاه بازگشته گذر وی بمنزل فاطمه شامیه ورود یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان
آرای عبدالله افتاد در جبین او [illegible] مشاهده کرد [illegible] آن نور [illegible] در قصور فردوس برین [illegible]
شعاع [illegible] و التماس [illegible] علامات [illegible] که در صحف سابقه و کتب ناطقه بود مطالعه نموده بود [illegible] در صفحه جمال
و [illegible] عبدالله ظاهر [illegible] از سراپرده بیرون دوید و التماس [illegible] فرمود عبدالله [illegible]
استدعای آن [illegible] منزل او [illegible] گرداند [illegible] بعد از لوازم تعظیم
و احترام [illegible]
عبدالله [illegible]
مرد [illegible] گفتی [illegible] جان من [illegible] شدم
تا [illegible] من شوی عبدالله جواب داد که این امر [illegible] ارباب [illegible]
و [illegible] پدر و استعلام آن [illegible] کرد چون [illegible] بود فاطمه را [illegible] گفت از بارگاه او بیرون آمده
بخانه خود مراجعت نمود [illegible] با آمنه در فراش قربت [illegible] در آن شب حامله گشت [illegible]
[illegible] در ظلمات [illegible] الصباح عبدالله [illegible] پدر [illegible]

تمام شنیده بود بعزم خرید بسا نید پدر را بود از زنی تجویز نموده مبالغه نمود و عبد الله بعد از رخصت عبد المطلب تسبیح و تسمیر و بکیر لب
فاطمه خواهید و رخصت پدر بسر خویش گردانید چون فاطمه بدید که آثار در جبین عبد الله بنگاه کرد گلشن صفا از دل آن
نوری بهره یافت باوی گفت ای نظم دست آمده روشن نور همان که بودی بود ظلمت شب چشمه حیوان که بودی بود
کجا خوردی ساغر که دادی بود انم شکر دیده شکرستان که بودی بود آراسته دست در آغوش که خفتی بود این بخت که بودی و
و نعمان که بودی بود جعد که شیده است و لب را که گزیده بود پیش که نشستی شب و دامان که بودی بود جهان گری در تن
که خفتی بود کان نمک در دل بریان که بودی بود بعد التفحص و استفسار دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار
از دست رفته گفت بدانید که ای از دواج و حال برین جرأت و اقتراح نه وسواس شیطانی و نه هوای حسن جمالی
است بلکه مقصود از مواصلت تو استعدادی بود و بجود فرزند سعادتمندی که از تعجب فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز
خاک هرچه بود و هست و باشد همه طفیل وجود او جرعه نوش خمخانه شهود او توانند بود شعر هرچه ز بیگانه و خویش دیده
جمله درین راه طفیل می بیند به خط فلک خطه ایوان اوست گوی زمین در خم چوگان اوست دیگر گفت بدان ای عبد الله
بامید واری قطع بیابانها و فیافی کرده ام و قصد تلافی نموده ام اکنون با قافله اندوه و حسرت بدیار خود رجعت
میکنم اما از واجب العطیات مسألت می نمایم بانکه من از تو هیچ مرادی نرسیده ام پیوسته روزگار فرخنده آثار
بطرب و خرمی و مراد و شادکامی گذارد و چشم زخم حوادث نوایب هایل و قسمت روز افزون تو هر بامداد رباعی
وصل تو بجای مرساد هیچ برگ و نوایب نوالی مرساد هر چند که شنیدیم ز تو صد گونه بلا یارب که ترا هیچ بلائی مرساد
فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر اخبار طلوع آن خورشید منیر عبد الله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت
و باقی ایام حیات خویش بتأسف و حسرت میگذرانید بیت تنم امروز و دلی را که گیتی به و نیم بجای است هنوز هم
که یحیان باشند هم نقلست که در شب زفاف آمنه دویست زن از رشک بمردند و چند نفر از خواتین مختنق قریش
بعرض مرض و علیش علیل گشتند و در بعضی روایات آمده که شب جمعه عرفه بود که آن نور با بهجت و سرور به رحم آمنه انتقال
نمود ملائکه سماوات آن شب انبساط کلی نمودند و جبرئیل علیه السلام نزول فرمود علمی سبز بر بام کعبه زده جمیع ابقاع ارض
را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم به آمنه منتقل شد تا بهترین خلق از وی متکون شود و تخت ابلیس آن
شب سرنگون گشت و چهل شبانروز آن لعین سر در بیابانها سرگردان و غلطان میگشت تا پاره سوخته گردید بعد
از آن بکوه ابوقبیس آمد و فریادی کرد که همه اولاد و اعوان او بروی مجتمع گشتند و از احوال او استفسار نمودند گفت
ای فرزندان بدانید که هلاک ما متحقق شد محمد بن عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین است که ما نور

ساطع و سیف قاطع مبعوث شود و اصنام را بشکند و ازلام را باطل کند و ذکر شیر عدل و تعلیل ظلم کوشند در مساجد مانند
آسمان بکواکب مزین گردانند و در همه دنیا دین توحید ظاهر کنند و امت او فاضل‌ترین امم باشند و در راه دین خلاص ... زنند
و هرگز شرک نیارند و اهل تقوی و مغفرت باشند و همه خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند
در دنیا تا مسبوق بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افشای خیرات مستعجل باشند و به تصدق
و احسان درباره فقیران خوشدل باشند و صله رحم بجای آرند و مدار السبب این اعمال هیچ مهری و مفتری نماند
و مفتری از مفارقت ایشان برای مسکین ... او گفت ای سید اخلاقی ... طبقه ... پیش گذشته اند و گذشتگان ازینها
قوی‌تر و طویل العمرتر بودند با ایشان هر چه خواستیم کردیم با اینها نیز چه خواهیم کرد ابلیس گفت شما را با ایشان هیچ نوع
دستی نباشد ببرکت این حمیده خصال که مذکور شد گفتند ما آرزوها را در دل ایشان منتشر گردانیم و بخل و تعدی در نهاد ایشان
شیرین گردانیم ... ابلیس ... با این سخن بشاشتی حاصل آمد و خرم گشت گفت ... ایشان ...
... شد این نصیحت مر سالکان طریق ... رفیق ... تسویق و رساننده بمنزل تحقیق والله العاصم من شره و
... از ابن عباس رضی الله عنه ... گفت در آن شب که حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ... آمنه انتقال
پذیرفت ... کاهنان عرب ... مطلع گشتند و یکدیگر را پیغام و اعلام کردند و گفتند که وقت آن رسید که دنیا بحضور
نور ... صلی الله علیه و آله وسلم منور گردد و حیوانات قریش ... که مادر محمد صلی الله علیه و آله وسلم ... آبستن
شد ... این زمین و ... خواهد بود و چنین گویند که در صباح آن شب جمیع بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند
و تخت ابلیس منکوس شد و زبان ملوک و اهل فرمان از تکلم ... باز ایستاد از آمنه منقول است که گفت در این
حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و تا مدت شش
ماه ندانستم ... بر من ... گشته بود بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری
... از حمل خود هیچ خبری داری گفتم ... گفت بدانکه پیغمبر این امت ... خود ... گشتم چون وقت
حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و گفت چون فرزند متولد
شود او را محمد نام کن من این کلمه تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان بیان کردم باشارت ایشان ...
آهنین در گوش و گردن کردم ... اندک زمانی همان شخص ... از من ... و گفت دیگر ...
هم از آمنه منقول است که گفت ... در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشکهای بصری را دیدم
... و در روایت این نور بزرگان ... گفته اند که حضرت ... صلی الله علیه و آله وسلم در حین ... شهر ...

در طرف شام تشریف قدوم ارزانی داشته و در نگذشته است روایت است که پیش از انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قریش
چند سال در قحط و گرسنگی بودند و چنان خشک سال که درختان سبز نمی شد و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه
بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آبستن شد باران بیامد و رودخانها روان شد و درختان سبز گشت و سیراب شدند و خیر
بسیار درین سال میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم مثنوی نقش وجود از همه بیگانه بود هستی از تا به عدم خانه بود چون ز وجودش عدم آوازه یافت نسخه
هستی رقم تازه یافت بود جهان پیش تاریک تنگ تا به عدم داشت وجودش رنگ نور وجودش بجهان نور داد
ماه میان اختر سعود داد ذکر وفات آن مسند آرای ملک عمر و جاه یعنی عبد الله آورده اند که چون انعلاق
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رحم آمنه متحقق شد عبدالمطلب عبدالله را بهم تجارت بجانب شام فرستاد تا از آنجا
طعام بمکه بیارد و در وقت بازگشتن چون در یثرب بخانه خویشان مادر رسید بیمار شد و در آنجا توقف نمود چون قافله
روان گشتند عبدالله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند و رفقای او چون بمکه آمدند خبر خستگی عبدالله
به عبدالمطلب گفتند او حارث را که مهین فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا که عبدالله را بمکه رساند چون
او به یثرب رسید قصه آخر شدن او شنید بازگشته خبر به پدر رسانید ملال بسیار ازین بخاطر او و عشائر و اقارب او راه یافت
نظم از اجل نیست تمکین کسی با همه خلق مرگ کین دارد جمعه تمکین ماه خساران همه را در غم دارد
پایداری باید آنکه حصن آهنین دارد هر که پیش از تو بود دست اجل همه را در دل زمین دارد [illegible]
سن عبدالله به بیست و پنج سال رسیده بود که از دام اللذات [illegible] بنیان قصر وجود او منهدم شد و حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم هنوز از خلوتخانه رحم بچمن سرای جهان بیرون نخرامیده بود و حکمت درین معنی آنکه آن در یتیم [illegible]
آینه [illegible] چون در آغوش [illegible] پدر و مادر [illegible]
نسب آمنه و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه آمنه دختر وهب بن عبد مناف
بن زهره [illegible] پسر کلاب است و کلاب پسر مره [illegible] نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم در کلاب پسر مره [illegible] مادر [illegible]
[illegible] عدنان [illegible] بدانکه پدران آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم [illegible] عدنان [illegible]
تا فوق عدنان تا آدم علیه السلام [illegible] اختلاف [illegible]

نوح و ادریس و شیث علیهم السلام از اجداد آنحضرت اند صلی اللہ علیه وآله وسلم هیچ قیلی نیست و آنچه اختیار جمهور ست در نسب طاهر سید عالم صلی اللہ علیه وآله وسلم و سر فتراد اولاد آدم صلی اللہ علیه وآله وسلم بدین دستور ست که مذکور میگردد و ترتیب آن بدین منوال است محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ارغو بن شرم بن اشروع بن قانع بن شالخ بن عامر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات اللہ علیهم اجمعین علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة النابتة فی بساتین الاحسان الثابتة فی حدائق العرفان مثنوی ای برج ماه طلعت لولاک روی تو قد سرو گلشن افلاک شمع بطحا چراغ بیت حرم صدر و بدر جهان جهان کرم گردون سر انجم حبش مشعل فروزنده دودمان قریش ابو البشر خوشه چین خرمن تو روضه قدم بهوی مسکن تو در رسالت مدرس ادریس در سعادت مساعد چو راکب کشتی هدایت نوح ساکن جودی ولایت روح خادم خوان دعوت تو خلیل مرغ باغ نبوت جبریل کشته خنجر تو ذبیح زدست روح پرور تو مسیح طفیل وآدمست طفیل جود کائنات نقش قلم جود که گرتیمی یتیم

دو نقیطم خیش باشد بهای دو یتیم صلی اللہ علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما دائما ابدا کثیرا کما بدأ و دوما تاما و مسلما اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا برحمتک یا ارحم الراحمین تمت الرکن الاول من الکتاب

الاول من کتاب مدارج النبوة و یتلوه الرکن الثانی بعنایت ربانی اللهم ارحم و اغفر لکاتبه و لقاریه و لمن نظر فیه

بجاه محمد و آله و صحبه الکرام ذوی الجود و العلی

تمت

قطعه

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

فہرست رکن دوم معارج النبوة فی مدارج الفتوة

بعون صانع بیمکان و فضل خلاق بیزوال

رکن دوم از نسخهٔ مطلوبة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیماً

معارج النبوة

فی

مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران ... جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین الکاشفی قدس سره

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بطبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
و مقدمات آن از دلائل و شواهد و وقائعی که در حین ولادت بوقوع پیوسته و از رضاع
و وقائع دیگر تا حین نزول وحی و این رکن مشتمل است بر هشت باب باب اول
در ذکر بشارات بعثت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و این باب مشتمل است بر شش فصل فصل اول در بشارتی که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مثال در کوه میدوند و گاهی لیلی وار برابر آن در حرم می روند افغان و خیزان و اشک از دیده ریزان و مطلوب خویش
را جویان و هدیک لا شریک گویان غلغله تسبیح بسماک و آوازه تکبیر بافلاک میرسانند آری آدم هر که بزیارت این خانه
مشرف گردد تحقیق که زیارت مرا دریافته باشد و بجانی برجوان احسان [illegible] ایشان باشد که دیده کرامت خود بکرم
گردانم و بنده خلاصی وصال خود رسانم بعد از آن یکی از انبیا و اولاد ترا که خلعت خلیلی پوشانم کریم و اسم او ابراهیم بود بعمارت و معمورت
و زیارت [illegible] و [illegible] حرم [illegible] ظاهر گردانم و مناسک آن بوی تعلیم کنم بعد از آن در هر
قرنی طایفه از مخصوصان و رؤسای قوم بسدانت و حجابت آن خانه نصب کنم تا [illegible] آن [illegible] گشته
حمایت و عهده رعایت [illegible] از فرزندان تو رسد کرا او را محمد نام بود که بجمال بدر تمام و بکمال صدر انام
پیشوائی آن طبقه [illegible] پیغمبر [illegible] عالی همت او ارزانی دارم تا کرام آن خانه بجای می آرند تا قیام قیامت زیارت
و عبادت آن منزل با کرامت [illegible] واجب لازم می شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان صلی
الله علیه وآله وسلم [illegible] صلوا علیه [illegible] والقمر [illegible] البدر [illegible] محمد [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] آن [illegible] گیسوی او [illegible]
و [illegible] احمد است [illegible] الف و حا و میم و دال [illegible] این بود نقل صحیفه آدم
علیه السلام [illegible] روایات [illegible] محمدی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
بلغت عبرانی و سریانی [illegible] حاصل [illegible] بزبان عربی باین عبارت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم فی صحف نوح علیه السلام [illegible]
[illegible] صحف ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ودر بعضی روایات عبد لیس باکول ولا بخیل ولا حریص ولا ختول ولا ضرع ولا صخاب ولا طلع ولا لعان ولا عیاب ولا
عجول ولا مباط ولا غدار ولا فحاش ولا کسول ولا غضاب ولا مکار ولا بیوع فصل دوم در ذکر آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم در موضع دیگر در توریت کعب الاحبار رضی الله عنه گفت که توریت خوانده ام که محمد رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب به بازارها آواز بر ندارد و مکافات بدی به بدی نکند بلکه عفو کند چرا که
را تعلیم عفو خطا [illegible] کرده است و امت او کثیر الحمد باشند تکبیر گویند خدا را عز وجل بر هر بلندی و آوازهای ایشان تا نیمه
ساقهای ایشان باشد و وضو بر چهار اندام [illegible] و در [illegible] بسازند و در منارها [illegible] بانگ نماز گویند
وصف ایشان در غزوه و نماز بر یک منوال باشد ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل و در مکه مولد
شود و به مدینه هجرت کند و ملک او در شام بود و این محمد بنده و فرستاده منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را
از دنیا بیرون نبرم تا [illegible] راست کنم [illegible] خلق را بدین توحید و [illegible] دعوت او دیدهای نابینا و گوشهای
ناشنوا و دلهای در غلاف [illegible] رسول الله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

انفراج نشانده‌ام ونهال بوستان فتوت را بدرجه کمال نبوت رسانیده‌ام پس در آستانه عبودیت من معتکف باش ولوا
بوحدانیت وفردانیت صانعم معترف واحکام انجیل بسبیل تجیل قبول کن وتابعان خود را از خداوندی وبی مانندی من واقف
گردان وبآمدن پیغمبر عربی ودین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا ومقصود اصفیاست بشارت ده
وازجمله صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شده وعمامه ومنکوحاتش بسیار بود فاما سلسله نسل پاکیزه او بیکی از ازواج
طاهرات او منتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم باشد در فردوس خلد یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها وآن شجره
را از وی دختری میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت وبانوی حجله کرامت بود ودر صدف عصمت درج عفتش دو
در شاهوار تربیت یابد که گوشواره عرش ومرکز دائره فرش توانند بود وایام حیات در تمهید قواعد دین واسلام کوشند
وعاقبت الامر جرعه شهادت از دست قوم ناهنجار نوشند ودین قویم او در میان افراط وتفریط وتشبیه وتعطیل بر جاده اعتدال
مستقیم باشد وقبله اش توجه بجانب بیت الحرام وحین احرام وتحریم بود ودر حقیقت مدار آسمان وزمین تشفیع تسبیح [illegible]
ودیباچه منشور وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست وصاحب مقام محمود وحوض موعود اوست وقدم او سجاده اخلاص
بقدم اختصاص بپاید وزبان بی زبان حقایق آیات فرقانی وذکر سبحانی بگشاید چون شمشیر بی جواب ودل حاضر غافل
نگردد ودر مقام شفاعت از حال تباه روزگاران بی استطاعت فردای قیامت که هزاردستان زبان ارباب [illegible]
در نغمه نوای نفسی نفسی در ایستد بلبل بالقابش بر اغصان احسان زمزمه امتی امتی سراید وصدای صور که مقدمه ان انا
بعثت من فی القبور است برای او [illegible] اولی واقاصی دران روز [illegible] یوم لا یؤاخذ بالنواصی بدیل حمایت او
آمده وبروایت دیگر آمده است که بعد از آنکه فرمود ای عیسی تصدیق کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم وبا او ایمان آر و
امت خود را بگوی که هر که زمان او دریابد باو ایمان آرد اگر نه محمد بودی صلی الله علیه وآله وسلم نه عالم بنا آدم ونه بهشت
ونه دوزخ [illegible] بیافریدمی [illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] او [illegible] سایه او [illegible] عالم طفیل او مقصود [illegible]
اوصاف کمال محمدی ونعوت جلال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم در توریت وزبور وانجیل [illegible]
[illegible] کتب سماوی [illegible]
ودرین مقام [illegible] ان الله [illegible] قال [illegible]
[illegible] فی المدارج [illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]

بود آنکه فرح بخش [illegible] ظلمت بود و از نور تجلیات یک لمعه دیده که موسی را آمد بگفت و شنید و هیچ ز گفت ساقی
[illegible] که محمد [illegible] یافتی از [illegible] شاد این جمله [illegible] تو مقصود و اینها طفیل تواند و روایت است از
وهب بن منبه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب سماوی خوانده ام که حضرت خداوندی جل و علا خطاب به صاحب آن
کتاب کرد که ای پیغمبر [illegible] و صحیح است بگوی ای آسمان بگوش هوش بشنو و ای زمین خاموش شو که من [illegible]
میخواهم که بیان حال بنی اسمعیل کنم که من ایشان را بنعمت خویش پرورش دادم و اکرام ایشان بر همه خلایق [illegible]
کردم و چون گوسفندان بی شبان رسیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و [illegible] گردانیدم و ایشان شکر آن نگفتند
و ایشان با یکدیگر نفاق نمودند ای بیراه گروه گناهکاران [illegible] که آسمانها و زمین آفریدم و هر چیزی را اجلی
[illegible] ختم [illegible] اسمعیل [illegible] که [illegible] بعثت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که خواهد بود و دین او
[illegible] باقی ادیان را منسوخ گرداند [illegible] و انصار دین [illegible] باشند من رسولی بعث خواهم کرد
که با سکینه و وقار بود و در اسواق آواز برنیارد [illegible] او باشم و او را بصفات پسندیده و اخلاق [illegible]
[illegible] او را [illegible] گردانم [illegible] رفق سیرت او باشد و اسلام [illegible]
و او را [illegible] گردانم [illegible] و از ضلالت [illegible] رسانم [illegible] او دلهای متفرق را با هم الفت دهم و
[illegible] امت او [illegible] اطاعت و اخلاص [illegible] سازم و در مساجد و صلوات
[illegible] تسبیح و تحمید [illegible] مشغول باشند [illegible] و [illegible] ترک گیرند و در راه خدا
[illegible] صفت ایشان [illegible] یکسان باشند و ارکان [illegible]
[illegible] حضرت خداوند [illegible] روزها در مساجد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کتب [illegible] است [illegible] که [illegible] من [illegible]
[illegible] فصل سوم در بشاراتی که متعلق بآباء کرام و انبیا علیهم السلام وارد [illegible]
[illegible] از جمله آن [illegible] درین فصل ایراد [illegible]
[illegible] حال [illegible] آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بشارت اول [illegible] نقل از ابن عباس
[illegible] آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] علیه السلام گفت یا محمد [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] سال [illegible] نهاد [illegible]

خلقتک گفت ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل والنهار و انا عبدک الذلیل الخاشع
المنقاد بعد از آن هشت هزار سال دیگر بدین خطاب مشرف نگردانیدم بعد از آن پرسید که من خالقک و من انا من گفتم ای
پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و باعثی و وارثی و انا عبدک الضعیف المسکین المستکین بعد از آن شش هزار
سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا باز بدین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من انا و کیستی من گفتم انت الله
الخالق الباری و انا عبدک العابد الخاضع الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی کرده از آن حضرت سؤال نمودم
گفتم خداوندا پیش از من خلقت تو هیچ موجودی پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن نوری دیدم
که از غایت حسن و جمال شرح نتوانم کرد بعد از آن چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نور است که از حسن
و جمال و ... به کمال او نور دیگر ... خطاب آمد که این نوری ست که ترا از برای او برگزیده ام و همه فرشتگان
را با سائر خلایق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی لوح و قلم بهشت و دوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمده
چه همه از فیض وجود ... محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر چه اند این نور عالی
چیست گفت آنکه بر یمین اوست نور ابو بکر صدیق است و آنکه بر یسار اوست نور عمر بن الخطاب است و آنکه
بر قدام اوست نور عثمان بن عفان است و آنکه از وراء اوست نور علی بن ابی طالب است رضی الله عنهم
گفتم ... ایشان را دوست دارم ... آن حبیب را ... ایشان ... گفتم ... الهی ... بعد از آن گفتم
خداوندا این برگزیدگان را ... گرامی ... برگزیدگان ... دوست من
ایشان ... دشمن ایشان ... دوستان ایشان را دوستان دوستی
ایشان را بهشت ... و دشمنان ایشان را دوزخ ... الهی ...
... علیه السلام ... از ابو هریره انصاری رضی الله عنه
... که ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ... ساق العرش ... مکتوبا
لا اله الا الله ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجمالی که سیدا روانرا ن پاک بنداریم مثنوی ای مظهر اسم قل هو الحق ÷ نام تو نام اوست مشتق ÷ تو سایه نور کردگاری
کز روز ازل بزرگواری ÷ چون مظهر پاک حلم و مجدی ÷ بر تخت وصال اهل وجدی ÷ هر کس که قدم نهد برا هست
دیده بدیدار تو بیا هست ÷ یکشبه ای که امیدواری ÷ تا دولت عالمی براری واقعه سوم هم بشارت آدم
صفی ست علیه السلام در شرح تعرف و غیر آن نیز آورده که چون آدم صفی صلوات الله الملک الوفی جل ذکره
بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نصب العین شد چون به بهشت
در آمد بر شرف و غرف و در و دیوار و اوراق و اشجار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت
مرقوم دید روزی بشیث علیه السلام اظهار این معنی نموده میگفت ای فرزند در بهشت هیچ چیز در نظرم نیامد مگر
آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم تا بجائی که عرش و کرسی لوح و قلم مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن
همه را بعلم این علم یافتم شیث علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر محمد فاضلتر است یا تو جواب نداد و
تا کرت سوم گفت ای پدر لابدست دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه وآله وسلم یک نکته
بگویم از حضرت قدس جل و علا این خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و الدنیا و لا الآخرة و لا السموات و لا الارض
و لا الکرسی و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار لو لا محمد ما خلقتک یا آدم همه اجسام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای
تست و تو از برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم واقعه چهارم نیز بشارت آدم صفی ست علیه السلام در سیر
کازرونی از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت میکنند که چون مشکوة قالب آدم علیه السلام بنور سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم منور گشت نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی وی پیشانی او چون شمع در میان جمع
می تافت و آدم از ان نور زمزمه آواز سبوحی می شنید گفت الهی این چه زمزمه است ندا رسید که زمزمه تسبیح
محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که تابش گل تو آمیخته ام تا او فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی بیت ای خوشا
حال آنچنان فرزند ÷ که پدر را باوست صد پیوند ÷ بعد از ان که خواب بر آدم علیه السلام گشت نور محمدی را
صلی الله علیه وآله وسلم از قرارگاه او بیرون آورده در حجله مغفرت و غفران فرو پوشیدند و باز در محل او نهادند این بار
هم پرده غفران ولی بر افشان گشت که مسافت پانصد ساله از آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون
از خواب انتباه یافت آن نور را یعنی در پیش چشم و در چهره و آئینه اجزای او تیره گشت گفت الهی این چه نورست خطاب
آمد که این نور محمدست صلی الله علیه وآله وسلم بعزت و جلال من که پایه او را در اعلا علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی
آراسته گردانم و او را کلامی دهم که جمیع لغات باشد و قرآن بر وی منزل گردانم و آن کلامی باشد که هرگز کهنه نگردد و

بعد و چهار پیغمبری که از نسل آدم علیه السلام بوجود خواست آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله
علیه و آله وسلم و آدم پیغمبران ملک علیهم السلام بر سر کرسی از آن کرسیها نشستند و [illegible] بر آن کرسی نور [illegible] آن کرسی از آدم
علیه السلام تا بظهور می آمد و چون نوبت کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید آدم علیه السلام بر آن کرسی بر آمد نشست و نیز از عالم
از نور وی ظهور آمد و ملائکه ملکوت از برکت آن انوار کمالات و فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سطر پرده سرادقات عرش از نور
مسطور دید و روایح مشک اذفر و فوایح عود و عنبر استشمام می نمود و [illegible] بسیار خجل شد و خدم و خشدات یافت و از جمله
مخلوقات این ندا می شنید که این نور سرور پیغمبران است صلی الله علیه وآله وسلم خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود ندا از
حضرت عزت جل و علا آمد که این بنده حبیب منست و [illegible] گردد صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خاص
واو نور اول و بنا است هر کس متابعت او کند در بهشت با او باشد و داخل بندگان خاص من باشد و در آسمانها نام او احمد است صلی الله
علیه وآله وسلم و در زمین محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آدم گفت الهی نام او [illegible] از چه سبب ماحی ست فرمود که بوجود
او همه کفر و شرکها محو گردد و زبان او در قیامت شریک بود و ذکر او نزدیک پیغمبران دیگر مقدم باشد و بعثت او از بعثت پیغمبران
دیگر مؤخر و هیچ پیغمبری و هیچ امت از امت او گرامی تر نباشد [illegible] باشند نور ایشان در زمین
چون نور ستارگان در آسمان تابان بود و کرت دوم آنحضرت [illegible] آدم علیه السلام [illegible] نظر او چنان نمود که انها
خلعت تشریفی انوار ساطعه [illegible] شرف مجد و بها لامع پوشانیده اند و بتبلیغ رسالت میان بسته و با جمعی که با او بودند تکلم
و صحبت و شفقت [illegible] می نمود و چون آدم علیه السلام نظر در اتباع آنحضرت [illegible] کرامات
حق تعالی درباره ایشان مشاهده کرد و ابراهیم علیه السلام بر یمین و اسمعیل علیه السلام بر یسار و باقی انبیا [illegible] دید
[illegible] دست بر هم نهاده از خوشی آنچنان [illegible] که شرق و غرب عالم از بهجت او نورانی گشت گفت الهی و مولای
[illegible] سعادت و دولت [illegible] که فرزند من باشد آدم علیه السلام [illegible] و برکت [illegible] میخواند و دست بر اعضای
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مالید [illegible] تفاخر نمود [illegible] گشت والله اعلم [illegible] بشارت آدم صفی
ست علیه السلام عبدالرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که [illegible] فرزندان خود [illegible]
الا [illegible] محمد صلی الله علیه وآله وسلم که فضیلت [illegible] حقیقت است [illegible] آنکه [illegible] خدیجه کبری رضی الله عنها
و دفع شیطان یاور او باشد بخلاف [illegible] شیطان کرد و [illegible] و دیگر آنکه حق تعالی یاری او داد و شیطان او
بر دست او مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان بماند [illegible] بشارت آدم صفی ست علیه السلام
امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا [illegible] بود

و ارزندگانی برو فتح کامرانی بیشتر گشت حق تعالی جبرئیل امین را فرستاد تا آدم را بمنازل قصور و درجات جنت سیر دهد جبرئیل دست او را
گرفته بمنزلی آورد که بنیان خشتی از زر و خشتی از نقره بود و در ها او از زمرد اخضر و دران قصر تختی نهاده از یاقوت احمر نگاشته و بالای
آن تخت قبه از نور بر افراشته و بران قبه صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده و تاجی از نور بر سر او نهاده و دو گوشواره از لولو در گوش او در آورده
و قلاده از نور در گردن او کرده از غایت ملاحت و کثرت صباحت انگشت حسرت بدندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را در جنب آن
فراموش کرده پرسید یا اخی الصلوة خطاب آمد که این صورت فاطمه زهراست دختر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آن تاج نور که
پدر بزرگوار اوست علیهم الصلوات و فضلها و آن قلاده نور در گردن او مثال شوهر نامدار اوست کرم الله وجهه و آن
دو گوشواره چون لآلی از بحر نبوت اند دو فرزند دلبند [illegible] الله تعالی علیهم حسنین بعد از ان بر بالای سر
نظر کرده پنج در کشاده و بر سر آن قبه کلمات از نور بران سبب ساخته و بر بالای در نوشته انا المحمود و هذا محمد و بر فرق دیگر نقش نموده
و بر کنار انا العلی و هذا علی و بیکی از در سوم این مثال ثبت کرده بود که انا الفاطر و هذا فاطمه و بر عصابه در دیگر این کلمه مرقوم
ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و بالای در پنجم این ترکیب ثبت کرده بود که منی الاحسان و هذا الحسین جبرئیل گفت ای آدم
این کلمات با برکات و این اسامی گرامی را بخاطر بسپار که روزی ترا بدین کار پیش آید که تدبیر کار تو با این کلمات مفتاح گردد بعد از آنکه
سیصد سال حسرت از آنکه [illegible] العفو بزبان کلمات متضرع گشت تا گفت یا محمود یا علی الاعلی
و یا فاطر یا محسن یا منی الاحسان بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین آن تضرع او بقبول [illegible]
قدس جل و علا وحی آمد که ای آدم اگر [illegible] تمامی فرزندان خود در خواست کردی ببرکت این پنج [illegible] مغفرت
[illegible] علیهم السلام بود و در
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم السلام
[illegible]
[illegible]

وختم آن بنام حبیب با نجیب آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم کرد تا در کشتی عصمت و حیطه حمایت از آفت موج طوفان در امان باشد حضرت نوح علیه
السلام تعلیم فرمود اول بنام حضرت رب العالمین جل ذکره استوار ساخت و باقی مسامیر باسمای انبیا علیهم السلام چون مسمار پنج کم به ترتیب
بنام سید کونین بود صلی الله علیه وآله وسلم بران لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب این ندا در دادند که یا نوح الامان قد تمت سفینتک
ای نوح اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار با نظام انجام یافت نقل است که چون تختهای کشتی بنام انبیا علیهم السلام مرقوم بود
کشتی نوح در نظر وی چهار تخته دیگر پدید می شد با جبرئیل گفت که تخته آخرین چون بنام پیغمبر آخر الزمان ست ندانم که این چهار تخته چه
معامله کنیم جبرئیل بحق تعالی عرض کرد فرمان آمد که یا شیخ الانبیا این چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار رکن مشید خواهد بود
این چهار تخته بنام این چهار تخت نشین معالی ساز و در کشتی خود پیوند تا این فلک مشحون تو ببرکت این اسامی همچون [illegible] بساحل نجات رسد
و اینجا بشارتی است که کشتی نوح علیه السلام تا بنام سعادت انجام ملک علام و اسامی انبیا علیهم السلام و حضرت نبوت پناه علیه الصلاة
والسلام با صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته و پیراسته نگشت از طوفان بسلامت بکران نیامد همچنین
تا سفینه محبت حق تعالی و تصدیق انبیا علیهم السلام و مهر مصطفی علیه السلام و چهار یار برگزیده او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته
نگردد از طوفان برزخ و دوزخ نجات نیابد بیت چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم و در درون سینه مهر مصطفی داریم براه
صدق و صفا پیچ [illegible] که رهنمای چو یاران مصطفی داریم [illegible] از مهر این چهار تخته فرق [illegible]
الهی [illegible] بشارت ابراهیم خلیل است علیه السلام که از [illegible] چون آسمان
و زمین [illegible] گفت این منزل [illegible] طایفه [illegible] از اولاد آدم [illegible] گفتند که امت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم [illegible] شهادت ان لا اله الا الله [illegible] از قول سبحان الله
والحمد لله [illegible] گفتند [illegible] امت [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] جبرئیل امین علیه السلام [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] جبرئیل گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] محمد [illegible]
[illegible]

بعزت و جلال و جود و کرم خود من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو بیست هزار سال و امت او را
برانگیزم روز محشر بخوبترین صورتی جرداً مرداً مکحلین منقح جبین نائمین مسرورین متبوطین یغبطهم الانبیاء روحها یعنی همه روز
قیامت مجرد باشند از قبایح و همه امرد باشند بغایت ملائح و ستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو و تاجها بر سر و نعمتها و شان
مقرر شادان و خرم و در آن حال ایشان انبیاء معظم با مجموع طوائف امم همه انبیا و امم در حوالی منبر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم باشند بر جبین هر یکی از امتان محمد صلی الله علیه و آله و سلم این کلمه ثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا الله
انا ای جبرئیل ستم از طریقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و امت او نیست که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبر بابراهیم
علیه السلام رسانید ابراهیم دست بر سر نهاده میگفت یا رب اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم مثنوی زهی طفلی
که عالم شد طفیلش * خلیل از سفر اندازان خیلش * مراد کن فکان مقصود کونین * کمان ابروی بزم قاب قوسین
واقعه دهم بشارت یوسف صدیق است علیه السلام و آنچنان بود در آن وقت که در چاه بود که بر وی
بعضی از غیبیات غیبی مکشوف شد چنانچه درجات جنات و حور و قصور را آن بدید و عرش مجید با ملائکه یا فوق انبیا
مشاهده کرد و ملائکه را بیشتر مشغول استغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و محمد یان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة یوسف علیه السلام باسم شریف آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در آن کنج تاریک تبرک جست حق تعالی از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درخشی بر وی بتابید و بحد
کمال رسانید و فی الحال سیماهای وحی برسید یوسف علیه السلام در آن چاه قناعت از محنت مجاعت از برکت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت بشتافت والله اعلم واقعه یازدهم بشارت
موسی کلیم علیه السلام بود ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که
چون موسی علیه السلام با خذ الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در زاویه طور با ملک غفور این مناجات عرض
گردانید که خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که پیش از من هیچکس را نصیب نشد حق تعالی وحی فرمود که ای موسی
نظر بدنهای بندگان خود کردم هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از جهت برسالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما آتیتک
وکن من الشاکرین و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست
که محبت او قرین توحید تو باید کرد فرمود که یا موسی ابن عمران محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی ست که نام او بر ساق
عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که تو منزل یک تر باشم از سخن تو بزبان تو
ماندم سوال کن تو بیان تو و زبان تو بیان الله ... جشم تو مستعدی چشم تو گفت الهی آرزوی من تجربت ...

و ثنای من بجای آورد پس تو همین ست حق تعالی گفت ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را
پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد زبانه دوزخ را برو مسلط گردانم و او را از جنان
محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم گردد و مرتبه هر دو گردد که هیچ ملک برو رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام ننماید
و فرشتگان نیز برو رحم نکنند تا با آتش جهنم جاودانی محبوسش گردانند موسی گفت خداوندا میخواهم که بدانم که محمد صلی الله علیه
و آله و سلم کیست که تقرب من بحضرت تو بیشتر گردد مگر بدو وحی فرمود یا موسی لولا محمد و امته لما خلقت الجنة و لا النار و
لا الشمس و لا القمر و لا اللیل و لا النهار و لا ملکا مقربا و لا نبیا مرسلا و لا ایاک اگر چنانچه اقرار نه کنی بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و بر وی درود نفرستی ترا با آتش بسوزم اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله و سلامه علیه موسی گفت علیه السلام خداوندا
اقرار کردم بنبوت او و بر وی درود بسیار فرستم الهی سوالی دارم میخواهم که آنرا جواب کرم فرمائی انا احب الیک ام محمد صلی الله
علیه و آله و سلم من دوست ترم نزد تو یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا موسی تو کلیم منی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم حبیب من و
مقرر ست که حبیب دوست تر ست از کلیم موسی گفت خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را حبیب چه فرق ست
میان کلیم و حبیب فرمود یا موسی کلیم کسی ست که خدا را دوست دارد و هر چه کند برضای او کند و حبیب کسی ست که خدای او را دوست
دارد و آنچه رضای او باشد الله تعالی با آن کار کند و کلیم کیست که روز بصیام و شب بقیام گذارند و چهل روز متصل روزه
دارد و چهل شب متعاقب احیا کند بعد از آن بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی ست که بر فراش خود در خواب باشد
جبرئیل را بفرستم تا او را بکمتر از طرفة العینی حاضر گردانند و او را آنجا رسانم که هیچ مخلوق بدانجا نرسیده باشد ای موسی با تو سخن گفتم
و تو در طور سینا بودی و با محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخن گویم و او نزدیک من فوق العرش من قاب قوسین او ادنی باشد
شعر باعلی السماء کلم ربه * و جبرئیل نامی و الحبیب مقرب * نبوة سیدنا علی کل امة * و لیتنا فیها النبیون ترغب

واقعه دوازدهم بشارت داود علیه السلام بود نقلست که داود علیه السلام مناجات کرد که خداوندا من
در زبور نوری مشاهده کرده ام ساطع که هرگاه بتلاوت آن مشغول میشوم محراب در جنبش و اهتزاز می آید و دل مرا سرور
و راحت فرو میگیرد و صومعه من منور میگردد خداوندا آن چه نورست حق تعالی فرمود آن نور محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم
لاجله خلقت الدنیا و الآخرة و آدم و حوا و الجنة و النار داود علیه السلام آواز برآورد و نام محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان
راند و گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیکبار طیور و وحوش و هوام کوه و دشت و بیابان همه بجواب آمدند و بزبان حق
بگفتند صدقت یا داود بگفتند و نغز اینست قوله تعالی و لقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه و الطیر بعد از آن
هر بار که خواستی تا بتلاوت زبور اشتغال نماید ابتدا بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی واقعه سیزدهم بشارت

سلیمان علیه السلام بود آن چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از صنعا عزیمت کرده بود و تا در وان او در حجاز
علی سیر قت چنانچه در عرائس امام ثعلبی مشروح و مبین است چون در هوا محاذی مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود ان
هذه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن و اتبعه این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و
متابعت او کند و چون از این مقام گذشت بحرم مکه رسید بتان دید در حوالی او نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول چون
حضرت نبوت شعار مملکت وقار سلیمان علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه در آمد خدای تعالی بوی وحی فرمود
که سبب گریه ات چیست گفت خداوندا نبی من انبیائک و قوم من اولیائک مروا علی فلم یهبطوا و لم یصلوا عندی و لم یذکروک
بحضرتی و الاصنام تعبد حولی من دونک خداوندا این پیغمبریست از پیغمبران تو با جماعتی از دوستان تو که بر من گذشتند
و فرود نیامدند و دوگانه درین بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان می پرستند در حوالی من چون کعبه این شکایت
بحضرت عزت رفع کرد حق تعالی وحی کرد که ای کعبه مگری بدرستی که زود باشد که ساحت ترا از رویهای ساجدان مملو گردانم و قرآن
عظیم درین جا فرو فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که بعبادت
تو پرداختند و بعبادت سرفراز گردند بایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم حتی یدفون الیک دفیف النسور الی وکرها
و یحنون الیک حنین الناقة الی ولدها و الحمامة الی بیضها و ترا از انجاس اصنام و الواث ازلام پاک گردانم و از عبده
شیاطین خالی گردانم و از زمره مشرکین باز رهانم بعد از آن سلیمان علیه السلام بامر الهی در آن بقعه شریفه نزول فرمود و نماز
و دوگانه ادا نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناقه و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرد و با اشراف قوم خود اظهار سخنی نمود که
درین مکان نبی عربی علیه الصلوة و السلام از ینجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او و قرین لشکر و سپاه او باشد و حکم شمشیر و
تازیانه بر مخالفان او روان بود و هیبت و شوکت او کیا به در دل معاندان تاثیر نماید خویش و بیگانه قریب و بعید در ابلاغ کلمة الحق
نزد او یکسان باشند و از ملامت ملامت کنندگان فتور در تبلیغ رسالت و اجرای احکام شریعت او راه نیابد خوشا حال
کسی که هنگام بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستعد و یافته بتصدیق او پردازد و بخدمت ملازمت او سرافراز و ممتاز
گفتند یا نبی الله از زمان شما تا بوقت خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه مقدار فرصت باشد فرمود هزار سال تقریبا بعد
از آن مقام رحلت نمود و بوادی النمل عبور فرمود کما ذکره الثعلبی فی العرائس واقعه چهاردهم بشارت شعیب علیه السلام
بود که با قوم خود گفت که دو راکب ببینید یکی راکب دراز گوشی و دیگر شتری لیکن راکب شتر را جمالی بود و نوری [illegible]
ماه تابان درخشان اند درخشان و راکب دراز گوش عبارت است از حضرت عیسی علیه السلام و شتر سوار اشارت بحضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم واقعه پانزدهم بشارت عیسی علیه السلام در عرائس امام ثعلبی آورده است که در [illegible]

مشغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که چه کار میکنید گفتند که ما صیادیم و ماهی شکار میکنیم فرمود چرا موافقت نمی

کنید تا صید اولیا و آدمیان کنیم گفتند چه تو اسم چه نام است و کار تو چیست فرمود انا عیسی بن مریم عبدالله و رسوله پرسیدند که در

مرتبهٔ نبوت هیچ یکی از انبیا علیهم السلام بر تو تفوق هست گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم اگر من بجای تعظیم او بایستم

او را اهلیت آن مسلم است حواریان ایمان آوردند و کمر متابعت او بستند و با وی همراه شدند و هر جا که گرسنه شدندی با عیسی

علیه السلام گفتندی تا او دست مبارک بر زمین زدی و هر یکی را دو قرص از زمین بر آمدی تا آن جماعت همه را نان بودی و چون تشنه

شدندی همین مبارک از زمین آب صافی بر جوشیدی تا آن تسکین عطش ایشان حاصل آمدی حواریان باین معاملت

با یکدیگر معاملت می‌نمودند و این کرامت در بارهٔ خود سبب رفعت شان و جلالت برهان او می‌پنداشتند تا روزی عیسی علیه السلام

اظهار نمودند که ای روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا و اذا شئنا سقیتنا و آمنا بک و اتبعناک از ما که فاضلتر که طعام

ما حیات و شراب ما حیات است و با ایمان و متابعت تو آئینهٔ دل از غبار انکار صفی است روح الله صلوات الله فرمود که افضل منکم من

عمل بیده و یاکل من کسبه فاضلتر از شما کسیست که کار با دست خود کند و از کسب دست خود معیشت گذارد و افضل شما نزد هم

نیز بشارت عیسی علیه السلام بود چنانچه در انجیل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که انی ذاهب الی

ربی و ربکم والفارقلیطا رطابها الذی یشهد لی بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله

علیه وآله وسلم و یعنی آن با احمد نزدیکست و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ عیسی علیه السلام آن بود که احمد شانها

بهوارهٔ تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند و یهود در هر باب حق ایشان بهتان میگفتند تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه

وآله وسلم مبعوث شد تکذیب قول ایشان او شهادت نمود و کذب و بهتان معاندان تحقیق اظهار فرمود و از ابن عباس رضی الله

عنهما روایتست که گفت وحی کرد به عیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت خود را بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی

آدم را نیافریدمی و چون عرش را آفریدم و کان عرشه علی الماء مضطرب شد و بیگردید بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر وی نوشتم

ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت تکتم اضطراب عرش به برکت این کلمه بیچ باید اگر دل بندهٔ مومن که حقیقتاً اولئک کتب

فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف و تعلق و خشیت بسکون و اطمینان منتقل گردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب عجب نباشد

فصل چهارم در بشارتی که تعلق بکشفهای پیشینیان بخوابهای بزرگان و واقعات صنیان و اشارات کاهنان وارد و اشارتی که از علمای احبار و ضابطان اخبار و واقفان اسرار صدور یافته و درین فصل بیست واقعه بیان میکرد و واقعهٔ اول بشارت تبع و حکمای

یهود که بالزمان تبع اول بودند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب معتبرهٔ خویش ذکر کرده اند و جواهر الفاظ

قدیم در رشته عبارات بلیغه پرداخته اند که پادشاه کشورگشای صاحبقران خسرو عالی رای پادشاه نشان مسمی بحمیرین ... و ملقب بملک تبع
در قوت جاه از صاحبان تخت کلاه سرآمد بود و بکثرت ممالک از سلاطین ربع مسکون ممتاز بود تا محمد اسحاق در مغازی میگوید که وی از جمله
آن پنج پادشاه بود که مالک ربع مسکون شدند بر سبیل جهانگیری و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصه جهان بحیطه تصرف گرفت و مر او را
وزرا و نواب بسیار بودند از جمله ایشان عمیار یسا بزرگترین ایشان بود و صاحب تدبیر عقلا و ملاذ منتشی مقرر گردانیده و از حکمای نامدار و علما
عالم مقدار چهار هزار را اختیار فرموده و چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه مشرفه رسید ساکنان مکه قاطعان ... از خدمت و مراسم طاعت
بپرداختند و شرایط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک از تکبر ایشان متغیر گشت و تخریب ایشان بتفویض ... عمیار یسا که وزیر خاص بود و شاه او را
اختصاص فرموده از یکبیان شکایت نمود و سبب این فعل نامایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورگشا و ای جام گیتی نما بر ضمیر منیر تو پوشیده
نماند که اعراب جاهلیت غریب است و جمعیت طبیعی در این حرم بمانند ... که تشرف اختصاص آن ظهور یافته است و سبب تکبر و غرور
ایشان ... این خانه بزرگوار است ملک تخریب بنیان آنخانه عازم گشت و بقتال رجال و اسیر نساء اهل مکه جازم شد
بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق تعالی صداعی بر وی گماشت بغایت صعب تا به حدی که از چشم و گوش و دهان وی ماده فاسد روان
شد و از آن فساد بمرتبه بود که هیچکس یکساعت تاب صحبت او نمی آورد و این علت هر دم مستولی تر میشد تا در استیلای آن الم بسر حد مرگ
نزدیک رسید ملک وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از عالم ... اختیار کرده بود در معالجه ... آن اهتمام تمام نمودند بجای
نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد یکی از حکما که دیده دلش بحقایق امور بینا بود وزیر را گفت اگر ملک را
... بود با من تقریر کنید آنچه از وی بر شما پوشیده ندارد معالجه این مرض میسر گردد وزیر از این سخن بسیار مبتهج گشت و همراه
بملازمت ملک آمد و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد و بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک التماس کرد و چون
... که در باطن خاطر ملک شاید چیزی در خاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و آنچه از تخریب و تعذیب ... اهل آن نیت
بود باز و بیان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین اراده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر و الخفیات
است ... این اندیشه از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه را از دل بیرون کرد و بجای آن اندیشه خیر
در دل مصمم گردانید از آن حکیم و بجمعیت او بود که از این مرض حق سبحانه و تعالی او را عافیت فرمود فی الحال از کیش مجوس بدین
اسلام درآمد و ملت ابراهیم علیه السلام قبول فرموده و در تعظیم و احترام بیت الحرام مبالغه و اهتمام تمام نمود و از علما طریقه زیارت
و مناسک معلوم کرده طواف خانه ... ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه
... تا بجای آب غسل ... شب ...
نمود ... بیت الحرام قیام نمود ... کعبه ... رعایت نموده ...

علی الصباح نظر نمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر بواقعه نمودند که این جامه در خور این خانه معظم نیست جامه دیگر ازین نیکوتر ترتیب کن روز دیگر از معافر که در عرب شایع بود فرمود تا در کعبه پوشانیدند شب سیوم باو گفتند که ازین جامه بهتر و ازین خلعت زیباتر بپوشان روز سیوم نظر نمود که با صفت جامه حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را لبس ساختند واین سنت سنیه در التزام این پوشانیدن از آن ملک بزرگوار یادگار مانده و الباس آنخانه بلباسهای پادشاهانه میان اشراف الناس سنت موکده و رسم مستحسن گشته بعد از آن نظر نمود که بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حائض و نفسا را از دخول در آن منع کردند و مقرر بر آنکه بعد ازین دیوارهای آنرا بخون قربانی ملطخ نگردانند و نظر نمود تا در ساختند و قفلی بر آن زدند و کلید آن هم بایشان داد و از آنجا متوجه مدینه سکینه شده نزول فرمود و از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و در ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شامول نام در حوالی آن تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که نیست بجز آنکه پیغمبر آخر الزمان مسکن و مدفنش اینجا تقرر پذیرفته بعد استخاره و استشاره شامول از تبع با تبع تخلف نمودند و بر توقف عازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید بدولت ملازمت و شرف خدمتش مستسعد گردند و اگر بنفس خود آن نشان ازین غربت خواهند که باز متقاعد نگردند چون اتفاق این جماعت باقامت آن بقعه ملک سعید عیار سپاهی وزیر اطلاکیتا از سبب موجب تخلف نمودن از ایشان باز جویید ایشان از آنجا بر علما شاه سیر کما گفتند عیا چنین رسیده که این موضع مبارک و این مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک موید است صلی الله علیه و آله و سلم صاحب القضیب و الناقة صاحب التاج و الهراوة صاحب القرآن و القبلة صاحب قول لا اله الا الله مولدش به مکه باشد و هجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین بقعه طیبه قالب تهی کند و گلشن سرای انفس اهل جراسید لکن خلیفه السنت که درین دیار رحل اقامت انداختیم می شاید که با یکی از اولاد ما بشرف مجلس و سعادت بشرف ملاقات او سرافراز گردد و نیز از حسن مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاد چون بر شهریار جهان حقیقت حال متکلمان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید تصور آنکه از آن جلیل نصیب یابند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود که تا از برای هر یک ازان چهارصد حکیم سرای و قرین منزلی ساختند و پرداختند تعیین نمودند و هر یکی را جاریه در سلک کابین در آوردند تا در تعدد و تناسل ایشان مسدود نگردد و هر یکی را بعطایای جزیل مخصوص گردانید و باقامت در آن منزل سلامت نشان ترغیب و تحریص نمود و در کتابی بتصنیف تعالی تحسین جملی

مرقوم ساختند و در عنوان آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله خاتم النبیین و رسول العالمین من تبع بن حسن اما بعد یا محمد

صلی الله علیه و آله و سلم فانی آمنت بک و بکتابک الذی انزل الله علیک علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و ما جاءک من ربک

شریعتهم الایمان والاسلام انا ابعث فکن شفیعا لی فان ادرکتک فبها ونعمت وان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة ولا تنسنی فانی من امتک الاولین بایعتک قبل مجیئک و
قبل ارسال الله تعالی ایاک وانا علی ملتک وملة ابیک ابراهیم خلیل علیه السلام بعد از ان آن نامه را مهر کرده و گویند بر آن مهر این کلمه منقوش بود که
لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون و نامه را بشامول سپرد و در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد گردی فبها و اگر زمان بعثت آن صاحب دولت ادراک ننمائی این رقعه را بفرزندان خاص خود ده بی اختصاص آن محرم
حرم خلاص تسلیم نمائید واولاد و اولاد اولاد را در رعایت آن وصیت بجا آرند بطنا بعد بطن حفظ آن در حفظ این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا
اثر سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسد و تبع بعد از فراغ این قضایا متوجه شهرستان تحت را وداع نموده از مدینه رحلت نمود و بقلمسان که
بلده ایست از بلاد هند رسید و آنجا حضرتش رخت حیات در پیچیده و سر بجادهٔ عدم کشید و گویند از روز فوت او تا روز ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله
وسلم هزار سال بود لیکن کم و یا زیادت سه پیش از رسیدن نوبت آنحضرت بهزار سال مدت تبع در ازدیاد بود تبع بودن تو بوده و گویند که فرقه
انصار که نصرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند اولاد آن چهارصد حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند و آن نامه
تبع از آبا و ابنا و از ابنا باولاد و احفاد منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری رضی الله عنه رسید که بیست و یکم فرزند شامول بود و چون خبر قدوم
سید البشر بجانب یثرب بتحقیق پیوست و شد آن نامه را بصحیفه نگرامی بمرد معتمدی را که مکنی بابو لیلی بود باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرستاد و چون در قبیله بنی سلیم بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرد فرمود تو ابو لیلی هستی و نامه تبع با تو همراه است آن مرد متحیر بماند
و حال آنکه مرد آن سید را صلی الله علیه وآله وسلم نمی شناخت گفت من انت قال لست اعرفه و چگونه ترا سحر کیستی که از جبین بعثت اثر
سحر مشاهده میشود فرمود انا محمد بن عبد الله هات الکتاب نامه را بیار ابو لیلی آن نامه را در پردهٔ پیچیده و در آن کوشیده بیرون آورد و
بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سپرد و چون بمضمون آن وقوف یافت بزبان ارتقی سه بار تکرار این کلمه فرمود که مرحبا
بالاخ الصالح تبعا [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر [illegible] فرمود تا اشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم باهل یثرب رسانیدند تا هر کس بنوعی از عطا و بنا خاص گردانید و بشرف قدم آن منبع کرم و جود و مطلع آفتاب وجودی [illegible] بشگفت و
بهجت [illegible] آن شهر [illegible] اهل یثرب [illegible] که بحبت آمد [illegible]
[illegible] واقعهٔ دوم خواب مرثد بن عبد کلال الحمیری که از معارف ملوک تبایعه و
[illegible] ملک حمیر [illegible] عبد کلال [illegible] ابطال [illegible]
واقبال بود شبی خوابی [illegible] صحیفه ضمیر [illegible] آن خواب
[illegible] واقف [illegible] خواب خود را فراموش کرد و متفرق خاطر
[illegible] حال را [illegible] کرد

بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب باز ماند پادشاه سائر کاهنان عرب جمع کرد گفتند اگر صورت واقعه بر صفحه ذاکره منتقش بودی تعبیر آن
بوجهی تقریر نمودمی چون چهره عروس مرام تمام در نقاب احتجاب متقنع است حل این عقده که ضمیر فرزند از آن متهم بود همواره در طلب
انفتاحش اهتمام تمام مینمود تا روزی از غایت دلتنگی برسم شکار بیرون آمد مرکب عقب آهوی بدوانید تا از خیل و خدم و حشم دور
ماند و از کثرت حرکت و اضطراب شدت حرارت آفتاب مرتابی آب تابش و سایه نجست که استراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی
رسید پیش چشمش خیمه افتاد که در جوار غار ساخته بود ناگهان چون شنید پیری باستقبالش برآمد و استدعای نزول نمود فرزند قبول باشارت آن
پیر نموده در آن منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت بخواب رفت چون بیدار شد دختری دید بلباس تاج جمال
آراسته بانواع بهره کمال بزلالین آغشته با جمال موزون و حسن روز افزون بر نور پر ماه سپهر جلی گوناگون هزار آئین بسته
دو رخساره ... و که حسن ملاحت از رویش پیدا گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب سر بر آورده ابروان مقوسش فلک پیشانی چون قوس
قزح بود و جعد مسلسلش پریشان بنفشه برگوشه گلزار رخسارش گره بود حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم چون نار خندان عشقش بود
و شبکات زلفش بر چهره چون از بهر صید دلهای محزون چون دام صیادان مشکین می نمود و بهجت افزای دندانش در درج عقیق
دهانش چون پروین در ... نیره آسمان ... مثنوی ... پر نور + صدف تا ...
داده از دو ... ز عقیق آب داده + دو گیسو چون کمند تا بداده فسون کرده بر خود چشم حور را + زبان ...
حاصل چنین دختری با فرزند پیر سر ... گفت ای ملک ... مدار ای پادشاه کامگار از اسباب تفرقه و پریشانی فارغ
بالی و از جمیع آمال و امانی محفوظ باشی آرزوی طعامی داری فرزند ازین سخن بوی معرفت خواب خود شنید اما از ...
بواسطه تنهائی و ... بر پای اوج شاهی ... تغافل نمود و بخواب رفت و جرات نمود و خود را بشغلی دیگر
مشغول کرد و دختر ... فراست و ... کیاست آراسته و پیراسته بود دل پادشاه را از آن اندیشه فارغ ساخت و ثنا و
دعا پرداخت و گفت ای پادشاه عالی ... شهنشاه عالم ... زمین ... تخت ...
عظمت و جلالت ... ملک تفرقه ... امیدوار ...
وصول ... همیت ... چون خاطر ... فارغ ساخت خوان نهاد و سفره بینداخت و چون از
طعام ... فارغ ... ملک ... ملاحت و لطف فصاحت و تقریر ...
... ملک ... خدمت ... گردانید ...
کو ... گفت ... کس ... ملک ... میدان ...
... گفت ای پادشاه جهان جوان بخت سلیمان تخت فلک ... پادشاه ... اقبال ...

کلال که جمیع کاهنان همچون فال سجیت اخلال اشکال که در خاطر ما مختفی داشت جمع کرد و شکل آواز ایشان نگشود هیچ کس خاطر او را از آن بیرون
نیاورد گفت ای عفیرا این قصه پوشیده را میدانی و این قصه مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ای ملک خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام
و احادیث اوهام نیست و مرا بحقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمامست عمرو چون از استماع این چون گل از نسیم سحر بشکفت و از غایت
فرح و ابتهاج باو گفت ای عفیرا پرده اختفا از روی این عروس زیبا بردار و این راز سر پوشیده را آشکارا کن گفت ای
ملک بخواب چنان دیدی که گرد بادها بتعاقب یکدیگر با آسمان متصاعد گشت چنانکه بافق رسیده از تجویفات آنها آتش میدرخشید
و دودها از میان بیرون می آمد و بعد از آن جوانی دیدی چون چشمه آفتاب روشن و پر مثال در خوشاب صافی و روان گشته و ندا با انصاف
بسمع شریف میرسید که مردم را باتباع متابعت آن آب دعوت میکرد و میگفتند که هر که ازین آب بطریق عدل و انصاف کفی اغتراف نموده بیاب
سیراب گردد و هر که سبیل جور و اعتساف پیماید از آن آب بهره تمام ملامت نماید بخذلان و خسران مبتلا شود عمرو تحسین نموده گفت
صورت واقعه همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن گرد بادها که در هوا بر رفت ملوک پادشاهانند و آن دود نمودار
خلافت ایشان و آتش درخشان نشان موافقان نور افشان و آن جوان بشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت
از پیغمبر شافع و آنکه باندازه آب خورد مطیع و مطاوع و آنکه جوان صفت و دهان آن آب و بحر میباشد کنایت از داعی شارع یعنی هر که با
عدل و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی و از عداوت ضلالت مصون و محفوظ ماند و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود و با او مخالفت نمود
در عقوبت جهالت و کسالت هلاک گردد عمرو سوال کرد که این پیغمبر مبعوث گردد یا نه گفت سوگند بعزت آن خدا که آسمان را
برفعت آفرید و باران از آسمان بزمین فرستاد که پیغمبر بحق بر سر قوم و تیزی مخالفت حکم الهی مطلق بر اندازد و بنیاد ملوک بالبسان
گردنکشان را پست و پراکنده سازد عمرو گفت ای عفیرا این پیغمبر خلق را بچه چیز خواند گفت بنماز و روزه و صیام و صله ارحام و شکستن اصنام
و اجتناب از محارم و ارتکاب مکارم و سایر معانی ایام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد نضر بن نزار و احد را با قوم خویش محاربا
قومی اتباع شود و دمار از روزگار ایشان برآرد عمرو گفت این پیغمبر چون در افتد قبیله و عشیره خود کوشند نصرت سعادت او کنند
گفت اشراف الارض در جواب گفت که دیده بصیرت ایشان بسبل توفیق از کحل تحقیق مکحل شده باشد و بنور معرفت ایمان روشن
پذیرفته او را نصرت را بسمع قبول اشنونده هرچه از آن دلالت فرماید بدل و جان بگیرند و در سرا پیرامون او نصرت و اعضا و انصار
و ... ایشان او همه برایشان روا ... چون سوال و جواب طرفین منتهی گشت از جانبین بساط گفتگوی در نوردیده شد ملک را
از ... گفت ... گفت ای ملک تا ... من ... و بیاکه
... سوار شده لشکر و سپاه خود ...
... و این حکایات در ... واقعه سوم بشارات

آن ملک شجیع سیف بن ذی الیزن است مرافقان نقود اخبار و صرافان نقول آثار بالفاظ درربار گوهر نثار چنین
تقریر فرموده اند که سیف ذی الیزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطه اعوجاج روزگار بی
رواج گشته بود و از ملک و وطن دور افتاده و در زمان در بلا و محن بر سرکوی او کشاده و سبب جلای آبا از ملک و پادشاهی آن بود که چون ملک یمن
برابرهه قرار گرفت چنانچه در قصه اصحاب فیل سبق ذکر یافته بعد از استیلا دست تطاول ابرهه دراز کرد و در اهل کشاد و پادشاهان را که پیشوایان
دستگیر بستگان بیسا و از ملوک حمیر بر آن ذی الیزن بزر آنست عقل و مزید شجاعت از سائر ملوک ممتاز بود و همراه او در پرده ماه روئی بود که چون
زهره بر فلک جمال ترانه نغمه کمال می نواخت و چون آفتاب خیمه بر اوج دلبری میزد بیت الشرف خود می ساخت و ملک ازین مستوره فرزند
ارجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند از پستان شیر گرفته بود که ابرهه طمع در جمال آن ستیره بست که با ذی الیزن او را بگذاشت ذی الیزن از روی
غیرت و کمال حسرت دل بر هجرت نهاده مفارقت از وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد و اول بزمین روم رفت و عرضه این تظلم بپیشگاه قیصر برد
و چون قیصر با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را نواخت و مجال او نپرداخت ذی الیزن از روم محروم باز گشت و بکسری نوشیروان
نهاد و قصه پر غصه خود را با نوشیروان عرضه داشت انوشیروان او را از جهت بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه ترحم فرمود اما بجهت آنکه
از زمین ایران تا به یمن بادیه با بادیه خونخوار بود نصرت او را طریق ندانست فرمود تا بجائزة الوقت ده هزار درم بذی الیزن برسم
انعام تسلیم او نمودند ذی الیزن آن زر بستاند و در دستارچه بر بخت و در راه میریخت چنانچه چون بوثاق خود رسیده بود هیچ باقی نمانده بود
چون نوشیروان آن بشنید گفت ذی الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسان است اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود
از وی استفسار باید نمود ذی الیزن گفت معاذ الله که تلف کردن آن در جهت استخفافی بوده باشد یا از استحقار اسرافی نموده باشد بلکه
تا بندگان حضرت را معلوم گردد که از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و کیمیاست مانده از سیم و درم و دنیا بآستانه این پادشاه عالی مقدار آمده ایم
بلکه مقصود آن بود که با عدد لشکر و سپاه پادشاه کام مملکت باز فرستد تا بر خصم تیغ آبدار کشند این زمان کمین هم و سپاه قهر تاج و تخت ابرهه با خاک برابر
کنم این عذر قبول افتاد و وعده ذی الیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار او آورد اما قضا اتفاق معاونت نکرد و ذو الیزن را بکام دل
نرسانیده بعالم بقا فرستاد و پسر ذی الیزن و مادرش با ابرهه سپرده شده ابرهه از مادر او دو فرزند دیگر آمد یکی مکسوم و دیگری مسروق و سیف
فرو در سلطنت آن بود که فرزندان ابرهه را اقربای خویش برادران پدر و مادر داند و چون با ایشان فایق بود کشتی می نمود و سپاهیان
و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر را سرزنش کرد و گفت تو بنده مالی بکدام مرتبه با ما معاوضت مینمائی سیف از این
سخن تافته شد شمشیر برداشت پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و گرنه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم مادرش گفت
ای نور چشم و دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف حسب و طهارت نسب بیش از جمله شاهزادگانی پدر تو ذی الیزن بوده است
از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنین بوده که این قوم قبیح صورت پلید سیرت بر تخت سلطنت پیوسته مستولی شوند و آزادگان را

شده و شاهزادگان سرا [illegible] پراگنده ساختند سیف گفت من هم غربت بگزینم و خود را از ننگ این سپاه و چند که مرا شنیده خوانند برهانم [illegible]

کرده و حسب الطلب و آنچه پیشتر از سلاح و اسپان با خود ببرد و جمعی از ملازمان همراه آن پادشاهزاده گشتند که آمده بودند با او روان شدند و رو

به بلاد روم نهادند و چون بملازمت قیصر رسیدند قیصر سخن او را استماع [illegible] قبول ننمود و از بلاد روم مأیوس گشته بحضرت پادشاه عادل کسری

آمد چون حال به پادشاه گفت و دانست که پسر ذی یزن است از شهامت عقل و زیرکی او را [illegible] انوشیروان از جهت همدردی

و کمال حشمت سیف را بنواخت و تکریم تمام بجا آورد و [illegible] ده هزار درهم انعام فرمود و [illegible] پدران [illegible]

و [illegible] جواب پدر انگیخت انوشیروان چون حال معلوم کرد گفت [illegible] بیقین معلوم شد که پسر ذی یزن است آنگاه [illegible]

مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آمده بود و [illegible] اکنون این پسر است مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت

[illegible] و اکنون تدبیر چیست که اعدا مملکت او [illegible] اهل بیت او از ظلم حبشیان [illegible] همگنان گفتند را

لشکر با ولایت یمن بس خطرناک است خسرو [illegible] گفت [illegible] مردان جنگی و پهلوانان لشکری

بسیارند که هر یک بجرمی مستوجب کشتن گشته اند و بحکم آئین پادشاهی حالا در زندان محبوسند اگر رای همایون قرار گیرد ایشان را

از زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و همراه این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند یا در بادیه هلاک گردند بآنچه مستحق

آن باشند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد و این پادشاهزاده بمملکت خود باز رسد این خدمت کفارت گناهان ایشان

گردد انوشیروان این رای را از موبدان پسندیده داشت و فرمود که اسامی آنکه [illegible] ایشان [illegible] ایشان

است ثبت ساختند و ایشان لشکری ترتیب کرده [illegible] با سیف بجانب یمن فرستاد و در آن میان شخصی بود که [illegible]

[illegible] کمان او [illegible] و معرکه [illegible] دلیران [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] گفتندی [illegible] انوشیروان

گفت [illegible] این لشکر [illegible] این سپاه باشند [illegible] فرمان سیف باشند [illegible] سیف بلشکر [illegible]

دولت [illegible] چون آن [illegible] رسید که خسرو او را بنواخت و لشکر داد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرستاد و بهروز پسر خود را تعیین کرد و هر دو سپاه با هم بپیوستند و حرب آغاز کردند حبشیان منهزم گشتند و پسر مسروق در آن جنگ کشته شد و پسر بهروز نیز در عقب
هزیمتیان رفته بود بقتل آمد مسروق از درد پسر زرد گشت و دیگر حبشیان از اطراف ولایت یمن گرد آمدند و بجنگ بهروز با صد هزار مرد جنگی حرب آوردند و بهروز با سپاهی
مردانه از حمیری و غیر هم بسیاه حبشی ... ایشان ... حبشیان در مقابله مسروق آمده عصابه یافته بر ابروی خود بسته که ... چشم او را پوشیده بود
و چون دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند و پادشاهزاده حمیری که با سیف آمده بود بهروز در اطراف لشکر تعیین کرد تا لشکر حبشه را
مشغول دارند بعد از آن بهروز کمان خود را زه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر بایستاد و بر سر او تاجی و بآن در محاذات
پیشانی او یاقوتی درخشان چون آفتاب که چشمها از آن خیره گشتی بهروز را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود و در صف دشمنان
را چنانکه می بایست نمی دید پرسید که سپهسالار حبشه بر چه مرکب است گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگان
است بعد از آن مسروق از پیل فرود آمد و بر اسب نشست بهروز گفت هنوز وقت نیست که اسب مرکب اشراف است پادشاهان
تا مسروق بر استر نشست بهروز گفت اکنون وقت آنست که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنیم استر نتیجه خر است و خر مرکب ذلیل
و شقاوت و نکال از اسب بر استر نشست ... دولت بود و تا سر کمان او برابر مسروق بداشتند بهروز گفت بعد از آنکه تیر بجله
خود رسید اگر سپاه حبشه از جای خود بجنبید عنان از کار کشیده با خاطر پراگنده و دل از جان برکنده بگردید ملک را نیند بدانید که تیر
بهدف مقصود رسیده الا تعجیل تیر دیگر کنید بهروز چون تیر که شاهین ظفر است از کمین قبضه گاه کمان بیرون فرستاد همچنان
بر جای راست افتاد که آن یاقوت را که بر پیشانی مسروق بود بشکست و نیم کرده از قفای سر او بیرون آمد بیت
عقاب اجل از کمین کمان + در آمد بپرواز جولان کنان + [illegible] چنان زو قدر بر نشان + که تحسین گفتش قضا از آسمان
فی الحال مسروق از استر بیفتاد و لشکر حبشه متفرق الحال بگردیدند و در آمدند یکبار غریو و غلغله از میان سواران ایران و حمیر بر آمد
حبشیان را دیگر تاب آوردن نماند و لشکر ایرانیان در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین از خون آن سیاه رویان سرخ ساختند
بعد از آن بمیمنت دولت فیروزی نصرت و ظفر و بهروزی سیف ذو الیزن مظفر و منصور بر تخت سلطنت در صنعای یمن
در قصر غمدان که دیده نظارگیان در زیر آن رواق زرافشان نظیر آن عمارت ندیده بود باستقلال پادشاهی بنشست
بهروز فتح نامه بایوان خدمت نوشیروان فرستاد و نوشیروان جواب بهروز فرستاد که ملک یمن را بسیف ذو الیزن مقرر
مسلم دار و با لشکر ایرانیان متوجه وطن گرد بهروز امتثال فرمان کرده الویه عزیمت بصوب [illegible] گشاد و روی [illegible] نوشیروان
نهاد و مملکت یمن تمام زیر نگین سیف ذی یزن در آمد و رؤسا و اکابر و اشراف از اطراف بتهنیت سیف ذی الیزن
بیمن نهادند و بملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند و از رؤسای قریش عبد المطلب بن هاشم و وهب بن
عبد مناف و زهیر بن امیة بن عبد الشمس و طلیب بن خویلد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان [illegible] آفاق

دست بر سینه خدمت نهاده برپای ایستاده بودند در آمدند و تحفه و هدایا گذرانیدند عبد المطلب در آن محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی
ادا کرد که تعریف رفقای او در آن ضمن بود و چون کمال حسبش و شهامت نسب معلوم ملک گشت او را گفت سهلا و اهلا ای
عبد المطلب تو پسر خواهر مائی و مستحق فنون تفقد و مرحبائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبائل بنی نجار بود و ملک بقدوم ایشان
اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافت فرستاد و مایحتاج ایشان از ماکول و مشروب خیلی
خوب گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت یک ماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت وارد
بعد از انقضای مدت مذکور روزی عبد المطلب را در خلوت خاص بشرف اختصاص ورد و با وی سری از اسرار مخفی و رمزی از کنوز
مختفی در میان آورد و گفت مدتیست تا از امور غیبیه و قضای لاریبی صورتی در آینه ضمیر ما منعکس گشته ولی در اظهار آن از
وقوف اغیار ترسانم و شرح آن آشکار نتوانم و چون تو محرم این اسراری و مطلع این انواری این صورت را با تو آشکار
و این معنی را با تو اظهار میکنم ع سری که مرا بالست با غیر تو چون گویم + تو دانی و من دانم اظهار نمی جویم + و این سر
که بر اهل بصیرت و ارباب سریرت را اگر اطلاع تواند بود و با صول آنکه بر آشنا و بیگانه از این راز سر بمهر و دقیقه نگشائی و از این سر
در پیچه نیاگان طریقه نمائی تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید که بالضروره پرده گی در محجله بیاید ای سرور قریش و ای مصدر سرور
و عیش بدانکه از معلومات مکنونه و از مفهومات مخزونه خبری ظاهر الاثر که عنقریب از قوه بفعل آید اینست که موجب
شرف مباهات احیا و اموات است و سبب از دیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموات است تخصیص متوطنان
ام القری و خاصه از میان همه خلائق مر ترا عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود نهایت مستحسن نمود
گفت ای سلطان رفیع الشان که شادمانی رعایا و نوا فتن برایا از نور انور ذات کامل الصفات تست اگر شمه از این حال
اظهار فرمائی و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشائی ع بدان کرم که تو داری امیدواری هست + ملک فرمود ای
پیر حرم و ای امیر محترم هر جایگاه که در حریم حرم بکه مکرم معالی کرمی از مهمانخانه قدم قدم کرم وجود ببارگاه شهود نهد و صفحه
عالم وجود را بزینت کرم وجود بیاراید یکی از علامات او آن بود که در میان دو کتف او خال سیاهی باشد که چون
خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان و موجب انقیاد انس و جان گردد و بواسطه ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی
شود و بوجود آن صاحب سعادت ترا افتخار و مباهات بغایت قصوی سموات رسد و درجه ممتاز و مرتبه بهتری خلایق
الی یوم القیمة بنیابت بطون و بخاندان و دودمان فرزندان تو بماند عبد المطلب گفت زهی شرف و منزلت من که از مجلس
شاهی و محفل پادشاهی بدینسان خلعت اکرام و حلیه تزئین عزت و احترام مرحمت می نمائیم و اگر نه مهابت مجلس عالی و ابهت سلطنت
شعاری متعالی بودی از حقیقت حال بر وجهی استفسار نمودی که هیچ وجه شائبه شک و ریب در آن نماندی و گرد ملال از خاطر

افشاندی ملک فرمود کای شاه و دودمان عرب ای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزند ارجمندی سعادتمندی آدم صفوتی شیث ...
ادریس عفتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسماعیل وجبتی یعقوب محبتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی داود طلاقتی سلیمان حشمتی لقمان
حکمتی اسکندر حکومتی زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلواة الله علیه و علیهم اجمعین بظهور آید و از پدر و مادر
یتیم ماند و جد و عمش کفالت او نمایند آن هنگام که حق تعالی نعتش آشکار گرداند و بر مسند نبوتش نشانند و خلعت رسالتش
پوشانند و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف سابقه بمقتضای کتب لاحقه کشند و بوصلهٔ آن مبارک قدم نبوت علم
ولایت هشتم اولیا عزیز شوند و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان شکنند و بعبادت رحمان پردازند و بنیکی
فرمایند و بدان عمل کنند و از بدی نهی کنند و از آن مجتنب باشند و سنگ بطلان در شمائل شیطان اندازند و قبضهٔ ... فائق
عبودیت نام می نگذارند عبدالمطلب گفت ... آنکه بلفظ گوهربار این معنی تفریح مبین ساز و سیف
ذوالیزن گفت سوگند برب العزة و خداوند کعبه که نزد ما صحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین
صدق دانی که مطالعه کرده ام در کتب آسمانی عبدالمطلب فی الحال سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار و از این
اسرار که با تو گفتم ظاهر و لائح گشته است پوشیده بگذاری عبدالمطلب سر برداشت و گفت ای تقریر پرور پایه سریر شهریار برافراشته
که سر این اسرار از ما پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبدالله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت
او دوست ترین فرزندان من بود و بنا بر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام او برآمد و فدای او صد شتر قرار یافت و بجهت
اهتمام شبان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیهٔ جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم
و در اوان حمل آمنه فرزند ارجمند و قرة العین دلبند من یعنی عبدالله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت
حیات بتخته ممات انتقال نمود و بآتش فراق و آتش اشتیاقم بسوزانید ه این سوزیست که آتش بدل افروخت مرا +
که چو زد شعله بیکبار فرو سوخت مرا + دل که در عشق بتی داد بتعلیم + نکته از ورق صبر بیاموخت مرا + بعد ازین واقعه
هانکه از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویداست و سواطع
خصال و فعال محمود او نجم ... است با آنکه هنوز در مرتبهٔ صباست آثار شهامت و انوار کرامت از جبین مبین او
پیداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهدهٔ آن می نمایند و بتعظیم و توقیر آن میمون شدند و او نسبت که
مرا او دوست قائم مقام پدرش میدارم چنانکه عبدالله را در سلک حیات منتظم میداشتم ه زنده است کسی که در
دیارش + ماند خلفی بیادگارش + بعد از آنکه عبدالمطلب این واقعه معروض گردانید ملک در تحسینش مبالغت فرمود
که ای عبدالمطلب صورت این واقعه از خواص و عوام بتخصیص از یهود حسود پوشیده داری که ایشان ... قدیم خود دشمن

سخن محرم نه پنداری و بیقین بدانی که چون خطهٔ یثرب سیادت بیشتر سعادت بخواهند قریش بمخالفت و منازعت او بیرون آیند و در صدد
دفع و منع او کوششها نمایند تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند و دین مبین او در آن زمین استیلا پذیرد اکثر قریش من
در آن زمان بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و فوج پیراسته بتقویت و تمشیت بجانب
یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودی لیکن غالب ظن من آنست که استسعاد باین
دولت در پردهٔ غیب مختفی است و در قوم این رسوم از ممنوعات من [illegible] آرزوست که در تمنی است ادبار +
در کام عاشقان شکست روزگار + گر صد هزار وعده دهد مهر تو اسپهر + تا نهاییکی وفا نکند با تو روزگار + و در وصیت
که بعد از اتمام وصیت خیر البریت با آن ده نفر رؤسای قریش که به تهنیت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند بانعام پادشاهانه
و اکرام خسروانه سرفراز گردانید چنانکه گویند هر یکی را ده کنیزک و ده غلام و ده جامهٔ یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک رطل مشک
و یک رطل عنبر و صد شتر داد و عبد المطلب را ده برابر ایشان چنانکه ده برابر هر یکی باشد کرم نمود و در رخصت مراجعت
بوطن مألوف و مسکن معروف ملک واجب الاحترام شاه کامرانی داشت مشروط بر آنکه هر سال آیند و تجدید عهد
ملاقات بصفای یمن معاودت نمایند و ابواب تفقد بروی ارباب تردد کما ینبغی بگشایند فاما قضای آسمانی پیش
از اقتضای امانی هم در آن سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال حمیده افعال در شکارگاه اجل بدام اجل صید گشت
و ملاقات عبد المطلب دیگر باره میسر نشد فاما آن سخنان ولیه بشارت مقوی خواب عبد المطلب شد که پیش از ولادت حضرت محمد
صلی الله علیه و آله وسلم دیده بود و بوقوع تحقق پیوست والله اعلم **واقعهٔ چهارم** خواب عبد المطلب که معبر بود بحصول
مآرب و حصول مطالب و این واقعه و قصه در واقعات عبد المطلب گذشته است **واقعهٔ پنجم** از وقائع مبشره خواب ربیعة
بن نصر و تعبیر سطیح [illegible] و از علمای تواریخ [illegible] آورده اند چون [illegible] ربیعة بن نصر
[illegible] ملک [illegible] شد [illegible] دانای [illegible] از آن خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حل این نوع مشکلات مفوض بدیشان بود که ایشان تواند بود که بوجه کمال و حل این اشکال از راستی و درستی کهانت پیشوای زمانه و در اختر
شناسی و اخبار از اسرار مغیبات متفرد و یگانه آن سطیح بود و شق ملک قاصدی نزد سطیح فرستاد تا بحضور آمد و چون بحضور آوردند سطیح گفت احلف
بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش سوگند یاد میکنم بآنکه میان دو سنگستانست یعنی مدینه
تا یمن از خزنده و گزنده و این سوگندیست شدید که فرود آیند بزمین شما حبشه و مالک یمن گردند از آنجا که یمن است
یعنی عدن تا آنجا که جرش است و آن موضعی است در حدود یمن ربیعه را ازین تعبیر تعجب تمام پیش آمد گفت ای سطیح این کار
بر ما دشوار می نماید و دل ازین واقعه بسیار گران بار می گردد و بگوی که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در
زمان تو نباشد و بعد از تو شصت و هفتاد سال میان این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه ظاهر شود ملک گفت چون حبشه
مستولی شوند ملک یمن با ایشان پاینده ماند یا نه گفت نی هفتاد سال باندک فرصتی نابود و نگونسار گردند و انعدام و انهدام
ایشان بدست یکی از فرزندان ذی یزن باشد و وی پادشاهی بود فرزانه که بعد از ایشان بدولت در آید
بر تخت عدل و داد با استقلال بنشیند و نماید و امیرای حبشه را با وی تیر ایشان ملک عجم باشد و پیش ازو ذی یزن از زمین ملک عجم
التجا نموده باشد و با سپاهیان که تیز جنگ تر ایشان بود بین نسل و تیراندازان جوز اگذار بود و حبشیان را ... ... و قوت
دولت دیگرگون گردد گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم از نسل ذی یزن باشد که از وی دولت حمیریت ملک
بعد وی پایدار گفت یا وی نپاید ملک از خاندان او برود گفت بعد ازین همه فتنه و تبدیل و انتقال بر که قرار گیرد و ثبات
بهم رسد گفت بنبی زکی یاتیه الوحی من العلی بدست پیغمبری که از پاکی و پارسائی سرآمد گوهر آدم باشد و در فضائل و
شرف بیمثل و ترکیب چهار ارکان عالم صلی الله علیه و آله و سلم وحی برو نازل شود و از کردگار خورشید آسمان و درآرنده
زمین و زمان و آفریننده مکین و مکان ملک در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از بلاغت توحید بیگانه بود و از
آمدن قیامت بیخبر تعجب نمود و درخواست تا تحقیق این سخن کند گفت ای سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد گفت
بلی ای پادشاه کامکار نهایت او دارد و بالیل تمام آید و شب لیل و نهار عزیست و چه روز گردد و اول و آخر عالم
و خلف و سلف اولاد آدم را جمع میکنند و خطاب لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بهژده هزار عالم فرو خوانند و سکه بطلان
بر چهره و نهار روز و روزهم خورشید و ماه زنند و ختمهای زرهای این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا ... ...
درهم شکنند و تا ... اگر چون ما بر الواح افلاک ... ...
چون ... ...
... ...

سبق المزدون اسپ عظیم که برش نزد او بود مانند زیرک بگفت ای سطیح بار امی تر سانی یا فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند
یاد کرد و گفت و الشفق و الغسق و الفلق ان ما انبئاک به لحق یعنی سوگند با خر روز و سیاهی آخر شب و روشنائی صبح
که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد چون ملک از مجادله و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود که
تا شق بن انمار بجلی که وی نیز کاهن ماهر بود بخلوت طلبید و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود و او نیز لفظا بلفظ
چنانکه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت و او نیز ختم بسید عالم و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم قرار داد چون
ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که از غیب خبر میدادند تصدیق اللفظ و المعنی یافت و شق بکلی از احوال و اهوال قیامت
ربیعه را پیشتر واقف ساخت و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابها متفرع
بران بر وی فرو خواند و از بهشت و دوزخ او را وقوف داد و در ربیعه نهایت تاثیر رسید و بگریه در آمد و بسیاری بگریست
و بعد از آن ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانید
و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترد و دانست که آمدن حبشه به یمن بتحقیق خواهد پیوست و از شناعت
ایشان وقائع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهلیت خود را از یمن بجانب اقلیم دیگر برد و کنار فرات آمدند
در پناه امان و ظل احسان شاپور در زمین حیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا بپادشاهی نشستند یکی از ایشان
نعمان بن منذر بوده است که بهرام گور را پدر او مربی بوده بعد از وفات او بتقویت لشکر کشید و با تخت و تاج
بهرام رسید والله الوارث [?] واقعه ششم بشارت سطیح است مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم و درین محل ذکر شمه از فضائل سطیح بیمن میگردد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی
بجهت مهمی که لازم شده بود نزد سطیح رفتند که آورده اند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی
رفتند و شمشیری هندی نیز آوردند از بهر سطیح با خود همراه بردند از برای امتحان سطیح چون عقیل را بدید دست او را بگرفت
و گفت سوگند یاد میکنم بخدای دانای کارهای پنهان و بعهد وفا کنندگان و سوگند بکعبه که تو آن کسی که شمشیر هندی
پنهان آورده ایشان تصدیق او کردند و بر کمال فراست و کیاست او اعتراف نمودند و بعد از آن یکی
از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی
جمح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند چنین است بدان ای سطیح مدت مدید است که او را در کهانت و حکمت
و فطانت تو شنیده ایم و آرزوی خدمت می بوده و از فوائد حکمت ملتمس منافع و مستلزم مقاصد بوده است التماس
شما آنیم و غرض ما است از لوازم آن و از هم که آنچه وقائع که در زمان ما و بعد از ما بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها

واتیان ملتها خبردار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که
هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و قوات شما فسانه گردد و امروز شما و عجم یکسانند و رفعت بصیرت و
علت ضلالت و نه شما را علمی است و نه فهمی ولیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته
بتان را بشکنند و بادیه را نیز بطلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو اندیش سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بیرون آیند
که بتان را بشکنند و خدای تعالی را به یگانگی اعتقاد کنند و یگانه خوانند گفتند قبایل قریش بسیارند بگوی که از کدام
شهر بیرون آیند سوگند یاد کرد که از آنکه پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستان را باطل کند و دین حق را در اطراف
و اکناف عالم منتشر گرداند آنکه حق سبحانه تعالی او را بجوار رحمت خود برد و از زمین غایب باشد و در آسمان حاضر
بعد از فوت او صدیق بجای او باشد بعد از صدیق مسلمانی با شکوه و مهابت بجای او بایستد و بعد از وی مردی با کثرت
خلایق و روزگار دیده بر مسند خلافت استناد نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از وی سالاری شخصی رسد
پاکیزه و پرهیزگار و زاهد و پارسا و در زمان خلافت او جنگ و خون ریختن بسیار شود و از جهت مردی ستیزه‌گار دیار که برو
خروج کند چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی طالبی افتد ستیزه‌گار که حرمت هیچکس نگاه ندارد و از بنی امیه
بر تخت نشیند و بعد از آن ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی
بماند بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانکه عاقلان را در علم کیاست او هیچ شبهه نماند و دانستند
که در آن علم متفرد و یگانه است در روزگار اما ذکر شمهٔ از اوصاف و خصائص سطیح در کتب تواریخ
آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذویب و شکل غریب داشت چنانکه در تن او استخوان نبود و پیوند نبود مگر
استخوان سر که او را جمجمه گویند و استخوان سر که با پوست و اصابع داشت و قدرت قیام نداشت الا وقتی که در غضب
شدی و در آن وقت منتفخ شدی و بنشستی چون خواستندی کهانت کند و از امور غیبیه خبری گوید چنانکه مشک دوغ را جنبانند
آن هنگام نفس بر وی افتادی و اخبار از امور غیبیه ظاهر می شدی و از فصیح و عبارات شیرین ملیح و سخنان او اکثر صحیح بودی
شدی و چون خواستندی که او را از جائی بجائی انتقال دهند او را در هم پیچیدندی چنانکه جامه را در هم پیچند و در
نهادندی و با خود بردندی و گویند که روی او در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او سیل العرم بود
و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عمر یافت چنانچه شمهٔ از آن بیان خواهد شد ان شاء الله و در
تواریخ ششصد سال تعیین یافت بجهت رسیدن آن سیل که مشهور بعرم گشته و آن سدی که بلقیس در بنا
بسته و ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و منازل و مساکن ایشان بجهت آن خرابی ایشان را ... پراکنده

و از آنجا بجابیه که موضعی ست در بلاد شام سطیح آرام گرفت و آنجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم و از وهب بن منبه رضی الله عنه مرویست که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از
جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با موسی صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر غیبات واقف
گشت و مرا از واقعات نهانی آگاه گردانید و من از آن با مردم میگویم **واقعهٔ دیگر خواب بخت النصر و تعبیر دانیال**
علیه السلام روایت ست از کعب احبار رضی الله عنه که گفت بعد از انکه بخت النصر در میان بنی اسرائیل خرابی
بسیار کرد و چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنای این خوابی سهمگین دید و فراموش کرد
کاهنان را گفت من تربیت شما از برای مهمی چنین کرده ام اکنون شما را سه روز مهلتست اگر تعبیر خواب
من بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم این خبر در میان مردم مشهور شد و در آن حین دانیال علیه السلام
در حبس او محبوس بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک بازکشی که هم خواب او میدانم و هم تعبیر او
صاحب سجن این سخن را ببخت النصر اظهار کرد دانیال را علیه السلام طلب کرد و چون بر وی در آمد او را سجده
نکرد چنانکه عادت قوم او بود و بخت النصر خلوت ساخت اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت
مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها مرا تعلیم کرده و شرط آنکه غیر او را سجده نبرم نبود هم آنکه این علم از من فوت نشود و از
عهدهٔ آن بیرون نتوانم آمد از بخت سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده ترا آسان تر خواهد بود از ین
بیخ و اتلاف که درانی و این ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت النصر گفت هیچکس پیش من
از تو نیکوتر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوشتر باید مردم نزد من آنکس ست که بعهد خداوند خود وفا
کند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آن را میدانی گفت آری صنم بزرگی دیدی که طرف اعلای آن از زر بود
و میان آن از نقره و صدر آن از مس بود و ساقهای وی از آهن و قدمهای او از سفال و در اثنای آن
که تو در وی تعجب مینمودی و نظارت آن صنم تعجب می نمود که ناگاه از آسمان سنگ فرود آمد بر تارک سر وی
آمد و وی را ریزه ریزه گردانید چنانکه زر و نقره و آهن و مس و سفال چنان بهم آمیخته که اگر جن و انس
جمع شدندی از هم جدا نتوانستندی کرد و چنان اجزای آن از یکدیگر متفرق و متفتت گشته که اگر باد
می وزید همه را چنان پراکنده کرد که از آن هیچ باقی نماند و تو نظر میکردی با آن سنگ که از آسمان
آمده بود دیدی که روی بالیدن و بزرگ می شد تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شد که غیر از
آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت النصر گفت خوابی که من دیده ام این بود و تعبیر آن بیان کن

گفت صنم اعظم گفته است زراین اتمست که در آنی و نقره آن امت که پس از تو پیغمبر تو مالک ایشان شود اما مس و آهن اهل روم و فارس و سفال اهل یمن که پادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن صنم را از آن کوفتند دینی ست که در آخر الزمان ظاهر شود خداوند تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد که همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و لنظم

ای ناسخ کیش هابیل و ای محرم سر ازل + طاوس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا + دریاب کافتاده ام زره شد نامه سیاهم پشتم زبار غم دو تا دست شفاعت برکشا +

فصل پنجم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل دو واقعه مبین میگردد واقعه اول ملاقات ابو عمرو راهب بود مر جنیان را

روایت ست از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه که گفت ابو عمرو پیش از بعثت سید انبیا و رسل و هادی سبل صلی الله علیه وآله وسلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و جلالت آن اعتراف می نمود و متشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده باطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق ملت خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان علیه الصلوة والسلام و احیای ملت ابراهیم علیه السلام خبر شد ابو عامر شیفته اوصاف کمال و نعوت جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گشته و متتبعا طالب العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم استفسار میکرد و اوقات خویش را بافاده و استفاده آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل مدائح محمدی و محامد احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر لوح ضمیر مستمعان ثبت می ساخت تا روزی در مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در محفل اوس و خزرج اشتغال می نمود ابو الهیثم خزاعی که او نیز یکی از سوران بود گفت یا ابا عمرو اگر او را بدیں صفت از بیں زیاده کنی گفت بلی والله که من صفت او را بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گوئیا مشاهده من گشته ابو الهیثم متعجب شده گفت می شاید که علما از صفت او را در کتب سماوی معلوم کرده باو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریب ست اکنون اگر درین باب خبری داری بگوئی ابو عمرو گفت نوبتی در ولایتی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که در ان شیوه نظیر ندارد و اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطراب گرفت و در رجب که ماه حرام ست و تنها در نیامد و جهت یمن گشتم و شبی از شبهای ماهتاب در ان راه ختن سپرده ام که خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم بهول و در اطراف آن التماس می نماید که اندو چون ستاره سید خورشید بجانب آن التماس رو نهادم چون نزدیک

رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب بصورت آدمیان نمی ماندند دانستم که جنیانند از آن بسیار
ترسیدم و شتر من از دیدن صورتهای ایشان رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف شتر من بزانو درآمد و لرزه بر اعضاء
راکب و مرکوب افتاد و درین حال خود را از شتر در انداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند و من فریاد برآوردم و
از جبار خواستم جمعی هم از قوم ایشان بدفع طایفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از
ایشان تحیت من گفتند و بنشستند یکی از چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم قبیلهٔ غسان از بطن قبیله و
قبیله نامم زنیست که اوس و خزرج از فرزندان او بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو برخیزیم
و خون ترا بریزیم گفتم به پناه شما آورده ام بر من ترحم نمودند و بعد از آن از مقصد و مقصود من سوال کردند من
صورت حال عرض کردم که میخواستم که بیمن روم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم و ما در اخبار مغیبات
اعتقاد بر اقوال کاهنان میکنیم و ایشان از شما می شنوند اکنون سوگند میدهم شمارا بحق جبار که از وقعات آینده مرا خبر دهید
که بی واسطه میخواهم که از شما شنوم و یکی از آن چهار اشارت بآن چهارم کرد که وی داناتر ما واست از وی سوال کن
من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت یا ابا عمرو عز و کرامت فراگیر عطی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم
سازندهٔ عرصهٔ بیابانها و فرو ریزندهٔ بارانها که هر آینه بیاید شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نمایندگان
بحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کنندگان بقتال کفار و تمام ترین آمران به نیکوکاری در نهان و آشکار او البته
نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بندگان باشد بامتثال بامورات و اجتناب از منهیات و زمام انقیاد کشند و نهی
هر بدعتی که جنگها دیده و تیغها کشیده و تند خویان را نرم کنند و افسانه گویان را خموش گردانند ای ابا عمرو بدرستی که حضرت
جلال احدیت خشم گرفت از مبالغهٔ باکان در ظلم و عدوان و نزدیک آمده که بخوانند و از جمله بیرون آرند شکستی که
شکنندهٔ گروه عتو پادشاهان جبار و پست کنندهٔ مست نخوت سرکشان ستمکار باشد پرسیدم که این عزیز که بیرون
آید و در طبقه قاطعه آید سلطانی باشد یا پیغمبری گفت حاشا که از ملوک بود بلکه پیغمبری باشد شریف الذات لطیف الصفات
صلی الله علیه و آله وسلم رسول باشد به نصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وفا و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته
سعادت جود و بلیغ الطاف مشک خوشبوی که از نافه نافه آهوی عبد مناف ابو عمرو گفت که از آن متکلم دانا پرسیدم
که هیچ پیسر گرود و چنانچه از الست ظاهر و حسب نژاد او مرا واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت و نور هیبت
او با من بگوی تا چهره از این منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری چنین میدهد با نفقاد
تا قتل ایدارند و بیاید که ... و اگر آزرده باشد سبب کند و در انتقام تعجیل نکند و خشم

سپارکش گشاده و مهر نبوتش در میان دو کتف نهاده باشد و در سفیدی چشم او رگهای سرخ باشد بر آمده نه نویسنده باشد
و نه خواننده و لیکن حقایق علوم را داننده مبعوث باشد بدین جهت بی بدایت واقف اسرار کائنه مقبل بنده که بسعادت
متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول آزادی که بدولت مدارستش شتابد و آن گوینده حبیبی مرا گفت که ای ابو عمرو باید
که این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق بر خوانی من که این حکایت صحیح و این روایت صریح که از ملائکه ملکوت
و صدر نشینان حظائر جبروت شنیده ام و در تحصیل این بسی رنج و مشقت کشیده ام بیت سالها خون خورده ام
شبها بروز آورده ام * تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر چیست * ابو عمرو گفت بعد از اتمام این مقدمات آن
گروه از نظرم غائب شدند پس آنجا توقف کردم چون روز شد روی بوطن مألوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ
کردم العجب کل العجب که این ابو عمرو که این همه دلائل و براهین مشاهده کرده بود و در حین دعوت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در مدینه بطلب او فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت بدان
حضرت ایمان نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که از وی مکررات اوصاف و نعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
شنیده بودند او را میگفتند که تو بارها تصدیق این پیغمبر صادق مخبر وصیت میکردی اکنون چرا تصدیق وی
نموده بوی ایمان نیاری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب میداد که این نه آن محمد است صلی الله
علیه و آله وسلم که مقصود و مقصود و موعود من بود و هنوز جمال با کمالش از مطلع ظهور طلوع ننموده بیت
و این چه کو نیست که در شاهراه عشق * با صد هزار رهبر بیننده ره گم * **واقعه دوم هم خبر دادن
جنیان بوده است خضر بن مالک کاهن را** و آن چنان بوده است که کعب بن مالک در
خدمت رسول مالک صلی الله علیه و آله وسلم بود که ذکر اخبر گویان میرفت کعب گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم اول کسی که دیده بود دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق ممنوع و مرجوم
گردانید من بودم و صورت آن بود که شیخی که دویست و هشتاد ساله بود و خطر بن مالک نام داشت و اعلم
زمان خود بود از وی پرسیدم که ازین رجم چه میدانی که در آسمان تعلیق پیوسته هیچ خبر داری که ما ترسانیم مبادا که در ضمن
این امری باشد که سبب تفرق خاطر گردد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم تا نزول این کار چه علامت گردد پس سحرگاه
بوعده گاه با اصحاب رفتیم خطیر را دیدیم ایستاده و روی بجانب آسمان کرده او را آواز دادیم باشارت گفت خاموش
باشید ناگاه کوکبی عظیم فرود آمد خطیر آواز بر داشت و کلمه چند گفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین
میکرد خاطر خواری بگو سنارسی ایشان بود بعد از آن گفت ای جماعه بنی قحطان شما را خبر دهم [illegible]

سوگند بکعبه و ارکان او که دیوان استماع کننده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث
بقرآن که بیان حلال و حرام بود بظهور می آید و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لائح بود و دین بت پرستی
باطل کند من گفتم یا ابا خیثمه حکایت غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان این
باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش و رفضای العلیا باشد و قرآن بروی
نازل گردد گفتیم یا ابا خیثمه از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات و علمش که نباشد الا از قریش و در حکم او نباشند
قیش و لشکر او از بنی قحطان و دیگر قبایل فراهم آیند گفتیم از کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد از آن
گفت بکعبه و ارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد
و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسید پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت
بیفتاد و بیهوش شد بعد از سه روز بهوش باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکردند فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوث گردد
و امتی تنها باشد و الله الهادی **فصل ششم در ذکر صور انبیا علیهم السلام** هشام بن العاص
گوید که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت بنزد هرقل پادشاه روم فرستاد
تا او را باسلام دعوت کنیم چون در غوطه دمشق بپایه سریر جبلة بن غسانی که از جمله ملوک شام بود و لیکن از باج
گزاران قیصر بود رسیدیم قبالی دیدیم عالی و چون ملوک بلند قدر بر صدر تخت نشسته ترجمانی نزد ما فرستاد تا از
حقیقت حال و کیفیت مآل ما استفسار نماید گفتیم سخن نگوییم الا بجبله و اگر پیش نگرد و نزد وی مراجعت نمائیم
القصه چون بمجلس او در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد بعد از آنکه لباسهای او را کبود دیدیم
و سبب آن پرسیدیم گفت این جامها از آن پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها را بیرون نکنم تا شما را
از شام بیرون نکنیم گفتیم که و الله این جای که نشسته ای خواهیم گرفت و درین ملک ملکی که ازین بزرگتر است تصرف
خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ما را بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت که شما نه
آن طائفه اید که مالک این ممالک گردید بلکه بما چنین رسیده که آن طائفه روزها روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم که
شریعت ما چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این بگفتیم گونه روی او بگشت گفت شما را بقیصر فرستاده ام نزد
روم گفته تا سلطان قیصر رسولی همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بر در گفت که لایق نیست
که در پیش سلطان شما باشید و شتر مرکب شما گفتیم با همین وضع بارگاه هرقل خواهیم رفت چون این

سخن را هرقل گفتند گفت ایشان چیزی ندانستند حال کرده همچنان بر شتران خود سوار بشهر در آمدیم چون بدر قصر قیصر که بر بالاست
رسیدیم شتران خوابانیدیم و باواز بلند گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزه در آمد چون درخت خرما از
وزیدن تند باد و قیصر در آن حال نظر بما داشت و از غرفه در ما می نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد که
اظهار دین و ملت خود مکنید و سر رسالتی که دارید عرض کنید و ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که با غیر از قیصر
با دیگری سخن نگوییم قیصر رخصت ملازمت داد و چون در آمدیم دیدیم که بر تخت نشسته و جماعتی از اهل جسامت و ضخامت پیش تخت
او نشسته بر پای ایستاده و زنهار چون ملک جامهای سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت از ایشان
بپرس تا بدستور خود بر ما چرا سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما شما را حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت به
پادشاه شما چیست گفتیم السلام علیک گفت وی بچه نوع جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ پرسید که بزرگترین
سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این گفتیم غرفه با کوشک یکبار بلرزه در آمد هرقل گفت هرگاه که در خانهای
خود این کلمه بزبان میرانید این خاصیت میدهد گفتیم ما هرگز در مساکن خویش مثل این حال مشاهده نکرده‌ایم قیصر
گفت ای کاش در حین این کلمه خانهای شما بر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم بچه سبب گفت
فوت نیمه ملک بر من آسان تر است از آشکارا شدن نبوت و دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و در شواهد النبوة
میگوید که معنی این سخن آن بود که چون لرزه و جنبش در همه مساکن متحقق بودی نشانیی که از مقتضیات نبوت نبود
بلکه از حیلها و شعبدها بودی و در سیر کازرونی آورده که آنکه گفت اگر این زلزله عام بودی دوست داشتمی که نیم ملک خود
بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل مساکن شایع بودی والا بحیله اقرب است هشام گفت که بعد
از آن هرقل از ما سوال کرد چیزهای دیگر همه را از ما جواب شافی شنید و بعد از آن از نماز و روزه سوال کرد
چنانکه بود فی الواقع بیان کردیم آنگاه فرمود تا ما را در منزلی دلکشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما
کوشش و سعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را به مجلس طلبید و چیزی پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی
بزرگ زر اندوده مرصع بیاوردند و این صندوق را خانهای خورد بسیار بود و هر یک دری داشت و هر خانه قفلی بود در را
بکشاد و خرقه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بکشاد و در آنجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن
تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت آدم است صلوات الله وسلامه
علیه آنگاه دری دیگر بکشاد و خرقه حریر سیاه بیرون آورد و در آن حریر صورت مردی سفید خوب صورت بود چشم
سیاه و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت نوح نبی است

علیه السلام آنگاه در دیگر بگشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد و در وی صورت مردی سفید دیدیم نیکو روی خوش چشم پهن پیشانی بلند بینی
محاسن سفید خندان و شگفته گفت این را می شناسی گفتیم نی گفت ابراهیم خلیل است علیه السلام آنگاه در دیگر باز کرد و حریر دیگر
بیرون آورد و بر آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رقم کشیده بودند گفت میدانید که این صورت کیست
گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم این بگفتیم و بگریه در آمدیم چون این حال از ما
مشاهده کرد بتعظیم آن صورت برخاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است صلی الله
علیه و آله و سلم گفتیم بخدا که چنین است گویا که این اوست که می بینیم پس زمانی وی را نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان
است تعجیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود آنگاه در دیگر بگشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد و
بر آن صورت مردی گندم گونی سیاه موی تیز چشم خوب نظر دهان بر هم نهاده غلیظ و غضبناک گفت این را شناسید
گفتیم نی گفت این صورت موسی است علیه السلام در پهلوی وی صورت دیگر بود مانند صورت موسی که سیاه موی
پهن پیشانی مدور چشم گفت این صورت هارون است برادر موسی علیهما السلام در دیگر بگشاد حریر پاره دیگر بیرون
آورد و در وی صورت مردی بود گندم گون فرو هشته موی کوته بود غضبناک گفت این صورت لوط علیه السلام است
بعد از آن صورت سفیدی نمود که بسرخی مائل بود و گردنش چون صراحی بیک جانب میل داشت باروی
خوب گفت این صورت اسحق است علیه السلام بعد از آن صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه
بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام آنگاه صورت دیگر نمود سفید بسرخی مائل
باروی درخشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت و بلند بینی گفت این صورت اسماعیل است
جد پیغمبر شما بعد از آن صورتی نمود شبیه بصورت آدم علیه السلام پس از آن حریر پاره سفید بیرون آورد و در وی
سرخ رنگ باریک ساق و میانه قد کوتاه شکم میانه قد شمشیر حمائل کرده گفت این صورت داود است علیه السلام آنگاه
صورتی نمود بر حریر سیاه مردی سفید و سیاه ریش بسیار نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت عیسی است علیه السلام
بعد از آنکه صور انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها بچه کیفیت حاصل شده است و ترا این صورتها
چه اختصاص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم یقین میدانیم که همه صورتها مطابق اصل خود است
یعنی جملهٔ انبیا نقشهای علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام
کیف یشاء مسألت نمود که فرزندان خاصهٔ او که بشرف نبوت مشرف گردند بوی نماید حضرت باری تعالی عز اسمه این را
پاس خاطر او و التماس او صورتهای انبیا را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم علیه السلام محفوظ بود تا

ذو القرنین با نجا رسید و بیرون آورده بدست دانیال پیغمبر داد و با این حریر ها نقل فرمود و از وی بخزانهای پادشاهان منتقل گشت تا اکنون بما رسیده و این صور بعینها این تصویرات و خاطر ما ازین معنی قبلے تمام حاصل شد صورت پیغمبر شما بذات شریف او موافق و مطابق است و وثوق برطلعت باقی صور با وذوات آنها اینجا بیقین دانستم ای کاش خدا تعالی توفیق اندازی داد و که دست از تصرف مملکت کوتاه کنم و کمر متابعت کنم کسی از شما بر میان بر بندم تا آن زمانکه تقاضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات بباد ممات بمیرد هشام میگوید که در حین انصراف هرقل ما را بصنوف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم صورت حال را بیان کردیم آنحضرت را گریست و فرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیرے با و رسد دولت اسلام دریافتے و گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اهل کتاب صفات مرا در توریت و انجیل خوانده و دانسته اند و حق تعالی از ان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التورٰیة والانجیل **نظم** برای تو شد هر دو عالم بکون + ز مهر تو منشور ایمان صریح + بفیض نوال تو گلهای بستی + شگفته بهر سینه و باغ گلشن + ز نور جمالت بصر گشته اکمل + بوصف کمالت زبان گشته الکن + بتوریت موسی و انجیل عیسی + صفات کمال تو گشته مبین + به هنگام ایجاد غیب و شهادت + تو مقصود بالذات بودے معین +

باب دوم در ذکر کنیت اسماے و القاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه کنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو القاسم است زیرا که پسر نخستین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسمے بقاسم بود و رسم عرب آنست که کنیت بفرزند نخستین کنند و در روایت دیگر آنست که چون فرزند دیگر که ابراهیم است که از ماریه قبطیه متولد گشته بود جبرئیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را با ابو ابراهیم بکنیت فرمود اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن و خبر بسیار بعضے نود و نه تعیین نموده اند و احادیث معتبر بر طبق اسمای حسنی حضرت خداوندی جل و علا بعضے زیاده نیز گفته اند و اتم آنچه حروف آنچه در قرآن و احادیث معتبر بر طبق آن شواهد یافت در این نسخه ایراد کرده و آیات مستشهده بآن مذکور ساخته تا بحقیقت آن کسی شبهه نماند اما اول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله یعنی وی متناهی ست در محمدیت یعنی بسیار ستوده شده محمود و قال ان یبعثک ربک مقاما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت اکثر باین نام خوانند احمد مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد متناهی ست در حمید بودن ستاینده ابو القاسم کما نبیاء المصطفی الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس المجتبی او لکن یجتبی من رسله من یشاء المرتضی الا من ارتضی من رسول المقتضی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة المختار و ربک یخلق ما یشاء و یختار المفضل و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض المعزز و تعزروه الموقر و توقروه المقرب

او اولی المؤید وایدہ بجنود لم تروہا المعلم وعلمک ما لم تکن تعلم المحکم حتی یحکموک فیما شجر بینہم العالم فاعلم انہ لا الہ
الا اللہ الحاکم ان احکم بینہم الخاتم وخاتم النبیین الشاکر وکن من الشاکرین الذاکر واذکر ربک الطاہر
وثیابک فطہر الطاہر طہ العابد فاعبد ربک الساجد وکن من الساجدین الشاہد انا ارسلناک شاہدا المبشر
ومبشرا النذیر ونذیرا الداعی وداعیا الی اللہ باذنہ السراج وسراجا منیرا الصاحب ما ضل صاحبکم الآمر
یامرہم بالمعروف الناہی وینہاہم عن المنکر الراضی لعلک ترضی القاضی اذا قضی اللہ ورسولہ امرا الہادی
وانک لتہدی التالی اتل ما اوحی الیک القاری اقرا باسم ربک المہدی ویہدیک صراطا مستقیما المکتفی انا کفیناک
المستہزئین المصلی فصل لربک المزکی ویزکیہم المنادی سمعنا منادیا المبلغ بلغ ما انزل الیک المبین
لتبین للناس المعلم ویعلمہم الکتاب المذکر انما انت مذکر المزمل یا ایہا المزمل المدثر یا ایہا المدثر المطہر
ویطہرہم تطہیرا المصدق مصدق لما بین یدیہ المؤمن آمن الرسول المسبح فسبح باسم ربک المرتل ورتل
القرآن ترتیلا المتبتل وتبتل الیہ تبتیلا المتوکل وتوکل علی اللہ المتہجد فتہجد بہ نافلۃ لک المستغفر فاستغفر اللہ
المستغفر فاستغفر لذنبک المستقیم فاستقم کما امرت المرسل انا ارسلناک الرسول یا ایہا الرسول
النبی یا ایہا النبی المودع ما ودعک ربک وما قلی الشہید وجئنا بک علی ہؤلاء شہیدا العزیز عزیز علیہ ما عنتم
الحریص حریص علیکم الرؤف وبالمؤمنین رؤف الرحیم رحیم الکریم انہ لقول رسول کریم البشیر للناس
بشیرا الامین رسول امین المبین فما جئت من الثلث لہم المبعوث بعث فی الامیین رسولا المعصوم
واللہ یعصمک من الناس المحفوظ یحفظونہ من امر اللہ المرفوع ورفعنا لک ذکرک المنصور وینصرک
اللہ نصرا عزیزا المغفور لیغفر لک اللہ المامور فاستقم کما امرت الحق لقد جاءکم الحق النور لقد جاءکم
من اللہ نور البرہان لقد جاءکم برہان البینۃ قد جاءتکم بینۃ من ربکم الہدی اذ جاءہم الہدی الرحمۃ
وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین النعمۃ یعرفون نعمۃ اللہ العبد اسری بعبدہ الفجر والفجر الضحی والضحی الظل
کیف مد الظل النجم والنجم اذا ہوی طہ طہ ما انزلنا الشمس والشمس وضحاہا العبد عبد اللہ وانہ لما قام عبد اللہ الماحی
والحاشر العاقب والاسم الناسخ والتسعون رسول اللہ قال اللہ تعالی وکفی باللہ شہیدا محمد رسول اللہ روی
جبیر بن مطعم رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال ان لی خمسۃ اسماء وانا محمد وانا احمد وانا الماحی
الذی یمحی بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب الذی لیس بعدی قال عباس بن عبد المطلب
فی مدح نبینا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الم تر ان اللہ اکرم احمد تعظیما واللہ علی واحمد وشق لہ من اسمہ لیجلہ

فذو العرش محمود وهذا محمد - اما القاب صلی الله علیه وآله وسلم صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب اللوا
والنعلین وصاحب الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب حوض المورود وصاحب مقام المحمود وصاحب الوسیلة
صاحب الفضیلة صاحب الدرجة الرفیعة صاحب الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین امام المتقین قائد الغر المحجلین حبیب الله
خلیل الله العروة الوثقی الصراط المستقیم اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کتب ما تقدم در توریت میذ میذ ودر
انجیل طاب طاب ودر زبور ماحی ودر بعضی صحف اودیا ودر بعضی اربایا ودر بعضی اخرایا ودر بعضی فارقلیط ودر بعضی مخوک
ودر بعضی منحمنا ودر بعضی احید ودر بعضی مختار ودر بعضی نبی الملاحم ودر بعضی قتال واین اسامی فی الحقیقة تفسیر لبعضی صفات است
اما چون در کتب وصحائف باین مشهور ومذکور بود در اعداد اسما مزبور گشت اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی ودر آسمان دوم مرتضی ودر آسمان سوم مزکی ودر آسمان چهارم حبیب ودر
آسمان پنجم محب ودر آسمان ششم مطهر ودر آسمان هفتم مقرب اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق زمین
در طبقه اولی معظم ودر ثانیه مستجلی ودر ثالثه محب ودر رابعه مشرف ودر خامسه طاهر ودر سادسه ظاهر ودر سابعه نور الله اما اسامی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد هر طایفه از مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم حملهٔ عرش مصطفی میخوانند
وکروبیان مختار وروحانیان مکرم وبرساق عرش حبیب الله وبر جبهه کرسی رسول الله وبر لوح محفوظ صفی الله وبر اوراق
شجرهٔ طوبی صفوة الله وبر لوا الحمد خیرة الله ونزد الله تعالی عبد الله ودیگر در میان ملائکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله
وسلم عبد الحمید میخوانند ونزد انبیا علیهم السلام عبد الوهاب ونزد شیاطین عبد القهار ونزد جن عبد الرحیم وسواکن
جبال عبد الخالق وسواکن قفار عبد القادر وسواکن بحار عبد القدوس وهوام ارض عبد الغیاث ووحوش عبد الرزاق
وسباع عبد السلام وبهائم عبد المؤمن وطیور عبد الغفار **لطیفه درین باب بشنو ای درویش** بدانکه در
عرف بین الناس چنان دائر است که چون اهتمام دربارهٔ فرزندی به تمام وکمال مرعی دارند پیش از تولد وی تسمیه
مینمایند ودر تحسین اسامی وتعظیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل وعلا چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بکمال داشت باین همه اسامی شریفه مخصوص گردانید ودر مواقف باهمی مذکور ساخت واین
لطیفه ترانکه هر جا در کلام مجید با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرموده باسم کرامت خطاب فرموده
نه باسم ملامت چنانکه فرمود یا ایها النبی ویا ایها الرسول واین نیز تشریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
دیگر بود باز درمیان ارباب دانش وبینش این قاعده مقرر است که کثرة الاسما تدل علی شرف المسمی زیرا که
چون فرزند نشود عزیز ومکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره

از بهای حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم بوده ونه نام بر طبق اسمای حسنی خود ترتیب فرمود تا دلالت کند بر حضرت
جاه ومزید مکنت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا مزید استحقاق ورفعت او وکرکت تحقیق پیوند ولطیفه دیگر در
کمال فضل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نشنو وبرکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دامت او
مشاهده کن ای درویش حق سبحانه وتعالی ذات حضرت خود را بهژده نام خواند وکتاب خود را بآن مخصوص
گردانید وحضرت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بآن نامها ذکر فرمود وبازشکستگان این امت را نیز بآن اسامی
مشارکت داده اول خود را نور خوانده الله نور السموات والارض وکتاب خود را نیز نور خوانده واتبعوا النور الذی
ورسول خود را نور خوانده قد جاءکم من الله نور وما را نیز باین دولت مستسعد گردانید فهو علی نور من ربه دوم خود را
عزیز خوانده ان الله لقوی عزیز کتاب خود را عزیز خوانده ورسول خود را القد جاءکم رسول من انفسکم عزیز وگدایان
را نیز ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین سوم خود را عظیم خوانده وهو العلی العظیم وکتاب خود را ولقد آتیناک سبعا من المثانی
والقرآن العظیم رسول خود را وانک لعلی خلق عظیم ما را فقد فاز فوزا عظیما چهارم خود را کریم خوانده بربک الکریم الذی
کتاب خود را انه لقرآن کریم رسول خود را انه لقول رسول کریم ما را ولقد کرمنا بنی آدم پنجم خود را شهید خوانده وکفی بالله
شهیدا کتاب خود را ویتلوه شاهد منه نبی خود را وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا ما را ولتکونوا شهداء علی الناس ششم
خود را حق خوانده ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را انه حق نبی خود را یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را
اولئک هم المؤمنون حقا هفتم خود را مبین خوانده هو الحق المبین کتاب خود را والکتاب المبین پیغمبر خود را انا النذیر المبین
است ما را واعلوا مبینا هشتم خود را اعلی خوانده سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را لعلی حکیم نبی خود را وهو بالافق الاعلی
ما را وانتم الاعلون نهم خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لاریب فیه هدی رسول خود را
لقد جاءهم من ربهم الهدی است ما را وزدناهم هدی دهم خود را حاکم خوانده یحکم الله بینکم کتاب خود را حکما عربیا
نبی خود را وان احکم بینهم است ما را کونوا قوامین بالقسط یازدهم خود را رحمت خوانده وربک الغفور ذو الرحمة کتاب
خود را ونتزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین رسول خود را وما ارسلناک الا رحمة للعالمین است ما را
رحماء بینهم دوازدهم خود را نذیر خوانده فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را نیز بشیرا ونذیرا نبی خود را
بشیرا ونذیرا است ما را لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم سیزدهم خود را طاهر خوانده کتاب خود را فی صحف مکرمة
مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را ویطهرکم تطهیرا ما را ویحب المتطهرین چهاردهم خود را طیب خوانده ان الله طیب کتاب خود را
وهدوا الی الطیب من القول نبی خود را والطیبات للطیبین امتش را تتوفاهم الملائکة طیبین پانزدهم خود را ای

خوانده والله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را اجیبوا داعی الله نبی خود را اولئک لهم عذاب الیم است او را یدعون الی الخیر شنا ترو اهم خود را قائم خوانده قائما بالقسط کتاب خود را فیها فیها کتب قیمة نامید را با سنا شده با نبی خود را اما قام عبد الله امت او را اقم وجهک فأتین بیقین هم خود را صادق خوانده ومن اصدق من الله حدیثا کتاب خود را والذی جاء بالصدق نبی خود را اصدقنا بین یدیه امت او را الصادقین والصادقات شمرده هم خود را احسن خوانده فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث احسن القصص رسول خود را لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم امت او را ومن احسن ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تفسیر النسفی رحمة الله —

لطیفهٔ دیگر کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت و نقش کرد بنا بنی آدم و کرامتش آنست که بر صورت شکل نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشته چنانکه سر مدور بر شکل میم محمد است صلی الله علیه وآله وسلم ودستها بر هیئت حا و شکم مجوف بطریقه میم ثانی و پا بهای بر منوال دال و از نیجاست که در خبر آمده است هیچ کافر را در آتش دوزخ در نیارند الا آنکه او را از صورت انسانیتش مسخ کنند و بر هیئت شیطانیت بگردانند زیرا که بر صورت نام منست که محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب نکند بنده را که بنام من و مطابع و محبت من باشد چگونه عذاب کند درین باب فصلی علیحده ایراد کنیم وبالله التوفیق **فصل فی بشارة من یسمی باسمه الشریف صلی الله علیه وآله وسلم** انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین بمقام سنج اعمال خود حاضر گردند بنده را بین یدی الله تعالی شهیدا حضرت خداوندی جل وعلا فرماید که این بنده را ببهشت برید آن بنده از غایت انبساط حضرت و اهلیت خطاب مناجات کند و گوید خداوندا من در ذات خود استحقاق و اهلیت دخول جنت نمیدانم و هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحایف اعمال خود نمیخواهم که سبب این کرامت و بارهٔ خود شناید نامیم فرماید که در آ در بهشت که من بکرم خود لازم و التزام این کرده‌ام که ترا آتش دوزخ دنیا سوم بنده را که با احمد و محمد مسمی باشد **الحدیث الثانی** ابو سعید خدری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که در هر خانه که کسی با این سه نامست الا شده احمد و محمد و عبدالله در آن خانه فقر نیاید **الحدیث الثالث** ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر بنده که فرزند خود را بنام من تسمیه نماید و منحنی محبت که او را با من باشد او و فرزند او با من در بهشت در آید **الحدیث الرابع** ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون بنده مومن فرزند خود را محمد نام کند هر گاه که آن فرزند را بنام میخوانند و میگوید یا محمد ساکنان حملهٔ عرش لبیک یا ولی الله جواب دهند و میدانند این گوید بشارت باش یا ولی الله که ترا در خور یا شکر گفتست بمید و طاعات و عبادات ما شرک در اجر آن تو کرامت نماید حق تعالی او را در روز قیامت

ثواب جمله ارزانی دارد و الحدیث الخامس عبدالرحمن بن عمرو بن حیابه از رشده بن سعید نقل میکند و رشده از ام کلثوم بنت عقبه او از مادر خود جلیله بنت عبدالجلیل که وی گفت که روزی با مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرزند میشود و لیکن در طفولیت میمیرد مرا چه امر میفرمائی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این نوبت که ترا حمل آید بیمود التزام نمائی که آن فرزند را احمد نام کنی که امیدوار چنانم که آن فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود و چنان کردم و آن فرزند من زیست و در بحرین که نیست اکنون هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیست والله الهادی

باب سیوم

در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و رضاع و فطام و شق صدر و درین باب سه فصل است

فصل اول

در واقعه ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ظهور امور غریبه در آن حالت و ذکر آن وقائع بسیست و یک واقعه بیش میگردد

واقعه اول

ذکر تاریخ ولادت و وقت سعادت اوست صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان و از زمان بعثت عیسی بن مریم تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بروایت محمد بن اسحاق از ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و ششصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذوالقرنین گذشته و از زمان داود هزار و ششصد سال برآمده و از زمان موسی دو هزار و پنجصد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم سه هزار و هشتاد سال بکمال رسیده و از زمان نوح چهار هزار و نود و دو سال منقضی پذیرفته و از زمان آدم علیهم السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بتقدیم رسیده و در عام فیل و بعضی گویند که هم در واقعه فیل این دولت ظهور نمود و بعضی بعد از آن واقعه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز گفته اند و بعضی ده سال و دو ماه گفته اند بعضی زیاده گفته اند و صحیح روایت آنست که هم در آن سال بوده چه پیوسته در حال نفس آن قضیه بود و آن بلیغترین حجت ظهور نور آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم و یکی از علامات نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وجود آمده و بعضی در ماه

گفته اند و در آنچه هم ماه مذکور بود و چون در تعیین روز آن از ارباب سیر اتفاق است که شب دوشنبه نبوده و در تاریخ هم اختلاف است که نادر شمار بوده و این متعمد آن بوده است که از اتفاق آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در شب عمر با ایام

در لفظ گفته اند چنانکه اتفاق ارباب سیر آنست که مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نه ماه تمام شد کم و بیش بوده و دیگر قواعد صحیح مدنی که حکم بر نقش نیکو شکل شد و در رمضان تولد بود و گفتند بعضی از ایشان

اتفاق داوند که آن ... [illegible] ... زیادة فی الاکثر ... [illegible]

[illegible] ... آن سال ... [illegible]

ورجمادی الآخر منتقل بظهور پیوسته و دربارهٔ ربیع الاول نه ماه تمام شد پس بنابرین کار بر روایات جمهور است که روز دوشنبه یا
دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در عام فیل و در هفته از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان و مقدم و ماه ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق پذیرفته بزرگان اهل نجوم طلوع نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین استخراج
نموده اند که در بیستم درجه جدی اتفاق افتاد و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در
بیستم درجه ... برج حمل و شمس در ثور و عطارد در حمل مقام داشتند و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده وا
بغیر ازین نوع دیگر تحقیق کرده اند والله اعلم فاما قاعدهٔ کلیهٔ اهل نجوم است که اکثر کواکب در عقده و نحوس محفوظ بوده و عجا
و نظرات مسعود از یکدیگر ملحوظ و از نحوست و بال محفوظ بوده اند که آن خورشید افلاک سعادت و جمشید سند سعادت
ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری صلی الله علیه وآله وسلم از مطلع ظهور منقول و نمود از بین نسیم عنایت از حدیقهٔ حکمت
وزیدن گرفت هنوز از چنین ماه منیری که از افق عزت طلوع کند مرحبا چنین آفتاب جهانگیری که از مشرق
عنایت در بیابان در آید تا بظهور نور او ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان مبدل گردد و لیالی شقاوت
بایام سعادت منتقل شود و از محور فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز کرهٔ خاک از سطح عرش معلا تا صحن خاک این مقدم
آوازه تا یکی بیرون آمد ... دار النبی فدالت الافلاک + فنای الضلال ... الاشراک نظم تا شیبه نیست
صبح هستی زاد + آفتاب ... بنازد ... + فیض فضل خدای سایهٔ او + فرق ... سایهٔ او + حکمت کن ز حکم لم یزل او +
اول الفکر آخر العمل او + اتفاق ارباب حکمت است که در ان ربیع بوده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غیب
بعالم شهادت تشریف نمود و این گلدستهٔ عالم اسرار در فصل بهار از گلشن عالم ابداع باین جهان ارحام ...
استباح کند زمرد این لب دلبید ... صحائف ... معارف تمکین ...
نظم ای خیمه برون از فلک آسمان زده + بالای عرش نور رحمت سائبان زده + بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان +
آتش لعل از ... بیابان زده + در سایهٔ نبوت و ظل رسالتت + سکان خاک نوبت امن و امان زده +
ای درویش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود که ... بال خورشید بر تاب مشتری
بر برج حمل ... کرده بود و ... نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشارت رحمت ... یرسل الریاح بشری بین یدی
و ... ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورد نظم بهار آمد و ...
بلبل از گل ... خبر آورد ... نسیم عشق ... شام ... نسیم صبح ...
مسیحا ... جان ... خبر آورد ...

از نشاط وانبساط این خبر میمون محل بیدان گلشن سرا کن فیکون در چار بازار ارکان بوقلمون زینتها موزون و زیورها گوناگون آئین بستند و گلرویان باغ و سنبل بویان راغ را بحلی زر و گوهر و طیب مشک اذفر و عنبر تر بیارا ستند لعلهم عروس غنچه را پوشند عماری دیگر پیست گل در پرده داری بنفشه سر بر آورد و از لب جو در زمین گشت از دیا بین غنچه بریده مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور و تشریف حضور آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که درین از درج بنج افق ز برجدی حق سفیده فلق و گلگونه شفق رخساره عروس نوبست گل را بزیور حسن و جمال آراسته بر منصه نیلوفری و حجله زنگاری نشانده با شعار با شطر از دسته سبزه تر خط رعنائی بر طاق ابرو نیلوفری برکشید گوشوارها زرین از شکوفهای رنگین مرصع بدر و مرجان در آذان واغصان درختان در آورد و مقنعهای حریری بمثال حلها کافوری از اوراق ازهار بر سر پوشیدگان اشجار در تماشا گاه گلزار در گرد انید خیاط قدرت قادر مطلق با مر حضرت حق جل وعلا صد هزار لباس فاخر و ثیاب ملون از هر ورق لطیفه مدول و بعضه مطلق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانچه مناسب هر یک از فرق با فروغ و رونق بر و دخت گل لعل خدار ا بخت زمردین و عماری فیروزه گین اطلس گون پوشید ند شکوفه علوفه را از حله جلبی قبای سفید در برکرد و درختان بی برگ که از غارت باغبان زمستان برهنه گشته بودند بجبه رفیعه برگ ملبس گردانید و حله شب اندر روز گلناری تار نارنجی پوشید و رنگ در سر شاهد رعنای گل دو رنگ انداخت گل صد برگ را بمثال صوفیان با صفا خرقه صد پاره از مخمل سفید برد و دخت نیلوفر را گردگریبان آسمانی سان در مقام انقیاد بنده و دستگاف برگردن انداخت اطلس منقش بدل لاله خطائی داسیر اهن قدرت نمائی داد و گل بیده بخیاط مشیت خدائی سیم دوخت والای گل نار گل نار را از درون خریطه گلگون و غلاف بجلاف بیرون آورد و قلمسه شش ترکت تارک انار ساخت و آوازه در دروازه انداخت حیث آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم ـ دگر غریبان همین غریب با چولان کنیم ـ اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشارات چنین گفته اند که چون خواجه علیه الصلوة والسلام علامتی بود از علامات قیامت که انا والساعة کهاتین و اشارت بسبابه و وسطی فرمود و بهار نیز علامت دال بر قیامت کما قال فاذا رایتم الربیع فاذکروا النشور پس مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر گویند که حکمت در ایام بهار و هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان خود نازان بود و بزیب بستان و زینت گلستان خود سر افرازی مینمود و در اقبال و جلال و حسن بر کمال حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را مشاهده نمود و آبرو شد و آبروی گل خود و از دیاحین خوش بو را بطهارت و نضارت روی و جهه محمدیه

صلی الله علیه وآله وسلم بی رونق ولی آب وتاب گردانید بیت باغ وبهار را بگو لی لاف خوشی چه میزنی بی من نهایت خوشی چو
برسد بهار من * بدان ای درویش که تحقیق این حال وتصدیق این مقال وقتی بر تو منکشف گردد که بدانی که بهار
بر دو گونه است بهار اشباح وبهار ارواح بهار اشباح عبارت از فصل ربیع است وبهار ارواح کنایت از وصل این شفیع
صلی الله علیه وآله وسلم بهار اشباح سبب آرایش آب وگل آمد وبهار ارواح موجب آسایش جان ودل آمد وتحقیق این معنی در تفسیر
بحر الدرر بعبادت بدیعه واشارات منیعه مبین گشته ودرین مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع سید ابرار وتفاوت میان هما
اللیل الی النهار در فقره چند معین ومبین میگردد وسخن بشواهد آیات قرآنی ومشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان
بگشا وبسمع رضا اصغا نما ای درویش بهار اشباح مربی نبات در یاحین ست وبهار ارواح مقوی حیات دل ودین
است بهار اشباح آنست که بهوای ربیعی اعتدال قوی طبیعی بخشد وبتوسط ادرار خاک رسیده وسوده را زنده گرداند
فاحیینا به بلدة میتا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از جهت ریاض قدس بتوسل امطار اسرار دلهای پژمرده افسرده را بحیات
ابدی وصفات احدی تر وتازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة در بهار اشباح سقایان سحاب مطهره ای آب بر دهان تشنگان
بادیه زمستان نهند که سقناه لبلد میت ودر بهار ارواح ساقیان خمخانه همت شراب محبت از جام اکرام یحبهم ویحبونه
بر کام جان تشنه لبان بیابان انسانی ریزند که وسقیهم ربهم شرابا طهورا ودر بهار اشباح آثار ارسال الریاح لواقح ابراز صنایع الا
نقوش عجیبه پدید آرد وبر صحیفه لطیفه روزگار اظهار کند که فانبتنا به جنات وحب الحصید ودر بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی
جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی وجمال لاریبی گرداند که وفی انفسکم افلا تبصرون ودر بهار اشباح مصوران
صنع بقلم بادصبا در نگارستان بدیع صور خوب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت ودر بهار ارواح
مصوران وصورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود وآئینه عکس پذیر اعنی بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق
بعاشقان مشتاق مینمایند که خلق الله آدم علی صورته ودر بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خیمه لعل فام لاله سرا پرده زمردین
الملنا بهای ارواح لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سرا پرده همت عاشقان را اطناب وصال بر کنگره
عرش ذو الجلال والافضال کشند که الیه یصعد الکلم الطیب بهار اشباح گلهای خوشبوی ودلکش چون یوسفان گلگون
عروش بر تخت زمردین تکیه زده وعندلیبان جوق جوق چون خیل رسیدگان پسران یعقوب از کنعان زمستان می آیند
رخساره ای بر برگ گل میمالند که یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر وفاخته برمثال طالبان ابن یامین بجهت جام
زرین در صحن بساتین آوازه وتوانه کوکو در زنده قمری نمگین بسان زلیخای مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده
بشاه گیاهان ملامت کننده میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه مثنوی قافله زن یاسمن وگل بهم * قافله گو قمریه

وبلبل هم + سوسن بکرده عیسی زبان + داده مسیح از کف بیضا نشان + باد نوید بدست امید + تحفه گل و عنبر مشک بید +
رونق باغ از علم سرخ و زرد + تکبیر با ساخته بر لاجورد + کذلک در بهار ارواح که عبارت از ظهور نور محمدی و حضور سرور احمدیست
صلی الله علیه وآله وسلم گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین نشستند کاولئک کتب فی قلوبهم الایمان
بلبلان راز بالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله و استغفار در آمدند که ادعوا ربکم تضرعا وخفیة فاخته جان با خشوع و طلب
در بوستان وجد و طرب بعد از جستجوی کو کو و گفت و گوی روبرو بیاید تا چون کلامی و تکلموا الی بالغامی قمری محبت طوق منت
در گردن معاملت در آورد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان لسان آشیان ساز و کرد اذکر
ربک اذا نسیت و جوش نفسانی روی ببو گشت بهشت آرند که وسارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفس اشباح بلوای
کردند تو فتنه ع الا بیار ذرات وجود طالبان از سرمستی شراب الست بربکم سرمست گشته یا حبیبا این خطاب خوب گویا گردند نظم
آمد بهار ای عاشقان تا خاکدان بستان شود آمد بهار آسمان تا مرغ جان پران شود + هم بحر پر گوهر شود هم شوره پر کوثر شود +
هم سنگ لعل و کان شود هم جسم جان حیوان شود + دالی چرا چون ابر شد و ز عشق چشم عاشقان + زیرا که آن سبزه و ریحان ابر پنهان شود
بعضی از ارباب اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از بهر الفرح دیده بصر
ربیع ابدان از بهر نظاره دیده عقل ست و ربیع قلوب از بهر مشاهده معرفت و بهار نبات گل و لاله است و بهار آمدن آدم و ناله
است و در بهار دل کار عشق جل الله است در بهار نبات گل و گلزار بینند و در بهار ابدان فعل و آثار بینند و در بهار قلوب همه تجلی
بینند و در ربیع نبات همه لطافت و نضارت ست و در ربیع ابدان همه طاعت و عبادت ست و در ربیع قلوب همه رویت و
مشاهدت ست مثنوی ای بهار عاشقان دیدار تو + ای گل و گلزار جان رخسار تو + باغ و بستانم سر کوی تو بس + سنبل و
ریحان سمن بوی تو بس + بی تو ام باغ و گلستان گلخن ست + با تو ام زندان به از صد گلشن ست + بی تو گل در دیده خار
آید مرا + دل بجنبت بی تو بگشاید مرا + تو ز من شو باغ و بستان گو مباش + چون تو جانانی مرا جان گو مباش + جهنا
الی الحدیث واقعه دوم از وقایع ولادت ذکر مکان شریف است که مسقط راس همیون و
محط فرق همایون آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده است بدانکه اگرچه زمان
ولادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است خلاصه آنکه این بود که میمون
آسمان رفعت تا بنا خلقت کرد ترتیب قضا و قدر و مقدر قوی و حمد المال مصنوعات را در نهاد خلق و امر مقرر گردانید و در تمام
اقوام طوالع نجوم و نجوم سعادت و سوم ارادات بر نقا و هم صفحات ایام و لیالی رقم ساخت هیچ مولودی بحسن
طالع میمون و سعد مطالعات اصل و نضارت نسل و ذکاء فطنت و صفای طینت و علو نسب بموجب این قرة العین

گوهرین و خلاصهٔ عالمین علیه الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود نهاده از منازل اصلاب طیب
و مراحل ارحام طاهره از حرم محترم مکه در سرائی از سرایهای بنی هاشم بوجود آمد و عالم که مظلم بظلمات فجور و عصیان بود بنور ظهور
عرفان منور گردانید **مثنوی** محمد کامل هستی شد وجودش * جهان گردی ز رشادت روان جود وجودش * چراغی روشن از نور خدائی
جهان را داده از ظلمت رهائی * طراز خاتمت نقش نگینش * کلید فتح رحمت آستینش **فصل** آن سرا که مولد آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم بود واکنون بسرای محمد بن یوسف مشهور است و در کوچه ایست که آن را زقاق المولد خوانند و شعب بنی هاشم و بنا کرده
سایران اطراف و زایران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند از روایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سرا
بحسب میراث بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قرار گرفت و آن سرور بعقیل بن ابی طالب ارزانی داشت و در ملک عقیل بفرزندان
می بود تا چون وفات او و فرزندان بعد از وفات او بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و در روایت دیگر
آنکه عقیل خود فروخت تا آنکه فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عم خود عباس سؤال کرد که کجا فرود آمدی گفت
در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هل ترک لنا عقیل من ظل حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در بطحا نزول فرمود و آن خانه را هم در دست مشتری بگذاشت و در ایام عبد الملک مروان آن خانه بمحمد
بن یوسف منتقل شد و آن خانه را که مسقط راس همایون آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم به تیمن داخل خانهٔ خود گردانید
که مشهور به بیضا بود و بعد از انکه دولت بنی امیه منقضی شد خیزران والده هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد
آن خانه را از آن خانه ممتاز گردانید و مسجدی ساخت و ربنا و در نهایت آراسته و مضبوط تا بجا دعا و باقامت صلوات
خمس آنجا قائم می آید **واقعه سوم از واقعات غریبه که در اوان ولادت آنحضرت**
صلی الله علیه وآله وسلم پدید آمده منقول است از آمنه که چون وضع حمل آوازی بزرگ با عظمت شنیدم از آن نهایت
ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغی سفید بشکم من مالیده شد چون نگاه کردم قدح شربتی سفید نزد خود دیدم چنان تصور
کردم که شیر است و عطش بر من مستولی گشته بود آن را بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود بعد از آن نوری عظیم از من ظاهر شد
که خانه مرا همچنان نورانی ساخت که بغیر از نور در نظرم چیزی دیگر نمی آمد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتها بلند چون نخلهای سقف
بلند گویا چون آفتاب تابان که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و بخدمت من قیام نمودند و من
در چنین حالی حکایت بر ایشان میکردم و تعجب میکردم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و احوال ایشان سخت بود و در خانه همه
می شنیدم ولیکن کسی نمیدیدم و میگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی می دیدم هوائی در خانه سفید بی
از آسمان بزمین پیوسته آوازی شنیدم که گفتند این فرزند را از چشم خلائق نگاه دارید و مرغان دیدم که پیش من

می آمد منقارهای ایشان از زمرد و اجنحه ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که بهوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان ابریقهای
نقره بود و عرق از غایت هیبت و خشیت از من متقاطر گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک می آمد و در آن حالت پرده از
پیش من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری
بر بام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود
چون کسی که دعا کند و از غایت تضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید و دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که
ابر پاره سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در برگرفت و از نظر من غایب گردانید بعد از ان ندائی شنیدیم که محمد را صلی الله علیه و آله
وسلم بچهار حد دنیا و گرد همه عالم برآرید تا همه خلائق او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بعد از ان در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد
محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفیدتر و از حریر نازک بود و ابر دیگر آمد عظیم تر از اول که از وی کلام بجای
میشنودم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی ندا میکرد که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بر همه جن و انس آورید و او را اعطا دهید صفوت آدم
و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام
در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را از آمنه بطریقه دیگر هم روایت کرده اند که گفت چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد
شد دستهای خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و دیدم که نور از او برآمد و انگشتان خود فرو هشت و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه
گوئیا تسبیح میکند و دیدم که از انگشت ابهام چون دوائی میچکید و از ان شیر بیرون می آمد و بعد از ان قبضه خاک برداشت و بجانب کعبه
در سجود رفت و با او نوری همراه از من بیرون آمد که قصور و قصر شام با آن انوار دیدم بعد از ان ابر پاره سفیدی از آسمان
فرود آمد و او را برداشت از چشم من غائب گردانید شنیدیم که منادی میگفت او را در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در موالید
انبیا در آرید تا همه دعا برکت نموده برده شد و او را اجابه ملت حنیفیه پوشانیده و ببر ابراهیم علیه السلام عرض کنید
و در دریاها [illegible] بگردانید تا اهل دریا او را بصورت و اسم و صفت بشناسند و بدانند که در دریا نام او ماحی است که هیچ
شرکی [illegible] نماند که الا از او محو گردد بعد از لحظه او را بیاوردند در صوف سفید پیچیده چنانکه بیان شده بر زود
حریر پاره سبز نهاده و کلید چند در دست او نهاده شنیدیم که گوینده میگفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم فراگرفت کلید نبوت
و کلید نصرت و کلید [illegible] بعد از ان ابر پاره دیگر ظاهر شد عظیم تر و نورانی تر از اول آواز او مثال صهیل است و نیز
آواز مردان می شنیدیم و این ابر پاره نیز او را محو و مخفی کرده از نظر من غائب گردانید و این غیبت از اول
زیاده بود و منادی میگفت ببرید محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و او را اطراف زمین بگردانید و بتمام روحانیان و جن و
انس عرضه دهید [illegible] اخلاق انبیا بعد از ان او را آوردند حریر پاره در دست داشت

که قطرات آب زلال از آن حریر پاره فرو میچکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه وآله وسلم تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از
اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر او درآمد طوعاً و رغبتاً باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی
ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تافت یکی را ابریقی نقره گون در دست چنانکه بوی مشک از آن میدمید
دیگری طشتی از زمرد سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در هر گوشه او در سفید نشانده بودند گفتند که این چهار
حد دنیاست هر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه وآله وسلم دست در میان طشت نهاد ندا آمد که کعبه را فرا گرفت
آن را قبله و مسکن او ساختیم و سوم آن نفر حریر پاره در دست پیچیده داشت باز کرد خاتمی در آن بود صاحب طشت
محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بر طشت بنشاند و از آن ابریق آب بر وی میریختند تا هفت بار و او را بشستند و سر و پای او را
بوسه دادند و در آن حریر او را پیچیده و بقماطی که گویا از مشک اذفر بود بر بستند بعد از آن صاحب حریر پاره ساعتی
او را در زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که آن دو شخص رضوان و خازن جنت
بودند آمده گفت بعد از لحظه او را از زیر جناح خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ
در نیافتم پس میان هر دو چشم او را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که علم همه پیغمبران
بتو ارزانی داشتند و علم و لوای شجاعت تو برافراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو
در دلها مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله
بعد از آن شخصی دیدم که دهان بر دهان او نهاد و همچنانکه کبوتر بچه خود را [illegible] چیزی میداد و من در او
می نگریستم میدیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بانگشت اشارت میکرد و [illegible] بعد از آن گفت
ای محمد بشارت باد ترا که جمیع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند [illegible] بعد از آن او را
گرد و سر در پیش کشیده از نظر من غایب گردانیدند و [illegible] بسیار [illegible]
و گویا اند گویا نیست شده اند [illegible] من درین مقام [illegible]
نزد من حاضر نیست و درین اثنا همان شخص محمد را صلی الله علیه وآله وسلم باز آورد [illegible] می تافت
و بوی مشک از وی می شنودم میگفت و آن شخص گفت او را در جمیع ارض عرض کردم [illegible] آدمی [illegible] او
بسینه خود باز گرفت و [illegible] دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که سید
فرزندان اولین و آخرین میخواهی بود و آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله علیه وآله وسلم این [illegible]
میرفت و باز گشته میگفت ای عزت دنیا و آخرت بشارت باد که [illegible]

ودر دامن تو زنند و قربان تو بروند زمره محبان تو محشور گردد درین بودم که ناگاه عبدالمطلب آمد او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعه روی نموده بود با من در میان آورد **واقعه چهارم از وقایع واقعه عبدالمطلب بود** گفت من امشب در خانه کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال می نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه در مقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح میگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم جل ذکره مرا این زمان از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتانست دیدم که بسر در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری آمد و سحاب رحمت بر وی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم خلق را از ظلمت غوایت بروشنائی هدایت خواهد آورد و بر کافه خلایق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد مفاتیح خزاین باو ارزانی داشتند پس روز ولادت او را عید خود سازید و تا بقیامت بآن تبرک جوئید عبدالمطلب با آمنه گفت چون این سخنان شنیدم تحیر من استیلا یافت زبان در دهانم لال شد و تصور کردم این صورت حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و متخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندای رسید که ای سید قریش چه حالیست که ترا ترسان و لرزان می بینم قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه متوجه خانه تو شدم تا این فرزند ارجمند را به بینم چون بدر این وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو جناح گسترده و جبالی که از نور بشی منور گشته و ابر سفید بر در خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه نشستم با خود گفتم آیا آنچه مشاهده میشود در خوابست یا در بیداری آنچه مشکل مینماید تنها نشستم جرأت آنکه بخانه در آیم نداشتم بود آخر تجلد نموده و بخانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم **واقعه پنجم** منقول است که چون عبدالمطلب بخانه آمنه رسید حلقه بر در زد آمنه با او از حقیقت جواب داد و عبدالمطلب گفت در بگشای که نزدیک است که زهره من منشق گردد آمنه تعجیل در باز کرد عبدالمطلب در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود نگاه کرد و آن نور را در چهره آمنه ندید بیطاقت شد و خواست که جامه بر تن خود پاره کند گفت اعوذ بالله ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نموده ام و همین وضع حمل را بمعرض مشاهده کردم و یک ساعت گوش کرد عبدالمطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار حمل در تو مشاهده نمی کنم آمنه گفت که والله

کرامت میگویم و آن مرغ سفید که دیدی او شیر داد و با من منازعت میکند و میخواهد که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
او شیر دهد عبد المطلب گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیار تا به بینم آمنه گفت هیهات هیهات تو او را دیدن
نتوانی شخصی لفافه از زمرد سبز آورده او را در آن پیچیده و مرا گفت این طفل را تا سه روز هیچکس نه بیند
عبد المطلب شمشیر کشیده بسر آمنه آمد گفت البته او را بمن نمای والا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون شدت
عبد المطلب مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در فلان خانه است در صوف سفیدی پیچیده
برو تا به بینی عبد المطلب چون در آن خانه درآمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کند
شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را به بیند تا جمیع ملائکه
از زیارت او فارغ نشوند دیگر کسی از بنی آدم دیدن او نتواند دید لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست
او بیفتاد خواست که بیرون رود و قریش را ازین حال آگاه کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم
باز ماند و بقولی هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعه هشتم** صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب
ولادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم قابله محمد صلی الله علیه وآله وسلم بودم نوری در حین ولادت آن
سرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده
کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله
الا الله وانی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم
که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه
کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت دیدم که در میان دو
دوش او بود و بر وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت
بیان فرموده اند **لطیفه اول** آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام خفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم
تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی ای درویش وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت صبیح
ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد **لطیفه دوم** آنکه بزبان فصیح
گفت که اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود او در مهد بپاکی امی مادر گواهی داد تا او را از تهمت پاک کردند اینجا
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بپاکی خدای تعالی گواهی داد تا آستانه کبریا را از خس و خاشاک کفر پاک گرداند

وگواهی پاکی خدای تعالی از یاوه ست از گواهی پاکی مادر **لطیفه سوم** آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نور چراغ
غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم غالب آید چه عجب **لطیفه چهارم** آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختون و مغسول
آمد با آب جنت اگر امت او نیز بیرون روند از دنیا مغسول باب رحمت از کرم خداوندی چه عجب **لطیفه پنجم**
آنکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خاتمی بود در میان دو دوش و بر وی کلمه توحید نوشته هر چند کفار قریش و مشرکان
و جهودان بالطبع خواستند که آن را بکید و مکر محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی دلهای امت او را که [illegible]
ثبت نموده [illegible] اولئک کتب في قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در آن دم آخر بر خواهی آن
دست نیابد از کرم الهی چه عجب **واقعه ششم** از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص ست مرویست که گفت
من نزد آمنه حاضر بودم شبی که وضع حمل مینمود نظر باسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل باسفل کردند من
تصور کردم که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل میگشت که سرای او بدان منور گشت چه
بغیر از نور هیچ چیز در نظرم در نیامد **واقعه هفتم** نقلست از شفا مادر عبدالرحمن عوف رضی الله عنه که گفت من
دران شب قابله بودم چون منفصل از بطن شد روح پرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدست من رسید و گریه
بیشتر کرد شنیدم از غیب یکی گفت یرحمک الله نوری پدید آمد که در نظرم از مشرق تا مغرب نمود چنانچه
بعضی از قصور شام آشکارا دیدم بعد از آن ظلمتی و وحشتی و لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم ناگاه از طرف راست
من روشنائی پدید آمد شنیدم که قایلی میگفت که این فرزند را کجا میبری جواب داد که باماکن مغرب
و بقعه مبارکی در آن طرف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر من مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ صوت
نمود گفت این نور دیده را [illegible] کجا بردی جانب [illegible] بردم [illegible] نقش [illegible] ابراهیم
علیه السلام که [illegible] بود عرض کردم او را بر داشت و بر سینه [illegible] خویش نشاند و [illegible]
[illegible] فرموده باد ترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعزت دنیا و شرف آخرت تحقیق که [illegible]
[illegible] گردد [illegible] در نور [illegible] بحقیقت نبوت گواهی دهد فردای قیامت که در
زمره اخیار و نیکان [illegible] ظلمت نفس [illegible] گردد و شفا که ناقل این خبرست میگوید
که پیوسته [illegible] امید داشتم [illegible] انتظار میکشیدم تا آفتاب بعثت
احمدی صلی الله علیه وآله وسلم از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسله سابق اسلام [illegible]
[illegible] **واقعه هشتم** که روز دوم بود از ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم

احبار یهود از عبدالمطلب پرسیدند که در میان شما امشب گذشته فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی
هست اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان دیده ایم که دوش ولادت سید الاولین والآخرین
است در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود هر آئینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده
عبدالمطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه را باز نمایند آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده تولد
کرده که گوئیا او را شسته اند از آلایشی که اطفال را میباشد پاک و نوری از وی درخشیده که عالم از وی روشن شد چنانکه
پیش از این در خواب دیده بودم لیکن آنکه الحال مستغنی من باید گردد متولد شد و انگشت برداشت و اشارت بآسمان کرد
و بعد چیزی گفت که بسمع من نرسید او را از مردم نهان دارم چون این خبر بمجلس عبدالمطلب رسید علمای یهود گفتند والله که این
حدیث توریت ما راست آمد عبدالمطلب بخانه رفت و استخاره نمود آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند
و شکری گشت و مردم را دعوت فرمود آنگه پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفتند
اختیار این نام را کردن چه بود با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آسمان
و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمنه رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در برگرفت و بکعبه
درآمد و بایستاد و او را بر دست خود بخوابانید و این شعر بگفت شعر الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان +
قد ساد فی المهد علی الغلمان + اعیذه بالبیت ذی الارکان + حتی اراه بالغ البنیان + اعیذه من شر ذی شنآن
من حاسد مضطرب العنان + چون عبدالمطلب ازین شعر فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را
بخانه آمنه باز برد و در محافظت او آمنه را مبالغت نمود و گفت این فرزند را شانی عظیم در پیش است واقعه دوم
نقلست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انجمن
قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزندی متولد شده باشد جواب دادند که
او عبدالمطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاد یوسف را بخانه
آمنه بردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در قماطی پیچیده نزد او آوردند او در شمایل آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نگریست و بین الکتفین مبارکش احتیاط کرد آنگاه بر زمین افتاد و بیهوش شد تمام مجال او را دریافت و جمعی کثیر از قریش
آنجا حاضر بودند و بروی میخندیدند یوسف گفت برین مخندید بخدای ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که
شما را هلاک سازد و خبر علیه او بمشارق و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت او بشما روشن و
ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت واقعه یازدهم

حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد برآورده آواز برکشید
که ای یهود مردم بر وی مجتمع گشتند و گفتند که ویلک ترا چه شد جواب داد که دوش ستارهٔ احمدی صلی الله علیه وآله وسلم طالع شد
حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم هم در آن شب
که یهودی خبر داده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متولد شده بود حسان گفت که آن یهودی رسول صلی الله علیه وآله
وسلم را دریافت و از سعادت ایمان بهره ور نشد ~ حاصل نشود بختی تیره روز * به سرمه بینا کند چشم کور * توان پاک کردن
زنگ آینه * ولیکن نشاید ز سنگ آینه * واقعهٔ دوازدهم هم حسان گوید که سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی
بگوش من رسید که از آن بلندتر نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشته دیدم یافتم که آتش پاره
در دست داشت و مردم بر وی جمع آمده فریاد او را انکار میداشتند و میگفتند که آخر ترا چه شد گفت کوکب احمدی صلی الله
علیه وآله وسلم طلوع کرده گفت این ستاره ایست که سبب طلوع او ظهور پیغمبری باشد و از انبیا علیهم السلام غیر احمد
صلی الله علیه وآله وسلم نمانده است و حسان گوید که مردم با او استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر بقیس بن عدی
رسید که مدتی پیشتر ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسائی اختیار کرده گفت راست میگوید که وقت بیرون آمدن
پیغمبریست که مرا از این لباس که می بینی او را آورده باشد که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دریابم و بوی ایمان
آرم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعوی اظهار نبوت نمود قیس از مدینه شنید و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه
وسلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف آورد قیس بغایت پیر شده بود تجدید ایمان بآنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت والحمد لله واقعهٔ سیزدهم هم نقلست که یهودی از عبدالمطلب پرسید
که ای سید بطحا فرزندی که من پیش از این خبر میگفتم و از ظهور او بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبدالمطلب
گفت آری یهودی پرسید که او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یهودی گفت سه دلیلست بر صدق
نبوت او اول طلوع ستارهٔ او دوش دوم نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم سیوم از بزرگان قوم است که آن ذات
اشرف است واقعهٔ چهاردهم آنکه در آن شب در همه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانه بر رو در افتاده
و نگون گشتند وهب بن المنبه روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکبار آن بت را
زیارت میکردند و آن روز را عید خود می نمودند و در آن روز شتری قربان میکردند و دعوت عام مینمودند و شراب
میخوردند اتفاقاً شبی پیش آن بت رفتند و دیدند که آن بت بر رو در افتاده و از محل خود جدا مانده و این
حال ایشان را خوش نیامد و آن بت را برداشتند با محل او نهادند باز از ناگاه سرنگون شد نوبت دیگر

بمقام او بروند بار سوم سرنگون افتاد آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین گشتند چون بت را بجای او استوار ساختند آوازی شنیدند که گوینده از درون بت میگفت ـه تردی بمولود تضاءت بنوره + جمیع فجاج المشرق والمغرب + وخرت له الاوثان طرا + وارعدت قلوب ملوک الارض من الرعب + واین واقعه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده است واقعه پانزدهم آنکه از ان شب باز اخبار شیاطین وشیطان از کاهنان قریش انقطاع یافت وتدریس ابلیس در مدارس ومجالس مندرس گشت ولیکن اکثر علمای تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت بالکلیه از نبوت فرموده نه بعد از ولادت واین سخن را تحقیقی ازین واضح تر بیاید ان شاء الله تعالی واقعه شانزدهم یک شبانروز ملوک روی زمین گنگ گشتند واز حلیه قوت ناطقه عاطل ماندند واین از نشانات هیبت وشکوه وعظمت و شوکت آنحضرت بود باوجود آن سلطان صاحب نطق وما ینطق عن الهوی بود صلی الله علیه وآله وسلم که مهر سکوت بردهان هر زبان گویان نهاده بود ـه زبان که در صفت جمالت بداستان خواند * چو ترجمان ثنای کرانیان ماند * ندیده بالقصه حسنت بگاه حسن وجمال * که غایتست صفتش بسر آید واقعه هفدهم در طاق کسری که صفت آن در صحیفه گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد وچهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت وهیبت آن تفرقه بسیار بجان کسری راه یافت واز ان حال ملال بگرفت ودل شکسته گشت فاما بتجلد خود را ضابط خویش ظاهر میکرد وخود را از ان فارغ دل مینمود وتفصیل این واقعه چنان بود که کسری بر بالای دجله بنای بغایت نفیس ساخته ودر وی مال بسیار صرف نموده وآب دجله طغیان نموده آن عمارت را بهم بر آن شب ویران ساخت وچون آن چون کسری شنید تفرقه خاطرش زیادت گشت ودر ان بیت او صد و شصت تن از کاهنان ومنجمان وساحران بودند ودرمیان ایشان مردی بود از عرب سطیح نام که در فن نجوم مهارت تمام داشت ودر احکام وقضایا کمال معرفت کسری آن جماعت را جمع کرد وبا ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستگی یافت ودنیای که بجمله کرده بودم خوابی سهمناک دیدم چنانچه دیدم یک اشتران بامال کشیده چون حکیمان این پیش او برآمدند تا فکر کنند در این باب کسی ایشان چه بوده شب مسیر آن را حساب کردند وبهم حساب ساختند شب تاریک بیست ونهم سلطنت بسر آید در اطراف وجوانب آسمان وزمین نگاه کردند که از جانب حجاز برقی درخشید وبرفت با مشرق رسید چون با اسد اوکردید ودیگر قدم او در عراق نیست شد باخود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از جانب حجاز پادشاهی ظاهر گردد که تا مشرق اعاظم دراید واز عالم خبر دهد چون سطیح این معنی بکاهنان بیان کرد ایشان نیز از دلایل نجوم یقین معلوم

کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود و اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد و هر یک باتفاق پیش وی می آمدند و سبب انکسار ایوان و خرابی بنیاد دجله را با اختیار وقت باز بستند و گفتند که در اختیار خطائی واقع شده بود و ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد و آن عمارت دیگر باره بنا نهادند چون با تمام رسید بایستی ارکان دولت تماشا جشنی ساخت و بعد از ان آب دجله طغیان نمود و آن عمارت را نیز ویران کرد و کسری که در ان عمارت بود در ان افتاد و نزدیک بهلاکت رسید از آنجا بیرون آوردند بران جماعت قهر کرد و لب سی تن از ایشان را بکشت و باقی ماندگان را گفتند که چنانکه متقدمان خطا کردند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند بنا با تمام رسید کسری ترسان و هراسان آنجا بگذشت از زیر پای وی سنگی برفت و باز در آب افتاد و او را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل نمود و در روایتی آنست که ایشان گفتند که سخن بی شائبه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد و سبب زوال ملک تو شود و چون این معنی دانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و در روایتی دیگر آنست که تعاقب این واقعات موجب تفرقه خاطر وی شد و در اخفای آن میکوشید تا خبر واقعه دیگر هم بسمع کسری رسید و آن منقطع شدن دریاچه ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام ست پیش ازین تا بیچ یک هزار سال آب در ان وادی جاری نگشته بود القصه کسری از تواتر واقعات خائف و اندیشناک می بود و عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و مافی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه از جانب اصطخر خبر واقعه دیگر هم رسید که آتشکده فارسیان که مدت هزار سال بود که افروخته گشته بود و در ان اصلا فسردگی راه نیافته بود اکنون منطفی گشته و باستقصای تاریخ نمودند آتش نمرود نیز بان مقرون شده بود اتفاقات متفق بود از جهت تفرقه خاطرش زیاده تر گشت و دغدغه باطنش زیادت شد و درین بود که واقعه دیگر بظهور پیوست و آن چنان بود که هم در ان مجلس موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز هم امشب در خواب دیدم که اشتران تند سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس متفرق گشتند بالضرورت این خواب خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که تعبیر این واقعه چه تواند بود موبد جواب داد که تعبیر این آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوایف کاهنان و منجمان استفسار نمود بارادت و جواب مسکنات سال نمود از انجمله نامه به نعمان منذر که عامل عرب بود نوشت که شخصی چند دانشمند عالمی بامر ارسال نما که جواب آن استفسار تواند نمود نعمان عبد المسیح غسانی پسر همشیره سطیح را که از جمله فن کهانت بود و کاهن باشد چنان شنید از اوصاف او گذشت بجهت ملازمان کسری فرستاد تا از وی آنچه مشکلات او را جواب گوید و اگر نتواند بهم کشف آن از خال خود سطیح که در حلقه کاهنان معروف است معاونت جوید بعد از انکه عبد المسیح در کرسی سلطنت

شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات بادی در میان آورد و عبدالمسیح گفت من از عهده جواب این امور که می‌پرسی بیرون نتوانم
آمد اما اگر امر پادشاه شرف نفاذ پذیرد بروم و از سطیح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبدالمسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه
شد و کسری تعجیل نمودن و این عقده تحقیق گشودن مبالغت بسیار نمود و بعد از قطع منازل عبدالمسیح چون بمنزل سطیح
رسید بر بالین او نشست حال خود در حال ارتحال یافت هر چند سلام کرد و تحیت انوشیروان رسانید جوابی نشنید
چرا که طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات در کیسه
زندگانی چیزی باقی نمانده عبدالمسیح رعایت نمودن ناموس خود را فی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال بود انشا نمود در
بحر و قافیه شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاد فازلم به شاو العنن یا فاصل الخطة اعیت من ومن
الکربة من وجه الغضن اتاک شیخ الحی من آل سنن وامه من آل ذئب بن حجن الی آخر الابیات مضمون آنکه ایا
گرفتار شده که نمی‌شنوی یا خود در دام تمامی ارواح افتاده و مرغ روحت از سر آن طایر از قفس قالب پر گشاده ای
کشاف مشکلات خلایق وای حلال معضلات و دقایق وقت است که دیده اعتبار بگشائی و از میان این طرق مختلفه طریق
قویم و صراط مستقیم نمائی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب بیامن شهادت بظهور پیوسته و من بجهت
استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم کسری بملازمت تو آمده ایم چون سطیح ابیات عبدالمسیح بشنید سر برآورد و چنانکه
داب او بود سجع در جواب عبدالمسیح بیان کرد که عبارتش اینست عبدالمسیح جاء الی سطیح علی جمل مشیح وقد اوفی علی الضریح بعثک
ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا
قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلادها یا عبدالمسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة
وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران فارس فلیس الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات
ثم تکون هنات وکل ما هو آت آت حاصل معنی باین باز میگردد که عبدالمسیح بجانب سطیح آمده است و حال
آنکه سطیح بجناح سفر آخرت است فرستاده پادشاه بنی ساسان یعنی نوشیروان بجهت استفسار واقعه چندی که رو
داده است و حادثه گشته مثل تزلزل طاق و افتادن کنگره های آن و فرو مردن آتش و خمود آن و خواب دیدن
موبدان شتران تند سرکش که اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله بگذرانیدند و در بلاد فارس متفرق ساختند ای
عبدالمسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشقان از تفش فراق خشک گردد و وادی سماوه چون دیده مشتاقان از
سوز تف هجران اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات کتاب کلام ربانی و بلبلان گلشن سرا فرقانی بقرائت قرآن
و تلاوت فرقان آناء اللیل والنهار مداومت نمایند علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

برومش استماد بر بانمه عامه عیا برافراز دو متعیشان عالم شهود بسرود رود ودو آن سرور را قبت محمود و بر او چنین فلک و انجمن ملک
نواهای عشق و محبت میخوانند بلی مقام قاسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت از ایشان انقطاع نماید و سطیح
جهان گذران را وداع نموده بسوی عقبی رخت بربندد و بعد از آن بعدد کنگرهای ایوان انوشیروان که ساقط شده مردان و زنان
ساسانیان حکومت نمایند آنگاه نطاق دولت از میان بگشایند بعد از آن هرچه آمدنی باشد در عرصه دنیا پدید آید بعد از آن
آفریده از فروع ساسان نماند این بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت از جهان دار فنا بیرون برد عبد المسیح جواب
سطیح را ضبط کرده به بارگاه کسری مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما ملک
کنند دیر باشد تا اختتام انجام مدت مدید و عهد بعید باید و پنداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه مثل
فریدون و ضحاک و افراسیاب ممتد و دراز خواهد گشت و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در
مدت چهار سال انقراض خواهد یافت و ازین جماعه پادشاه بر سریر مملکت متمکن گشتند هر فرو برد چون بعد از آن
ملک عجم در هرج و مرج افتاد و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین رضی
الله عنه پای عالم برشتافت بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت عجم فتح فرمود و از لشکر اسلام گریخته
ومرکب توجه بجانب خراسان بتاخت و در ولایت آسیابانی کشته گشت و بعد از آن هیچ متنفسی از آن قوم باقی نماند

فصل دوم در بیان ارضاع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و وقعات آن و درین فصل مشتمل است بر دو واقعه

مبین میگردد واقعه اول مجاهد گفت از ابن عباس رضی الله عنهما که حلیمه و جمعی دیگر از اسماء حجیرا در ارضاع آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم منازعت کردند گفت با جمیع خلق الهی نزاع کردند که این و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم متولد شد منادی ندا کرد که ای مستشرفان محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم بعنایت الهی جل و علا پدید آمد
و از ادراک آن نور مشرف و مشتعل باشد و بساط خوشحالی که او را ارضاع کند چند اندک که او را پرورد و مبارک
شمالی که سکون او گردد و همه مسارعت طلب ارضاع آن برگزیده خالق بی چون و اسطه بود و خطاب آمد که از جمیع
باز ایستید که حق تعالی مقدر فرموده از قبیله بنی سعد است و این فضیلت بر قبیله ایشان مقرر و چون اختیار اکثر علما
علیهم مسارعت و اقعه دوم ارضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب سیر و تواریخ رحمهم
الله بر چند اتفاق اند نقلست که اول کسی که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آمنه شیر داد ثویبه بود کنیزک ابو
لهب بود و مسروح حمزه و ابو سلمه مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی و عیان بن حجر صلی الله علیه وآله وسلم از ثویبه رضاعت
از آن بود که اول شیر ثویبه ابن ثویبه فرزند او بود و اصحاب سیر چنین رفته اند که حضرت رسول شیر او خورده و ثویبه

هفت روز دیگر شیر ثویبه و بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و
بیان عمل مبارک اقدام نمود تا آوان ارضاع حلیمه و الله اعلم نقلست که این ثویبه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
خبر ولادت او را بابولهب بشیر بشارت آورده او را آزاد کرد و بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب بود تخفیف
تخفیف در عذاب ابی لهب میشود و روایتست از عباس بن عبدالمطلب که گفت بعد از مرگ ابولهب بخواب دیدم پرسیدم که
حال تو چیست گفت از آن روز باز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاده در ظلمات امواج عذاب عقاب گرفتارم غایتهم شب
دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب بود تخفیفی در عقوبت من حاصل می‌آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطره آبی
چشانند بنگر که در این نشانه بشنوی که کافری متمردی که از بهر تهنیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنده آزاد میکند با وجود
کفر و ضلالت تخفیف در عذاب می‌بیند مومنی موحدی که روزی هزار بار از سر صدق و صفا مدح و ثنا و درود مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و بدل و جان میان بمتابعت و خدمت و ملازمت سنت سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم
بر می‌بندد و بولا می‌خواهد سر و سر افتخر و مباهی می‌باشد اگر فردا از عذاب برزخ و دوزخ آزاد گردد و بوصول مقصودات
و مرادات دلشاد شود چه عجب نقلست که بعد از تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را ثویبه
خدیجه رضی الله عنها می‌درآمد و خدیجه او را تعظیم و احترام می‌نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز با او شفقت و رعایت
مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا با او می‌فرستاد و او را بانواع تحفه و اصناف لطف می‌نواخت و خدیجه نیز بعوارف لطفش
مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت از خیبر خبر وفات او بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و آن سرور صلی الله علیه
و آله و سلم تحزن نموده پرسید که از قرابتی که مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود نگردد گفتند کسی نیست و ایمان
ثویبه مختلف فیه است والله اعلم و اقرب بالانصاف بعد از آنکه ثویبه چندگاه شیر داد حلیمه بنت عبدالله بن ابی ذؤیب بن
الحارث بن جابر بن رزام بن ناصره سعدیه بکرامت این دولت فائز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت
اهل مکه خصوصا بیوت قریش چنان بود که بعضی بجهت فضل و قلت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و لافه
بجهت آنکه ارواح تمامی اوقات را صرف ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبائل میفرستادند تا در فضای
که بیرون بشیر و لطافت هوا متصف باشند پرورش یابند و هر سالی دو نوبت در فصل بهار و خریف بنابر آنکه خواهش بسیار بود آن
بشماره اشراف و اغنیا عرب بحقوق می‌رسیدند از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می‌آمدند و اطفال اشراف و اکابر عرب
را بسم مرضعات و ارضاع بمنازل خود می‌بردند آمدن زنان بنی سعد از قبیله خود بمکه و اعتقاد و الا و
قریش نمودن بجهت ارضاع و گویند در آن قبیله قحطی عظیم روی نموده بود و چنانچه شیر در

پستان نمانده و گیاه در دشت و درخت در بستان خشک شده و مراعی لاغر و ماشی مضطر مانده حلیمه میگوید که در آن سال در
صحرا طواف میکردیم و هیچ گیاه نمی‌خوردیم و شکر حق تعالی بجا می آوردیم گاهی در ایام فاقه گشتی طعام سه روز و گاهی زیادت میشد
یک نوبت چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بیخود می‌شدیم اتفاقاً مادر او در آن محل وضع حمل پیش آمد و درد
مخاض با سورت جوع مجتمع گشته می نالیدم و نمی دانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه می زاریم گاهی بیهوش از بس نالیدن
میشد که زمین از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و شب از روز امتیاز نمیتوانستم نمود و آن شب در صحرا بودیم با استراحت در خواب
شدم می بینم که شخصی آمد و مرا برگرفته در آبی که چون شیر سفید بود غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو وافی شود
که عزت سرمدی و ثروت ابدی در باره تو خواهد شد و من چندانکه می آشامیدم او مبالغت زیادت میکرد و می
گفت این تحریص می نمود و آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت می شناسی جواب
دادم که نه گفت من آن حمدم که در حال محنت شفقت میگفتی ای حلیمه چون بطحای مکه در آئی توسع رزق آنجا
خواهی دید و نور ساطع و ضیای لامع از آن سر زمین با خود همراه خواهی آورد و کتمان این واقعه مرا دلالت نمود و
بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار گرداناد و در رزق ترا گشاده باد و چون بیدار شدم پستان خود پر شیر
دیدم و الم گرسنگی و علت جوع تمام زائل دیدم و تمامی قبیله شب تمام و ثلث طعام خوردند ابد الفقد فتری
سرور آن برستان نور نیم گفته و پشت سرور آن شکم ایشان ملحق شده و نا از اهل جماعت بی استطاعت
از زمین آسمان پیوسته و از فقدان طعام بر فزع و جزع ایشان تمام شد القصه از برکت این خود
خیر تمام سال همراه او یافت چنانکه روز دیگر زنان قبیله هر که مرا می دید تعجب نمود و میگفت که ای حلیمه ترا چه حالت
است که دو ماه بنهایت ضعف و لاغری بودی و امروز بنهایت نیکو و خوش رنگ سلاطین می مانی و چون من
با ایشان به اتفاق بودیم احوال آن نمی نمودم و چند اشخاص مردم قبیله من قصد میکردند تا بجهت طفیل او دولت
قریش هر کدام فرزندی را دایه شوند گفته من بخیر باشم چون شوهر حارث بن عبد العزی بن رفاعه بن ملان بن ناصره
بن سعد بن بکر بن ... و آمنه و فضا همراه بود چنانچه گفته که شوهر آن حضرت ابو صلی الله علیه وآله وسلم
در دست نهاده بودیم و آن شتر سفید شیری که از شیر خالی بود الا گرسنه خاموش گردانم و از گریه او خیال ندانستم که سیرابی
تمام القصه ... نزول و از تمامی آفات ... شنیدم
آنحضرت گفت حق تعالی ... برکت مولود فرخنده مقدم ... مستولی شد
و درخت او وقت ... دولت ... زنان قبیله آن ... نمود

بجد و اهتمام تمام متوجه حرم مکه شدیم و مادر از گرسنگی داشتیم بنهایت لاغر و پوستی بر استخوان کشیده و دندانها کاه و علف نکشیده
و از گرسنگی و مجاعت کار وی باستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست
برداشت و شتری نیز بضعف و نهایت نحیف همراه ما بود که قطره شیر بصد حیله و تدبیر حاصل نمی شد القصه افتان و خیزان
در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و شوهرم میگفت سعی کن و بر قوم سبقت جوی که هر یکی از زنان
قبیله اولاد قبائل جلیله اغنیا را خواهند گرفت و تو مایوس گردی و هر چند سعی میکردیم و دراز گوش را زجر میراندیم بایشان
نمیرسیدیم و لیکن از جانب راست و چپ ندای میشنیدم که از غیب با من میگفتند هنیئا لک یا حلیمه و هر چه میگفتند میشنیدم
میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد ناگاه از تشنگی کوهی مرد بلند بالای دو
بر مثال نخل باسق پیش من ظاهر شد و بر دست او حربه از نور بود بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خدای تعالی
مرا به بشارت تو فرستاده و مرا فرموده که شیاطین متمرد را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم می بینی آنچه من می بینم و می شنوی
آنچه من می شنوم گفت نه چه واقع است که ترا خائف و هولناک می بینم در رفتن شتاب کردیم تا بیک منزل نزول نمودیم
و در آن منزل بخواب دیدم که بر سر من درختی بود سبز با اغصان بسیار سایه انداخته در میان آن نخلی دیدم با انواع
رطب پر بار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو که مالکی و از آن نخل یک خرما در کنار من
افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرینتر بود و حلاوت آن از مذاق من زائل نشد تا زمانی که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم از من مفارقت نمود و این واقعه را با هیچ کس اظهار نکردم گفتم چیزی از خدای تعالی بمن خواهد
رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت کرده بودند و هر طفلی که از قبائل اشراف و مال
داران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من آنقدر گریان بود و پستان نمی گرفت
و حرکت نمیکرد چنانکه گوئیا مرده است یکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و تبسم کرد و من از آن متعجب شدم
کودک را رها کردم و باطراف و جوانب شتافتم تا شاید طفلی بچنگ آرم هر چند جستم کم یافتم چرا که زنان بنی سعد
بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب اموال بدست آورده از این صورت بنهایت ملول و محزون گشتم
و ناامید بخیمه شدم با خود در عتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیه او پیدا بود
و نور کرامت و شهامت و جبین او هویدا ندا میکرد که هیچ کس باشد از زنان شیرده که رضیعی نگرفته باشد
گفتم این چه کس است گفتند که بزرگ مکه عبدالمطلب بن هاشم سردار قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت بجای
آوردم و خود را بعرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه

وگفتن هیچ فالتقان حشمتان معهد و علم عن الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش و خصلت نیکو سعادت و علم که در ضمن آن
عزابدی و دولت سرمدیست آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام او را بجمیع زنان بنی سعد عرض
کردم هیچکس قبول نکرد همه گفتند که پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست امید میدارم که تو قبول کنی سعادتمند شوی آن
گفتم بروم و با شوهر خود مشورت کنم عبدالمطلب گفت هیچ اکراهی نیست نزد شوهر آمدم و قصه باز گفتم
تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت و گفت ای حلیمه برو و آن کودک را قبول کن که باشد او برکتی آرد افزون گیرد و ...
من گفت مبادا زنان بنی سعد الفال اشراف و اغنیا گرفته و نعمت و کرامت یافته شما کودک بی پدر با خود ... برید که
تحمل آن موجب بازماندن محنت و مشقت است حلیمه گفت از این سخن ... تعریضیست من ... یافت فی الحال ...
که اگر ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن خواهرزاده خود نکردم گفتم زنان قوم همه بار تضییع بازگردند من هیچ فرزندی با خود
نبرده باشم که من او را ... هر چند که پدر ندارد و اما جد او عبدالمطلب هست من به پیش او روانه میکنم قدر آن ... را
اگر دیگری نمی شناسد من میشناسم ... زنان و ... هر کس خبر ندارد و گوهر شناس داند در یتیم بارا ... امید میدارم
که حالی که دیده ام باطل نبود و مرا سعادت نماید پس برگشتم و به نزد عبدالمطلب رفتم و گفتم آن فرزند ارجمند کجاست تا به
بینم از این سخن روی او بشکفت و آثار ... و گفت ای حلیمه نیست کردی بارضاع فرزند من گفتم آری عبدالمطلب سجده بجا
آورد و ... سر برداشت و بسوی آسمان کرد و گفت الهی حلیمه ... سعید گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد ... و
گفت ... ای حلیمه شرح حال ... با آمنه تقریر کرد حلیمه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه ... دست مرا گرفته
و در ... آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن خانه بود و او را در جامه صوفی ... پیچیده بودند ... و ... با ... بوی
... و ... پاره ... انداخته بود و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و چون ... او باز کردم ...
دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب لمعان بود و انوار حسن و جمال ذو الجلال از آئینه ذات باکمال او تابان با خود گفتم
... دولت بطالع مسعود ... مطلع شرف این ماه سپهر ... مبارک ... و فلاح روزگار ... که ...
... کار ما ... حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال این فرزند دلبند افتاد ... دل عاشق او گشتم
و ... ارجمان ... و ... شدم ... من ... کس ... و حیران
... دیدم ... پیش ... پستان خود را ... نهادم و ز خوابش بیدار کردم چشمها باز کشاد
... ما ... صاحب جمال ... بودم
... دیدم ... آسمان ... فی الحال ... و دانستم ... گفتم که ...

حال وقوف یابد بعد از آن ادعا پیرو آنستم و برکنار خود نهادم و پستان راست در دهان او نهادم او شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان
چپ پیش وی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس رضی الله عنهما گوید که دران زمان حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم
بعدل موافق گردانیده بودند هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر نمی کشید و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از پستان ایسر جمیع
اوقات برین وتیره شیر میخوردند و هرگاه که میخواستم که بعد از شیر خوردن لب مبارک او را پاک سازم از غیب پیش از من سبقت
میگرفتند تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که آنحضرت
لحظه نیک کنار من بود من در چشمهاء او نیک او دیدیم و از فرح خود را نمی توانستم نگاه داشت و میخواستم که زود وی را
بمنزل خود برم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد عبدالمطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه هیچ زن بقبیله خود باز
نمیگردد چنین که تو چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل خود بردم آمنه گفت ای حلیمه اینک بیرون شوی تا مرا بینی
که در شان این فرزند و [illegible] عجیبه دیده ام و در باب او عجیبها دارم و بعضی از آنها را با من اظهار کرد و بعضی را بر وقت تو
وداع گذاشت از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که پیش از سه شبانروز در واقعه دیدم شخصی که
با من گفتند که فرزند خود را بشیر ارضاع از قبیله بنی سعد که نسبت با بنی ذوئیب رسته باشد بسپار گفتم ای آمنه من از بنی سعدم
پیوند شوهرم را کنیت ابی ذوئیب است و این اتفاق حسن دلالت بر صدق خواب تو میکند و دیگر آمنه بسیار از واقعات
غریبه که در آوان طلوع این کوکب حمید سعادت گشته که از مطلع سعادت بظهور پیوسته بود با من گفت و وصیتها بجا آورده
من فرزند را برداشته بمنزل خود آوردم و چون نظر شوهرم برین فرزند افتاد و جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بدید
ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکر بجای آورد و گفت ای حلیمه در میان خلق انس نمی بود
ترا این فرزند بیدد و ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخانه خود آوردم برکت و یمن بسیار
دیدیم امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که
قطره شیر نمیداد گویند شیر آورد و حاصل نمیشد و دران شب چندان شیر داد که تمامی اولاد ما جمله سیر شدند شوهر من گفت ای حلیمه برکت
بخاندان ما آمد و از نظر حق تعالی بجانب ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف شدیم واقعه دیگر آنکه هم دران شب
از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد و گرد آمده و مردی سبز پوش بر بالین او ایستاده شوهر را بیدار کردم او نیز این معنی
را ملاحظه نموده تعجب کرد و گفت که زنهار که این [illegible] واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این امر کوشش کن که با دین قبیل
[illegible] شده احبار یهود و علمای نصاری نسبت به [illegible] آدم دارند و [illegible] قرار [illegible] توانگری ابدی بخانه خود راحت خواهیم
نمود دیگر حلیمه [illegible] برداشتی [illegible] بود و [illegible] آمنه [illegible] بودند [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می نمود و محافظت فرزند اقتضی الغایة میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردیم مرا بحوالفت بسیار بنواخت و وصیتها در بارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجا آورد و من بسمع قبول اصغا نموده باتفاق قوم متوجه قبیلهٔ بنی سعد گشتیم و در راه بدراز گوش خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم پیش خود گرفته بودم دراز گوش من بنایت چست و چالاک گشت و گردن خود را بلند برکشید که گویا دست و پا رقص کنان در زمین و سر برآسمان می افراشت واقعهٔ دیگر وقائع غریبه آنکه گفت در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و بازگشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت میجست زنان بنی سعد تعجب نموده میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود را کشیده میدار تا بتو برسیم این همان دراز گوش نیست که در وقت آمدن با قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند گفتیم آری از بیچارگی همست و لیکن شان عظیمست واقعهٔ دیگر شنیدم که دراز گوش من میگفت که والله که مرا شان عظیمست که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما را قلید که من حامل کیستم من حامل رسول رب العالمینم که خیر دنیا و آخرت بقیه از وست صلی الله علیه وآله وسلم واقعهٔ دیگر آنکه در راه از اطراف و جانب می شنودم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی واقعهٔ دیگر آنکه چند رمه گوسفند دیدیم گوسفندان بیک بار پیش آمدند و میگفتند که ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین ست و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه وآله وسلم واقعهٔ دیگر آنکه بهیچ منزلی فرود نیامدیم الا که حق تعالی آنجا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار آنجا رویانید واقعهٔ دیگر آنکه حلیمه میگوید که در منزلی از منازل راه بسر آبی فرود آمدیم شیخی از بنی هذیل آنجا حاضر بود زنان مرا گفتند که از این شیخ بپرس از آنچه با در این ماجرا حکایت کرده است از عجائب و غرائب گفتم ای شیخ با در این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند من نور پیدا شد که با آن همه چیزها پیدا گشت چون بزمین آمد قبضهٔ از خاک برگرفت و بعد از آن سر بآسمان کرد و بنظر قرار آورد که اول نوری که پیدا شد ایت پیر اکه ملک بر سر زمین خواهد بود و او منتظرست که از آسمان چیزی نازل شود تا [illegible] احوال به نسب طالع سعد چو بنی سعد رفتیم تا بزمین خود بنی سعد رسیدیم و من بعد حضرت [illegible] محمد و ذکر تولی محمد میگفتند زاهد و دوست آن دامن حسد و نفاق با ما پیدا ساختند گوسفندان عن فریه چرا کرده بی پستانها پر شیر منزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از همه انعام محروم بودند بنی سعد در آن وشبانان با ما در میان خود خصومت میکردند که چرا ما را مرتع گوسفندان حلیمه چرانید انعام خود را انجا چرانید میگفتند که یک مرتع چرانیده ام چون باز میگردند پستانها پر شیر گوسفندان ایشان مالامال ست و مال ما گرسنه و لاغر

و روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله را عیان را دلالت کردند تا گوسفندان را با گوسفندان من در آرند و در موضعی که سوائم
من میچرند سوائم ایشان را نیز چرانند بدین سبب حق تعالی نیز در اغنام ایشان برکت پدید آورد تا محمد صلی الله علیه و آله
وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از زمین و جهه بدیل او شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت کرده اند
از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در آن قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در مفاخر امام عبد الله در کتی
رحمه الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو ماهه شد با هر طرفی با صبیان غرغره ان میرفت و چون
سه ماهه شد بر پای است و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده بهر طرف میرفت و در پنج ماهگی اقتدار مشی
حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماهه شد سخن بگفتی
که مفهوم میگشت و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماهه شد با اطفال مناضله و تیر انداختن میکرد و
میگفت و در که یا نفس یا ابن عبد المطلب یعنی تیر انداختن کن ای نفس که من فرزند عبد المطلبم و هم در این ایام از وی پرسیدند
که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که من فصیح ترین عربم از روی کلام چه من ایشانم از روی کلام و لیکن ترین
ایشانم در زیرکی و خوبترین ایشانم در هر دو من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه و آله وسلم چون
دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که نشو و نمای بصد عزت همی پروردش ایام + صبح از لب خندان و هم شام + گیسوش
اخوان بپای گشته + عناصر نیز کار افزای گشته + شده پیکر آمده روح نباتی + که تا یابد کمال از نشو و نمائی + گرفته روح
حیوانی همین جسد + که از شیر بستش کی آید و ریحان شهد + بگویشش روح ناطق هم درین شد + که ای گردد سخن گوی و خردمند
شده نشو و نما هم حیلت اندوز + که آرد پالش یکماهه بر روز + سپهرش دید چون عالم فروزی + فزودش پالش سالی بروزی
چو ماه نو که با نور شب افروز + بود در آینه نورش روز تا روز + واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در تکلم آمد حلیمه گوید اول سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم و در دل نشان بود که چون شبان نگهبان اغنام
و ماهی را به صفحه صحیفه آسمان بگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرک تکلم نمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت
العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت که چون نه ماهه شد سخن گویا شد به همه بخشیدن آواز
برداشت که لا اله الا الله والله اکبر والحمد لله رب العالمین و از آن وقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نه
بسم الله گفت و دست به هیچ چیز نگرفت بنا بر اهتمام مدت دو سال از ابتدای رضاع وی نشد او در آسایش
بودیم و هرگز بهیچ چیز بول نکرد و پاکیزگی او آن سخت است بلکه در هر شبانروزی در وقت معین بول میکرد و هرگاه
که چیزی از ستر وی برهنه گشتی و شد هم از غیب پرده پوشیدن میگشتند و اگر عورت او ظاهر شدی ملتفت گشتی و فریاد برآوردی

تا آنرا نپوشیدی و چون برفتار درآمد کودکان را چون دیدی که بازی و لعب مشغول اند از ایشان دوری جستی و ایشان را
از بازی منع میفرمود و میگفت ما را از برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر بیهوده گوئی نداشت و واقعهٔ دیگر از
وقائع غریبه آنکه هر روز نوری آفتاب بر وی نازل میشد و او را می پوشید و باز منجلی میگشت و واقعهٔ دیگر آنکه روزی دو مرد
سفید جامه در روایتی دو مرغ سفید می آمدند و در گریبان او میرفتند و ناپیدا میشدند و واقعهٔ دیگر آنکه با ماه سخن میگفت و بانگشت
میکرد و ماه باشارت او منقلب میگشت چنانکه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از گریه مشغول
میساخت حافظ ابو القاسم تیمی رحمه الله در دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای
نبوت تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت اشارت بوی
میکردی و هر طرف که تو میخواستی مائل میشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردیم و او مرا از گریه باز میداشت
و در پای عرش بسجده میرفت و صوت او می شنیدم و در روایتی آنکه عباس رضی الله عنه پرسید از آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم چه نگاه میکردی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عم حاجتی هست که در من می بینی گفت سوالی دارم یا
رسول الله آن روز که ترا بقماط بسته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت الیعنی که
فهم نمی کردم گفت ای عم با ماه دست مرا محکم بسته بود و از الم آن میخواستم که بگریم ماه گفت که مگری که اگر یک قطره اشک تو
بر زمین فرو چکد همه سبزها از زمین فرو روند عباس رضی الله عنه از تعجب دست بر هم زد و فرمود که یا عم ازین زیادت بگویم
گفت بگوی یا نبی الله فرمود بعد از ان دست چپ مرا محکم بست میخواستم که بگریم ماه گفت یا حبیب الله مگری که یک قطره
اشک تو بر زمین افتد تا بقیامت از زمین گیاه نروید پس خاموش شدم از هیبت و شفقت برای خود عباس رضی الله عنه باز
از غایت دهشت دست بهم زد گفت ای فرزند تو این چه جای حیرت است از دعای آنکه چهل روزه بود فرمود یا عم سوگند بآنکه نفس من
بید قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنودم در حالیکه من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت
بگویم گفتم بگو ای فرزند فرمود سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز تسبیح ماه و آفتاب را می شنودم
و شنیدم که حق تعالی را سجده میکردند در حالیکه من در ظلمت شکم بودم و ازین نیز زیادت گویم ای عم گفتم بگو فرمود که سوگند
بآنکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرموده هیچ یک ایمان نداشتند مگر بعد از آنکه
چهل سال از عمر ایشان گذشت و جز چون متولد شد گفت ای عبد الله آیا انکار جبلی نیاورد دیگر یاد دارد تو
ازین هم زیادت گفتم آری فرمود که شبی که متولد شدم همان شب حق تعالی هفت آسمان را که در هفت آسمان خلق
فرموده و آن گروهها از ملائکه ساخت سجده کرد و حق تعالی شما را ثنا کنند و اینها فرشتگان تسبیح و تقدیس او

تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده کرامت کند که چون مرا پیش او یاد کنند او بر من صلوات فرستد بطوع و رغبت تجیین که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین والآخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین و اتقانات در رفاعت در کتب متداول متقدمان و متشابهات متاخران مستوفی بیان گشته و درین نسخه باین مقدار اکتفا افتاد والله الهادی

فصل سوم در بیان وقایعی که بعد از فطام آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوست

حلیمه میگوید که در مدت فطام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کنف تحصیل در ما در برکت و نعمت و لذات مشاهده کردیم و چون با آن دو سالگی رسید قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد او را از شیر باز کردیم و با شوهر همراه بخدمت مادرش بردیم تا با مادرش بسپاریم و ما از بسیار خیر و برکت که در ایام مصاحبت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت او و دیده از روی او بر نمی توانستیم داشت و در غم محرومی از سعادت وصال او بر لوح خاطر نمی توانستیم نگاشت بیت

دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند حاصل چون او را با مادرش رسانیدیم و خیر و برکت او با مادرش تقریر کردیم با مادرش گفت این فرزند مرا شانی عظیم است با گفتیم که بخدا سوگند با فرزندی ازین بابرکت تربیت نکرده بودیم بهانه آنگیختیم و آهسته گفتیم که از حرارت هوا مکه و وبای آن ایمن نیستیم شاید که تفرقه بجمال این فرزند ما راه یابد اگر رخصت فرمائی مصلحت آن می بینیم این فرزند را همچنین در قبیله خود باز بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرد و ما او را بجانب قبیله خود باز آوردیم و از وا تعالی که در راه پیش آمد یکی آن بود که جماعه از نصاری حبش برگذشتند تیز تیز بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کردند و کاه با خود رد و بدل میکردند و تفحص او از ما میکردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان او دیدند با من گفتند که فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نه گفتند سرخی چشم او هیچ منفک نمیشود گفتم نه گفتند هر چند مال خواهی بدهیم و صد هزار منت بر جان ما نه تا او را بحبش بریم که این پسر را شانی عظیم است و ما در کتب خویش یافته ایم که بعد از او هم خواهد بود گمان می بریم که او بوجود آمده با شد و بکیست حلیمه میگوید که از ایشان بترسیدم و شتاب کردم تا از ایشان جدا گشتم چون بخیمه و قبیله رسانیدم مرا حکم الهی دریاب و با او با قبیله ما و مبتلا بود با نزدیک هم شدیم و تمامی قوم ما محتاج بودند و از زرع و ضرع بهر کمال رسیدیم و دولت بر دولت و سرافرازیها بر تبرکات یکی آنکه تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بچهار سالگی رسید و در آن شق صدر تحقیق پیوست و اقعه شق صدر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و عجائب شدن آن سر و رقعها است که

اصحاب سیر و ارباب احادیث و خبر رحمهم الله چنین میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مبدا احوال
عقلت و کمالات را و تمییز میداشت و چون سن شریفش به سه سالگی رسید از حلیمه پرسید که ای مادر چه حالتست
که برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان بچرانیدن گوسفندان بیرون میروند روز بچراگاه میروند و شب بمنزل می آیند
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگریست و گفت ای مادر پیرو من بیاراست و گفت چنانکه برادران گوسفندان را
بچرا می برند اگر باتفاق ایشان من کاری فرمائی روزگارم به بیحاصلی نگذرد هر چند حلیمه منع میگفت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در مبالغت می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه روی گفت آری صبح دم که آفتاب
از نقاب حجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سر از مطلع گریبان بر کرد سر مبارکش
شانه کردم و سرمه در چشمهایش کشیدم و جامه در پیرهنش کردم و جهت اصابت عین الکمال را گردن بند جزع یمانی
در گردنش بیاویختیم و بسوی مولی رفتنش برانگیختیم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قلاده جزع یمانی از گردن
بگسیخت و گفت بدیل محافظت الهی جل ذکره نمود و در دامن کرمش آویخت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم چوبی بدست گرفت و با برادران رضاعی خود همعنان خرم و شادان بیرون رفت و در محله که قریب
بمنزل ما بود گوسفندان میچرانیدند بدین منوال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر روز صباح عصا بر گرفته
با خوه خویش با ذوق و انبساط تمام بیرون میرفت و با شوق و نشاط باز می آمد و آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در میان بچه ها بود و حلیمه از سیما پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست گفت در این در چنین گرما
در این صحرا فرزند من چگونه باشد سیما گفت ای مادر غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که همواره بر سر او
سایه میکند و هر جا که او میرود با او میرود انست حلیمه گفت که راست میگوئی گفت ای والله حلیمه گفت پناه
میگیرم از آنچه از این پسر خود می ترسیم روایتست که چون برین مدت دو ماه و سه ماه بگذشت حلیمه گفت
روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمیره با فریاد و زاری دوان و عرق چکان و اشک ریزان درآمد که ای
مادر دریاب برادر قریشی مرا که مرده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و گفتم قصه چیست گفت
ما برادران در ملعبه ایستاده و مشغول بودیم و در وادی آنکه گوسفندان می چرانیدیم که ناگاه دو مرد سبز پوش
آمدند و برادر قریشی ما را بربودند و بر سر کوه میبردند و او را بخوابانیدند و شکم او را بشگافتند
و نمیدانیم بچه مشغول گشتند زانکه نمی دانم که زنده باشد یا نه حلیمه گفت من و شوهر من ابو دوف
بطلب او دویدیم و او را دیدیم که بر کوه نشسته و گونه مبارکش شکسته و چشمان نرگسین بسوی آسمان دوخته

وتبسم شیرین رخساره رنگین برافروخته بربالای او درافتادم ورخساره او بوسه میدادم ومیگفتم نظم آه که شد زدست
من دل بیهوا چون توئی + بس بکدام دل کشم بار بلا چون توئی + تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل + صد چو
من از فنا شود باد بقای چون توئی + کشته شدن برای تو زندگی است جاودان + هرچه شود اگر شوم کشته برای
چون توئی + آنجا که جان مرا باتش حسرت سوخته وخود بفراغت خندان وچهره برافروخته حال چیست وقاصد آزار بیرا تو
گفت آماده خیریست دران ساعت که با برادران درحوالی این خانه سعی مینمودم ناگاه سه تن برمن ظاهر شدند در
روایتی آنکه دو مرد سفید جامه بودند یک مرد ابریقی سیمینی در دست داشت و دیگری طشت زرین در کف و آن طشت
خضرا از برف پر ساخته مرا از میان برادران در ربودند و بر ذروه کوه بر آوردند یکی مرا بلطف بخوابانید و سینه
مرا تا ناف بشگافت و من نگاه می کردم هیچ الم احساس نمی کردم و بعد از آن دست در جوف من در آورد و احشای
مرا بیرون آورد و با آن برف سفید بشست و باز بجای او بنهاد مرد اولین گفت برخیز بجای او از اندرون او چیزی
سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود که بینداختم یا حبیب الله و ترا از آنچه او
ومکائد او ایمن ساختم بعد از ان دل مرا با چیزی که با ایشان بود پر کردند و من هرگز چیزی از آن نرم تر و شیرین
تر ندیدم و بروایت دیگر که تنقیص نموده اند آنکه سکینه را بیاوردند و دل مرا از سکینه پر ساختند و باز بمکان او
بنهادند بخاتم نور مهر کردند و من هنوز سرور و خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم مرد سوم برخاست
وگفت شما هردو دور شوید که فرمان خدای تعالی بجای آورده و آنچه فرموده بود تقدیم رسانیده پس نزدیک
من آمده دست بر شگاف سینه من نهاد و آن شگاف التیام پذیرفت با دیگری گفت با ده کس از امت
او را بکش من بسنجیدم با صد کس وزن کردند من راجح آمدم با هزار کس موازنه نمودند من فاضل آمدم یکی
با دیگری گفت بگذار او را که اگر بتمام امت موازنه کنی او راجح آید چنانکه شیخ رومی قدس سره درین معنی
اشارتی فرموده ع چون در کف سلطان شدم یکی حبه بودم کان شدم + گر در ترازویم نهی میدان هزار آن تنم
و بعد از ان دست مرا بگرفت و مرا بنشاندند و هر سه سر و روی مرا بوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ
ترس مباد اگر دانی که از برای تو چه سعادتها خواسته اند و چه خوان رحمت از برای مهمانی تو آراسته
اند هر آینه روشنائی چشمت بیفزاید و جان حزینت در اهتزاز آید بعد از ان مرا همین جا گذاشتند و باسمان
طیران نمودند و بجای رسها در آمدند من ایشان را مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع و قول ایشان بنمایم
نقلست که اثر شق صدر از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه خواص یاران از دوا

و پرستاران در ان بید بودند و شرح کیفیت آن واقعه را آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می شنیدند بیت
داغی که از درد جگر خسته نهادم جان سوخت کسی را که برش داغ کشادم . راوی میگوید که حلیمه رسول را صلی الله
علیه و آله وسلم برداشت و بخانه آورد و با دلال و خطاب میکرد و میگفت که بگذارید محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
تا از شما جدا آید انگاه شوهر را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند که در شب پیش ما بمعالجه
آن قیام نماییم که تو بهم آنست که نبایستی چنین بر کسی غالب آید او زوجه گفت والله که هیچ منع الهی و جنونی
بر وی عارض و طاری نگشته و هیچ فرزندی از وی با برکت تر از مادر نزاده و این سعادت که بهمین او داریم هیچکس را
دست نداده و ما از ارباب حسد ایمن نیستیم چون طایفه پیشین احوال او دیده و دانسته بودند که باراده قتل او پیش ما
نیز و پیچ حیله بمیان بیگانه و خویش شد و حالا تو سخنان او بسیار سنجیده و با قاصی و دانی مراعات جانب ما
نگزینند نباید که از رشک و حسد کیدی و مکری اندیشند پس ما او را حلیمه میگوید که من هم بار بهران واشتند که او را بر کاهنی باید
برد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود صحت و عافیت ست الحمد لله مرا حاجت بکاهن نیست و آنچه تصور شما ست
از جن و انس من منزه ام هرچند انکار و استغفا می نمود قوم من در مبالغه می فرمودند حلیمه گفت عاقبت از ایشان برای
من غالب آمدند او را بکاهن بردند و در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذارید تا کودک حال خود بگوید
که او درین باب اعلم است از تو چون تقریر قصه خود نمود و تمامی بیان کرد کاهن فی الحال بجست و آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را برداشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلا که بر شما روی
آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمایید و این پسر را بکشید و مرا نیز با وی قتل کنید و اگر او را بگذارید و دست
از قتل او بدارید بیقین رجال رسیده هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و بدینی دعوت کند
که آن دین را نشنیده اید حلیمه گوید که چون این سخن از آن کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از دست
او ربودم و گفتم که ترا از آنچه تو جنون او اولتر است که سخنان نامربوط نامضبوط میگویی اگر بعد ازین گویی تو میدانم
و اگر بیش ازین تو سخنی اقدام نمودی تو خود را کشته ببینی هم برده کسی بپیدا کن که ترا التقبل آورد و انتقام از رما از تو بستاند محمد
صلی الله علیه و آله وسلم را برداشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی داناست که بهر منزلی که خوشبوی مشک بوی
نزول فرموده بود بوی نسیم عنبرآسا از آن منزل بر می آید نظم بگذر بمصر کنعان بشنو که می آید که باد از آن صنم
دلپذیری می آید هر بار که سوی کشتان گذشت آن یار بر خاک آن هم بوی عبیری می آید هر منزل از منازل بی
که درمی آمدیم پر مشک از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملتجی بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن مسافت

ولایح بیت چنان از روزن دل بوی آن دلدارمی تابد + که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد + لیبو از اهل
امر خبیه پدر فرزندان و باقی خویشان گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را عبد المطلب سالی چند پیش ازانکه آسمان
را او باید چون عزیمت عمر کردم منادی را شنیدم که میگفت ضیاء لک یا بطحای مکه پیچ خبر و امان از نبی سعید بیرون
بیرون خوشای حالی بطحای مکه ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم که چون تو کسی آنجا نزول کند خیر البشر چون بمکه نزول کرد اهل حرم
از حوادث محفوظ و محروس باشند علیه بگو بدکه چون بمرکب سوار شدم و آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم در پیش خود
گرفتم یک لحظه از و غافل نتوانستم شد و او از هوای غریب از اطراف و جوانب خود می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدیم
از مرکب فرود آمدیم و تحیت عزورتی که پیش آمد محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از مرکب فرود آوردم و جماعتی مردم بودند آن
حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش ایشان نشاندم و بتقاضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی بسمع من رسید چون باز گشتم
محمد صلی الله علیه وآله وسلم را ندیدم گفتم یا معشر الناس کو صبی که اینجا نشانده بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا پاینده بود هیداشت او را
تربیت نمودم تا از جمال او دل مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجد او رسانم و دفتر خویش را
از ربقه امانت او برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد گفتم بلات و عزی که اگر از روی خویش یکبار بینم بدامانت بسلامت
بصاحبش نرسانم خود را از قله شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه هر چند جستجوی کردم هیچ
پی بآن راحت جان نبردم با خود میگفتم نظم ای بی نشان محض نشان از که جویمت + گم گشته در تو هر دو جهان
از که جویمت + در جستجوی تو دلم از پرده اوفتاده ای ور درون پرده جان از که جویمت + و چون از جستجوی تو نومید
گشتم دست بر تارک سر نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و میگفتم وا محمداه صلی الله علیه وآله وسلم ای نور دیده من
وای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من وای مونس دل مجروح من وای کلید در بسته من وای شفا
جان خسته من وای شمع سرا چه شادمانی من وای محرم راز نهانی من قطعه ای که دل را چون میان شیر تنگی
بی تو گشت زندگانی من + غم وا ندوه و محنت آمد در رفت + طرب و عیش و کامرانی من + روز وصلم شب جدائی
گشت + شام شد صبح کامرانی من + چندان گریه و زاری کردم و اضطراب و بیقراری نمودم که عالمی از سوز
جان من بسوزیش در آمدند ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از ضعیف نحیف تر از خلال و از ناتوانی زرد تر
تر از خیال او بپرسیدم گفت که این چه حالت است که مستلزم این سوز و ملالت است صورت این واقعه در بیان
آوردم بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را نیابم خود را از قله کوه بیندازم پیر گفت

که ای سعدیه ترا نشان دهم بجایی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بازت گرداند تواند گفتم جان من فدای تو باد
باز گفتم آن کیست گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم ثکلتک امک مادرت ترا کاش گم کناد مگر واقعه از ان حالت
که در شب ولادت محمد صلی الله علیه وآله وسلم به هبل و لات و عزی آمد نشنیده گفت ای سعدیه مگر تو دیوانه و هرزه گوی
و از عقل و دانش بیگانه حال من داریم و فرزند ترا از هبل درخواهم و بتو رسانم شیخ رفت و هفت بار گرد هبل طواف
کرد و هر بار او بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ
حاجتمند از این آستانه نامراد بازنگشته این ضعیفه سعدیه گمان می برد که فرزند او گم گشته و از فقدان او گریانست و اگر
فرزند او را باو رسانی جای آنست چون نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان راند هبل و غیر او همه بر زمین
سرنگون افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زبان بگشادند و گفتند ای شیخ بدانکه هلاک ما نیست
مگر بدست محمد صلی الله علیه وآله وسلم و خدای تعالی معبود برحق است او را ضایع نگذارد و بت پرستان را همگی که
ا کبرا دست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او در آید حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و
دلش بر آتش اسف بریان و عصا از دست افتاده و دل بر مرگ نهاده و بجای سخن دندانهایش اصطکاک میزد و
جمیع اعضای او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را ضایع نگذارد
امانت ترا بسلامت بتو باز سپارد و در آهستگی طلب کن و دلتنگ مباش و رخسارهٔ اقبال را بناخن ادبار
مخراش حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد واله و آشفته وار بسوی او شتافتم و بعد
از آنکه او را دریافتم گفت سعادت یار است یا نحوست در کنار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند
تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب آن شد که بعضی از قریش او را در ربوده باشند و هلاک ساخته تیغ آخته
و از غضب چهرهٔ او لاله گشته باعلی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند
و از مهابت حیرت روی دید چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت آبروی قریش
و سرمایهٔ راحت دل پیش محمد صلی الله علیه وآله وسلم غائب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا آن عزیز را
بجستجوی او طلبکار شویم اگر به بحر مواج متلاطم الامواج در آید در آئیم و اگر بقلل شواهق جبال و بدار حصن
اقدام رجال سپر بلا در آئیم با جمال خویش سوار شد و آشفته از هر جانب بی تحاشی از همراهان معشوق خود را در مهالک و مغافل
مجالها جست و بکیفیت الله جنا کرا فوادی نحو کی الطرالی اهل ذا دمی شد اما فقدی بوهشتی مقصودی + واحرکی ما می
و لکو اتری + ترجمه خود را بقلیل و نظم هست آنجا + تا نگهم آن جان و جهان هست آنجا + با پای در سادم بمقصود و مراد

یا منهم بجو ول ازو سست انجا + در جستجوی کسی هر جانب دوانیده و از گم شده خود خبر ندید میگفت نظم ای عزیزی که مایوسفی قیمت
دان + کو من زگم شده خود خبر نمی یابم + دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم + از آنکه برد دلم هیچ اثر نمی یابم + چون هیچ خبر از گم شده
خویش نیافت قوم را بگذاشت و لبیک اسبوعی برآورده در مناجات خود میگفت شعر یارب رد الیّ محمدا + رده الیّ و اتخذ
عندی یدا + انت الذی جعلت لی عضدا + انت الذی سمیت محمدا + لا یبعد الدهر فیبعدا + یارب ان محمد لم یوجدا + عبد المطلب
در مناجات بود شنید که منادی از جو هوا میگفت که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم پروردگاریست که او را خوار و ضایع نگذارد
و عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک درخت یمنی و بروایتی نزدیک درخت موز
عبد المطلب سلاح خود را پوشیده بسوی وادی تاخت و در راه ورقة بن نوفل پیش آمد باتفاق روان شدند چون بپای
درخت موز رسیدند دیدند که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت موز ایستاده و دست مبارک بر اغصان
و اوراق درخت میکشید عبد المطلب گفت بیت دل و جان و من فدای تو باد + که فلک چون تو مه نداد و نیاد + عبد المطلب
از وی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه و آله و سلم و بروایتی آنکه ابو مسعود ثقفی
و عمر حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت موز دیدند که وزن آنرا میچید از وی سوال کردند که چه کسی گفت
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله و سلم عمر و او را برگرفته بعبد المطلب رسانیدند
عبد المطلب او را بر داشته نوازش نمود و گفت ای فرزند جد تو منم او را بمرکب سوار کرده بمکه باز آورد و حلیمه را عذر
خواهی نمود و با حسن جهاز تجهیز کرده با چیزی بسیار او را روان ساخت و حلیمه گفت در احوال آن قیمت عبد المطلب
و آمنه هر یک جدا جدا از دل دوست داشتند که اوصاف او در دهان نمی گنجید محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بجد او گفتم
اگر چه بصورت دل از وصالش برداشتم اما بحقیقت مصرع نکندم دل ز مهر او و لیکن جان ابیه کندم + تا بدین جا حلیمه
بدانکه بعضی مفسران کریمه و وجدک ضالا فهدی را غائب شدن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در هوا که دایه یافتن
عبد المطلب ورا و بخانه خود رسانیدن چنانکه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مراد عدم علم است بتفاصیل
شریعت و علم دین و وقوف یافتن برآنها بوسیله وحی و الهام و بغیر ازین دو تاویل وجوه دیگر اضعف داشته اند
بدانکه در کیفیت شق صدر و کمیت آن و در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با حلیمه چند ساله بوده در ایام
شق صدر بود روایات مختلفه رسیده و درین مختصر بقول اشهر اکتفا نموده شد و مختار نزد جمهور آنست که سید انس و جان
صلی الله علیه و آله و سلم کرت ثانیه یکبار در قبیله بنی سعد که نزد حلیمه بود آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهار ساله
و یکبار پیش شق صدر بظهور پیوست و از احادیث صحیح چنان مفهوم میشود که شق صدر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

در شب معراج واقع شده چنانچه عنقریب مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و در روایت ارباب سیر مذکور است که در قبیلهٔ بنی سعد
واقع شده و هر چند در تعیین سال مختلف اند بر تقدیر صحت اخبار بالضرورة تعدد واقعهٔ مذکوره قائل باید شد والله تعالی
اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آن حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم از فاقه و خشکی سال شکایت کرد و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با خدیجه رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده
بود و خدیجه را گفت تا یک شتر و چهل سر گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلاف است و بعضی از ارباب سیر رحمهم الله در انبا شوهر
حارث بن عبد العزی که مکنی بود بابو ذویب در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام
که ملقب بود بضمیره و با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شیر خورده بود او را که صحبت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت
و خواهر حلیمه نیز ایشان تمام بشرف اسلام مشرف شده اند و معدود اند در زمرهٔ اصحاب و امید چنانست که پستانی که دو سال
بلب و دهان سید انس و جان رسیده باشد صلی الله علیه و آله وسلم از پستان اسلام محروم نگردد و بعد از آنکه حلیمه آنحضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم بجد پیش رسانید ام ایمن که حبشیه بود و بمیراث از پدر بآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود
بحضانت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم مشغول شده تا آنکه بیت او دیگر و ابو طالب کفالت او بجد بکم میرسانید
نقلست از ام ایمن که گفت در ایامی که بحضانت آن سرور اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده
باشد چون بامداد او که دی از آب زمزم بنوشیدی و تا شام بآن قناعت کردی و بسیار از آن قبیل بودی که چون
طعام چاشت پیش آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردمی می گفت که مرا حاجت بطعام نیست اکثر اوقات
بضاعت جماعت لذا اینچنین

باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روی نموده و در این باب سیزده فصل

فصل اول در وقایع سال ششم

مستخبران فن تواریخ و متتبعان احادیث و خبر رحمهم الله چنین
تقریر داشته اند که چون علامات آثار فیض و اعتقاد کمالات و تمکین پیغمبر سید المرسلین علیه الصلوة والسلام چون از
پنج سالگی تجاوز نمود و بشش سالگی رسید مادرش را داعیهٔ زیارت خویشان و رعایت صلهٔ رحم ایشان پیدا شد
که بجانب یثرب که خانه و اقوام ایشان بود برود و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را برداشت
و ام ایمن خادم [illegible] همراه گشت ... و مدت یک ماه آنجا توقف نمود و در منزلی که نزول
کردند ... آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله بن عبد المطلب است آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم
آنجا ... که اثر صباحت ... نبوت از میان

و دو شانه او می نمود طائفه از یهود بر ایشان بگذشتند و یکی از ان فوج یهود آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بشناخت
و بدیگری مینمود و گفت این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و ام ایمن آن حکایت بشنید و با مادر رسانید و باتفاق یکدیگر بطرف
مکه مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابواء رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیالین او نشست
ناگاه بیهوشی برو طاری شد بعد از آنکه بهوش باز آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرد و بیتی چند برخواند که این ابیات از آنجمله
است بارک الله فیک من غلام ٭ ان صح ما ابصرت فی المنام ٭ فانت مبعوث الی الانام ٭ من عند ذی الجلال والاکرام
بعد از ان گفت هر زنده میرنده است و هر نو کهنه شدنی و هر بزرگ فانی شود و من میروم و ذکر من زنده خواهد بود و نیز از من پاکیزه نهاده
بزاده ام و نیکو کاری یادگار گذاشته ام چون بمیرد آواز نوحه جنیان آمد که بمرگ وی میگریستند و در نوحه میگفتند شعر نبکی زوجة عبد الله
القرشیة ٭ ام نبی ذی السکینة ٭ صاحب المنبر بالمدینة ٭ و هم او را در ان منزل مدفون ساختند و آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در سال هجرت چون بحصنهای بنی عدی نظر انداخت آن موقع را بشناخت و گفت با کودکان ببالای این
حصنها برمی آمدیم و واقعات آن سفر که با ما در همراه بود و در سال عمرة القضا یا چون بابواء رسید بموضعی نزول فرمود که
آنجا سنگی چند بر هم چیده بودند فرمود که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه وآله وسلم کاشکی بدانستمی که با وی چه معامله کرده اند بگریست
و اظهار ترحم و تحسر کرد چندانکه همه اصحاب نیز بگریستند بعد از ان از حضرت الهی جل وعلا رخصت طلبید تا از برای والده
خود استغفار کند رخصت نیافت بدین جهت تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
سبب چیست گریه را گفت شفقتها و رحمتها که با در بر بارهٔ من ارزانی داشته بود بخاطرم آمد و شفقتها که از سر
مهربانی بتقدیم رسانیده بود بخیال میگذرانم لیکن چه کنم که تدارک مجازات آن هیچ وجه نمیتوانم و باز چندان گریست
که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب الاحبار چنانست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کیست شعری

ما فعل الله بابوالدین کاشکی بدانستمی که با پدر و مادر من چه کرده اند حق تعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا

ونذیرا ولا تسئل عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنودیم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
یاد پدر و مادر کرده باشد و در روایتی آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف
آورده بود و دعا کرد تا حق تعالی او را زنده گردانید و بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد و بعد از ان بمرد و بجای
در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از ان ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم برداشت و بمکه
برد و به عبد المطلب سپرد و عبد المطلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرود آورد و در طریق تعظیم و تبجیل کما ینبغی بجای
آورد و در تربیت و تعهد او اهتمام تمام بجای آورد و همواره با سائر اشراف بنی عبد مناف و کبار و سادات آن اقتاب ماه تابان

بیان فرموده میگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی جمع آمده

نظم هرچه در وصف کمالش بزبان آورده‌اند + قطره‌ای از دریا بکران آورده‌اند + هیچ پیری نشنیده‌ست بصد عمر دراز
این خبرها که ازین طرفه جوان آورده‌اند + حسن خلقتش نگر و خوبی روتا بینی + که ملائک خبر از حور نشان آورده‌اند + کو بیش
آرام گه ماست که از عالم قدس + گوییا خلد برین را بجهان آورده‌اند +

فصل دوم در وقائع سال هفتم

از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و دعا و استسقا کردن عبد المطلب برفاقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

در این سال بود که عبد المطلب بجهت تهنیت سیف ذی الیزن با جماعتی از رؤسای قریش بجانب یمن رفته و شرح این واقعه مستوفی در باب ثالث گذشت و چون از آن سفر بازگشت قریش از قحط و نیاز بفریاد آمده بودند چنانکه زرع و ضرع ضایع و مختل مانده و فاقه و محنت بنهایت رسیده در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادرزاده عبد المطلب بود میگوید که شنیدم که هاتفی میگوید که معشر قریش ظهور پیغمبر آخر الزمان ست و بر دایتی وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد و احتیاط کنید و در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بلند بینی تازه روی که شعرهای او دراز باشد کیست بگوئید تا فرزند خود را گرفته از میان مردم بیرون آرد و از هر قبیله فرزندی آورید و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را مستطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد رقیقه گوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستم و هرکه صورت این واقعه در میان آوردم تحقیق و حرمت میگفتند این شخص عبد المطلب است چون این خبر شایع شد قریش جمیع نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنیه مردی عقب مطلب و اوت نمودند عبد المطلب حضرت نبی را صلی الله علیه و آله وسلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان در دو دوان شدند عبد المطلب با آنکه آهسته میرفت قوم هرچند میدویدند باو نمی رسیدند چون قطع مسافت نمودند و بجبل ابو قبیس برآمدند عبد المطلب حضرت نبوت پناه را صلی الله علیه و آله وسلم پیش گرفته دست دعا برداشت و گفت الهی برآرنده حاجات و کفایت کننده مهمات و دعای دانای غیر معلم و ای عطا بخشش غیر بخیل ای بار دارنده قطره‌ها [illegible] این جماعت بندگان و کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط مینمایند که انعام و جمال ایشان [illegible] هلاکت و شرف زوال [illegible] سبب ابقای حیات گردد [illegible] هنوز سخن تمام نکرده بود که باران ریزان گشت و چندان بارید که در [illegible] مثل عبد الله بن جدعان و شیبه بن مغیره و غیر ایشان نزد عبد المطلب آمدند و گفتند یا ابا البطحا

گوارنده باد ترا این نعمت رقیقه صاحب واقعه شعری درین باب انشا کرد که بعضی ازان این ست بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا + لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر + فجاد بالغیث جونی له سبل سحا + فعاشت به الانعام والشجر + منا من الله بالمیمون طائره وخیر من بشرت یوما به مضر + مبارک الوجه یستسقی الغمام به + ما فی الانام له عدل ولا خطر + و فی الواقع خلاص آن گروه از مضیق کرب و اندوه به برکت مساعدت و همراهی رسول ثقلین محمد مقبول حرمین صلی الله علیه وآله وسلم بود و عبدالمطلب وسیله بیش نبود و روایت ست که درین سال عبدالمطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نهایت الوسع والامکان بجهت یتیمی و بیکسی وی بالی و منفصلی لی مونسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبالغه می نمود و در تعهد احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت و اطلال رعایات و الویه محافظات ما امکن می افراشت و گویند شفقت و رحمت و عنایتی که عبدالمطلب درباره رسول صلی الله علیه وآله وسلم بتقدیم میرسانید در حق هیچ فرزند خود نکرده بود و اگر عبدالمطلب بخواب میرفت هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوة والسلام از خواب بیدار نتوانستی کرد و اگر وقت خلوت نزد احبار خود بودی یا در جای تنها بودی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیگری را مجال در آمدن نبودی و بر مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن میسر نگشتی و بام ایمن در باب محافظت او وصیت فرموده بودند که زنهار از حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجا آری که اهل کتاب میگویند که این پیغمبر این امت خواهد بود و گویند جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافة القیافه یعنی فرزند را به پدر نسبت کردندی و بعلم قیافت مشهور بودند با عبدالمطلب گفتند که ما اقدام این فرزند ترا ملاحظه کرده ایم هیچ قدم را شبیه تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثر در مقام ابراهیم ظاهر ست ندیده ایم عبدالمطلب ابو طالب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب ازان روز باز در صدد محافظت در آمد و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و در روایت ست که عبدالمطلب را نسبت محبت بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود و هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و مدح بر منبری نواخت و او را در حجره مسند خاص بود که هیچکس از اولاد برآن مسند نشستی و اشراف قریش را پیرامون آن مجلس تعیین نموده بود و اولاد و احفاد و آن مسند را بخصوص میداشتند چنانکه هیچ کدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی آن مسند نهند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دران محفل در آمدی از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت و تخت اقبال عبدالمطلب نشستی و پسران عبدالمطلب و بزرگان قریش از جهت احترام عبدالمطلب آن نشست جا را عزیز میداشتند گاهی خواستند که او را از جلوس بر آن منع کنند عبدالمطلب ایشان را بانگ زدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان له لشانا عظیما

مگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوگند بخدا که او از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس این مسند
مینماید و من میبینم که او را شان بزرگی بسیار است و میدانم است که سید شما باشد و این نور که بر جبین او می بینم نور
کسی است که از و سروری و مهتری مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و حضرت حق تعالی را با وی سریست
که هیچ کس آن نیست و همواره دست رحمت بر سر او فرود آورده و حرکات و سکنات و شمائل او متبهج بود
نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر مسند عبدالمطلب بنشسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند
عبدالمطلب آن حال همه نموده گفت به بینید که آثار سلطنت و وجاهت از حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود
فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان **نظم** هر آنکس که فر بزرگی در وست * ز زیبائی طینت
خصائص نکوست * با ورنگ شاهی گذار آیدش * هر آنکو بزرگی تبار آیدش * نهال جوانی برومند وید * که شد میوه
از بهارش پدید * تواند هر آنکو شهنشه وش ست * بخردی بجای بزرگان نشست * هر آن طفل کز عقل شد رو براه
بجای بزرگان زند تکیه گاه * چه طفلی که عالم طفیل ویست * جهان و جهان جمله طفیل ویست * در آئینه ذات او عقل و حس
چو جام جهان بین در و منعکس * کجا عقل و حس بلکه انوار ذات * در آئینه او نماید صفات * **فصل سوم در ذکر**
وقائع سال هشتم تا سال سیزدهم و درین فصل چند واقعه بوقوع پیوسته
واقعه اول وفات عبدالمطلب بود و گویند چون وقت وفات او نزدیک آمد و از عمر او صد
و ده و بقول بعضی صد و بیست سال گذشته و هر دو چشم جهان بینش مکفوف گشته تا بعد از آنکه معلوم کرد که از حکم
کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را رستگاری و خلاصی نیست و بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند و او را چیزی که خاطر او باز
بسته بآن بود امر مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده بود و دو دوا
بر گونه افتاده میگفت که آیا حال این فرزند بعد از من چگونه باشد و از غایت محبت آن حضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم در وقت رفتن طلب کرد و فرزندان خود ابی لهب و حمزه و عباس و ابی طالب را طلب کرده و گفت که
وقت رفتن است از جهان محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی جز حسرت این فرزند ندارم کاشکی
عمر وفا میکردی تا بینم او خود میکردم در حرمت و مراعات و جانب داری او می افزودم و لیکن عمر وفا نمی کند
بیت وفا ز عمر چه خواهی که بر نفس که زدی * چنان برفت که هرگز دگر نیاید باز * اکنون بدین حسرت عزم رحلت
دارم و جهان را بشما می سپارم بخدا ... کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند خود ...
که ... ابی لهب از همه پیشتر بود ... آورده گفت ...

حق تعالی ترا بهمه مرادات رسانا د وچندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را دریابی چنانکه تمنای تست و اگر چنانچه او را از برای پاس خاطر کسی خواهی سپرد بمن سپاره که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت ترا مال و ثروت و حرمت و عزت هست و تربیت او قیام میتوانی نمود اما سخت بیرحم افتاده یتیمان خسته خاطر می باشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید تو تعهد نتوانی کرد بعد از ان امیر المومنین حمزه رضی الله عنه برخاست و خدمت بجا آورده گفت ای پدر عیب اگر من سزاوار این خدمت باشم همین سپار عبد المطلب گفت تو در شوکت و مظاهرت از همه شایسته تری و در نشیبست مراد من از همه بایسته ترا اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسیکه که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش او چنانکه باید نتواند و دیگر آنکه تو مرد مبارزی و شکار دوست بیداری و شبانه که در اوان سواری از فرزند من غافل گردی و آزار دشمن آزاری ببیند و تو تشویش ابواب تعهد قیام نموده باشی و بسا دیگر آورده باشم بعد از ان عباس رضی الله عنه برخاست و وظائف دعوات و مراسم خدمات بجا آورده گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر لایق این خدمت من باشم تخصیص فرمائی و باین نوازش مفتخر سرجان من افزائی گفت تو سزاوار خدمتی و از اهل مراعات و حرمتی و دوست عیالی و هم در لطف و الم آزار مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی که با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و باسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلبیه خود نتواند ساخت و بعد از ان ابو طالب برخاست و مجلس شریف را بنثار جواهر ادعیه بیاراست و گفت ای سید صنادید قریش و ای سرمایه راحت اهل طیش برادران این همه اهتمام در نشیبست این امر رغبت تمام است اما در حرمت برادران بزرگ جانب نگاه داشتم تا پس از همه بعرض تو رسانیدم اگرچه سرمایه مال کمتر دارم اما شوق این مراد مرا از همه بیشتر است و مصادقت این امر از سلطنت دنیا بهتر اما اگر سعادت مدد افتد کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن امید در آرم در خاطبه یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگویم

رباعی
گر مال و دگر زری ندارم در دست • با فقر بسازم که مرا فقر خوش است • اندیشه چه اکنم زلی بهرکسی خویش + گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست •

بعد از ان عبد المطلب گفت لایق این خدمت تو ئی و سزاوار این دولت تو از انکه نرم دلی و چرب زبانی و نگاهدارنده عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوده است و در مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقب اشارات و مراعات او بودمی و ملاحظه عبارات او نمودمی و چون بر نهج اشارات او عمل کردمی البته آن مهم کفایت شده باتمام رسیدی اکنون در بینکار محمد صلی الله علیه وآله وسلم حکم میسازم تا هر کدام از شما حال خویش را که اختیار کند او را بسپارم انگاه تو بجانب آن سرور صلی الله

علیه وآله وسلم نموده گفت ای روشنائی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران
پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاسته با ابوطالب معانقه کرده بزانوی او نشست عبدالمطلب
گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمد بعد ازان زبان بوصیت ابوطالب بگشود و کیفیت
تربیت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم او را تعلیم فرموده گفت ای ابوطالب ببین که این در گرانمایه را چگونه محافظت
خواهی نمود که وی لذت پدر نیافته و شفقت مادر ندیده ای ابوطالب می باید که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزله دل و جانی
در بدن و من وصیت در باقی اولاد موقوف داشته خاص در باب او وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادر زائیده میان
تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که بآن از سائر اعمام ممتاز باشی ای ابوطالب اگر زمان بعثت او دریابی و دانی
که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند ارجمند هرچه گفته ام از روی دانش و فراست گفته ام و من باحوال او
بیناترم از همه خلائق اگر توانی متابعت او کنی والبته تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او بجا آوری که زود باشد که او سید
قوم شود بلکه سید اولاد آدم و مفخر هژده هزار عالم صلی الله علیه وآله وسلم و سخاوتی که هیچ یک از پدران ما بآن نرسیده باشند
و شمشیرهٔ آن ندیده او بیابد بزرگی آنکه نشنیده باید که بیتیمی او بخشائی و بتنهائی او ترحم و شفقت نمائی بعد ازان
گفت وصیت من قبول کردی گفت قبول کردم گفت خدا بر من گواه است و علام الغیوب از سرائر قلوب آگاه
گفت دست دراز کن تا بیعت من ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست بدستش نهاده گفت اکنون مرگ بر من
سهل گشت بعد ازان سر و روی آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بوسیدن گرفت و شامهٔ عنبر شمیم او میبوئید و گفت
گواهی میدهم که هیچ فرزندی ندیده ام که خوشبوئی تر و خوبروئی تر از تو بوده باشد ه هم بوی خوشت هم روی خوش
هم شیوه ات خوش هم لقا + هم لطف تو خوش هم غضب + هم مهر تو خوش هم وفا + ای صورت عشق احمد حسن
تو چیره شد ماه رو سرو قد جانفزا ای دلکشا + آفاق را لطف انداخته وی با بتان ساخته + طوطی کی و
دانه گفته ات را صد ثنا + جان و باغ یاسمین و شمع افلاک زمین + استنات آدم و طین و شمس و اهل ابتدا
با اشتیاقت صفت من + شوقم صفت من + خواهم دعا هت گفت من اکنون دست در وقت دعا + چون عبدالمطلب
رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست و محبوان که گورستان مکه است او را دفن کردند از ام ایمن منقول است
که گفت در روزی که عبدالمطلب وفات یافت دیدم که جنازه او میبردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از عقب جنازه
او میرفت و می گریست بعد ازان ابوطالب متعهد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان ببست و در محافظت
او نفس انگیز کوشش مینمود و واقعه دوم تعهد ابوطالب بود مر آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم

امور غریبه از وی مشاهده کردن نقلست که ابو طالب را بنسبت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم محبت بدرجهٔ اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود با آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در محبت برابر نمی ساخت و شب او را در پهلوی خود می خوابانید و از هیچکس پروا نمی نمود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم بر خود لازم میداشت و التزام شرایط اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او سفره طعام چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابو طالب ببرکت آن نقطهٔ دایره مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز بی حضور او در آیینه امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابو طالب با آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در یک ظرف طعام میخورد و در طعامی که دست آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نرسیدی نخوردی و اهل بیت او نیز تا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطعام دست نبردی ایشان بخوردن آن مبادرت ننمودندی چرا که طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی و خوردی تمام نگشتی و همه ایشان سیر شدندی و طعام فاضل آمدی والا گرسنه ماندندی و چون ابو طالب از خواب بیدار شدی کدر و ژولیده مو و ناشسته روی بودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نورانی و با صفا و سر و چشم کشیده از خواب برمیخاست و ابو طالب آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر نطع نشانده میگفت بجد ربیعه که این فرزند را شان عظیم خواهد بود نقلست که ابو طالب گفت در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه وآله وسلم با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام فی الحال محمد صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و بر سر زانو نشست دیدم که از محل پوشنه او چشمه آب پیدا شد مرا از آن آب داد و بیاشامیدم و سیراب شدم و باقی امور غریبه که از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ابو طالب میگفت و انک لمبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابیاتی انشا فرموده از آن جمله یک بیت اینست ﴿ وشق له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود و هذا محمد + و حسان بن ثابت بر این بیتها افزوده و این بیت از ابیات اوست ﴿ الم تر ان الله ارسل عبده + بآیاته و الله اعلی و امجد + **واقعه سوم از واقعات سال هشتم فوت انوشیروان بود** و سپردن ملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلاد بمحلے ندارد **واقعه چهارم** وفات حاتم طائی بود که هم در این سال رخت اقامت بدار باقی کشید و نام جود و سماحت از وی بعالم تا قیامت ماند **واقعات سال نهم** تکفل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمرافقت ابو طالب در این سال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شام شد و بیان این سفر بروایت مشهور بعد از این مبین خواهد گشت و چون سال نهم و بروایتی سال یازدهم در آمد نوبت دیگر شوق قصد آن سرور

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوقوع پیوست بر تقدیر صحت این خبر واقعۂ مذکورہ مثبت و مقرر است و تثلیث در تکمیل و تاکید چنان تمام
دارد و معاملۂ فشردن جبرئیل علیہ السلام مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار
حرا موید این معنی ست و این روایت ابی بن کعب از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہما بیان فرمودہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم میفرماید کہ ده سالگی در گذشته بودم کہ دو فرشتہ آمدند و شکم مرا بشگافتند و من ہیچ زحمت ندیدم بعد از آن کینہ
و حسد از من بیرون بردند و رافت و رحمت بجای آن در آوردند و خون پارۂ سیاہ بیرون انداختند و بجای آن چیزی
سفید و نعت نہادند و انگشت پای مرا گرفتہ مرا خیزانیدند و خود نظر کردم رافت و رحمت بر صغیر و کبیر شاملہ کردم و در
سال سیوم غیبی از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظاہر می شد و تربیتہا از عالم غیب بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیار
منقول ست کہ فرمود در با کودکان در مکہ بازی میکردم و سنگ بر با را در ازار کردہ از بعضی بجہتی می بردیم ناگاہ از
غیب شخصی ظاہر شد و بر من زد و ندا آمد کہ ازار خود در پوش و مرا از این امر بدین طریقہ ممنوع ساختند واقعۂ دیگر
اکرام این گفت بتی بود نام او بوانہ قریش تعظیم و تکریم او می نمودند و خلق گروہ گروہ بعبادت او مشغول می شدند
و در سالی یک روز تا شب در مقابل او می ایستادند و ابو طالب در آن واقعہ حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نیز حاضر گردد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبول نمی فرمود و ابو طالب و خویشان از نجابت می رنجیدند و
از این مخالفت بدمی بردند تا روزی بہ تکلف تمام آن سرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با خود ہمراہ بردند و نزد را
آرام گرفتہ آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بود ... غائب بود ناگاہ حاضر گشت اعمام آن حضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استفسار احوال نمودند فرمود کہ می ترسم کہ مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا کہ حق تعالی
جن شیاطین را بر تو کہ در خصال خیر تو بسیار ست چہ دیدہ کہ این چنین ترسیدہ فرمود کہ چون پیش بت نزدیک
رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام کہ آواز میداد کہ یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش
بت مرو ... بعد از آن پیش ایشان حاضر شد و در سال دوازدہم بقول بسیار از ارباب سیر ابو طالب عزیمت سفر
جانب شام نمود ... دوازدہ سالگی گذشتہ بود و در سیزدہ سالگی در آمدہ و درین سال واقعات
عجیبہ ... بیان میکنیم ان شاء اللہ تعالی باب پنجم در وقائع سال سیزدہم از ولادت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات ... مسطور
واقعۂ اول و بیان سفر آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ بصرای شام
ارباب سیر و تواریخ ہم اتفاق آوردہ اند کہ چون دوازدہ سال و دو ماہ و دہ روز از ولادت خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام

بگذشت ابو طالب خواست که با جمعی از قریش تهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرده بار بست
و روان شد داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم با خود ببرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را مفارقت
عم بغایت دشوار آمد زمام ناقه او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها بکه میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم و یکبارگی
مهربان دست از من باز میداری. نظم: تو که هر زمان بجانم حق ناز میگذاری ‌‌ تو روی نیاز ما را که باز میگذاری ‌‌ تو
چو سرو ناز سوی باغ و من ندانم ‌‌ که مرا یتیم و بیکس بکه باز میگذاری. ابو طالب رقتی پیدا شد و سوگند یاد کرد که
او را با خود ببرد برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند را که آفتاب از سایه او افسوس میخورد و ماه از نسیم
او رشک می برد در سن دوازده سالگی کسی او را بسفر چگونه برد ابو طالب متردد شد و خواست که او را باز گرداند
و در او دید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور دیده من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ساکت شد ابو طالب گفت که شاید که گریه تو از جهت ما باشد گفت آری ابو طالب گفت که سوگند
بخدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمده روان شد و پیوسته ابو طالب
نگران حال او می بود و بدو نظر میکرد و میگفت. نظم: ای هزار جان بدل مست لقای روی تو ‌‌ خانه دل بچار حد وقف
هوای روی تو ‌‌ رشته جان برون کنم هر مژه سوزنی کنم ‌‌ چشم بدوزم از همه جز بسوی روی تو. چون بکیفیت رسیدند
که در میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرود آمدند و در آن حوالی صومعه راهبی بود بزرگ
از علمای نصاری و در زهد و عبادت و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود
که خاتم پیغمبران موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین آن سر زمین را بنور قدوم خود روشن خواهد ساخت
و در آن سر زمین صومعه بنا کرد واقعه بحیرا راهب آنکه آن صومعه از قدیم الایام معبد رهبانان می بود
و هر گاه در میان رهبانان از وی بزرگتری نبود در آنجا بعبادت مشغول می بود و در آن وقت در رهبانان بحیرا بامید شرف
ادراک ملاقات خاتم الانبیا آن صومعه را معبد خود ساخته بود و چون آن علامات که دانسته بود در قوافل
پیشتر چنین بار کاروانیان قریش بران صومعه میگذشتند وی التفات نمی فرمود از کمال توجه بدرگاه
احدیت تا بنده و بنده اشتغال نمی فرمود و پیوسته مترصد آن بود که علامات معلومه را مشاهده نماید و بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد یابد میدانست که درین سال در قافله ساکنان ام القری بود آن
سید خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم آنجا واقع خواهد شد هر آینه او که علامات او را شنیده نشان در اطراف
و اکناف عالم بر افشان می شد بحیرا بسطح زاویه خود برمی آید و متوجه قافله که همه آنجا نزول بوده مترصد می نشست

تا از ان سوره آیتی برخوانند یا از ان دریا قطره در میان جگان چکاند نظم خونی ز چشم سیر دوانا نقاب کیست این + چیزی
بجانم میکند تا از کمان کیست این + گو بینه آن حور ا پیمبر چه آری در نظر + در چشم من چنین گهر بها کیست این
هر شب بخاک منزلم هر دم غباری حاصلم + ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این + تا در ان روز که قافله اشیا
بالای آمدند از عقبه بحیرا از بالای صومعه نظر کرد دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سایبان کاروان شده
و باندازه حرکت آن جماعت سیر می‌نمود اتفاقاً آن روز بود که چون کانون سینه مجنون در فراق لیلی تفسیده و خسرو چرخ برین
چون آتشکده خسرو از اشتیاق روی شیرین بگنبد اسمار رسیده و در هوا پر حرارت جبین آن ابر آب گونرا بر فرق آن
سبز سرخ روی بعثت الی الاسود والاحمر حریری ساخته و میان آفتاب ضحیٰ و مهر سپهر والضحیٰ از اطلس منقش پرده
شبقش پرداخته و شجر و مدر که در راه قافله بر انها بگذشتند بحیرا آنرا میدید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند
در روایتی آنکه چون کاروان بعقبه بالای آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که باواز بلند میگفتند که السلام علیک
یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از بهر نزول پای
درختی اختیار فرمودند آن قطعه ابر سایه بر ان درخت انداخت و اغصان آن درخت سبز و خرم و بسیار گشت
علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام انتشار آثار اخبار سید المرسلین ست صلی الله
علیه وآله وسلم شعله آتش دیرینه از صمیم سینه او زبانه زدن آغاز کرد و مطرب ذوق ترنم شوق این ترانه
برآورد ۵ اذا دنت المنازل زانی + ولا سیما اذا بدت الخیام بیت قرب منزل هیج شوق ست + خاصه
که خیمه ظاهر شد + بعد از انکه بحیرا آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن نتوانست حیث بر حسب و
بقصد ادراک مقصود در صومعه بگشود و آنکه او را هیچ بار از در صومعه بیرون آمدن دستور نبود پای کوبان
در میان جماعت در آمد روان دست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و گفت بیایید ای اهل قافله این
سید انبیاست و سید اصفیا و هادی سبل و خاتم رسل علیه الصلوة والسلام پیران که مصاحب آن جوان بخت بودند
گفتند که تو این سخن از کجا میدانی و این سطر رقیق از کدام ورق تحقیق مطالعه کرده بحیرا جواب داد که شما وقتی که از عقبه
روان بودید سنگها و درختها سجده نمایند و تواضع و خضوع کنند و دیگر علامات و دلایل بسیار ست در ذات این جوان که دلالت میکند
به نبوت او و با نیکویی سید انبیاست علیه الصلوة والسلام از شما اکنون توقع آن دارم که فردا همه قدم رنجه
فرمایید و بمعنی شکلی که بجا طرح دارم با اهل کرم بکشید ... قافله ملتمس او را بلوند قبول مقرون ساختند
بپیش لطف خویش از بدایت شکستگی ضیافت ایشان مراعات نمود و سیر دای که جمهور ارباب سیر دران رفته اند

که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامدی و بر عادات ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از بهر آن دریافت ملاقات و مصاحبت منصوبه
انگیزد و پایش در دل کرم او در آویزد ما حضری ترتیب کرده و صلای عام در داد با آنکه پیش ازین هیچ متنفسی را در صومعه
خود راه نمیداد گفت که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند
و هیچ احدی ازین امر تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالت ست که بسیاری بر تو گذشته ایم هرگز
ازین نوع تلطف و رعایت تلطف ننموده و این مروت تقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده است
که برخلاف ماضی درین مقام با ما تلطف مینمائی گفت آری چنین ست که تو میگوئی اما امسال در قافله سالار کاروان شما کسی
عظیم الشان ست و واسطه عقد شما از کان دیگر ست و صورت جمیع شما را حیات از جان دیگر نظم اندر میان جمع چو جانست
آن یکی یک جان نخواهمش که جهانست آن یکی + سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم خویش نیز نهانست
آن یکی + جمله شکوفه اند اگر میوه البیت اوست + جمله قراضه اند و چو کانست آن یکی + گر صد هزار خلق ترا زنده کند
تو در گمان مباش که آنست آن یکی + و گفت بیش ازین رخصت اظهار نیست و زیادت ازین درین محل افشای راز نیست
چون شما مهمان من بودید خواستم که اکرام مهمانی نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما همه طعام بخورید بعد از ان قریش روز دیگر بموجب
وعده همه جمیع بصومعه او رفتند بگذاران سردفتر ارباب مناقب شرف دودمان عبدالمطلب بنا بر صغر سن باشارت
ابوطالب در منزل توقف فرمود بحیرا نظر امعان در مهمانان نگریست و مطلوب خویش ندید بیت صبا آمدی و
بوی از ان گلزار یافتی + چه حاصل از صبا یار ار نسیم یار یافتی + باز بر بالای بام برآمد آن سحاب را همچنان بر بالای
درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت آن بود ملتمس از اعزه که مجموع قافله قدم رنجه نمایند تصور چنان ست
که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سالی که او را از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته
ایم هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد حارث بن عبدالمطلب باستحضار آن ماه سپهر رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمود و گفت این امتیاز و مخالفت نالایقست که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
صلی الله علیه وآله وسلم را در چال بداریم و ما او طعام حاضر شویم چون اسم محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت بیت بگو محمد و بس کن که دولت را الفا حرفست نامش چه جا القاب
حارث رفت تا رسول را صلی الله علیه وآله وسلم آورد بحیرا نظر میکرد چون آن حضرت از زیر درخت بیرون آمد آن
میغ سفید با او روان شد نظم نمود صبح صادق نور محمدی + از مطلع سعادت برآورد کن فکان + همراه او بمیر گردید

چون آفتاب بسایه درنشیند واز بر سایبان، چون آفتاب طلعتش بران صومعه پرتو انداخت و مجالس را باره رخسار بیارا
ست راهب از تعظیم پا برپای خاست و تبجیل و احترام او را بر اکرام اقوام تقدیم نمود و گویند بحیرا مهمانان را در سایه درختی نشانده بود
کده در عقب آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بودند و چون می آمد ابر بروی سایه انداخته و چون بمجلس درآمد آن درخت که
مهمان آنجا نشسته بودند میل بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد بحیرا گفت انظروا کیف مال الیه ببینید که سایه این درخت
بوی چگونه مائل میشود و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و بنشست بعد از آن بحیرا بتامل تمام نظر در اوضاع
و احوال جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب باتقدم بمطالعه او رسیده بود
معاینه میدید و میگفت بیت وآن جان که باو انتو نشانی نرسد، هرده آن تن که باو حرز جانی نرسد بعد
از انکه مهمانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بحیرا چون مرابطه و نگاهداشت از ابوطالب مشاهده بود روی
با ابوطالب آورد و پرسید که این چه کس است جواب داد که پسر من است بحیرا گفت که نمی باید که پدر و مادرش در زمرهٔ
احیا موجود باشند ابوطالب گفت بلی که چنین است برادرزادهٔ من است بحیرا گفت صدقت انگاه بحیرا توجه بحضرت
خیر البرایا نمود صلی الله علیه وآله وسلم از برای امتحان اتقان ایقان سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا
بلات و عزی سوگند میدهم که هرچه از تو پرسم براستی جواب گوئی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا بآنها سوگند
مده که هیچ چیز دشمن تر از ایشان ندارم بحیرا گفت بخدای تعالی ترا سوگند میدهم که هرچه از تو پرسم جواب بی کم و کاست بگوئی [illegible]
علیه وآله وسلم فرمود سوال کن از هرچه خواهی بحیرا از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوالها کرد و متفرق بعضی
از کیفیت خواب و خفتن و بیدار شدن او از خواب و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سوالهای او میفرمود که ای بحیرا
تمام انبیای والا مقام چشم من در خواب میشود ولیکن دل من بیدار است و دیگر آنچه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از صفات ذات بابرکات خود حکایت میکرد بحیرا آنرا باوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب باتقدم مطالعه فرموده بود موافق
می یافت بعد از آن در چشم مبارکش نظر افگند از ابوطالب بعضی از خدم پرسان که بواسطه [illegible] بود بپرسید که این
حمرت در چشم او از اصل خلقت و یا گاهی [illegible] گفتند که هرگز نبوده ایم که مفارقت کرده باشد و این علامت نیز موافق افتاد و
یقین بحیرا بیفزود [illegible] النبوت بنا و اطمینان دل بحیرا از ان حضرت التماس نمود تا جامه برکشاید و نگاه کند بمهر نبوت که
[illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم دوش مبارک برهنه ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مهر نبوت چنانچه در کتب پیشین دیده و دانسته بود بهمان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهر
[illegible] اشهد انک رسول الله حقا و گویند بوسه داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بوسه میداد و از غایت حیرت و تحیر می‌گفت نظم ربود عقل و دلم را جمال آن عربی + بزیر هر خم زلفش هزار بوالعجبی + هزار را علم
وادب دانستم من آخواجه + کنونکه هست ذخائرم صلای ادبی + روان شد آب ز چشمم من وگواهی واو + کما تسیل میاه السقا
من الغربی + بعد ازان فریاد برآورده گفت هذا سید العالمین قریش چون حالت را معلوم کردند باهم میگفتند که محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم نزد این مرد قدر و منزلت عظیم ست نقلست که بعد ازان بحیرا ابوطالب را گفت که آخرین
پیغمبران این شخص ست بساط شریعت او در عالم گسترده شود و دین پیشین او همه ادیان را نسخ کند و تعظیم آنکه او را از شما
شهری که یهود با او عداوت دارند اگر بدانند که پیغمبر موعود اوست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و برهان از
کودکی عهد و مواثیق بسیارست ابوطالب گفت با تو که در عهد میثاق کرده است بحیرا تبسم کرده گفت در کتابی که خدا
تعالی بعیسی علیه السلام فرستاده و عهد ما در باب این محمد صلی الله علیه وآله وسلم در دست ما و وارثان او و اولاد را وصیت
کرده ایم زود او را بشهر او رسان ابوطالب اندیشناک گشته متاع خود را در بصری فروخته بجانب مکه مراجعت نمود و در
روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از انجا بازگردانید و خود بجهت اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد و نقلست
که چند نفر از یهود و بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم قصد بهمان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه
بامانت چنین معلوم کرده بودند که درین ولا پیغمبر آخر الزمان در پای آن درخت معهود که قریب بمنزل بحیرا بود نزول خواهد کرد
وایشان بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و در آنروز به بحیرا درآمدند درمیان ایشان سگانی بود
رئیس و زبیر و تمام با بحیرا گفتند که ما در کتب آسمانی چنین یافته ایم امروز در پای این صومعه محمد صلی الله علیه وآله وسلم با کاروان
قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم و از بحیرا ازان باب امداد و استعانت میخواستند
بحیرا و غیره بر خاطر ایشان معلوم گردانید که اگر این جوان پیغمبرست که نعت و صفت او در کتب آسمانی خوانده ایم
چگونه کسی که توریت و زبور و انجیل خوانده و براه پیغمبری شناسد و دیگر آنکه میخواهم که بدانم که اگر حق سبحانه و تعالی
امری خواسته باشد که واقع شود کسی تواند که آنرا دفع کند گفتند نی گفت پس شما دست ازین شخص بدارید و باز گردید
و سعی بیهوده مکنید آن جماعت نصیحت او شنودند و از سر آن داعیه در گذشتند و در روایتی آنکه بحیرا گفت که وظیفه آنکه از انتها
امر در گذرید و هم بیهوده مخورید که این شخص پیغمبر موعود است شما بر وی دست نخواهید یافت و اگر خود او نیست تعرض
و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر با بحیرا بیعت کردند که از
منشور بعثت او ایمان آورده پیش از بعثت متابعت او کنند و از دامن همراه او هوس دیگر نکنند و با آن جمع پیغمبر از
صومعه بیرون شدند و بعد ازان ابوطالب دیگر سفری نکردی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را موافقت او در بعضی اسفار تجارت الوفا

بجهت وصیت راهب خوف تعرض یهود رسول را صلی الله علیه وآله وسلم باخود نبرد وی تا ضروری تمام واقع نبودی خود اصلا
سفر اختیار نکردی بجهت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقعه دیگر در سال چهاردهم از ولادت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شد

علمای سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را دو بار در جاهلیت با قیس عیلان منازعت افتاد و کرت اول
را فجار اولی خوانند و دیگر را فجار ثانی و چون این واقعات در ماههای حرام افتاد و ازین جهت فجار خوانند که بغیر خصوصیت ورا
اشهر حرام بسیار مذموم بود و خون و مال دشمنان درین شهور حرام می کرده اند و فجار اولی چنان بود که شخصی از بنی نضر
بهوازن را بر یکی از بنی کنانه دینی بود و کنانی در ادای آن تعلل می نمود و نضری که غریم او بود کپی ببازار عکاظ آورده و گفت
بعکاظ ندا کرد و ندا در داد که کسی میخواهم که کپی فروشد بدین که هر ابر فلان کنانی نیست غرض او ازین تشنیع بود و کنانی یعنی
چنانکه این کپی بی نفع ست مالی که در ابر کنانی نیست همچنان بی نفع است بسبب مماطلت او بنی کنانه ازین سخن او در خشم
شدند و یکی از ایشان زخمی بران حمدونه زد و او را هلاک گردانید نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست
و کنانی نیز استعانت به بنی کنانه برد و میان این دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک
بود که خونها بریزد اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را نشاندند و روایت دیگر آنست که جوانان قریش
که در سر ایشان غرور جوانی بود و هوای شیطانی زنی را دیدند از بنی عامر و حرکات و سکنات او را دلیل کمال و جمال او
پنداشتند و او برقعی بر رو کشیده بود و با او بزبان حال گفتند ع بگشا آن برقع بیفکن از رخ زیبای خویش تا به بینی
جانفشانی عاشقان در پای خویش آن زن بانگ بر ایشان زد و ایشان را ازان سخن باز داشت و دران مجلس
در میان قوم بر جامه آن زن نشسته بود و آن زن واقف حال نشسته بود و دامن پراگنده کرده یکی ازان جوانان آمد
و دامن او را بر قفای او استوار کرد و چون عورت برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند که
ما را از دیدن آن روی منع میکردی پشت پیدا شد زن ازین معامله بس خجل گشت و آتش غیرت در نهاد
او مشتعل شد بانگ بر آورد و مردان قبیله خود را او انگروهی جمع آمدند و نزدیک بود که فتنه و آشوب قوی روی نماید باز
اهل سیاست و فراست در اطفای آن نائره کوشیدند گفتند که وقتی چند بیاد ایشان بازی کردند و زنی بانگی بر آورد که انگه عز
ایشان در میان افتند که گفتار ایشان و کردار کودکان بایکدیگر در آویزند و خون یکدیگر بریزند
ایشان استکثار مکیدند واقعه فجار اولی این بوده است و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اما فجار ثانی آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را براض بن قیس گفتندی

بخونریزی و عیاری برآورده و قرابتیان خط بیزاری او گرفته و دیگری با او داده و از جنایتهای او نیز احتیاط و از سبب
که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بیجهتی ریخته و مال ایشان بناحق برده در هیچ قبیله قرار نمی توانست
گرفت و از کوه بکوه فراری شود و جهان برو تنگ آمده بود تا پیش نعمان بن منذر برد که ملک عرب بود و در زینهار او
آسوده می بود و نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و تحفه میفرستاد که بازارگاه عرب ست چون نعمان کاروانی فرستادی
البته با آن کاروان قافله سالاری از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند در آن سال براض
پیش او بود و یکی از رؤسای قریش عیلان بن عروة رحال که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب گشته بود او نیز بخدمت نعمان
رسیده و عروه مردی بود که بخدمت بزرگان شتافته و از خدمت شهریاران پایه عالی یافته و تحفها از ایشان یافته
برده حاصل عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت که شخصی میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند
چنانچه از راه داران و قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر
برسد از عهده آن بیرون آیم نعمان گفت کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه نگهبان شود از بنی قیس عیلان نیز
تواند نگاهداشت عروه گفت براض سگی ست و قوم او از وی بیزار اند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند
کاروان را چگونه تواند گذرانید نعمان کاروان را بعروه سپرد و عروه کاروان را سر کرده بیرون برد و براض چون
تیر خورده از عقب او بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروان را نزدیک فدک
رسانید و قبائل قیس که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند خیمها زده و مرغی گرفته عروه ایمن شده شتر با احتیاط را
مهمل گذاشت و براض آنجا بوی رسید فرصت غنیمت شمرد چنانچه در اسلام استخاره سنت ست در هر کاری که متردد شوند
بر رقعه بنویسند که بکن و بدیگری مکن هر دو را در خریطه نهند و یکی را بیرون آرند و آنچه در آن رقعه نوشته افتاده باشد
بآن عمل نمایند که ازلام اهل جاهلیت را تیر قماری بود که چون در کاری متردد می شدند چند تیر از کنانه بیرون
می آوردند و در خریطه انداخته می افگندند و بعد از آن دست فراز می کردند و تیری از آن بیرون می آوردند و آن
تیر با هر قوم می بود بر رقمی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد از آن بران مدلول عمل می نمودند حاصل براض از برای
این امر خطیر تیر قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود بر کشتن عروه یا یکبارگی از کشتن او دست بدارد
موقوف بر آنکه تا چه فال بر آید ناگاه عروه بر وی بگذشت و بر سبیل استهزا گفت چه میکنی گفت میخواهم که روی زمین را
از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این زهره بود که این اندیشه کنی براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد
و پیش از آنکه استخاره تمام کند دست به شمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان [illegible]

آن سه چهار ماهی که ایام حج بود پیش اشتافته و دو مرد از بنی قیس عیلان که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان
از پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون عروه را از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان
بخیبر رسید و آن دو قیسی نیز تعجیل میکردند که پیش از آنکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و براض صورت نمی‌شناختند
قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت از حال هر دو عیاری پرسید گفتند بلی این چنین است
گفتند کردی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که با وی بکوشید گفتند داریم تو ما را با وی راه نما گفت از شما کدام
پهلوان‌تر بود غطفانی گفت من براض با غطفانی گفت بیا با من او را بنمایم غطفانی در جوال شد و با او روان
شد و غنوی نیز نشست براض او را بموضع خرابه رسانید گفت درین خرابه است در فلان خانه براض پیش شد و را نگاه رفت
و گفت برو که خویش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت اکنون است هیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان بر
سر این کار نهی گفت بلی براض گفت شمشیر تیز بران است بمن نمای تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض بکشید و یک
ضربت کار او بساخت چون از وی فارغ گشت پیش مرد غنوی آمد و گفت ترا لاف دروغ که آن یار تو زد براض را
بوی بنمودم هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را غیرت و حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن نمای که بکشم
جهان را از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا براض پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تا بآن خرابه رسیدند براض
بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو را برداشت و برفت و کاروان براند و مردی از بنی اسد که خویشان
پسران کنانه بودند بخیبر گرفته بود شتر بگفت بعکاظ رو و حال و معامله من با عروه و قیسیان و راندن کاروان
یک یک با حارث بن امیه که شیخ قریش و سردار ایشان است بگوی آن مرد بیامد بعکاظ و قریش را از حال براض و قیس کنانه و قیس
ایشان همه درین بازارگاه عکاظ بودند حارث بن امیه خبر باز آورد قریش آنجا بودند آن مرد که از خیبر براض
بود بمن رسیده با حارث بن امیه قصه بگفت حارث از بنی امیه بیاشفت و حارث بن عبدالله بن جدعان و
هشام بن المغیره با جمعی که از بالاداران قریش و بزرگان ایشان بودند تا باتفاق ایشان از هر قبیله کلان
تران ایشان را طلبیدند پیش ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که سید بنی عامر و قیس و غیلان و این مهم
بوی متعلق بود آمدند و او را بر سبیل اجمال گفتند میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار
بود که سبب خصومت و جنگ شود گفتند پیش از آنکه امری واقع شود و بازار بر هم زده شود چنان باید که اهل عکاظ را
[illegible] واقعه معلوم شد [illegible]
[illegible]

کنانیان با من غدر کردند و حارث بن امیه مرا بسخن بفریفت تا چهار خون پسر عم خود باز خواهم و رها کنم که دیگر بنی کنانه ببازار عکاظ قدم
نیایند و قریشیان در حرم گریختند ابو براء حرمت حرم نگاه داشت و گفت چون غزوه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ است
ساخته کار باشید براض شوم بیاید و کاروان را بیاورد و میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قریش و قبائل کنانه مستعد
شدند و بعکاظ رفتند و قیس عیلان پیش از ایشان آمده صف کشیدند و بجنگ در پیوستند حاصل نائرهٔ جنگ بمرتبهٔ
استعلا یافت که توهم شد که ازین دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا در داد که صلح باید کرد پیش از آنکه ازین دو قبیله هیچکس
زنده نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزندان شما بگیرند از جانبین دست از جنگ برداشتند و بدین طریق صلح کردند که کشتگان را
بشمارند و اگر از هر دو جانب برابر باشد فبها و الا از هر قبیله که زیادت باشند از قبیلهٔ دیگر خون بها بستانند از قیسیان بیست
کس زیادت کشته گشته بودند خونبهای ایشان را بدادند و عهد کردند که دیگر بسبب قصهٔ غزوه و براض نزدند و بدان سبب
نگفتند این بود واقعهٔ فجار دوم رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه در آن جنگ شروع کرده
چنانچه در اوان نبوت هرگاه که حکایت فجار بگذشت میفرمود که من آنجا بودم و تقدیم جرات در آن میان شجاعت میفرمودم
و چند تیر کاری انداختم و علم صلابت حرم افراختم و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت مستغنی
الجواب امداد و اعانت بر روی قریش میکشادم و حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل حرم خود را غلبه کرامت
فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقول زبیر بن عبد الله و بقول
عباس بن عبد المطلب و امیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
در آن سفر با ایشان همراه فرستد تا حق تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جمعیت و روشنائی مزید گرداند ابو طالب
آن التماس را مبذول داشت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم همراه عم او روان گردانید و در راه او را خوارق
عادات از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن انوشیروان را از سلطنت
معزول کرده و در چشم جهان بینش میل کشیدند و در سال نوزدهم هرمز را قتل کردند مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه
و ده روز بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو پرویز که پسر هرمز است بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و گویند
که در سال بیستم ابوبکر صدیق رضی الله عنه با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعزیمت سفر شام بیرون آمد و نزدیک صومعه
بحیرا رسید بدرخت سدره آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نزول فرمود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد بحیرا رفت تا طعام آرد
بحیرا از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
است صلی الله علیه و آله و سلم بحیرا گفت که والله که او پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و خاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که

از عیسی علیه السلام و در سابق این ورق بشنید الا پیغمبر آخر الزمان و صدق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آن روز در دل
صدیق رضی الله عنه جای گرفت بعضی از اهل سیر این سفر را همان سفر داشته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابو طالب
همراه بودند **واقعات سال بیستم از ولادت آن حضرت علیه الصلوة والسلام** و درین سال ملائکه
بر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شدن گرفت و او را با یکدیگر می نمودند نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
با ابو طالب گفت ای عم من چند شب است پیش ازین شخصی نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند که این اوست
ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده است بعد از آن نوبت دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت ای عم از جملهٔ آن شخص یکی بمن
ظاهر شد و بمن حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانکه راحت و خوشی آن را می یافتم ابو طالب او را به نزد کاهنی برد که در علم طب
نیز مهارتی داشت و شرح حال او با آن کاهن بگفت و علاج این از وی بپرسید آن مرد با احتیاط نظر با عضای آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم کرد و پایهای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود و گفت ای ابو طالب
پسر تو از عیب و مرض پاک است و عرض استیلای شیاطین از وی دور است و علامات خیر و برکت بسیار مشاهده میکنم و این حالی که او
تقریر میفرماید از شیطان و وسوسهٔ او نیست بلکه گرامندگی دل او تفتیش مینماید از جهت نبوت و رسالت مترصد باش
که و میدهم آثار خیرات و برکات از و ظاهر گردد و یوماً فیوماً انوار سعادت و سیادتش تنزاید خواهد یافت و مهر ختم النبیون از
مطلع دولت روز افزونش خواهد تافت نقلست که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در آن ایام در واقعه دیدم که دو کس
دست خود را بر دوشم می نهاد و بعد از آن دست در اندرون سینهٔ من در آورد و بعد از آن گفت دلیست پاک و بدن
پاک و باز بجای آن نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی بر داشتند و نردبانی از نقره
نهادند و دو کس فرود آمدند و یکی ازین دو نشست و دیگری در پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشید و دلم را بیرون
آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ صلی الله علیه وآله وسلم و باز بجای او نهاد بیدار شدم و دیگر واقعات
غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجائی همه نیست **واقعهٔ دیگر از واقعات سال بیستم از
ولادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقعهٔ حلف الفضول بود و این
واقعه در میان اهل سیر شهرتی دارد و ذکر آن از جملهٔ ضروریات است و شرح
آن قصه چنان است** که جماعتی از اکابر قریش که سر قبایلشان بنو عبد المطلب بودند و با یکدیگر عهدی بسته
بودند که ستم ظالمان از مظلومان دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آن میان حاضر بود و اما و اسعا بوده
مدخل عظیم بود بیان همراهی سیر ایراد آن واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیهٔ او بحلف الفضول آن بود که شخصی از جرهم

بیان حلف الفضول

و قطوریان که یکی را از ایشان فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را مفضل بن فضالة الجرهمی و دیگری را فضیل بن وداعة القطوری و این بزرگان زین و قبیله با جماعتی از تابعان خود اتفاق کردند که هیچ ظالمی را نگذارند که ستمی ورزد و آن جماعت بواسطهٔ آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمهٔ فضل اند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهدهٔ ایشان را حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین نه فضولیست که مصطلح ماست که آن مذموم است نه محمود کما قال الشاعر

شعر ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا + ان یقر ببطن مکة ظالم +

انگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست بسه شخص رسید حارث بن امیه و عبد شمس و هشام بن المغیرة المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم احسان و فضل و عدل جد و جهد نمودندی اما با غریبان معامله بطریق محابات می سپردند و در آن اوان مردی از بنی ربیعه که از قبایل عرب یمن بوده و احرام عمره بسته با مال بسیار به تجارت بمکه آمده بود و آن مال را عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو عاص بود بسود خود در زیان آن غریب اندیشیده و پا از حد انصاف بیرون کشیده و آن بیچارهٔ آوارهٔ غریب در وقتی که خورشید سر از دریچهٔ طلوع بیرون کرده رواق آفاق را بشعاع نور بیاراست و آن وقت اجتماع قریش بود در آن انجمن گاه در کوه ابو قبیس رفته شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بداندیش با آواز بلند بگفت و بنو هاشم و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف و عهد بستند که نگذارند که قریش کسی را بر کسی ظلم کنند و بعد از آن همه با جمعهم روی بخانهٔ عاص بن وائل نهادند و از وی حق غریب تمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که وی فرموده من در سرای عبد الله جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده شتران سرخ موی مرا باشد یعنی شرف و منقبت مرا بهتر از مال بی قیاس و نعمت بیشمار و نیز فرمود که اگر مستضعفان لوح مرا بمعاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیست درگذشت در اجیاد که موضعیست در مکه برعایت و حفظ ابطال اعمی شبانی می فرموده بجهت حق الرعایه قیراطا قیراطا اخذ می نمود و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که هیچ پیغمبر نبوده که الا بکار شبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله تو باین مهم قیام نموده گفت بلی گوسفندان بکوهی می بردم و میچرانیدم و اجرت می ستانیدم و حکمت در حوالهٔ این صنعت باین گروه عالی مرتبت آن بود که با شفقت و محبت بزیردستان و تسویه میان رعیت رعایت کنند و با همه زیردستان مشفق و با یکسان شفیق باشند

باب ششم در ذکر واقعات سال بیست وپنجم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بظهور پیوسته ودرین باب دو فصل است. فصل اول در سفر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب شام با میسره با مال خدیجه خاتون رضی الله عنها ومقدمات تزویج او

روایت میکنند فضه بنت منبه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بیست وپنج ساله شد لشکر فقر و فاقه بضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت بقیت زندگانی ابوطالب استیلا یافت ودرین اثنا عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد وگفت این نهال باغ زندگانی و دوحه کامرانی ما محمد صلی الله علیه وآله وسلم هنگام آن آمده که از درخت برومند وصل کنیم واین آفتاب جهان افروز را وقت آن شده که با ماه شب افروز در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا از نهال وصل میوه خوریم وازین اجتماع سعادتی یابیم بیت چو خورشید مه را شود مشتری * چه زاید بجز از نکو اختری * ابوطالب شکوفه‌ها از نرگس شهلا بریخت وعقدهای گهر از حقه یاقوت برانگیخت وگفت ای همشیره مهربان وای ناگزیره دل وجان نه پنداری که من ازین اندیشه فراغتی دارم حقا که چون لاله ازین اندوه بر جگر داغی دارم اما از بهر مواصلت غیر کفو هوس نیست واز عهده تربیت آن بیرون آمدن دسترس نه سالهای تنگی بر ما گذشته و دست ما از مال چیزی نگذاشته عاتکه گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بران نهج تقدیم رسانم ابوطالب ازان استفسار کرد عاتکه گفت شنیده ام خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد واز جنس این مردمان میطلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهم [illegible] و در روایتی ست یکی آنکه ابوطالب با آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم این سر در میان آورد وگفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر خود را بر وی عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضاربه مخصوص گردانند تا ازان منفعتی بما عاید شود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب وزبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل فی ذلک چون قیل و قال درین باب [illegible] سوال ابوطالب با سرور دو جهان غالب صلی الله علیه وآله وسلم بر منوال گذشت واین سخن [illegible] چنانچه بسمع خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار به تجارت فرستد بجانب شام [illegible] دانست وچون این سخن بشنید غنیمت دانست چرا که صدق وامانت و وفور دیانت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان قریش اظهر من الشمس والبین من الامس بود تا بحدیکه اورا محمد امین صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند چون [illegible] و جمال و صدق مقال و کمال خصال و عزت شریف و عنصر لطیف آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فی الحال شخصی را نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد وگفت چنین بسمع افتاده که ترا میل تجارت شده است [illegible] صدق گفتار وحسن کردار و وفور امانت وکمال دیانت تو بیش از آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم تا آن [illegible]

مترا ایلا تجارت بجای آری و فائده که بران متفرع باشد مساهمت در هر باب نه من بنسبت بخود لازم شماری حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم صورت حال با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت که آن هذا الرزق ساقه الله تعالی الیک این رزقیست که حق تعالی
بتو ارزانی داشته است روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و اجازت و رسم تجارت درمیان آورد
ابوطالب زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عاتکه هیچکس از عشایر و اقارب با هر دوری نکرده است و هیچکس از
عشیره خود در امر دوری روا ندیده ام فاما این نو دیده را که انوار عزت و جلال از جبین مبین او لایح و آثار دولت و اقبال
از چهره او واضح است چگونه روا دارم اما بحکم المقدورات تبیح المحذورات بر دو سه محمد مشورت کن که تا رای او بر چه قرار گیرد و
روایت است که خدیجه رضی الله عنها ملکه عرب بود در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همه جهت نادره
عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان بخطبه او راغب و بدولت وصال او را طالب بودند اما گوشه مقنعه و
سایه روزگار هیچ نامداری نمی انداخت و بعد از رحلت و بعد از رحلت خرد و خویش جز بطاعت الهی و مطالعه تورات
و سائر کتب سماوی نمی پرداخت در ان اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمده و در آغوش وی در آمد نور
آن ماه از بغل او سر برزده و عالم از ان روشن می شد چون بیدار شد از برای تعبیر خواب خود بسوی منزل بحیرای استاد
بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بحبالی قبول کند و در ایام وصال تو وحی بر وی نازل شود
و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول زنان که با وی ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از نجبای هاشم خواهد بود و تا قریب
خدیجه وظائف شکر الهی بتقدیم می رسانید و منتظر ظهور رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت سفر رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بخانه او آمد قدوم شریف او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت و همچون مخلصان بتبجیل و احترام او برخاست
و دست بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چرا که او سلیله عبدالمطلب بود و سیده بنی
غالب همشیره ابوطالب عاتکه هر لحظه میخواست که بعرض حال قیام نماید اما از شرمساری آنکه اسم اجیر بران خواجه هر دو عالم
بلسان برق حیا میگذشت و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور
عرض حال کیست از عواد خویش باز اخیوه و بقبول خدمتگاری از دوست باز پیوست برجان ما منت عاتکه گفت هر آینه
بسمع شریف آن ملکه رسیده باشد که برادرم عبدالله را فرزندی بوده محمد نام صلی الله علیه و آله وسلم و پدرم عبدالمطلب در ایام
حیات تربیت او قیام می نمود و در وقت ارتحال در شان او وصیتها فرموده و حالا محمد صلی الله علیه و آله وسلم بجوانی و
رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال و مشتری فلک حسن و جمال با برج زهره اقبال اتصال یابد اما از صدمت فقر و
اختلال که برادرم ابوطالب را او یافته اقدام باتمام این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروان ملکه بعد از

خواهد شد اگر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بپیغمبری از انبیا مخصوص گردد هر آینه بسعادت همنشینی مشرف ملکه باشد که آن بشارات گرد خدیجه
ازین کلمه مشام رائحه صدق رسید و خویش کرد و گلزار باطن آن ازان نسیم امید شگفته بشکفت و چراغ ضمیر او از آتش شوق نور الهی یافت

نظم
کسی کامی که محبوب همه سال + چو یابد ناگهان چون باشد احوال + چو بیماری که درمان باز یابد + چه درمان مرده جان باز یابد +

گفت ای سیده قریش من وصف محمد را صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام در رعایت امانت و حفظ دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب و ادب او دانسته ام هرچند مثل او چیزی ندیده و نشنیده ام اصحاب آن یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم مصلحت دارم و بجد شکاری او رسیده ام با تعهد کاروان و محافظت اموال از قاصدان صعوبت و اشکالی وارد محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بجای بیاورد بطور و طریقه او نگاهی کنم تا معلوم بسازم که لایق این شغل خطیر هست یا نی خانکه ازبهر آوردن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه روی آورد و خدیجه خانه را بهر آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاک بجا آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراست و در مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست و پرده رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت و توریت پیش آورده و در صفات و سمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت و گوهر آبدار از صدف دیده امیدوار بیرون ریخت و خدام و حجاب خود را گفت که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیاید و مجلس را بزیب جمال و زیور کمال بیاراید در صدرگاه که مسند ارباب جاه و جلالت ست بنشانند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با مکه تشریف حضور ارزانی فرمود خدیجه تعظیم و توقیر چنانکه مناسب حال او تواند بود بجا آورد و هر یک را بصورت خود بنشاند و هرچه در کتاب میدید بصورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر طریق آن علامات مشاهده میکرد و گاهی صفت رخ چون ماه مهش مطالعه می نمود و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه میفرمود و از نور آن تفسیر والضحی میدانست و از شکنج چون قرائت تفسیر واللیل اذا یغشی می گفت نالی قاب قوسین از طاق دو ابروش میدید و گاهی تفتیش ما زاغ البصر از نرگس مخمورش میکرد چشم و لطف [illegible] نالی چهره [illegible] و یاقوت گوهربارش مشاهده میکرد و گاهی [illegible] بکرام

نظم
ز وصف [illegible] گیسوی [illegible] طوبی نهالی از گلستان قد دلجوی او می نمود
سوره واللیل دیدم [illegible] والضحی خواندم سراسر نسخه روی شماست + دیده ام بسیار تفسیر ما زاغ البصر
شرح چشم [illegible] شماست + سوره یوسف فرو خواندم [illegible] آفتاب حسن دلجوی شماست
[illegible] شنیدم از سر کوی شماست [illegible] از صفات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکیک
[illegible] در کتب [illegible] از صفات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد [illegible] درست گشت و ماه جهالت را خورشید کمال

سمعان شد اما حالیا این راز پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحهٔ جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود و خاطر
بفراغت خاطر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ خود شد و خلعتی که لایق خدمت راه باشد پوشانید و بخانهٔ
خدیجه فرستاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با دل گدازان و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و
نازان آن یکی را دل شکستگی و آن را دلبستگی این را در دل از خجالت اجری حراجها و آن را ایلا خطر امور را جهها
ذوق این المه مبین را خداوند زلت داند تا که یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پروبال مجازی در شعلات
شمع طرازی سوختن اگرچه تلخ ست اما در مشاهده آن شمع شکر ریز ست و دیوانه داند که گردن در سلسلهٔ زنجیر
اسیر کردن اگرچه قید ست اما چه دل آویز و طرب انگیز ست بیت گر شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر ست
گر دولت شکست دلبر ستی افزون کن کمال ـه القصه غلامی داشت خدیجه میسره نام که جمله مالها در تصرف او بود
با وجامهای فاخر سپرد و شتری را عمار و جهاز خسروانه ترتیب کرده باو همراه ساخت و گفت هنگام بیرون آمدن
از مکه مهار شتر بدست محمد صلی الله علیه وآله وسلم ده و چون از میان مردم بیرون رود این جامهای فاخر در و
پوشانی و در هیچ دشری و داد و ستد بی استصواب او هیچ چیز تصرف نکنی و او را بقدر امکان از آفات
نگاهداری و در جمیع اوقات او را سالم و غانم بیاری تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار
نشویم چون بموجب فرموده این امر بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد گردانم و از مال دنیا آنچه تمنای تو بود
خاطرت بآن شاد گردانم اما در کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بر چه نهج فرستاده روایات مختلفست
بعضی گویند بشرکت والله اعلم چون کاروان براه در آمد و مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی
از برای تشییع اعمام و عمات و سائر اقارب عشائر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که صنادید قریش و سادات
بنی هاشم بودند بجهت مددگاری و غمخواری خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند عاتکه آن
سرور را صلی الله علیه وآله وسلم چون در جامهٔ خدمتگاری دید و مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را
از گرد راه برقع ساخته ع کالدر فی صدف والجمر فی خزف + والنور فی الظلم والحور فی شمل + عاتکه بی طاقت
شد و چون جامه خون گریست و چون خدا خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلباه و یا من حضر بیخبر زمزماه و یا عبد الله سر از خاک
لحد بردار و ببین عزیز حضرت باری را در جامهٔ خدمتگاری ببین ابو طالب از مشاهدهٔ آن حال مدهوش شد
و سائر عشائر نیز مدهوش گشتند چون هوش آمدند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در کنار گرفتند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در لالی در نظر اهالی بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعلهٔ آه فروزان از سینهٔ سوزان

برکشیدند وگفت ای یاران مرا فراموش مکنید واز روز غربت وکربت من یاد آرید. مثنوی الا ای رفیقان که با یک دگر + نشینید اندر وطن مستقر + چو روسوی بزم مراد آورید + ز حال غریبان بیاد آورید + اقارب وعشایر همه همعنان فریاد کنان با آن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک وقدوسیان حضرت پاک بموافقت ایشان همه بگریه درآمدند وگفتند خداوندا این محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که لولاک ورشان اوست وطاق فیروزه افلاک ایوان او پروردگارا این چه حالتست که لعمرک تاج اوست ولباس التقوی دیباج او وسبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملائکه این همان یار است اما شما را با مشتاق عشقبازی او چکار است. بیت در میان عاشق ومعشوق کارے رفت رمز نه تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا با این چه کار + چون مردم بازگشتند میسره نقل کرده خواجه لیلة المعراج را صلی الله علیه وآله وسلم با تاج ودیباج بیاراست وبر شتر آراسته نشاندند وجماز شتر سرخ موی خود را انداخته ابوجهل وعتبه وشیبه در آن کاروان بودند میسره را گفتند که این یتیم را جامهای خلق پوشان و کارهای دشوار فرمای تا محنت رام شود ودل او در محنت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم حکم از آن اوست وفرمان فرمان او ومالی که در دست دارم از آن او وجانی که در بدن دارم فدای احسان او نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید وخزیمه را نسبت بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم محبت بسیار بود وآن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بغایت دوست میداشت ویک لحظه از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جدائی نشدی وازآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوارق عادت بسی مشاهده می نمود وبهر یکی محبتی میفزود وچنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماندند وقوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را خبر کرد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دستهای مبارک بر روی او فرود آورد وبر ایشان و دما فرمود فی الحال آن شتران برفتار آمدند وپیش پیش کاروان میرفتند ومیگفتند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم شانی عظیم است چون محمد ببصری شام نزدیک صومعه بحیرا فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار البقا کشیده بود ونسطورا او بود این نسطورا راهبی که او سرور علمای نصاری بود قایم مقام بحیرا در آن صومعه متوطن گشته بود وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در پای آن درخت نشست که خشک شده بود وفی الحال سبز و خرم گشت ومیوه ها بار آورد وحوالی آن درخت سبز و مرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد از بام صومعه فرود آمد وپیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت که بحق لات وعزی که بگوئی نام تو چیست

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر
باشد ازین سخن در دست نسطورا صحیفه بود دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر سید صلی الله علیه وآله وسلم چون زمانی
نیک احتیاط کرد و گفت بخدای که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست چون خزیمه از راهب این حال مشاهده کرد
گمان برد که او قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دارد و میخواهد که مکری کند شمشیر از غلاف کشید و گفت یا آل غالب
پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه او شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در راه است و خوف انداخت خزیمه
از راهب شکایت کرد رفقا با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب بصومعه در آمد و در را بست و بر بام رفت
و آواز بر کشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروان از شما عزیزتر بر من درین محل فرود نیامده است و من درین
صحیفه چنان می بینم که شخصی که در پای درخت منزل گرفته است رسول خدای عالمیان و خاتم پیغمبرانست و هر که
فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت او کند هلاک گردد بعد ازان از خزیمه پرسید که ترا با او نسبتی هست
گفت من خدمتگار اویم حکایت ماندن شتران و تشریف مساس او و قوت یافتن خزیمه معروض داشت
راهب گفت من با تو سری می سپارم و کتمان آنرا از تو میخواهم خزیمه گفت قبول کردم نسطورا گفت درین
صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر جمیع عباد ظفر یابد و هیچکسی با وی مقاومت نتواند کرد و
هیچکس غایت بزرگی او نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیار اند و اکثر دشمنان او یهود باشند از
شر ایشان حذر کن چون خزیمه این سخنان از راهب بشنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت چند صفت در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از
تهامه مبعوث شود تو باشی خلایق را عجب محبت تو می یابم من نیز دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن
دارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد که من اکنون به بلاد خود میروم
چون امر تو ظاهر شود بیایم بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد بعد ازان نسطورای راهب میسره را نجواند و
او را می شناخت بعضی از نشانهای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از وی استفسار می نمود و یکیک را از و
جواب می شنید و لذا میسره سایه انداختن درختان و جوشیدن آب از تحت اقدام و تبرک و برکت
طعام دیدن و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با نسطورا تقریر کرد نسطورا
گفت درین دیر بانتظار قدوم این سبک سیر روزگار میگذرانیدم و از اوراق کتب بسوط نسطور قسطره
الی میسره میخواندم و بیاری دولت ازلی بخدمت این محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم بما اعلم

بیت الله الحمد که دیده بجستجو کردم بارها تا بجائی قدمش سر نهم از روی نیاز. اکنون ترا وصیت میکنم که از جهودان اندیشی
و درین سفر ملازم او باشی و بشام نبری که در آنجا جمیع شریعت او در اشکارا شود انوار ملت او در انجا بعلت زیاده
دیدن نمی توانند بعد ازان سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیاء و رسل علیهم السلام کاشکی
در اول بعثت او زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت او نمودمی القصه میسره و خزیمه چنان مصلحت دیدند
که متاعهای خود را در بصره فروشند و بشام رفتن را موقوف گذارند بنا بر آن متاعها را در بصره بقیمت
اعلا فروختند و بجانب مکه بعزیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دران سفر
با یکی از یهود معامله نمود در معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند دهم تا صدق مقال
تو معلوم گردد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرگز بلات و عزی سوگند نخورم که هیچ چیز از ایشان دشمن تر
نمیدارم و هرگاه که بدیشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست بلکه تو از اهل
حضرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آرے بعد ازان آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت
اے میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف وجود و خیر الله جود و مقصود آفرینش
و اصل مقصود اهل بینش اوست نظم اوست مختار خدا و چرخ و ارواح و حواس + زان گرفتند
از وجودش منتهی بی منتها + هشت خلد و هفت چرخ و شش جهت با پنج حس + چار ارکان و
سه ارواح و دو کون از یک خدا + و بالجمله چون مهم تجارت بحسب دلخواه باتمام رسید از بصره مراجعت
نمودند و قطع منازل و طی مراحل نمودند و میسره باستماع قول راهب مذکور مراقب احوال
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می بود و چون هوا گرم شدی دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ
بر سر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه می انداختند و چون بمر الظهران رسیدند امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه که دران سفر همراه کاروان بود گفت از برای بشارت رکب محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم بخدیجه روان سازند میسره قبول کرد شترے بغایت زیبا بار خفتهاے نفیس و پشتها
و دیبا با است و با رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر بسبب آن پرسید که تزیین شتر چیست
خفتها [illegible] فا حیبت میسره گفت عادت ملک ما آنست که بر شترے که بشارت با ورسانند
آن شتر را بهانات کس بخدیجه رسانم که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر آن شتر منفعت بسیار از انکه
منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسید ابوجهل گفت ای میسره او تو خود دوست و شغل [illegible]

وراه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگرچه طفل ست اما همه عالم
طفیل اوست واگر تنها رواست اما همه موجودات حشم و خیل اوست القصه چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خمارش غلبه کرد و لحظه در بالای شتر
چشم برهم نهاد و شتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمد و آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود و شب تاریک زمام شتر را بگرفت و از راه بگردانید حق تعالی جبرئیل
علیه السلام را بفرستاد تا بیک قدم بر آن لعین زد و او را بزمین حبشه انداخت و بعد از آن جبرئیل فرمان
آمد که مهار شتر حبیب مرا بگیر و براه در آر و مسافت سه روزه را بیک لحظه قطع فرمائی قال الله تعالی
ووجدک ضالا فهدی و در خبر هست که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود سالت الله تعالی اشیاء وددت
ان لا اسال یعنی از حق تعالی پرسیدم چیزی را و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی
سوال نکردمی قلت الٰهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فاذا اعطیتنی بمقابلتهما خداوندا
بر موسی منت نهادی بمکالمت و سلیمان را ملک عظیم دادی در مقابله آنها چه چیز مرا کرم نمودی
از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار می باشند و کسی بتعهد ایشان قیام نماید از عبد الله
تنها و یتیم بازماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابو طالب انداختم تا مال و جان
خود را از تو دریغ نداشتند و همت بر مرافقت و محافظت تو برگماشتند قال الله تعالی الم یجدک
یتیما فاوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که معظم ترین رسل بعد از تو است
وحی و اشباح نبوت در تمنای دیدار و بیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار شتر تو ساختم
ووجدک ضالا فهدی فقیر بودی بمال خدیجه توانگر ساختم ووجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان
زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در نوردیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد
نفیسه بنت منیه روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود همه روزه خدیجه با جمعی از
جواری بر بالای خانه می نشست و چشم براه میداشت راوی گوید که آن روز نیز خدیجه بود ناگاه
شتر سواری از دور پیدا شد بر شتر نشسته که بر برق سابقت می جست و با براق همعنانی میکرد
و هوا بغایت گرم بود و بیک روایت بر بالای سر او دو مرغ که گوئی آن عنقریب گذشت و بروایتی
ابری سفیدی بر اوج هوا سایه راحت افکنده گسترده بود و از برای خواجه صلی الله علیه وآله وسلم

سایبانی می نمود و خدیجه را از مشاهده او شمع رخساره برافروخته رشته جانش پنهان از آتش شوق می سوخت
از آن جواری می پرسید که آیا این آینده با دبدبه چادرین هنگام گویا که تواند بود نظم این کیست این این کیست این
بار دو پدید آمده + این نور اللهیست این از حق تعالی آمده + این لطف و رحمت را نگر دین تحیت و دولت را
ببین + در خانه ما پدید آمده از اختران خورشید سیما آمده + خادمان گفتند ای ملکه این سوار محمد صلی الله علیه وآله وسلم می باشد
خدیجه گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تنها و رنجها چه کند پیدا نیست کاخ و ... در می انداخت آن زنان گفتند
که ای سیده عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی از ابواب محالات است و محبت را پوشیدن
با آب دیده و تغییر رنگ و روی صنفی از اصناف متعذرات است بیت آشفته را گواه نباشد بجا شفقی + رنگ
رخش زرد و سرخ بین و ببین که هست + آن آینده محمد امین است صلی الله علیه وآله وسلم و دلیل آن بشره ملکه
رخساره رنگین ست و گویند که چون خدیجه نظر بران سرور گماشت و خوارق عادات مثل سایبانی و شفقت
و سرعت سیر شتر به مثال برق خاطف دران بیابان و نور جبین و طی زمین از آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم مشاهده کرد و یکیک از صواحب خود را از ان عجایب واقف میگردانید تا آن خوارق میدیدند و تعجب
می نمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه نزول فرمود و خادمه فی الحال خدیجه را از آمدن خواجه عالم صلی الله
علیه وآله وسلم خبردار گردانید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه
رسانید مضمون آنکه ما را باج بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیاده از آنچه متوقع بود بدست آمد
و این همه ببرکت همراهی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود خدیجه آن شتر را با جمیع رخت و جهاز بحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخشید و جواب نامه را بالخیر نوشت و خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم
بازگردانید و همان روز خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بکاروان رسید ابوجهل چون از دور بدید اظهار
شادی کرد و گفت ای میسره سخن مرا نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی الله
علیه وآله وسلم راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آید ابوبکر و میسره از ان اندوهگین شدند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بطریق راست قدم ... ابوجهل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتقاد نمی دارم
تا آنکه ببینم ... قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را اعلام کند
غلام او ... [illegible] ... بخدیجه رسید ... گفت ... افسوس ... [illegible] ... که محمد
صلی الله علیه وآله وسلم ... [illegible] ... بسلامت ... سایبانی

ابریا آن دو فرشته کما هو اختلاف الروایتین خدیجه را واقف گردانید و گفت ای ملکه تا از مکه بیرون آمده ایم
این حالت از و مفارقت نکرده است و از قول نسطورای راهب و احبار او و نیز از اخبار احبار خیبر آگه گردانید و آنچه
از خوارق عادات از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرده بود بعرض رسانید روایت دیگر آنست
که میسره آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش از خود بفرستاد بلکه همراه می آمدند خدیجه بر غرفه نشسته بود که از دور
جماعتی شتر سوار پیدا شدند و در میان ایشان آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون شاه
در میان سپاه و چون ماه در انجمن گاه می نمود و دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه گستر
و نور شعشعه سواطع شعاع آفتاب پرده پوشیده است پرده ز آفتاب بود حسن سبق + قرین قمر بچهر انگشت
کرده شق + پس او را بزنان همنشین مینمود و بواسطه دیدن آن امر غریب تعجب می نمودند هنوز خدیجه
را معلوم نبود که آن قافله سالار کاروان هدایت و سپه سالار میدان غایت ست و رفقای او کیستند
که چه باشند این مسافران در این هوای گرم از این بیابان بیرون آمده اند در این منزل نازل گشته
تا آنچه وظیفه مهمانداری و طریقه حق گذاری باشد با ایشان پیش برم بعد از زمانی میسره در قدم آن
سرو قد اصحاب میمنه برسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود در این سفر از دلائل نبوت آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم و شواهد فتوت و حسن خلق یک بیک بیان میکرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر او سوال
کرد گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا اکنون از وقت حلول و ارتحال بر این منوال بود و از این گونه
غرائب و عجائب بسیار روی نموده بعد از آن ربح بسیار که اضعاف مضاعفه هر باره از برکت سید ابرار بود
صلی الله علیه وآله وسلم بعرض رسانید و سخنان نسطورای راهب و دو ملائکی او بگفت و آنچه بنقل
معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت بعد از آن خدیجه میسره را از اظهار آن سخن منع فرمود و گویند
میسره را هزار درم و دو حله داد که در اخفای این سخن کوشد و مبالغه او در این امر بعضی گویند از آن جهت
بود که مبادا دشمن قصد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون
فضل و کمال و حسن و جمال آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته
و پیراسته بینند اکابر قریش بخواستگاری او بسعادت حسنه مصاهرت او مفتخر گردند او را اجمال نهمت
کمال همت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت بآشیانه خانه او نزول کند و سعادت همایون بال دولت
رسالت از میان خورشید و بال سایه بر وی افگند ببرکت صدق محبت او بود که از میانه نیت [illegible]

حلیا بر حلیه و حلیها از حلوه بعقیده مقصد و مراد خود رسیده میگفت نظم رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن ٭
فتاد سایه آن سرو سرفراز بمن ٭ همای قدس که بودیم سایه پرور او ٭ هزار شکر که افگند سایه باز بمن ٭
مرا که سایه هما هست فوق نه طارم ٭ ز خدمت تو رسید ست اهتزاز بمن ٭ نقلست که امتعه که میسره
از برای تجارت مکه خریده بود همه را اسباب با تمامی چنانکه بود در مکه خریدند چون حساب کردند اضعاف
مضاعف دیگران مرابحه آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه آثار را از برکت آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم دید الفت لاجرم محبت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در دل او تمکن یافت
و باستحکام سلسله زناشوهری آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میل کرد

فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه کبری رضی الله عنها با حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه عاقل ترین زنان بود و بنا بر وفور دیانت و کمال فطانت
و فهم صائب و حسن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عز حسب و تملکات وافره و تمولات
متکاثره که در خدیجه را مسلم بود و اکثر صنادید قریش بحباله او مائل بودند و عروض بسیار و نقود بی شمار
بر وی عرض میکردند و بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمی شد و چون در وقایع
و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تامل نمود مزاوجت او بر خاطر نفیسش استیلا یافت
بعد از آن نفیسه بنت منیه را که عورتی بود عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید نفیسه متعهد سر اصلت
شد و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد تا آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در استحکام سلسله
مناکحت تحریص نماید گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که اسباب این کار و عدت کشیدن این بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم که اگر زنی صاحب
جمالی صاحب مالی باشرف کفاءت پیدا شود که مؤنت که خواسته ترا کفایت کند رغبت نمائی متامل شد
که کدام زن تخصیص باشد که چنین متجمع سعادت و اقبال که در راضی سیادت و افضال باشد بعد از آن
سوال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله انگیزم که بذیل این مراد و آرزو دست زنم
گفتم متعهد من باشم این رمن ترا غب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و تمهید
سلسله الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعت معین ساخت و عمرو بن اسد و درقه

بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد که در فلان ساعت با
خویشی که صلاح دانی تشریف فرمائی و در تکلف و باب تا سنت بزرگی ما بگشائی درین وقت ابو طالب
و برادرانش همه اندوهگین شدند بجهت آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را جامه که مناسب بود
نبود و نثاری که لایق آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشد در دست نبود او و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم در اندیشه بودند ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر در خانه آمده رخصت طلبید چون
بشرف ملاقات مشرف گشت گفت ای برگزیده عالم و ای نورچشم اولاد آدم علیه السلام
آثار ملالتی در جبین مبارکت مشاهده میکنم سبب چیست اگر برای کاریست که تدبیر آن از دست
ما می آید بجان قیام نمائیم و اگر بخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما از برای تست و اگر بجان
بر می آید و کفایت میشود جان ما فدای تست و اگر بمال میسر میگردد آن خود نثار خاک پای تست
رسول صلی الله علیه و آله وسلم صورت حال باز گفت ابوبکر رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبدالمطلب
بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفائس امتعه سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه محمد را صلی الله علیه و آله
وسلم در کار باشد بوی تسلیم نمائی اکنون آن مال پیش من است و از جمله امتعه که بمن سپرده دو
میان جامها دو تخته نیز هست بعد از طلب رخصت امیرالمومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه رفت
و همیان پر زر و جامه نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا رسول صلی الله علیه و آله
وسلم آن جامها در پوشید و درین اثنا نیز خدیجه جامهای ملوکانه ارسال فرمود رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود من جامه هیچکس بر جامه ابوبکر ترجیح نکنم و گویند مال از آن ابوبکر بود اما
خواست تا صورت منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبدالمطلب
امانت است رسول صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر را دعا فرمود و گفت چون ابوبکر را امور کلیه
و جزئیه از هیچ وجه چیزی دریغ نداشت و حال نیز توقع آنست که بخانه خدیجه مرا خدمت نماید
تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد ابوبکر گفت مصرعه بسر روم که این ره
بپاست نتوان رفت * خدیجه خانه خود را پادشاهانه آراسته بود و قماشهای نفیس پای
انداز ساخته و طبقهای پر از در و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داد تا برای نثار از سر
توقیر پای آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم ریزد و گویند همه خادمان را آن روز لشکر آزاد کرد

الغرض آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف آورد و بعد از تحقق
معامله فرزوجیت ابوطالب اکابر قبیله را حاضر گردانید مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولیعهد
او باشد و عقد ازدواج با اهتمام او استحکام پذیرد و از جانبین عم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر خطبهٔ خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و
زرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا
الحکام علی الناس اما بعد فان هذا اخی محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان
کان فی المال قل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطبت خدیجة بنت
خویلد بذل لها من الصداق ما عاجله وآجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبا و خطر جلیل مضمون این
خطبه چنان است که حمد و سپاس مر خدا را که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل و نسل اسمعیل
واصل معد و از عنصر مضر پیدا آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانه
را قبله و مطاف خلق ساخت و حرم با امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادر زاده محمد بن عبد الله صلی الله
علیه وآله وسلم مردیست که اگر او را بهمه قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندک است
باکی نیست چه مال مایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد صلی الله علیه
وآله وسلم کسیست که قرابت او شما را معلوم است و اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت
خویلد را بمهر عاجل و آجل از مال و بخدا سوگند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه بزرگ
و عظیم در پیش است و چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس
وستایش ملک تعالی و تصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت
وفضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب وقادتهم وانتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد
من الناس فخرکم وشرفکم وانا فی هذا الامر راغبون بعد از آن صیغهٔ ایجاب و قبول از جانبین
مذکور شد و از طرفین دعا بسر ور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس
عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر اینکه ذکر پدر کرده و
اراده عم او نموده بعد از آنکه ورقه فارغ شد ابوطالب گفت ای ورقه عم خدیجه که عمرو بن
اسد است میخواهم که در این نکاح با تو موافقت نماید عمرو بن اسد گفت که گواه باشید ای گروه

قریش

قریش که خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دادم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق پذیرفت والله تعالی اعلم مهر خدیجه کبری رضی الله عنها بروایتی چهار صد مثقال طلا و بروایتی بیست شتر بود و تلفیق بین الروایات بزرگان متاخرین در سیر خود ایراد فرموده اند و احتمالات را راه داده اند والله تعالی اعلم و بعد از تمامی این عقد مبارک ابو طالب جهت ولیمه شتری نحر کرد و تمام قوم را سفره نیکو کشید و کنیزکان خدیجه در اعلان آن سنت سنیه و اظهار آن طریقه مرضیه دف زدند و رقص کردند و جشنهای پادشاهانه ترتیب نمودند و یاران و همراهیان را آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نوازشهای خسروانه شبانه روانه ساخت و خود بخلوت پرداخته میگفت

مهر و ما تنها و هیچ اندوه نی + این همه شادی و هیچ اندوه نی +

و هم در میان روز زفاف واقع شد و بعد از ان خدیجه در خزائن اموال بگشاد و در ان همه تملیک و نثار آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد و گفت که میخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت من باشی این همه مال از آن تو باشد و من ممنون منت تو باشم ابو طالب ازین مهر بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم پس خدیجه کمر خدمتگاری آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر میان جان بست و کشاد کار دنیا و دین خود در ان دید و باتفاق ارباب سیر آن ست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت عقد مناکحت بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را از ان حضرت علیه الصلوة والسلام فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی در ذیل اوصاف و فضائل سیدة النسا خدیجه خاتون رضی الله عنها ـ

باب هفتم در ذکر وقایع سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و ذکر شمهٔ از اموری که بعد ازان تا حین ظهور بعثت بوجود آمد یکی از ان امور که مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود که قریشیان عمارت کردند و درین باب سه فصل ست

فصل اول

در ذکر بنای کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر او آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون خانه جائی بود که حکام یا خزینه زیور چند بصورت آهو بره از طلا ساخت مکلل بجواهر ثمینه دفن کرده جمعی از

اوباش قریش بران وقوف یافتند وگنج مدفون را بیرون آوردند و بواسطه کندن چاه تزلزل در اساس
خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت و در روایت دیگر بواسطه آنکه در خانه از زمان ابراهیم علیه السلام
پست بود و سیل بخانه در می آمد و بمرور اصول خانه را پست میکرد چنانکه تمامی خانه را [illegible]
رسانید قریش بکرات میخواست که آنرا دیگر تو بیت عمارت کرده آستانه خانه را بلند سازند تا از درآمد
آب باران محفوظ ماند جمع بین القولین آنکه چاه کندن اول بتحقیق پیوسته بود و چون سیل دران
چاه [illegible] برای خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط
عمارتش اشتغال نمایند و جداران آنرا رفیع و سقف آنرا منیع گردانند و حال آنکه پیش ازین چار دیوار
بود غیر مسقف و ارتفاع دیوار او بقد آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته و درهم ریخته و در زمان
ابراهیم علیه السلام و عمالقه و جرهم در خانه بزمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند و چنان مصلحت
دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و دران دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از درآمدن سیل خانه محفوظ ماند
و دیگر هر کس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتوانند تا در کشف الاسرار هروی میگوید که مدت
بیست و پنج سال درین تردد گذشت قومی از تعرض آنخانه احتراز میکردند و قومی عمارت آن را صلاح
میشمردند و بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورت اول بجداران شکسته او بایستی پرداخت و بعد
از ان قایم مقام او عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب عمارت قدیم او دلیری نمیکردند و از عقوبت
و نکبت آن احتراز مینمودند و دلی بواسطه این معنی در توقف افتاد و با آخر اتفاق نمودند و قریش
کعبه را در میان خود قسمت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشته باشند اگر عقوبتی از تخریب آن
متفرع شود بواسطه اشتراک تخفیف گردد و همه دران شریک باشند بدین توزیع قرعه انداختند
هر یکی بقبیله از ان گرفت رکن یمانی تا مخزوم مقرر گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب
بنی سهم و بنی عدی آمد و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از
رکن عراقی تا رکن شامی بنو اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و تخریب و تعمیر آن
هر قبیله ازین قبائل بدین طریق قرار گرفت و این قبایل هر روز علی الصباح که فراغت تقدیر
[illegible] عالم [illegible] فساد [illegible] و همه در حوالی کعبه جمع می آمدند و
[illegible] آن [illegible] که تخریب آنخانه اقدام نماید محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که بعد ایشان

آن بود که هر روز از آن چاه که گنج گاه عرب بود اژدهایی بیرون آمدی و هر که تعرض کعبه نمودی قصد او کردی و آن
اژدهایی بود چنانکه گویند سر او برابر سر گوسفندی بود و هرگاه که کسی پیش خانه آمدی تا سنگی از دیوار آن برکند آن
مار از آن چاه برآمدی و بر آن دیوار برآمدی و قصد ابتلاع او کردی از این جهت به تنگ آمده در میان رکن
و مقام دست به دعا بگشادند و گفتند بار خدایا میخواهیم که خانهٔ ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک
این فرمای اتفاقاً بر قاعدهٔ ماضی از چاه بیرون آمده بود و بدیوار کعبه برآمده که ناگاه مرغی سفیدی دیدند که از
هوا درآمد و بروایت واقدی رحمه الله مرغی بود پشت او سیاه و شکم او سفید و پایهای او زرد و این اژدها را
در ربود و بکوه اجیاد انداخت و قریش چون اجابت دیدند از این معنی بسیار شادمان گشته گفتند این دلیلست
بر آنکه حق تعالی بعبادت ما رضا داده آنگاه زر بسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدم و تیشه‌ها در
دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه برکندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست
قریش بترسیدند و از تخریب امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای قریش این مالی که توزیع کرده آید
خالی از شبهه نیست اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن شبهه نباشد کرت دوم
مالی فراوان از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند آخر الامر
ولید مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما بیاری و مددگاری من بیایید قریش باتفاق آمدند ولید
میتینی برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه بکند قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند که هم ولید بر چه قرار
گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی متوجه او نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای
خدای تعالی است جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب و اللیل اذا یغشی از
جمال با کمال و النهار اذا تجلی برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهای آن را سنگ
سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ چیز باقی نگذاشتند و چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند
که بمعاونت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شد به مثال انگشتان بهم
بافته بود ولید مغیره میتینی بر آن زد و قطعه از آن جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن
روشنایی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصرهٔ حاضران از آن زایل گردد فی الحال
آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و واقدی و محمد اسحق گویند که در وقت
برگرفتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبه‌ای که نزدیک بود که عمارات مکه از هم فرو ریزد

گفتند این اساس ابراهیم خلیل ست علیه السلام تعرض آن نباید نمود و هم برآن اساس بنیاد نهادند و هر قبیله
بعمارت هر رکنے که برایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقاً در نیولا کشتی از جانب روم
از راه دریا رسیده و تباهی شده و از سکان آن سفینه شخصے باقوم نام که در صنعت بناے نیک ماهر بود باقوم
خویش بساحل قرار گرفته خبر بقریش رسید ولید با زمرهٔ صنادید بآنجانب رفت و چوبهاے سفینه را بخرید
و باقوم بالتماس ایشان باقوم بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر منوال بنای
ابراهیم علیه السلام سازد نیز آنکه اجزاے دیوار همان باشد که بوده و بغیر از آن اجزا چیزے دیگر بیان
مخلوط نسازد استاد گفت که ممکن نیست که بهمان اجزاے پیشین این عمارت توان ساخت یکے از دو چیز
اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل باین بیامیزم یا از مقدار خانه کم کنم قریش بشق ثانی راضی
شدند و موضع حجر را از خانه حطیم کردند لاجرم آن موضع مسمی بحجر و هم بحطیم شد بعد از آنکه قبائل از پیے
تعمیر و ترتیب ارکان خود هر یک قیام می نمودند و باتفاق سنگ می کشیدند و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم
با ایشان نیز بموافقت میفرمود تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهاے خود از میان باز کرده بودند و بر دوش
نهاده و سنگ بران می کشیدند و عباس بجهت شفقت برآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا دوش
مبارکش آزرده نگردد ازار ایشان دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب ندا در داده که عورت خود
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از استماع این خطاب مدهوش شد چرا که آن اول ندائی بود که از غیب
بسمع شریف آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید که ما شانک
فرمود نهیت عن التعری یا نا و اگرچه این روایت در پیشتر سیر مذکور است اما خالی از تحقیق نیست والله اعلم
چون دیوار با ارتفاع یافت و عمارت بجهت حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد
و مقصود آن بود که حجر بسنگ را ایشان بموضع نهند و اختلاف در میان آن چهار فرقه نزدیک شد
که منتهی بقتال انجامد تا بجایے که بنی عبد الدار دستها در خون زدند و عهد بستند که تا تمام خونهاے ما ریخته
نگردد نگذاریم که دیگرے بدین سعادت جدید فائز شود بلعقة الدم ملقب گشت بعد از آن که گفتگو از حد
در گذشت ولید بن مغیره از پیران قریش بود چون نشان قصد ایشان از قتال و جدال منع کرد و از وخامت
عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بدان قرار دادند که بامداد هر که از باب بنی شیبه در آید در این
قضیه حکم او باشد و هر حکم و قضا که کند قبول نمایند بر آن مقرر گردید علی الصباح که اعلام زد انشان جهید

خورشید را بر این طاق نه رواق نیلگون برافراختند و کنند نور بر کنگره این قصر سر و راندا ختند قریش در مقام انتظار
نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه از در که درآید و این عقدهٔ مشکل که گشاید نخستین کسی که قدم کرم از
آستانهٔ حرم درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه و آله وسلم چون برسیدن آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم
شادمان شدند و از بیندیگی غم آزاد گشتند گفتند اینک محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم در رسید و هیچکس
از صواب دید او دامن نتوانند کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرای وی گشت ردای مبارک
بر زمین گسترد و حجر الاسود را بید مبارک برداشت و در میان ردا نهاد و فرمود که از هر قبیله شخصی که بزرگتر
آن قبیله باشد اختیار کنید تا برکت این امر به قبایل شامل گردد عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه
بن المغیره و عدی بن قیس که هر یک سر آمد قبیله خود بودند باشارت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
هر یک گوشهٔ ردا گرفتند حجر الاسود را بمحل قرار آوردند باز در وضع حجر بمقر مستقر اختلاف افتاد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که همه هر یک کار اتفاق کنید گفتند چون تسکین نائرهٔ فتنه از پیش تو بود درین امر
نیز ترا مقرر داشتیم و تفویض تو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک
برداشت و حجر را بموضع استقرار فرمود و سنگ دیگری بایست از برای استحکام حجر الاسود
از نجدان برخاست عباس رضا نداد و خود سنگی بپیغمبر علیه الصلوة والسلام داد تا حجر الاسود را
بآن استوار ساخت فرمود که هیچکس با او درین عمارت شریک نتوانند بود و قریش بدین معامله
همه خوشنود گشتند بعد ازان ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن بیست گز و عرض بیست
و دو گز با تمام رسید و شش ستون و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گذاشت والله
اعلم بالرشاد

فصل دوم در بنای کعبه از زمان آدم تا باکنون و مآل آن و آخر حال

بدانکه اصل آفرینش آن بقعه شریفه در قصه آدم علیه السلام درین کتاب ثبت
گشت بعد ازانکه آدم علیه السلام از برای عذر آن زلت بزیارت آن مقام مامور گشت و بعد ازان
اولاد آدم و بروایتی شیث علیه السلام تنها بنا از سنگ و گل ساختند عمارت او بود و آن در طوفان
نوح منهدم گشت و بصورت تلی سرخ باز آمد و حضرت ابراهیم با فرزندان علیهم السلام تا قیامت بنا
آنرا استحکام داد و بعد ازان عمالقه و جرهم تجدید آن عمارت کردند و قریش همه بعمارت آن
قائل گشتند این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام تجدید گشته بود بر طبق عمارت حضرت ابراهیم

رسیده بود و چون عمارت آن کرت ششم بقریش رسید دران تغییر پدید آوردند چنانچه حطیم از
خانه بیرون گرفتند و آستانه او را بلند ساختند و یک در قرار دادند چنانچه عنقریب بیین گشت چون
بنای قریش بر خلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
گاهی با عائشه رضی الله عنها می فرمود لولا ان قومک حدیث عهدک بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها
علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا و اگر بعد از من بنای کعبه مجدد سازند گویی تا بر قواعد
قدیم باز برند و عائشه فرمود رضی الله عنها که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرا انجانه بار برد و
حجر را مین باز نمود و آن مقدار هفت ارش بود و بنا بر استماع این حدیث عبد الله زبیر در ایام امارت
خویش بنای قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آن حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد
و کرت هفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از قبل عبد الملک مروان بنای ابن زبیر را خراب
کرد بدستوری که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود کرت هشتم عمارت نمود و
چون دور خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در هم بنای زبی حردان کوشد و خانه را
بدستور عبد الله زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیر المومنین بگذار
خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و هارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده از سر داعیه در گذشت و این
عمارت که هست بنای حجاج ست روایت ست که این بنا همچنان خواهد بود تا زمانی که حبشه آن را
خراب کنند چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لی الحبشه فی خیربوها خرابا لا
یعمر بعدها ابدا و در بعضی کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنها نیز درین سال بوده

فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید ست یکی از عشره مبشره

از جمله عشره مبشره ست و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت کند که عمرو بن زید
دین یهودی و نصاری واشته دیت پرستی را کراهت داشتی و از قوم خود که در دین باطل بودند
پیوسته تنفر می نمود و بر خلاف دین ایشان می بود و هرگز ذبیحه ایشان تناول نه فرمودی
با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
می کنم و ایشان روی بکعبه نماز می گذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل ایشان است
می کشم با او ایمان آرم و تصدیق او کنم اما اعتقاد چنین ندارم اگر تو آن پیغمبر صلی الله علیه وآله

را او را یابی سلام من بوی رسانی عامر گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گشت سلام او
برسانیدم و رسالت او عرضه کردم فرمود که علیک السلام ورحمة الله وبرکاته او را در بهشت دیدم که دامنها
در دامن بر زمین می کشید و محمد بن اسحق رحمة الله گفته است که چهار کس پیش از بعثت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ترک بت پرستیدن کردند و بطلب دین حق در اطراف واکناف زمین
منتشر گشتند یکی ورقه بن نوفل و دیگرے عبد الله جحش و دیگر عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو
بن نفیل و قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا بودند و بتے داشتند
که بوی تقرب جستن بعبادت او میکردند و این هر چهار تن که بفضل وعنایت ذو المنن جل وعلا مختص
گشته بودند با یکدیگر گفتند بیائید تا انصاف خود دهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال
می نمایند ازینها نه منفعتے می بینند و نه مضرتے بے جهتے دین ابراهیم منسوخ ساخته باین دین باطل
پرداخته اند و ما را هیچ حرفے در رستے نیست متابعت ایشان کردن وبعبادت این بتان اشتغال
نمودن بیائید سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم ورقه
بن نوفل قصد شام کرد و دین نصارے اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه
مقصود او بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان دین ترسائی میداشت تا پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم مبعوث شد و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین
گردد عبد الله جحش هم بطلب دین از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق می پرسید تا
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تشریف نبوت فرمود و بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گروید و
بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از آن با اصحاب بجانب حبشه هجرت فرمود و هم آنجا از
دنیا رحلت کرد و حکایت او نیز مشروح مبین گردد انشاء الله العزیز و عثمان بن ابی الحویرث
از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت پیش قیصر دین ترسائی اختیار کرد و هم در روم
وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل خواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المؤمنین
عمر است رضی الله عنه نگذاشت که از مکه بیرون رود و همچنان در آنجا ساکن بود و انتظار ظهور
رسالت مے برد و عمر به جستجوی دین حق بسر مے برد و گویند که روی به کعبه آوردی و گفتے
اللهم لو اعلم احب الوجوه الیک عبدتک ولا اعلم خداوندا اگر دانم که پرستیدن ترا بکدام وجه دوست

ترا پرستیدمی ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی ولیکن میل او بدین ابراهیم
بود علیه السلام و قریش را بگفت اعبدوا رب ابراهیم بعد از ان بطلب ملت ابراهیم علیه السلام
ببلاد شام رفت و در آنجا از ان دین بهره نیافت بموصل و جزائر عرب مسافرت آنجا نیز همین
گشت از هر که از دین ابراهیم نشان جستی جواب دادی که از دین یهودی و نصرانی هر حکم که از
فروع و اصول خواهی بشرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم وقوفی نداریم تا شنید که در زمین
بلقا راهبی هست که در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصاری شام و فلسطین اوست نزد او
رفت و از ملت حنیف استفسار نمود وی گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت ابراهیم
خبر دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیک ست که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی
دین حنیف بگستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند بمکه باز رو حقیقت
این دین آنجا یابی زید خرم شد و در حال برخاست و بمکه روی نهاد و چون نزدیک رسید
قفا وی را مقتول ساختند و چون خبر وفات او بمکه رسید ورقه بن نوفل از برای وی گریست
و مرثیه از برای او بگفت و بر ایمان و توحید او گواهی داد نقلست که روزی سعید که پسر وی
بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عم زاده بود مر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم هیچ آمرزش خواهی زید بن عمرو را رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
نعم فانه یبعث الله وحده چرا آمرزش نخواهم از برای وی و حال آنکه وی علیحده یک امت باشد
روز قیامت و این از برای آن گفت که در ان وقت که وی ملت ابراهیم داشت هیچکس نبود بغیر
از وی هذا آخر الرکن الثانی من کتاب مدارج النبوة و یتلوه الرکن الثالث بحمد الله و حسن توفیقه
حامداً و مصلیاً و مسلماً تسلیماً کثیراً کثیراً

ایضاً۔ جلد دوم

اسرار محبت

دواء الشفاء۔ جدید شرح قصیدہ بردہ

مطبوعہ ۱۸۸۵ء

جامع طیبی۔ حالات حضرت پیغمبر علیہ السلام

یعنی پیدائش نور محمدی سے تا وفات شریف

شرح قصیدہ بردہ۔ مطبوعہ ثمر ہند

مقالات الصوفیہ۔ مطبوعہ غیر مطبع

سفینۃ الاولیا۔ از شاہزادہ دارا شکوہ

وصیت نامہ۔ مع رسالہ دانشمندی

مولود النبی

تحریر الشہادتین۔ شرح سر الشہادتین

تحفہ اثنا عشریہ۔ جلی قلم مطبوعہ ۱۸۸۵ء

کتب اخلاق و تصوف

مصباح الہدایت۔ ترجمہ عوارف

صد پند۔ سود مند لقمان حکیم شامل چار رسالہ

کلمۃ الحق۔ مع شرح نور مطلق مطبوعہ ۱۸۸۶ء

مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری

مکتوبات جوابی حضرت شیخ شرف الدین

مطلع الانوار۔ مع حواشی جدید

نفحات الانس۔ مع سلسلۃ الذہب

فوائد الفوائد۔ از حضرت نظام الدین دہلوی

شرح بوستان۔ از ٹیکچند بہار مطبوعہ دہلی

فوائد سعدیہ

لوائح جامی

رسالہ ستہ ضروریہ۔ غیر مطبع

پند نامہ عطار

کیمیای سعادت فارسی

اخلاق جلالی۔ محشی

اخلاق ناصری۔ کاغذ گندہ رو

ایضاً۔ کاغذ رسمی

اخلاق محسنی۔ دیکھو سررشتہ تعلیم بک ڈپو

معدن الجواہر

مطالب رشیدی۔ مطبوعہ ۱۸۸۶ء

مثنوی سلسبیل

مثنوی بزم وصال۔ دیکھو سررشتہ تعلیم بک ڈپو

مثنوی شیخ بہلول

مجالس العشاق۔ با تصویر

منطق الطیر

گلشن اسرار

می باید شنید

می باید دید

نکات احسانی

انشائے اسرار فریمیشن

فہرست کتب

شبستان حکایت و گلستان لغات

دایرۂ صنعت گنجینۂ صنایع تاریخی۔

دانش نامہ۔ حیوانات ہر شے کی آفرینش

بطور حکمت فلاسفہ۔

دبستان مذاہب۔ عقاید مذہبیہ اقوام مختلف

رسالہ مناظرت۔ تقدیر و تدبیر۔

مخزن العلوم معہ نقشہ۔

گلشن خیال۔ تاریخ گوئی کے قاعدے۔

قول فیصل۔

ابواب الجنان۔ جلد اول در آداب

و اخلاق اسلامی۔

ایضاً۔ حصہ دوم۔

کتب تواریخ انبیاء و اولیاء وغیرہ

سفینۂ رحمانی۔

عجایب القصص مطبوعہ دہلی۔

احسن القصص۔ حالات از تخلیق

عالم و آدم تا رسول آخر الزمان۔

حیات القلوب۔ کامل ہر سہ جلد۔

جلد اول۔ در حالات انبیاء۔

جلد دوم۔ در معجزات پیغمبر آخر الزمان

جلد سوم۔ در بیان امامت۔

جذب القلوب الی دیار المحبوب۔

روضۃ الصفا۔ سات جلدیں یکجائی۔

گنجینۂ سروری۔ معروف بہ گنج تاریخ

ولادت و وفات اولیاء کرام۔

وقایع شاہ معین الدین چشتی۔

خزینۃ الاصفیا۔ کامل دو جلدیں۔

ترجمہ فواید سعدیہ متضمن حالات

اوتاد و اقطاب و تاریخ اولیا و سوانح

عمری اصفیا مطبوعہ سنہ ۱۸۸۶ء کاغذ سفید گندہ۔

ایضاً۔ کاغذ سفید رسمی۔

قصص الانبیاء۔ کلاں مسمی بہ تحفۃ الاصفیا

ایضاً۔ خورد۔

عجایب القصص مبسوط۔ حالات انبیا

مترجمہ مولوی فخر الدین مطبوعہ سنہ ۱۸۸۶ء

تاریخ حبیب الٰہ۔

مجموعہ فتوحات واقدی۔ کامل در

ہر چہار حصہ مطبوعہ سنہ ۱۸۸۹ء

(۱) مغازی الصادقہ۔ معروف

بہ مغازی الرسول۔

(۲ و ۳) فتوح الشام و فتوح المصر

اردو یکجائی۔

(۴) غزوۂ عرب۔ معروف بہ ترجمہ

فتوح العجم

منہاج النبوۃ۔ ترجمہ معراج النبوۃ دو جلد کامل